
محمّد (ص)
در تورات و انجیل

محمد (ص)
در توراة و انجیل

اثری از اسقف داود بنیامین

ترجمهٔ فضل‌الله نیک‌آیین

BEH

نشر نو

تهران، ۱۳۶۱

این اثر ترجمه‌ای است از:
Mohammad (ص) *in The Bible*,
By Bishop Benjamin Dawood

چاپ اول: آبان ۱۳۶۱
تعداد: ۷۷۰۰ نسخه

چاپ وصحافی این کتاب در
چاپخانهٔ سپهر انجام شد.

فهرست

فصل دوم: محمد(ص) در انجیل (عهد جدید)

فصل سوم: محمد (ص) یا پسر انسان «برناشا»

و لا تُجادلو اَهلَ الکتاب الاّ بالّتی هِیَ أحسنُ الاّالّذین ظلموا منهم و قولوا آمنّا بالّذی اُنزلَ الینا و اُنزلَ الیکم و الهنا و الهکُم واحدٌ ونَحنُ لَهُ مسلمون.

«ای مسلمانان، با اهل کتاب جز به‌نیکوترین طریق مباحثه نکنید—مگر با ستمکارانشان—و به‌آنان بگوئید که ما به‌کتاب آسمانی خود و کتب آسمانی شما ایمان داریم، خدای ما و شما یکی است و ما مطیع و تسلیم او هستیم.»

(س. عنکبوت، آ. ۴۶)

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مقدمهٔ مترجم

مترجم صلاحیتدار و مسئولیت‌شناس همیشه دچار شک و وسواس است که مبادا نتوانسته باشد حقّ مطلب را، آنچنانکه منظور نظر نویسنده بوده، ادا کند. او باید دربارهٔ کلمات و جملات کراراً تعمّق و تفکر کند، به‌بُعد کاربرد و بار کلمات و کنه معانی پی ببرد و آنها را به‌دقیق‌ترین، مبیّن‌ترین و نزدیک‌ترین صورت به‌زبان مادری‌اش برگرداند (ترجمه از زبان مادری به زبان بیگانه داستان غریب دیگری است و بهتر است بدست کسی انجام گیرد که **زبان مادری‌اش**، آن **زبان بیگانه** است تا حرف ما همواره صادق باشد!) و اما درمورد کتاب حاضر، مشکلات غیر معمولی هم وجود داشته:

نخست آنکه پروفسور عبدالاحد داود (اسقف سابق بنیامین کلدانی) خود این کتاب را به‌شکل کنونی‌اش منتشر نکرده و ظاهراً در زمان حیات او چاپ نشده است. افراد علاقه‌مندی سلسله مقالاتی را که وی به‌زبان انگلیسی و در مجله‌ای بنام *Islamic Review*[1] می‌نوشته، کنار هم قرار داده و نخستین بار در سنگاپور و مالزی به‌شکل کتاب چاپ کرده‌اند. خوشبختانه مقالات این نویسندهٔ مؤمن دانشمند هر یک از چنان جامعیّت و انسجام و دقّت پژوهشگرانه برخوردار است که می‌توان آنها را به هر ترتیبی در کنار هم گذاشت؛ با وجود این تقسیم‌بندی کنونی آن به دوبخش

۱) ازمرکز انتشار این مجله اطلاّع درستی نداریم؛ حدساً در انگلستان بوده است.—م.

اصلی «محمّد (ص) در کتب عهد عتیق» و «محمّد (ص) در کتب عهد جدید» کاملاً مقبول و مستحسن است. اشکال کار از لحاظ ما آن بود که می‌بایست دائماً خواننده را با توجه به‌مطالبی که ـ اکنون در این کتاب ـ در مقالات متعاقب هر مقاله مطرح می‌شود، از طریق زیرنویسها و تذکّرات و توضیحات در جریان نگاه داشت.

دیگر آنکه مسئولین نشر کتاب، هنگام ماشین کردن مطالب مقالات برای چاپ در یک کتاب واحد، در نقل اعداد و ارقام و مراجع کتب مقدسه عهود عتیق و جدید و قرآن کریم (که کتاب مشحون ازآنهاست) دقّت کافی بعمل نیاورده‌اند و در نتیجه، در موارد بسیار، یا ارقام غلطی داده شده یا آنکه نام منبع نقل‌قول و عدد و رقم آن از قلم (از ماشین تایپ!) افتاده است؛ پس مترجم ناگزیر بود که، فی‌المثل، تمام «سفر خروج» توراة را کراراً مطالعه کند تا به‌کشف فلان جمله یا آیه نائل شود و قس علیهذا.

سوّمین نکته آن بود که اسقف سابق بنیامین کلدانی، مقالات مذکور را به‌زبان انگلیسی و در یک مجّله پژوهشی مذهبی و، در درجهٔ اول، برای ملاحظه و بهره‌برداری روحانیون و علماء و فضلای مذاهب مختلف تحریر کرده است و چون میزان معلومات قبلی و بدیهی خواننده در سطح معیّنی تصوّر شده، مفروضات در این مقالات بسیار فراوان است و حال آنکه از لحاظ باصطلاح «خوانندگان متوسّط» یا کسانی که از متون و نصوص کتب مقدسه و احکام و حوادث و قصص مندرج در آنها اطّلاع چندانی ندارند، درک کلّ قضیه و عمق بحث و کیفیت احتجاج از رهگذر نقل یک عبارت یا جملهٔ خارج از متن میسر نیست. بنابراین در این زمینه نیز برای کمک به‌خوانندهٔ علاقه‌مند، مطالب و اطلاعات مربوط و عین مندرجات **کتاب مقدس** در موارد لازم را به‌صورت زیرنویس نقل کرده‌ایم.

نکتهٔ چهارم، اشکال مربوط به‌ترجمه های فارسی کتب عهود عتیق و جدید است. تا آنجا که ممکن بوده از این ترجمه ها استفاده کرده‌ایم ولی در ترجمه های کتب عهد جدید (حتّی تازه‌ترین آنها) در انتخاب کلمات و عبارات **در موارد حسّاس**، نوعی عدم دقّت (عمدی؟) مشاهده می‌شود (البته نویسنده کتاب در مورد این مسأله و آنچه «تحریفات دوهزارساله درکتب مقدسه» نامیده، بنحواحسن حسابرسی کرده است) و بنابراین مترجم درچنین موارد با مراجعه به‌کتب مقدسه در زبانهای انگلیسی، فرانسه،

آلمانی، عربی و چندزبان دیگر، کوشیده است که دست کم عین مطالب «تحریف شده قدیم» را نقل کند ـ نه محصولات دستکاریهای جدید را ـ تا خواننده بداند که فرضاً در فلان بند فلان انجیل در اناجیل منتشره در دنیای امروز دقیقاً چه نوشته‌اند. در باب کتب **عهد عتیق** هم چون ترجمه های فارسی موجود از جهات انشائی و دستوری و واژگانی به‌آثار عهد «دقیانوس»! شبیه است و اصلاً سبک فارسی «غریب منحصر به فردی» دارد، باز هم با استفاده از نسخ کتاب مقدس در زبانهای دیگر، مطلب را بازنویس کرده‌ایم. معهذا این موارد فراوان نیست و سعی شده است که وقتی به معنای کلام و پیام صدمه‌ای وارد نمی‌آید، همان ترجمه های فارسی عیناً نقل شود. و بالاخره آیات شریفهٔ منقول از قرآن مجید چون به‌زبان اصلی **عربی** است، باعث هیچگونه اشکال پژوهشی نمی‌شود و در ترجمه آیات مذکور به‌فارسی نیز از ترجمه های موجود به‌فارسی و زبانهای دیگر استفاده کرده‌ام ولی چون منظور از این ترجمه ها صرفاً کمک به خواننده برای درك بهتر مطالب مورد بحث است، مسئولیت کامل آنها را به‌گردن می گیرم.

و امّا اشکال کاملاً غیرمنتظره آن بود که ضمن ترجمهٔ بخش ۷ کتاب («تعمید یحیی و عیسیٰ فقط نوعی صبغةالله بود») ناگهان متوجه شدم که نویسنده دارد در پاسخ به مطالبی استدلال می کند که قبلاً ذکری از آنها در میان نبوده است. باری، پس از مدّتی بررسی، کاشف به‌عمل آمد که مسلماً حدود یکی دو صفحه از مطالب کتاب هنگامی که آن مقالات را برای چاپ آماده می کرده‌اند، از قلم افتاده و «ویراستار» کتاب هم متوّجه فقدان آن نشده است. ناگزیر با توجه به‌متن پاسخ نویسنده حدس زدم که اصل مطلب چه می‌توانسته باشد و آن را ازکتب مقدسه پیدا کردم و همراه با زیرنویسی درداخل **یک جفت قلاب** ([ ]) درکتاب گنجاندم که خواننده بداند[1].

در مورد **زندگینامهٔ** نویسنده که بدنبال «مقدمه مترجم» می‌آید، باید گفت که بدبختانه ناقص است و مثلاً حتّی تاریخ درگذشت پروفسور عبدالاحد داود در آن ذکر نشده است. در واقع چون ترجمه «بیوگرافی» را برای آخر کارگذاشته بودم، تا مدتی فکر می کردم که نویسنده زنده است تا آنکه ناگهان چشمم به‌تاریخ تولد او (سال

۱) برای ترمیم این مطلب، از دوستی در اروپا درخواست کردم که با مراجعه به کتابخانه‌ها و موزه‌های بزرگ و پیدا کردن اصل مقالات کتاب اقدام کند که متأسفانه تا هنگام تحریر این زیرنویس اطلاعی نرسیده است.

۱۸۶۷ میلادی) افتاد که تا امسال ۱۱۵ سال از آن می‌گذرد و قاعدتاً باید چنین پنداشت که این مرد خدا و روحانی دانشمند به‌لقاءالله پیوسته و به‌آرزوی بزرگ خود که حضور در پیشگاه «سلطان انبیاء، آدُن داود، پسرانسان، فریقلیط بی‌همتا، مسیحای موعود، خداوندگار روزسَبت، روح حق و حقیقت، تعمیدگر با آتش و روح قدسی، بنیانگذار **دینَه دَ شلامَه** و اَحَمدْ موجودات (ص)»[1] بود، نائل شده است. حقیقت آنست — و خواننده خود بزودی درخواهد یافت — که علاوه بر استدلالات محکم و براهین قاطع مذکور در مباحثات پروفسور داود، آنچه انسان را شدیداً مجذوب می‌کند، درجهٔ اعتقاد و عمق ایمان، بینش جهانشمول اسلامی و خلوص و صفای روحی این علامّهٔ جدیدالاسلام است. و به‌این خاطر در اواسط کارترجمه، یعنی هنگامی که به ایمان و دانش نویسنده سخت علاقه‌مند شده بودم، وقتی ناگهان چشمم به‌تاریخ تولّدش افتاد، چنان بود که گویی خبر مرگ عزیزی را برایم آورده باشند. بهرحال، از قرائنی که در دست است، می‌توان حدس زد که وی قبل از جنگ دوّم جهانی (۱۹۳۹) درگذشته باشد: در متن کتاب یکجا از عبارت «قبل از جنگ جهانی بزرگ» استفاده شده و این اصطلاح تا دوران جنگ دوّم جهانی معمول بود و از آن پس چون جنگ جهانی دیگری نیز رخ داد، یکی را **جنگ اوّل** و دیگری را **جنگ دوّم** جهانی نامیدند. دیگر آنکه در این کتاب بحثهایی در مورد قوم یهود هست که اگر آن اردوگاه صهیونیستی-امپریالیستی شیطان تحت‌عنوان «اسرائیل» در دوران حیات او تشکیل شده بود، لزوماً ضمن بحث از آن نام می‌برد و حال آنکه نویسنده، در آخرین بخش کتاب (مقاله‌ای که درسال **۱۹۳۸** چاپ شد.) ضمن بحث نهائی خود دربارهٔ «پسر داود» و «آخرین رسول خدا» خود مانند **نظرکنندگان و صوفیان باستانی** (که وصفشان در کتاب به‌میان آمده) چنین پیشگویی می‌کند:

> حتی اگر امروزه **پسر داودی** برفراز کوه صهیون پیدا می‌شد و در کرنا می‌دمید و خود را **مسیحا** می‌نامید، نزد او می‌رفتم و محترمانه می‌گفتم: آقای عزیز، آخرین رسول خدا **قبلاً** ظهور کرده است، شما کمی دیر تشریف آورده‌اید. **لطفاً تعادل انسانی فلسطین را بهم نزنید و در این سرزمین مقدّس خون بیشتری نریزید.**

۱) تمام این عبارات و اصطلاحات از متن کتاب اخذ شده است.

از این گذشته، نویسنده، چنانکه از نتایج پژوهشها و آثارش آشکار است، بر زبانهای عبری، آرامی (سریانی)، لاتینی، یونانی، ارمنی و عربی تسلط داشته و به زبانهای فرانسه، انگلیسی، فارسی، ترکی و آرامی مقاله وکتاب نوشته است و نثر روان، محکم و والای او به‌زبان انگلیسی در مقالات کتاب حاضر ــ که با بهترین آثار مشابه برابری می‌کند ــ نشان می‌دهد که وی، علاوه بر اطلاعات وسیع علمی و فلسفی و مذهبی و کمالات روحانی، در زمینهٔ زبان و زبانشناسی بمعنای اعم از نعمت نبوغ خاصّی برخوردار بوده است. او که اروپا را زیرپا گذارده، در واتیکان ردای اسقفی به‌تن کرده و می‌توانسته به‌مقامات عالی‌تر کلیسایی، نائل شود، بدون کوچکترین انگیزهٔ دنیوی یا ترغیب بشری، در نتیجهٔ ارشاد الهی و زیرورو کردن کتب و رسالات عهودعتیق و جدید و پیشگوییهای انبیاء سلف و از سر علم و آگاهی و برهان و ایمان به‌رسالت خاتم النبیین (ص) و حقّانیّت دین راستین الله معترف شده و مستدل‌ترین مباحث را در این زمینه به‌رشتهٔ تحریر درآورده است.

همهٔ بخشهای کتاب سودمند و الهام‌بخش و جالب توجّه است ولی من بویژه توجّه خوانندهٔ علاقه‌مند به‌تحقیقات و مطالعات اسلامی را به‌بخشهای مربوط به‌**معمای مصفه**، **صبغةالله**، **پیروان حضرت یحیی** (ع) (یحیویان- صابئین ؟) و **اسلام**، **ملکوت خدا بر روی زمین** و **مقدّمهٔ کتاب** که نکات و آگاهیهای تازه‌ای در آنها بچشم می‌خورد، جلب می‌کنم.

نکته‌ای که تذکّر آن در پایان این مقدمه، لازم می‌نماید، آنست که نتایج پژوهشها و استدلالها و انتقادهای مرحوم پروفسور داود، اسقف سابق کلیسای رُم، عمدةً متوجّه آن دسته از کلیساهای «عیسوی» تثلیث‌پرست جهان غرب است که حضرت عیسی (ع) و روح‌القدس (تعریف آن هر چه می‌خواهد باشد) را مانند همهٔ موجودات و کائنات **مخلوق** خداوند قادر مطلق متعال نمی‌دانند و حرفهای مبهم و درهم و لایفهمی می‌زنند که با **توحید مطلق** خداوند متعال و عدم شراکت مطلق او با هر یک از مخلوقات خویش، در تضادّ است (والاّ خدای خدایان در کیش چندگانه پرستان یا بت اعظم در آیین بت‌پرستان نیز **واحد** است). چنانکه از مجموعهٔ مباحث و برداشتهای پروفسور داود برمی‌آید، وی مسلک تثلیث‌پرستی را مولود نامشروع تزویج و تلفیق میان یک مکتب توحیدی شرق (تعالیم انبیاء خدا از ابراهیم تا

عیسی) از یکسو و فلسفهٔ ایدئالیستی یونان با روبنای پاگانیسم رومیان (بت‌پرستی و تعدّد خدایان) از سوی دیگر، می‌داند. این فعالیتها و کوششهای تثلیث‌گرایانه (البته همراه با آزار وکشتار عیسویان موحّد راستین بویژه در قرون سوّم و چهارم میلادی، سوزاندن اناجیل و رسالات، مصادرهٔ کلیساها و اموال و خاموش کردن صدای آنها) در حقیقت و باصطلاح امروزی **نوعی غرب‌زدگی عهد عتیق** بوده و محصولی که ببار آورده، همان مسلک التقاطی تثلیث است که با مکتب وحدانیّت شرق، عقاید انبیاء وکتب مقدسه و تعالیم خداپرستانه و بشردوستانهٔ آخرین پیامبر راستین خدا قبل از طلوع اسلام یعنی حضرت عیسی، علیه‌السلام، شباهت و ارتباطی ندارد. پروفسور داود خود در مواردی بر این تفاوت تعابیر و تفاسیر میان کلیساهای عیسوی شرق وکلیسای واتیکان و جاهای دیگر انگشت گذارده است و ما نیز در مقام مترجم (که رابط نویسنده و خواننده است)، تذکّر آن را «بی‌ضرر» پنداشتیم.

در پایان باید از دوستان عزیز آسوری خود **ادیک اوشان** و **یولیوس کَرَم لِلْهام** که در مورد برخی کلمات و عبارات سوریایی توضیحات مفیدی دادند، از صمیم قلب سپاسگزاری کنم امّا از پدر فاضل وگرامی‌ام، **محمدرضا نیک‌آئین** که با وجود کهولت سن و ضعف باصره، ترجمهٔ خطّی کتاب را با دقّت و علاقه و حوصله مرور کردند و براساس مطالعات وسیع مذهبی و تسلط بر چند زبان، نکاتی را تصحیح و ترمیم نمودند[1]، بهیچ وسیله نمی‌توانم اظهار امتنان کنم فقط می‌دانم که رؤیت نسخهٔ چاپی کتاب حاضر که به‌نام **سرور کائنات و مفخر موجودات، محمّد مصطفی، صلی اله علیه و آله و سلّم** مزیّن است، خود عالیترین حظّ و پاداش روحانی برای ایشان خواهد بود. وبالله التوفیق والهدایه.

ف. ن.

۱) البته امکان برخی تغییرات مورد نظر ایشان وجود نداشت، زیرا مترجم حقّ ندارد، مطالب نویسنده را دگرگون کند.

اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ النَّبِيَّ الأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِندَهُمْ فِي ٱلتَّوْرِيٰةِ وَٱلاِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهٰاهُمْ عَنِ المُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الخَبَآئِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَٱلاَغْلاٰلَ ٱلَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُوا ٱلنُّورَ ٱلَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ اُوْلٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

«آنان که از فرستاده و پیامبر اُمّی خدا پیروی کنند که نام و نشانش در توراة و انجیل خودشان مکتوب است، که آنان را امر به‌معروف و نهی از منکر می‌کند، چیزهای پاکیزه را بر آنان حلال و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند و سنگینی و فشار احکام قبلی را ازگردنشان برمی‌دارد، آری، کسانی که به‌او ایمان آورند، حرمت او را نگاهدارند و یاری‌اش دهند و دنبال نوری بروند که با او نازل شده است، اینان براستی رستگاران عالم‌اند.»

زندگینامهٔ
پروفسور عبدالاحد داود

پروفسور داود که سابقاً «عالیجناب داود بنیامین کلدانی» نام داشت، اسقف کلیسای کاتولیک رُم در میان «فرقهٔ عیسویان کلدانی متحدّه»[1] بود. وی در سال ۱۸۶۷ در ارومیّه (ایران) متولّد شد، تحصیلات مقدماتی خود را در این شهر گذراند و بعدها در خارج از ایران به دریافت درجهٔ علمی .B.D (لیسانس در الهیّات) مفتخر شد. مدّت سه سال (در فاصله سالهای ۸۹-۱۸۸۶) عضو فعّال هیئت آموزشی میسیون اسقف اعظم کانتربوری[2] در میان عیسویان آسوری (نسطوری) بود. در سال ۱۸۹۲ کاردینال وون[3] او را به رُم اعزام داشت و او در کالج تبلیغ فیده[4] مدت سه سال به مطالعات و پژوهشهای فقهی و فلسفی مشغول بود و در پایان این مدّت، یعنی در سال ۱۸۹۵، رسماً به مقام قسیسی (کشیشی) کلیسای کاتولیک ارتقاء یافت. وی از آغاز دورهٔ تحصیلات عالیهٔ فوق الذکر به نگارش روی آورد و در سال ۱۸۹۲ سلسله مقالاتی برای نشریهٔ *The Tablet* تحت عنوان «آسوریه، رُم و کانتربوری» و برای نشریهٔ *Irish Record* تحت عنوان «سندیّت اسفار خمسهٔ موسیٰ» به رشتهٔ تحریر درآورد. در این دوران «آوه ماریا»[5] را نیز به چند زبان خارجی ترجمه کرد که همه در نشریهٔ *Illustrated*

1) Uniate Chaldean Sect

۲) Canterbury : شهری در انگلستان، مقرّ اسقف اعظم کلیسای پروتستان انگلیس.ـ م.

3) Cardinal Vaughon 4) Propaganda Fide College

۵) Ave Maria : یعنی «سلام بر حضرت مریم» و آن دعائی است که براساس درود جبرائیل مَلَک به‌مریم ←

ویژهٔ فعالیتهای انتشاراتی میسیونهای مسیحی چاپ شد. در سال *Catholic Missions* **۱۸۹۵** که وی عازم بازگشت به‌ایران بود، مدّتی در قسطنطنیه (استانبول) ماند و سلسله مقالات مستندی به‌زبانهای انگلیسی و فرانسه دربارهٔ «کلیساهای شرقی» در روزنامهٔ *The Levant Herald* نشر داد. پس از بازگشت به‌ارومیه و پیوستن به‌میسیون لازاریست فرانسوی مقیم این ناحیه، برای نخستین‌بار به‌انتشار نشریه‌ای به‌زبان بومی سریانی بنام **قلَدْدِ شرِارا** یعنی «ندای حقیقت» دست زد. در سال ۱۸۹۷ اساقفهٔ اعظم ارومیه و سلماس وی را به‌نمایندگی کلیساهای شرق برای شرکت در «کنگره عشاء ربانی» که به‌ریاست کاردینال پرو[1] در شهر پاره لومونیال[2] درفرانسه تشکیل می‌شد، اعزام داشتند. البته این سفر، مأموریتی رسمی بود. با وجود این «پدر بنیامین» در این کنگرهٔ بزرگ نطق مهمّی ایراد کرد که تحت عنوان La Pellerin در «مجموعهٔ سخنرانیهای کنگره» چاپ شد. در این مقاله، «کشیش اعظم کلدانی» (عنوان رسمی وی در آن زمان چنین بود) پس از انتقادی شدید از سیستم آموزشی کاتولیکها در میان نسطوریان پیش‌بینی کرده بود که با این اوضاع تأسّف‌آور بزودی سروکلّهٔ کشیشهای روسی هم در ارومیه پیدا خواهد شد.

در سال ۱۸۸۸ پدر بنیامین باردیگر به‌ایران بازگشت و چند ماهی بعد مدرسه‌ای مجّانی در روستای بومی خود بنام **دیگله** که در یکی دو کیلومتری ارومیه قرار داشت، افتتاح کرد. سال بعد، مقامات عالیه کلیسا او را در مقام اسقفی به‌اسقفیّهٔ[3] سلماس اعزام داشتند زیرا اختلافات شدید و افتضاح‌آور میان اسقف کلدانی خدابخش و پدران فرانسوی لازاریست، کلیسا را در این منطقه به‌شقاق و دو دستگی تهدید می‌کرد. وی در اینجا با بزرگواری و سعه صدر به اختلافات مذکور رسیدگی نمود.

در نخستین روز عید سال **۱۹۰۰**، پدر بنیامین آخرین موعظهٔ بیادماندنی خود را در مقام یک اسقف کاتولیک خطاب به‌جماعت عظیمی که در کلیسای اعظم سن ژرژ خسرواَباد[4]

←

با کره و گفتگوی الیصابات (الیزابت)، مادر حضرت یحیی (ع)، با مادر حضرت عیسی (ع) تنظیم شده است؛ این دعا شهرت فراوان دارد و از مطالب انجیل لوقا در این زمینه (باب ۱، بندهای ۲۸ و ۴۲) اخذ شده است. ــ م.

1) Cardinal Perraud 2) Paray - le - Monial

۳) Diocese قلمرو یک اسقف یا کشیش برجسته‌ای که وظایف اسقفی را انجام می‌دهد. ــ م.

۴) در تلفظ آسوریان **خوسرَوَ**.

سلماس گرد آمده بودند، ایراد کرده تعداد زیادی از ارامنهٔ غیرکاتولیک و عیسویان از انواع دیگر نیز در میان جمعیّت حضور داشتند. موضوع موعظهٔ او در روز عید سال ۱۹۰۰ «قرن نوین و انسانهای نوین» بود. وی در این موعظهٔ تاریخی یادآور شد که میسیونرهای نسطوری قرنها قبل از ظهور اسلام در سراسر آسیا مبلغ و پیام‌آور انجیل بوده‌اند؛ در چین، هندوستان، مغولستان، تاتارستان و جاهای دیگر کلیساها و نهادهای متعدّد برپا ساخته‌اند، انجیل را به‌زبانهای مختلف حتی زبان ایغوری[1] ترجمه کرده‌اند و تا قبل از هجوم میسیونهای کاتولیک از واتیکان، فرانسه، انگلستان و آلمان و آمریکا همواره مظهر خدمات بزرگ به‌مردمان این مناطق بوده‌اند. امّا اکنون این میسیونهای اعزامی از کلیساهای رنگارنگ بیگانه (صرفنظر از خدمات محدود خود در زمینهٔ ایجاد تسهیلاتی در جهت آموزش و تحصیلات ابتدائی) باعث شده‌اند که خلق **کوچک** آسوری- کلدانی در ایران و ترکیه و عراق (کردستان و بین‌النهرین) به فرقه‌ها و گروههای بسیار متعدّد تقسیم شود. پدر بنیامین پیشگویی کرد که این اختلافات خطرناک سرنوشت خلق آسوری- کلدانی را تهدید می‌کند و اگر وضع براین منوال پیش برود، باید در انتظار ازهم‌گسیختگی نهائی این قوم بود. وی در پایان به‌هم‌کیشان و هم‌قومان خود هشدار داد و اعلام کرد که باید گذشت و فداکاری داشته باشند، باید **مردانه**روی پاهای خود بایستند و نباید حیثیّت و قومیّت و ایمان خود را در گرو میسیونهای خارجی رنگارنگ بگذارند.

این موعظهٔ راستین پدر بنیامین کاملاً اصولی و منطقی بود ولی طبعاً انتقادات و هشدارهایش در گوش اعضاء «میسیونهای خداوند» آهنگ نامطبوعی داشت و منافع آنان را تهدید می‌کرد. آنان بمحض شنیدن خبر موعظهٔ مذکور، مون سنیور لزنه[2]، نمایندهٔ عالی پاپ را با شتاب به‌سلماس فرستادند. امّا پدر بنیامین دانشمند و مؤمن از نظرات خود صادقانه و بدون تزلزل در مقابل او دفاع کرد و از قضای روزگار این دوتن همواره دوستان خوبی برای یکدیگر باقی ماندند. بهرحال، آنان با هم به‌ارومیه بازگشتند و چندی بعد همگان شاهد تحقق پیشگوییهای پدر بنیامین بودند زیرا در این

۱) Uighur (یا اویغور): اقوام ترک‌نژاد که ازحدود قرن هشتم تا قرن دوازدهم میلادی بر مغولستان و ترکستان شرقی حکومت می‌کردند و اکنون عمدتاً در ایالت سینگ‌کیانگ چین اجتماع کرده‌اند.ــ م.

2) Mgr. Lésné

زمان نسطوریان، گروه گروه و بااشتیاقی آتشین به مذهب **تزار «مقدس» همهٔ روسیّه ها!** در می‌آمدند (از سال **۱۸۹۹** یک میسیون جدید روسی به ارومیه آمده بود).

رویهمرفته، پنج میسیون مذهبی عظیم متشکل از دلاّلان پرخروش مذهب فروش آمریکایی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و روسی همراه با دم و دستگاه فرعونی و تشکیلات و مطبوعات نیرومند و زیر چتر حمایت انجمنهای مذهبی ثروتمند و مأموران و کنسولها و سفیران متبوع خود چون گرگ به جان **خلق صدهزار نفری** آسوری ـ کلدانی افتاده بودند تا آنان را از **ارتداد نسطوری**[1] نجات دهند و به افتخار قبول یکی از **ارتدادهای پنجگانهٔ** خود وادار سازند! امّا میسیون روسی در مدّت زمانی کوتاه گوی سبقت را از دیگران ربود و به «پیروزیهایی» بزرگ نائل آمد و همین میسیون ملعون روسی بود که در سال **۱۹۱۵** آسوریان ایران و جماعتی از کردان را که به دشتهای سلماس و ارومیّه مهاجرت کرده بودند، به زور و فشار وادار کرد که علیه دولتهای متبوع خود مسلّحانه قیام کنند و نتیجهٔ این رسالت «مذهبی» آن شد که نیمی از این مردم بیگناه در جنگ نابود شدند و بقیةالسیف آنها نیز از سرزمینهای بومی‌شان اخراج گردیدند.

باری، از مسائل و مشقّات قومی و میسیونری گذشته، همواره یک سؤال حسّاس در مغز و فکر این مرد روحانی بزرگ تکرار می‌شد که پاسخی نداشت ولی اکنون رفته رفته به نقطهٔ اوج تلاطم ایمانی و وجدانی خود می‌رسید. آن سؤال بزرگ چنین بود:

آیا عیسویّت، با فرقه های کثیری که **در اصول** با هم اختلاف دارند و کتب مذهبی نامعتبر و تحریف شده ومجعول، می‌تواند **دین راستین** خدا باشد؟

پدر روحانی، بنیامین کلدانی، در تابستان سال **۱۹۰۰** میلادی به کلبهٔ کوچکی در وسط تاکستانهای نزدیک چشمهٔ مشهور چاله بُلاغی در دیگله پناه برد و در آنجا مدت یک ماه بام تا شام به مطالعه و بررسی چندمین بارهٔ کتب مقدّسه به زبانهای اصلی پرداخت و هرآنچه را که در عمر خود خوانده و آموخته و تجربه کرده بود زیرورو کرد و درعین حال با نماز و دعا از خداوند یکتا استمداد نمود که او را به صراط مستقیم و دین راستین خود راهنمایی فرماید. و خداوند منان نیز استمداد او را پاسخ گفت و درنتیجه

۱) طبق اطلاّع دوستان آسوری، منظور از «نسطوری» کلیسای شرق آسوری ـ کلدانی است. ـ م.

بحرانِ روحی و فکری آن مؤمنِ حقیقت‌جو سعادتمندانه به‌پایان آمد: مکتوبی وزین و متین که در کلبهٔ دورافتاده‌ای در دیگله به‌قلم خرد و دانش و با مرکّب اشک شوق و ایمان نگاشته شده بود، رهسپار اسقفیّهٔ اورمیّه شد؛ این نامه حاوی خبر استعفایِ برگشت‌ناپذیر پدر بنیامین از منصب اسقفی کلیسای تثلیث و ارتقاء به‌مقام ساده و والای یک مسلمان موحّد بود. در این مکتوب پدر بنیامین پیشین علل کناره‌گیری خود از وظایف مربوط را با دلایل و براهین قاطع و راستین تشریح کرده بود. تمام کوششهای بعدی از سوی مقامات کلیسای رُم در راه تغییر تصمیم «پدر بنیامین» به‌نتیجه‌ای نرسید. او در واقع با رؤسای روحانی خود و ارباب کلیسا دعوائی خصوصی یا اختلافی شخصی نداشت که بتوان با تشویق و کدخدامنشی وگذشت متقابل رفع و رجوع کرد. مسأله، مسألهٔ ایمان و وجدان بود.

او پس از این تصمیم، مدّتی در سمت کارمند ادارهٔ پست تبریز کارکرد و چندی معلّم و مترجم بود تا توانست در سال ۱۹۰۳ باردیگر به‌انگلستان برود و به‌عضویّت «انجمن موحّدین»[1] درآید. درسال ۱۹۰۴ ازسوی «انجمن موحّدین بریتانیایی و خارجی» مأمور انجام فعالیتهایی آموزشی و روشنگرانه درمیان قوم خود شد ولی هنگام بازگشت از انگلستان به‌ایران در استانبول توقّف کرد و پس از چندین ملاقات وگفتگوی عمیق با شیخ‌الاسلام جمال‌الدین و دیگر علمای اسلام رسماً به‌دین مقدّس اسلام درآمد و نام **عبدالاحد داود**را برای زندگی نوین خود انتخاب کرد.

پروفسور عبدالاحد داود، زمانی در پاسخ سؤالی دربارهٔ چگونگی مسلمان شدنش چنین نوشت:

> اسلام آوردن مرا نباید به‌هیچ علّت و دلیلی جز ارشاد و الهام رحیمانه از ناحیهٔ خداوند متعال منتسب ساخت. بدون این ارشاد الهی، هر نوع آموزش و جستجو و کوشش در راه **حقیقت** نه تنها ثمربخش نیست بلکه حتّی ممکن است انسان را به ضلالت بکشاند. از لحظه‌ای که من به**وحدانیّت مطلق خدا** ایمان آوردم، رسول معظّم او، محمدبن عبدالله (ص)، سرمشق رفتار و کردار زندگی‌ام شد.

1) Unitarian Community

پیشگفتار

ذکر پیامبر عربستان در کتاب مقدس

«باری بر دوش عربستان»
(صحیفهٔ اشعَیای نبی، فصل ۲۱، آیه ۱۳)

دوران بایر و بی‌ثمر هرنوع پژوهش کلاسیک همراه با کاهش روزافزون دانش ما در زمینهٔ زبانهای باستانی، ذائقهٔ انسان عصر ما را تغییر داده و باعث شده است که از کوششهایی چون تحقیق پروفسور عبدالاحد داود، آنچنان که باید، قدردانی نشود. درك سلسله مقالات حکیمانهٔ این اسقف سابق کلیسای واتیکان، نیازمند اطلاعات و معلومات و توضیحات فراوان است[1]. شاید در میان روحانیون کلیسای عیسوی نیز همه نتوانند شرح و تفسیر عالمانهٔ این استاد گرانقدر را در مسیر منطقی آن عمیقاً درك کنند. این قضیّه هنگامی که پروفسور داود خوانندگان خود را در دالانهای پرپیچ و خم زبانهای مردهٔ هزاران سال پیش راهنمایی می کند، دشوارتر می‌شود و در روزگار ما که فقط تعداد انگشت‌شماری از روحانیون عیسوی می‌توانند نسخهٔ لاتینی کتاب مقدّس معروف به‌نسخهٔ ژرُم یا نسخ اصلی یونانی اناجیل را براحتی مطالعه کنند، از زبانهای عبری و آرامی چه می‌توان گفت؟ و تحقیقی که بخش عمدهٔ آن براساس ریشه‌شناسی واژه‌های لاتینی و یونانی و عبری صورت گرفته باشد، بطریق اولی سنگین و دشوار خواهد بود. بهرحال، صرفنظر از ارزش چنین تحقیقات در نظر مخالفان، اصولاً در موارد

[1]) ما بخش عمده‌ای از این توضیحات و اطلاّعات را با تهیّهٔ زیرنویسهای متعدّد برای خوانندهٔ فارسی زبان فراهم آورده‌ایم. ــ م.

بسیار عبارات و جملات انبیاء آنچنان مبهم یا انعطاف‌پذیر است که می‌توان آنها را به بیانهای گوناگون تفسیر کرد. فی‌المثل منظور از کلمهٔ «کوچکترین» در گفتار معروف حضرت یحیی (ع)، چنانکه پروفسور داود می‌نویسد، حضرت عیسیٰ (ع) نیست ولی قوم بنی‌اسرائیل در آن زمان همین کلمه را در مقام تحقیر عیسیٰ (ع) بکار می‌بردند. نجّار مقدّس ناصری از خانواده‌ای فقیر بود و فریسیان و کاتبان و ملایان یهود نیز او را مسخره و استهزا می‌کردند و چنان از اعتبار می‌انداختند که در نظر مردم واقعاً به‌صورت «کوچکترین» فرد قوم یهود جلوه کند. و البته تعصّب آتشین پیروان عیسی (ع) در قرون دوّم و سوّم میلادی آنان را وادار می‌ساخت که کتاب مقدس و صحف انبیاء سلف را زیرورو کنند و هر چیزی را که بنحوی از انحاء قابل الصاق به‌عیسی (ع) بود، استنساخ کنند و به نمایش بگذارند و طبیعی است که شخص مشارالیه در گفتهٔ مشهور حضرت یحیی (ع) را نیز همان عیسای خودشان پنداشته باشند.

از سوی دیگر، هرگز نمی‌توان بر شهادات کتابی تکیه کرد که مملو از افسانه‌سرایی و جعل و تحریف است و می‌دانیم که اصالت و سندیت اناجیل را محققان و دانشمندان بسیار (بویژه عیسویان) در سراسر جهان مورد سؤال قرار داده‌اند. و اصولاً اگر مسألهٔ اصالت اناجیل را نیز کنار بگذاریم، بهیچوجه نمی‌توان برگزارشهای ضد و نقیض و نامعتبر چنین کتابهایی درباره حضرت عیسی (ع) و معجزات او تکیه کرد. نویسندگان و محققانی درجهان غرب حتّی موجودیّت عیسی مسیح (ع) و شخصیّت تاریخی او را نیز مورد تردید قرار داده‌اند و بنابراین منطقاً براساس اناجیل به‌هیچ نتیجه و استنتاجی دربارهٔ حضرت عیسی (ع) نمی‌توان رسید. و اطمینان دارم که هیچ عیسوی بنیادگرا و روشنفکر در مورد فقدان اعتبار و سندیّت اناجیل در مورد حضرت عیسی (ع) و معجزات او اعتراضی نخواهد داشت. باری، اگر نویسندگان اناجیل ثلاثه یا اربعه خود را مجاز دانسته باشند که «عبارات و جملات پراکنده‌ای» را از میان کتب عهد عتیق انتخاب کنند و طبق میل و غرض خود آنها را به‌حضرت عیسی (ع) نسبت دهند، در آن صورت و بطریق اولیٰ، پروفسور داود حقّ دارد که **سراسر** کتب مقدّسه را بررسی کند و ضمن مقالاتی اصولی و مستند و حکیمانه از کلّ مندرجات آنها استنتاجاتی بعمل آورد. به‌نظر من حتی ارباب کلیسا نیز باید به‌تحقیقات ارجمند وی با احترام فراوان بنگرند.

بهر حال، من نیز در این مقالهٔ مختصر، همان خطّ پروفسور داود را تعقیب می‌کنم

ولی بحث خود را براساس آن قسمتهایی ازکتاب مقدس بنیان می‌گذارم که در آنها هیچگونه ابهام زبانی و معنائی وجود ندارد و از لاتین و یونانی و عبری نیز کمک نمی‌گیرم بلکه مطالبی را عیناً از روی نسخهٔ تجدیدنظر شدهٔ انجمن کتاب مقدس بریتانیا و کشورهای خارج[1] نقل می‌کنم.

در توراة، **سفر مثنّیٰ**، فصل ۱۸، آیهٔ ۱۸ چنین می‌خوانیم: «و خداوند به من گفت... پیامبری را برای ایشان **ازمیان برادران ایشان مثل تو** مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذارد.»[2]

اگر این آیه در مورد محمّد (ص) مصداق پیدا نکند، باید گفت که مضمون آن هنوز به تحقّق نپیوسته است. حضرت عیسی (ع) هرگز ادّعا نکرد که این «پیامبر» است. حواریون عیسی (ع) نیز هرگز چنین ادّعائی نکردند، آنان خود منتظر ظهور ثانوی عیسی (ع) برای تحقّق این پیشگویی بودند.[3] تا کنون همه متّفق‌القولند که ظهور نخستین عیسیٰ (ع) آغازکار آن «پیامبر مثل تو» نبوده است و بدیهی است که در ظهور ثانوی عیسیٰ (ع) ـ طبق اعتقاد ارباب کلیسا ـ نیز بهیچوجه وظایفی که پیشگویی مذکور بر عهدهٔ «آن پیامبر» می‌گذارد، انجام نشده است. حضرت عیسی (ع)، چنانکه کلیساهای عیسویت بوضوح اعلام کرده‌اند، در مقام «داور» ظهور خواهد کرد نه در مسند یک پیامبر **شریعت‌گذار**. و می‌دانیم که این پیامبر موعود باید همراه با «شریعتی آتشین در دست راستش» ظهور کند.[4]

برای تعیین شخصیت آن پیامبر موعود و یقین پیدا کردن دربارهٔ او، پیشگویی دیگر حضرت موسیٰ (ع) بسیار مفید و دقیق است زیرا در اینجا موسیٰ (ع) بوضوح از ظهور آن پیامبر از پاران (فاران) یعنی **کوه مکه** صحبت می‌فرماید:

1) Bible, Revised Version, British & Foreign Bible Society

۲) دنبالهٔ مطلب آیات ۲۰ و ۱۹ چنین است: «و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت. و هر کسی که سخنان مرا که **او به اسم** من گوید نشنود، من از او **مطالبه خواهم کرد**.» ـ م.

۳) عهد جدید، کتاب اعمال رسولان، باب ۳، بندهای ۲۱ و ۲۲: «که می‌باید آسمان او را بپذیرد تا زمان معاد همه چیز که خدا از بدو عالم به زبان جمیع انبیای مقدّس خود از آن اخبار نمود. زیرا موسی به اجداد ما گفت که خداوند شما پیامبری مثل من **از میان برادران شما** برای شما بر خواهد انگیخت.» ـ م.

۴) عهد عتیق، **سفر مثنّیٰ**، فصل ۳۳، آیه های ۳-۱.

و این است برکتی که موسیٰ مرد خدا **قبل از وفاتش** به‌بنی‌اسرائیل داد. گفت یَهْوَه از **سینا** آمد. و از **سعیر** برایشان طلوع نمود. **و از جبل فاران درخشان گردید. و با ده‌هزار از مقدّسین و مؤمنین آمد.** و از دست راست او برای ایشان **شریعت آتشین** پدید آمد.[۱]

در این کلمات پیامبرانه خداوند به‌خورشید تشبیه شده است. از سینا می‌آید، از سعیر طلوع می‌کند ولی شکوه و جلال و عظمتش از **فاران** می‌درخشد، آنجا که او باید با ده‌هزار از مقدّسین فرا برسد و شریعتی آتشین به‌دست راست داشته باشد. اینک، می‌دانیم که **هیچیک از افراد بنی‌اسرائیل و از آن جمله حضرت عیسیٰ** (ع) کوچکترین ارتباطی با **جبل فاران** نداشته‌اند. فقط هاجر بود که باتّفاق فرزندش اسماعیل در بیابان بئْرشَبَعْ سرگردان شد و سپس در حوالی **فاران** اسکان گرفت (توراة، **سفر پیدایش**، فصل ۲۱، آیهٔ ۲۱)[۲]. اسماعیل با یک زن مصری ازدواج کرد و از طریق فرزندان ذکور خود چون **قیدار** (و نَبَایوث، اَدَبیل و مِبْسام) طایفه‌ای را تولید کرد که عرب نامیده می‌شود او اعراب از آن زمان تا بحال در بیابانهای **فاران** ساکن بوده‌اند. و اگر همگان اقرار دارند که محمد (ص) از نسل قیدار و اسماعیل است و در مقام **پیامبر** از بیابانهای فاران ظهور کرده و همراه با ده‌هزار مؤمن بار دیگر به **مکّه** آمده و شریعتی آتشین برای مردم خود به‌ارمغان آورده است، آیا نباید اعتراف کرد که پیشگوییهای انبیاء سلف **جزء به‌جزء** به‌تحقّق پیوسته است[۳]؟ در این رهگذر کلمات مذکور در پیشگویی **حبقوق نبی** (فصل ۳، آیهٔ ۳) بسیار ارزشمند است: «خدا **ازتیمان** آمد و آن **قدّوس** از جبل **فاران**. سِلاهْ. جلال او آسمانها را پوشانید و زمین از حَمْدْ او مملو گردید.»

۱) عهد عتیق. **سفر تثنیه**، فصل ۳۳، آیه‌های ۳-۱.

۲) «ای هاجر... برخیز و پسر را برداشته بدست او بگیر زیرا که از او امّتی عظیم بوجود خواهم آورد... و خدا با آن پسر می‌بود و او نمو کرده... و در تیراندازی بزرگ گردید. و در **صحرای فاران** ساکن شد و مادرش زنی از سرزمین مصر برایش گرفت.» — م.

۳) در تمام نسخه‌های کتاب مقدّس به‌زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی و غیره که هم‌اکنون در سراسر جهان رسمیّت دارد، رقم همراهان مؤمن آن پیامبر «ده‌هزار» قید شده ولی از عجایب روزگار آنست که در نسخهٔ فارسی این رقم را به‌عبارت «کرورها» تبدیل کرده‌اند! این **کتاب مقدس** که جلد سیاه رنگی دارد و هم‌اکنون در کتابفروشیها بفروش می‌رسد، «بهمّت انجمن پخش کتب مقدّسه در میان ملل» بچاپ رسیده ولی کوچکترین ذکری از تاریخ چاپ و ناشر ایرانی و غیره در میان نیست. — م.

و از همه مهمتر واژهٔ **حمد** است، این پیامبر که از جبل فاران ظهور می کند، **مورد حمد** قرار می‌گیرد و بنابراین تردیدی در تطبیق آن با **مُحَمّد** (ص) نمی‌توان داشت. علاوه براین، می‌بینیم که خداوند به‌ساکنان بیابانهای **فاران** نیز وعدهٔ **وحی** و ارسال رسول داده است:

صحرا و شهرها و قریه هائی که اهل **قیدار** در آنها ساکن باشند، آواز خود را بلند نمایند و ساکنان صخره (سالَعْ) ترنّم کنند و از قلّهٔ کوهها نعره بزنند. جلال خداوند را توصیف کنند و حمد و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند. خداوند جبّار بیرون می‌آید و مانند مردی جنگی غیرت خود را برمی‌انگیزاند؛ فریاد بلکه نعره خواهد زد و بر دشمنان خویش غلبه خواهد نمود.

(اشَعْیاء نبی، فصل ۴۲، آیات ۱۳-۱۱)

دو پیشگویی دیگر نیز درکتاب اشعیاءنبی ملاحظه می‌شود که هر دو ارتباط تنگاتنگی با پیشگویی فوق‌الذکر دارند و در آنها باز به **نسل قیدار** اشاره شده است:

نخستین پیشگویی در فصل ۶۰، آیات ۷-۱ مندرج است:

برخیز و پرتوافکن (درخشان) شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند برتو طلوع کرده است. زیرا اینک تاریکی جهان را و ظلمت امم را پوشانده... کثرت شتران و جمازگان **بنی مِدین** و **بنی عیفه**[1] ترا خواهند پوشانید. جمیع اهل شِبَعْ خواهند آمد... تمام گله های **قیدار** نزد تو جمع خواهند شد و قوچهای **نَبایوت** ترا خدمت خواهند نمود. با پذیرش به‌مذبح[2] من خواهند آمد و من **خانهٔ جلال** خود را شکوه و عظمت خواهم داد.

پیشگویی دوّم در فصل ۲۱، آیات ۱۷-۱۳ مذکور است:

باری بردوش عربستان[3]. در جنگل عربستان بیتوته خواهید کرد، ای قافله های

۱) از اسباط بنی‌اسماعیل (به‌صورت مدیان و عیفاهٔ هم نوشته شده). ــ م.

۲) **مصفه** (مذبح)؛ برای اطّلاع بر ریشه تاریخی و اهمیت این نکته، به‌بخش ۵ کتاب، «معمای مِصفَهْ» رجوع کنید. ــ م.

۳) کلمه **بار** در نسخ فارسی کتاب مقدّس به**وحی** هم ترجمه شده ولی درکلیّه **نسخه‌های** کتاب مقدس به زبانهای خارجی کلمه‌ای معادل کلمهٔ burden در انگلیسی بکار رفته است. مهمتر از این کلمهٔ **عربستان** است. در این مورد در نسخه های «فرنگی» کلمه Arabia یعنی «عربستان» آمده و در یک نسخه فارسی قدیمی کتاب مقدس که در اختیار دارم، **همان عربستان** آمده ولی در نسخه فارسی جدیدتر ــ که در زیرنویس دیگر ذکرش به‌میان آمد، عبارت مذکور به‌صورت: «وحی دربارهٔ عرب» ترجمه شده است. ــ م.

ددانیان. ساکنان زمین **تیما** برای آنکه تشنه بود، آب آوردند و با خوراک خود از **فراری پذیرایی کردند.** زیرا آنان از **شمشیرهای برهنه** وکمان‌زه شده و سختی نزاع و جنگ‌گریخته بودند. خداوند به‌من چنین گفته است که **پس از یک‌سال**، موافق سالهای مزدوران، تمامی شوکت **قیدار** با شکست مواجه خواهد شد و بقیّهٔ تیراندازان و جبّاران از **فرزندان قیدار** کاهش خواهند یافت.

اکنون، این پیشگوییهای اشعیاءنبی را در پرتو آن پیشگویی اوّلیهٔ موسی (ع) و وحی خداوند در سفر مثنّی که ضمن آن صحبت از درخشش خداوند از **فاران** است، مطالعه کنید. وقتی می‌دانیم که اسماعیل در بیابانهای **فاران** سکونت گزید و **قیدار** و فرزندان دیگر که اسلاف و نیاکان اعراب هستند در همان منطقه بدنیا آمدند، وقتی مقرر بود که اعقاب قیدار نیز به‌دریافت وحی خداوندی نائل آیند، اگر می‌بایست گله های قیدار در حالت پذیرش به «مذبح» الهی بیایند و «خانهٔ جلال خدا را» شکوه و عظمت بخشند (و چند قرن قبل از آن «تاریکی برزمین سایه افکن» بوده است) و اگر قرار بود که نوری از خداوند براین منطقه بتابد و هنگامی که تمام شوکت قیدار و قدرت تیراندازان و جبّاران بنی‌قیدار می‌بایست درعرض یک‌سال در برابر «قدوسی از فاران»[1] یعنی **کسی که** از شمشیرهای برهنه وکمانهای زه‌کشیده گریخته بود، کاهش یابد و شکست بخورد، آیا **آن کس** جز محمّد (ص) که می‌تواند باشد؟ محمّد (ص) نوادهٔ قدوسی اسماعیل و قیدار است که در بیابانهای فاران سکونت گزیدند. محمد (ص) تنها پیامبری است که اعراب بوسیلهٔ او و در زمانی که تاریکی زمین را فرا گرفته بود، به دریافت وحی خداوندی نائل آمدند. خداوند از طریق محمّد (ص) از جبال **فاران** درخشید و **مکّه** در این منطقه تنها محلی است که به‌خانهٔ خدا تبدیل شد و شکوه و جلال یافت و گلّه های **قیدار** نیز با پذیرش و رضامندی بسوی محراب آن روانه شدند. قبیلهٔ محمّد (ص) او را آزار و عذاب کردند و او ناگزیر شد مکّه را ترک گوید. محمد(ص) گرسنه و تشنه بود و از مقابل شمشیرهای آخته و برهنه و کمانهای زه کرده گریخت و درست در فاصلهٔ یک سال پس از فرار او، فرزندان و اعقاب قیدار در محل **بدر** با او روبرو شدند، این نخستین پیکار میان محمّد و مکّیان بود؛ تیراندازان و رزمندگان قیدار

۱) حبّقوق نبی، فصل ۳، آیهٔ ۳.—م.

کاهش یافتند و با شکست روبرو شدند و از این زمان به بعد شوکت و قدرت **قیدار** رو به نابودی رفت. و باز باید گفت اگر محمد، رسول‌الله، این پیامبر موعود نباشد، پس پیشگوییهای انبیاء، هنوز به تحقق نپیوسته است؟! «خانهٔ جلال من» که خداوند فرموده، بیت‌الله در مکّه است و واقعیت دارد و برعکس نظر مفسّران عیسوی منظور از «خانهٔ خدا» کلیسای عیسیٰ نیست. **گله های قیدار** ــ یعنی فرزندان و اعقاب اسماعیل که در آیهٔ ۷ فصل ۶۰ کتاب اشعیاءنبی آمده ــ هرگز به **کلیسای عیسیٰ** مراجعه نکرده‌اند و واقعیّت انکارناپذیر دیگر آنست که ساکنان قریه های قیدار تنها طایفه در جهان هستند که هرگز **کلیسای عیسیٰ** در آنها نفوذ نکرده است. و از همه جالب‌توجه‌تر و قاطع‌تر، ذکر رقم **ده‌هزار تن** از مؤمنین و مقدّسین است که در پیشگویی سفر تثنیٰ (**فصل** ۳۳) آمده: خداوند از جبل فاران درخشید و با ده‌هزار تن از مقدّسین آمد. سراسر تاریخ صحرای فاران و منطقهٔ مکّه را ورق بزنید و خواهید دید که هیچ حادثهٔ دیگری جز فتح مکّه بدست رسول‌الله (ص) با شرایط پیشگویی مطلقاً تطبیق نمی‌کند. حضرت محمّد (ص) با ده‌هزار تن از پیروان مؤمن خود از مدینه به‌مکّه آمد و بار دیگر به «خانهٔ جلال» خداوند قدم گذاشت. او شریعتی آتشین به‌جهانیان اعطا کرد که همهٔ شریعتهای دیگر را در مقابل خود به خاکستر تبدیل نمود. آن «تسلی دهنده و مدافع»[1] و «روح حقّ و حقیقت» که عیسی (ع) از آن سخن گفت، هیچکس دیگر جز **محمّد** (ص) نبود. و بر خلاف ادّعای فقهای کلیسای عیسوی، بهیچوجه نمی‌توان **روح‌القدس** را به‌جای آن پیامبر شریعت‌گذار قرار داد. عیسیٰ (ع) می‌گوید: لازم است که من بروم زیرا اگر من نروم، «تسلّی دهنده» نزد شما نخواهد آمد امّا وقتی من بروم، او را بسوی شما خواهم فرستاد[2]. حتّی همین کلمات مندرج در کلیه اناجیل مورد قبول کلیساها، نشان می‌دهد که «تسلی دهنده» **پس از** مفارقت عیسیٰ (ع) خواهد آمد؛ او نمی‌توانست در آن زمان با عیسیٰ (ع) بوده باشد. چون روح‌القدس ــ طبق اعتقاد ارباب کلیسا ــ همواره با عیسیٰ (ع) بوده است و

۱) نویسندهٔ این مقاله در ابتدای مقال متذکر شده که عین مطالب مذکور در نسخ مورد قبول کلیساها را نقل می‌کند و به‌همین دلیل کلمه «تسلّی دهنده» را ذکر کرده است. اصل این کلمه پریکلیت (فریقلیط) یعنی «ستوده‌ترین و برگزیده‌ترین» و به‌عبارت دیگر **احمد** است. به‌بحث دقیق پروفسور داود در این زمینه تحت عنوان «فریقلیط (پریکلیت) یعنی احمد» در این کتاب رجوع نمایید. ــ م.

۲) انجیل یوحنا، باب ۱۶، بند ۷.

بنابراین، مشروط شدن آمدن یکی به رفتن دیگری، بیمعناست. مگر آنکه تصوّر شود که حضرت عیسی(ع) خالی از روح‌القدس بوده است! علاوه‌براین، طرز توصیف عیسیٰ(ع) خود نشان می‌دهد که «تسلی‌دهنده» انسان است نه روح. عیسی(ع) می‌افزاید: «او از خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه را که خواهد شنید، برزبان خواهد آورد.» **آیا** باز باید تصوّر دیگری کرد و گفت که روح‌القدس و خداوند دو ذات مطلقاً جداگانه و متفاوت هستند و روح‌القدس گاهی از خود سخن می‌گوید و زمانی آنچه را که از خدا می‌شنود، تکرار می‌کند؟ گفتار حضرت عیسیٰ (ع) بوضوح در بارهٔ آمدن پیامبری از جانب خداوند متعال است. عیسی (ع) او را «روح حقّ و حقیقت می‌نامد و قرآن کریم نیز این نکته و رسالت انبیاء سلف را تصدیق می‌کند.»[1]

«... وَ هُوَالْحَقُّ مُصَدِّقاً لِمَا مَعَهُمْ...»[2]

«وَ اَنْزَلْنَا اِلَیْكَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ اَلْكِتَابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ...»[3]

«... كِتَاباً اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسیٰ مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ وَ اِلیٰ طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ»[4]

«وَاَلَّذِی اَوْحَیْنَا اِلَیْكَ مِنَ اَلْكِتَابِ هُوَالحَقُّ مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ...»[5]

XX[6]

۱) در متن انگلیسی، شمارهٔ سوره و آیه مذکور ذکر نشده بود و معنای جملهٔ انگلیسی آن نیز با هیچ آیه‌ای **کاملا** تطبیق نمی‌کرد؛ ناگزیر چند آیه از قرآن کریم را که معانی آنها به‌منظور نویسنده، نزدیک می‌نمود، نقل کردیم. ـ م.

۲) قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۹۱.

۳) « « ۵، « ۴۸.

۴) « « ۴۶، « ۳۰.

۵) « « ۳۵، « ۳۱.

۶) کسی که این پیشگفتار را بر کتاب **محمّد(ص) در توراة و انجیل** نوشته، بجای ذکر اسم چنین امضاء کرده است. ـ م.

محمّد (ص) در توراة و انجیل

فصل اوّل

محمّد (ص) در توراة (عهد عتیق)

۱

یادآوریهای مقدّماتی

هدف من از تحریر این سلسله مقالات[1]، اثبات حقّانیّت مکتب اسلام در زمینهٔ الوهیّت و رسالت آخرین پیامبر بزرگ الله براساس تعالیم کتاب مقدس (توراة و انجیل) است.

این مقالهٔ مقدّماتی را به بحث و بررسی نخستین نکتهٔ فوق‌الذکر اختصاص می‌دهم و ضمن یازده مقالهٔ دیگر[2] نشان خواهم داد که محمّد (ص) منظور و مقصود راستین میثاق خدا با ابراهیم خلیل‌الله است و **تنها** در وجود او تمامی پیشگوییها و بشارتهای کتب عهد عتیق، واقعاً و دقیقاً، به تحقّق پیوسته است.

باید در ابتدا این نکته را بوضوح بیان کنم که کلیه نظراتی که در این مقاله و مقالات بعدی درج شده، کاملاً جنبهٔ شخصی دارد و تنها نگارنده مسئول تحقیقات و بررسیهای شخصی خویش در کتب مقدسهٔ عبرانی است و هیچ نکته‌ای را از دیگران عاریت نگرفته است. معذلک باید متذکّر شوم که در زمینهٔ تعالیم اسلام بهیچوجه خود را در مقام یک فقیه قرار نداده‌ام بلکه صرفاً نظرات مؤمنانهٔ خود را تشریح کرده‌ام.

علاوه براین، نیّت و قصدم مطلقاً جریحه‌دار کردن احساسات مذهبی دوستان مسیحی و یهودی نیست. من ابراهیم خلیل‌الله، موسی کلام‌الله و عیسی روح‌الله را مانند محمد

۱) در «مقدمه مترجم» ذکر شد که این کتاب مجموعه‌ای از مقالات پروفسور داود در باب یک موضوع واحد است. ـ م.

۲) یعنی فصل **اوّل** کتاب حاضر تحت عنوان «محمّد (ص) در توراة». ـ م.

رسول‌الله (ص) و دیگر پیامبران و رسولان مقدّس خداوند قلباً و روحاً دوست می‌دارم [۱].
و هدف از این پژوهشها مطرح ساختن بحثی تلخ و ناخوشایند و درنتیجه بیفایده با ارباب کلیسا نیست؛ من فقط آنان را به‌یک بررسی دوستانه و مطبوع دربارهٔ **مهمترین** مسألهٔ جهان دعوت می‌کنم و مایلم که ضمن آن روحیهٔ بیطرفانه و حبیبانهٔ خود را حفظ کنند. اگر عیسویان از کوشش بیهودهٔ خود در جهت تعریف ماهیّت ذات باری‌تعالی دست بردارند و به‌وحدانیّت مطلق خداوند اقرار آورند، آنگاه اتحّاد و وحدت میان آنان و مسلمانان نه‌تنها محتمل بلکه کاملاً ممکن خواهد بود. زیرا بمحض آنکه توحید خداوند شناخته و پذیرفته شد، سایر مسائل متنازع فیه میان دو مذهب را می‌توان به سهولت حلّ و فصل کرد.

۱) قرآن کریم، سورهٔ ۳، آیه ۸۴:
قُل امنّا بالله و ما اُنزِلَ عَلینا و ما اُنزل علی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط و ما اوتی موسی و عیسیٰ والنبیّون من ربّهم لانفرّق بین احدٍ منهم و نحن له مسلمون:
«بگو ای پیغمبر به‌خدای عالم وکتاب و شریعتی که بر خود ما نازل شده و آنچه به‌ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندانش نازل شد و آنچه به‌موسی و عیسی و پیامبران دیگر از جانب پروردگارشان آمده، به همه ایمان آورده‌ایم و فرقی میان هیچیک از پیغمبران خدا نگذاریم زیرا مطیع فرمان خدا هستیم.»



الله و صفات او

در میان مسلمانان و عیسویّان دو نکتهٔ اساسی مورد اختلاف وجود دارد که بخاطر حقیقت‌جویی و استقرار صلح در جهان سزاوار یک بررسی عمیق و بسیار جدّی است. این هردو مذهب ادّعا می‌کنند که از یک اصل و منشأ واحد سرچشمه می‌گیرند و بنابراین بنظر می‌رسد که میان اسلام و عیسویّت هیچ مسألهٔ مهمّ مورد اختلافی نمی‌بایست وجود داشته باشد. این هر دو مذهب به‌وجود ذات باری‌تعالی و میثاقی که میان خداوند و ابراهیم پیامبر بسته شده ایمان دارند. امّا دربارهٔ دو مسألهٔ اصولی باید میان معتقدان و پیروان آگاه و خردمند هر دو مذهب، توافقی مطلقاً وجدانی و نهائی صورت پذیرد. این دو مسألهٔ اصولی یا سؤالات اساسی دوگانه از اینقرارند: آیا ما موجودات فانی، ضعیف و جاهل به**خدایی واحد** معتقدیم و فقط او را می‌پرستیم یا آنکه باید به‌جمعی از خدایان اعتقاد داشته باشیم و از همهٔ آنها بترسیم؟ و سؤال دوّم آنکه کدامیک از این دو پیامبر، عیسی(ع) یا محمّد(ص)، منظور میثاق الهی است؟ به‌این دو سؤال باید سرانجام یکبار پاسخی نهائی داد.

البته در چارچوب‌چنین بحثی نباید وقت خود را با پرداختن به ردّ نظرات کسانی که جاهلانه یا مغرضانه الله اسلام را از خداوند حقیقی متفاوت می‌دانند یا الله را الوهیّتی مجعول و مخلوق محمّد(ص) تصور می‌کنند، تضییع کرد. اگر کشیشان و فقهای عیسوی می‌توانستند کتب مقدّسه را به‌زبان اصلی آنها یعنی عبری بخوانند و به ترجمه های آنها متوسّل نشوند (آنچنانکه مسلمانان، قرآن خود را به‌زبان اصلی آن یعنی

عربی قرائت می‌کنند)، بوضوح درک می‌کردند که الله نام سامی باستانی ذات باری‌ـ تعالی یعنی همان خدایی است که بر اساس مندرجات این کتب بر حضرت آدم و دیگر انبیاء نازل می‌شد و با آنان گفتگو می‌نمود.

الله تنها ذات واجب‌الوجود «علی کل شیءٍ قدیر» و «بکل شیءٍ علیم» است. الله بر همه چیز محیط است، فضاها، موجودات و اشیاء، را پر می‌کند و منبع و سرچشمهٔ کلّ حیات، کلّ دانش و کلّ توانایی است. الله خالق یگانه، اداره‌کنندهٔ یکتا و فرمانروای مطلق عالم کون و مکان است. الله مطلقاً یگانه است. ذات، شخصیّت و ماهیّت الله مطلقاً دروراء درک و فهم انسانی است و بنابراین هر کوششی در راه تعریف ذات او، نه‌تنها بیهوده و بی‌ثمر است بلکه حتّی سلامت روحی و ایمان ما را به‌مخاطره می‌اندازد زیرا هر تعریفی ناگزیر ما را به‌اشتباه سوق می‌دهد و گمراه می‌کند.

بخش تثلیث‌پرست کلیسای مسیحیّت بیش از هفت قرن است که فکر و مغز همهٔ قدّیسین و فلاسفهٔ خود را در راه تعریف ذات و ماهیّت الوهیّت خسته و رنجور کرده است. و تازه در پایان همهٔ این کوششها می‌توان پرسید تاکنون چه نتیجه‌ای گرفته‌اید و به کدام ابداع و اختراع نائل شده‌اید؟ هیچ، یعنی همان حرفهای بی‌پایه‌ای که آتاناسیوس[۱] ها، اگوستین[۲] ها و آکوئیناس[۳] با توسّل به‌تهدید و «زجر و شکنجهٔ مخالفان و محکوم کردن آنان به‌لعنت جاودانی و عقاب ابدی» بر مغز و روح عیسویان تلقین و تحمیل کرده‌اند: اعتقاد به خدایی که «ثالث ثلاثه» است! الله در قرآن کریم چنان اعتقادی را باکلماتی چنین جلیل و مهیب محکوم می‌کند:

۱) Athanasins : «قدیس» عیسوی، متولد سال ۲۹۳ میلادی در اسکندریه، فقیه و سیاستمدار و دشمن بزرگ فقیه معروف عیسوی دیگر بنام آریوس (که می‌گفت عیسی (ع) یعنی «پسر» هم مخلوق خداوند است). ـ م.

۲) Augustine : «قدیس» عیسوی، متولد سال ۳۵۴ میلادی در الجزایر، از بزرگترین متفکران «عیسویت» که مذهب عهد جدید را با فلسفهٔ افلاطونی یونانی تلفیق کرده است، در جوانی سخت تحت تأثیر و آیین مانیگری بود؛ با تمام گروههای عیسوی مخالف تثلیث کلیسای کاتولیک، مبارزات قلمی داشت. ـ م.

۳) Aquinas : «قدیس» توماس آکوئیناس (۷۴-۱۲۲۴)، فیلسوف و نویسندهٔ ایتالیایی، استنتاجات فقهی تازه‌ای از تعالیم ارسطو بعمل آورد و با فلسفهٔ خردگرای ابن رُشد که در آن زمان به‌اروپا نفوذ کرده بود، محاجّه کرد. ـ م.

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ وَمَا مِنْ إِلٰهٍ إِلاَّ إِلٰهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.

«البته کسانی که به‌خدایان سه‌گانه [أب و ابن و روح‌القدس] قائل شدند، کفر ورزیده‌اند و حال آنکه جز خدای یگانه خدایی نخواهد بود و اگر از این گفتار [تثلیث و قول به‌اقانیم ثلاث] دم فرو نبندند، بر آنان که کافر شده‌اند، عذابی بس دردناک خواهد بود.»

دلیل اجتناب همیشگی علمای استوار اعتقاد مسلمان از تعریف ذات باری‌تعالی آنست که ذات خداوند در وراء همهٔ صفاتی قرار می‌گیرد که بتوان در چارچوب آنها خداوند را توصیف کرد. الله اسماء متعددی دارد که درواقع خود، صفاتی مشتق از ذات اویند که از طریق آثار و انعکاسات و تجلّیات متنوع او در کائنات– که آنرا نیز تنها خود آفریده است– آشکار شده‌اند. ما الله را از طریق صفاتی چون قادر مطلق، وجود ازلی، حاضر در هر زمان و هر مکان، دانای کلّ یا رحیم و علیم و غیره خطاب می‌کنیم زیرا اندیشیده‌ایم که ابدیّت، حضور در هر زمان و مکان، علم کلّ و رحم و بخشایش همه از ذات باری‌تعالی منبعث می‌شود و فقط به‌او و مطلقاً به‌او تعلّق دارد. فقط الله بینهایت می‌داند، بینهایت می‌تواند، بینهایت حیات دارد و بینهایت مبارک، زیبا، خوب، دوست داشتنی، عظیم، شکوهمند، خطرناک و منتقم است زیرا تنها از ناحیهٔ اوست که همهٔ کیفیّات دانایی، توانایی، حیات، تقدّس، زیبایی و غیره در جهان جاری می‌شود. خداوند به‌معنائی که ما می‌فهمیم، هیچگونه صفتی ندارد. در نظر و فکر ما صفت یا کیفیّت، وجه مشترک افراد یک نوع از انواع است ولی آنچه از آن خداست، **فقط** از آن اوست و دیگری که با او در آن شریک باشد، وجود ندارد. وقتی می‌گوییم: «سلیمان خردمند، نیرومند، منصف و عادل و زیباست»، هرآنچه خرد و نیرو و عدل و انصاف و زیبایی وجود دارد، منحصراً به‌او نسبت نمی‌دهیم. منظور ما آنست که سلیمان بالنسبه و در مقام مقایسه با موجودات از نوع خود خردمند است و خرد نیز صفتی نسبی است که وی و افراد هم‌طبقه‌اش در آن شریکند.

برای وضوح بیشتر باید گفت که هر صفت الهی یک تجلّی یا پرتوی از خداوند است و بنابراین فقط یک حرکت یا فعالیّت است. و امّا هر عمل الهی یک آفرینش است، نه کمتر نه بیشتر.

نیز باید اقرار داشت که صفات الهی، که پرتو و تجلّی ذات باریتعالی هستند، در بعد زمان قرار می‌گیرند و آغازی دارند، درنتیجه هنگامی که الله گفت: «کُن»، فکانَ یعنی خداوند فرمود: «باش» و بود. بعبارت دیگر خداوند کلام خود را در زمان و در آغاز آن خلقت، ادا کرد. این چیزی است که صوفیان«عقل کلّ» و پرتوی از«عقل اوّل» می‌دانند. و سپس «نفس کلّ» به‌میان می‌آید که نخستین‌بار این فرمان الهی را ـ که از «نفس اوّل» متجلّی شده بود ـ شنید و اطاعت کرد و کائنات را تغییر شکل داد. البته نظرات عرفانی صوفیان را نباید در مقام اصول اسلام قرار داد و در واقع اگر عمیقاً به بررسی این مکاتب مکتوم و مبتنی بر جستجوی اسرار غیب بپردازیم، امکاناً و ناخودـ آگاه از معبد وحدت وجود یا تعدّد خدایان سر در خواهیم آورد که دشمن هر دین واقعی و عملی است.

بهرحال، براساس آنچه گفتیم باید چنین استنتاج کرد که هر عمل خداوند مظهر یک تجلّی الهی یعنی یکی از تجلّیات و صفات خاصّ اوست ولی هیچیک از آنها **ذات** او یا **وجود او** نیست. خداوند خالق است زیرا در آغاز زمان به‌آفرینش دست زده و همواره نیز در کار آفرینش است. خداوند در آغاز زمان هم عیناً به‌روال همیشگی فرمان داده است. امّا از آنجا که مخلوق او، موجودی ابدی و الهی نیست، کلامش را نیز نمی‌توان یک موجود الهی و ابدی دانست. با وجود این عیسویان پا را از این فراتر گذارده و خالق یکتا را پدر الهی و کلامش را نیز فرزندی الهی می‌پندارند و نیز، چون خداوند در وجود موجودات خود جان دمیده است، او را به «روح» الهی ملّقب می‌سازند و فراموش می‌کنند که منطقاً خداوند نمی‌تواند **قبل از خلقت**، «پدر» و **قبل از صحبت**، «فرزند» و **قبل از جان دمیدن**، «روح‌القدس» باشد. ما می‌توانیم صفات خدا را با توجّه به‌آثار و کارهای خدا از طریق استقراء وگذر از معلول به‌علّت تصوّر کنیم امّا در مورد صفات جاودانی و ازلی خدا هیچگونه پنداری نمی‌توان داشت و به‌نظر من اصولاً خرد انسانی از درک ماهیّت یک صفت ازلی و رابطهٔ آن با ذات باریتعالی عاجز است. درواقع خداوند ماهیّت وجود خود را نه‌در کتب مقدسّه بر ما فاش ساخته است نه در خرد و شعور انسانی ما.

از سوی دیگر صفات خدا را نمی‌توان موجودات یا شخصیّت‌های الهی جداگانه و مشخصّی تصوّر کرد زیرا در آن صورت نه فقط در وجود خدا به‌تثلیث اشخاص دچار

خواهیم شد بلکه می‌توان دهها تثلیث دیگر نیز در وجود باریتعالی قائل شد. صفت تا عملاً از موصوف خود صادر نشده، موجودّیت ندارد. ما نمی‌توانیم موصوفی را از طریق یکی از صفاتش قبل از آنکه صفت مذکور از موصوف صادر شود، توصیف کنیم. بنابراین وقتی از اعمال خوب و رحمات و نعمات خدا بهره‌مند می‌شویم، می‌گوییم «خدا خوب است» ولی نمی‌توانیم از این طریق خدا را ــ بمعنای دقیق کلمه ــ توصیف کنیم و بگوییم «خدا خوبی است» زیرا خوبی خدا نیست بلکه کار و عمل و رحمت و نعمت خدا خوب است. دقیقاً به‌این دلیل است که قرآن همواره اسماء صفتی چون «غفور، علیم و رحیم» را به‌خدا اسناد می‌دهد ولی هرگز خدا را با توصیفاتی چون «خدا علم است، خدا کلمه است یا خدا عشق است» وصف نمی‌کند زیرا عشق کردار عاشق است ولی خودِ عاشق نیست و کلمه کرداری است از ناحیهٔ شخص دانای گوینده و نه خود آن شخص.

علّت پافشاری خاصّ من بر این نکته آنست که تمام کسانی که به‌ازلیت و شخصیّت مجزّای بعضی از صفات خداوند اعتقاد دارند، دچار همین خطا شده‌اند. **فعل** خدا یا **کلام** خدا را یک شخص مشخصّ و جداگانه از الوهیّت دانسته‌اند و حال آنکه کلام خدا هیچگونه توصیف یا مشخصّه‌ای جز آنکه یکی از انعکاسات دانش و اراده خداوند است، ندارد. قرآن نیز «کلام‌الله» نامیده شده و برخی از فقهای اوّلیهٔ اسلام نیز گفته‌اند که قرآن خلق نشده بلکه ازلی است. همین صفت نیز در قرآن در مورد حضرت عیسیٰ (ع) بکار رفته و وی «کلمةٌ منه» نامیده شده است[1]. امّا کمال بیدینی است که بگوییم **کلمهٔ خدا** یک اقنوم یا شخص معیّن است و اضافه کنیم که این کلمه دارای گوشت و استخوان شد و به هیئت یک انسان اهل ناصره یا به‌شکل یک کتاب پدیدار شد و اوّلی عیسی مسیح نام گرفت و دوّمی قرآن.

در مورد کلمه، یعنی **Logos**، از اوائل قرن دوّم میلادی به‌بعد مباحثات و مجادلات حادّی میان «پدران» کلیسا بویژه در شرق جریان داشت و این برخوردها تا زمانی که عیسویون موحّد کاملاً سرکوبی نشده و ادبیات مذهبی‌شان نابود نگردیده بود، ادامه داشت. بدبختانه امروز چیزی **دست نخورده** از این بحثها و نوشته‌ها و

۱) قرآن کریم، سورهٔ ۳، آیهٔ ۴۵: «اذقالت‌الملئکه یا مریم انّ‌الله یُبشّرکِ بکلمة منه اسمهُ‌المسیح بن مریم وجیهاً فی‌الدنیا والاخره و من المقرّبین.»

استدلالات بحث‌انگیز مسیحیون موحّد یا حداقل بخش سالمی از آنها در اناجیل و رسالات و تفاسیر مربوط جز نقل‌قولهایی در آثار مخالفان و دشمنانشان ــ مانند تحریرات اسقف اعظم فوتیوس[۱] یونانی ــ باقی نمانده است.

یکی از برجسته‌ترین و مهمترین «پدران» مسیحیان شرقی، سن افرائیم[۲] از اهالی سوریه بود. وی مؤلّف آثار فراوان مذهبی است که در آن میان تفسیر معروفی دربارهٔ انجیل وجود دارد و به‌دو زبان سریانی و لاتین چاپ شده است. وی همچنین صاحب رسالات و مواعظ مختلفی است که تحت عناوین Màdràshi و Contra Haeretici (ضد ارتداد) و غیره چاپ شده است. نویسندهٔ سوری معروف دیگری بنام باردیسان[۳] در اواخر قرن دوّم و اوائل قرن سوّم میلادی می‌زیسته که از آثارش به‌زبان سریانی چیزی باقی نیست و فقط می‌توان از مطالبی که سن افرائیم، ژاکوب (یعقوب) اهل نصیبین[۴] و دیگر عیسویان نسطوری و ژاکوبن در نوشته‌هایشان برای ردّ نظرات او نقل کرده‌اند و «پدران یونانی» نیز به‌زبان خودشان منتقل ساخته‌اند، دانست که مسیحی موحّد دانشمندی بوده است. طبق این نقل‌قولها، باردیسان معتقد بوده است که عیسی (ع)، کرسی معبد کلمهٔ خدا بوده ولی او عیسی و کلمه هر دو را مخلوق خدا می‌دانسته است. سن افرائیم با «ارتداد» باردیسان به‌مبارزه برخاسته چنین می‌نویسد:

سریانی:

وای لَخْ اُ، دُویا اَتْ باردیسان دَگَریْتَ اَلمِیلْثَه إثیرُوْ دَآلاّها. بَرَمْ إکْثَبْهالا إکْثَبَه دَأَخْ هاخان إیلاّ دَمِیْلثَه إیْثرُوْ آلاّها.

۱) Photius (تولّد سال ۸۲۰ میلادی در قسطنطنیه، فوت ۸۹۱ میلادی در بوردی، ارمنستان). دوبار بطریق قسطنطنیه بود که مجموعاً ۲۲ سال طول کشید. وی ضمناً بخاطر استقلال کلیسای خود با پاپ برخورد شدید داشت. ــ م.

۲) St. Ephraim یا «قدّیس» سیروس ابراهیم، (متولّد نصیبین در سال ۳۰۶ و متوفی در اورفا در سال ۳۷۳ میلادی): فقیه، شاعر و نویسنده و دعانویس. وی بر کلیساهای یونانی و لاتینی تأثیر عمیق گذارد و بزرگترین نمایندهٔ عیسویّت سریانی قرن چهارم بود. ــ م.

۳) این اسم در زبانهای فرنگی معمولا به‌صورتهای Bar Disan و Bardisanes و در فارسی و عربی بصورتهای باردیصان، ابن‌دیصان و باردیسانس نوشته شده است ــ م.

4) Jacob of Nesibin

عربی :

وَيْلٌ لَكَ يا اَنْتَ اَلسّافِلْ بارْ ديسانْ لِأَنَّ قَرأتَ كانَ كَلامُ لِلّهِ...
لٰكِنَ الْكِتابُ ما كَتَبَ كَذا إلاّ اَلكَلامُ ، كانَ الله .

فارسی :

وای بر تو، ای بار دیسان بدبخت !
که خواندی «کلمه از آنِ خدا بود.»
ولی در کتاب (انجیل) چنین ننوشته است،
کتاب میگوید که: «کلمه، خدا بود.!»[1]

تقریباً در تمام مباحثات و مجادلات بر سر کلمه یا کلام یا **Logos** همواره به‌مسیحیّون موحّد، انگ ارتداد زده‌اند و اعلام کرده‌اند که مسیحیان توحیدگرا، ازلیت و شخصیّت الهی کلمه را از طریق افساد و تحریف انجیل یوحنّا و آثار عیسوی دیگر انکار کرده‌اند. و البته عیسویان موحّد و نصارای راستین نیز اهل تثلیث را به تحریف و افساد اناجیل اصلی برای مقاصد کلیسایی خود متهم ساخته‌اند. درواقع ادبیّات مذهبی آباء کلیسا که مشحون از تحریرات تدافعی در **اثبات تثلیث** است، نشان می‌دهد که عیسویان موحّد همواره آنان را به دستکاری در کتب مقدّسه و تحریف و تغییر مطالب آنها متهّم کرده‌اند.

برای خلاصه کردن بحث، من مصراً اعلام می کنم که **کلمه** یا هر صفت قابل تصوّر دیگر خدا نه‌تنها یک اقنوم، وجود یا فردّیت الهی معیّن نیست بلکه هرگز نمی‌تواند قبل از آغاز زمان و آفرینش **عملا** (in actu) موجودیّت داشته باشد.

نخستین آیهٔ انجیل یوحنّا را نویسندگان عیسوی موحّد اوّلیه بارها رد کرده‌اند و شکل صحیح آن را به‌این صورت نقل کرده‌اند: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمهٔ خدا بود.» و باید توجّه داشت که مترجمین و مغرضین وجه ملکی یونانی Theou

[1] برای درك ظرافت موضوع متنازع فیه در اصل آرامی و عبری آنها، میتوان عباراتی چون **کلامُ الله** و **کلامٌ لِلّه** در زبان عربی و **The word was God's, The word was God** در زبان انگلیسی را با یکدیگر مقایسه کرد.ـــ م.

یعنی« از آن خدا، مال خدا» را مفسدانه به‌وجه اسمی Theos یعنی«خدا» تبدیل کرده‌اند. نیز باید عنایت کرد که نخستین عبارت یعنی«در ابتدا کلمه بود» بوضوح به‌اصل کلمه اشاره می‌کند که «در ابتدا بود» نه**قبل از ابتدا**. و معنای« کلمهٔ خدا» آن نیست که کلمه، چیزی مشخصّ و مجزّا و همزمان و هم‌آغاز و همزیست با ذات قادر متعال است بلکه کلمه فقط شکل بیان و اعلام اراده و علم خدا در لحظه‌ای است که برای نخستین بار **کُن** یعنی«باش» گفت. هنگامی که خدا برای نخستین بار **کُن** گفت، همهٔ کائنات بوجود آمد و زمانی که خدا **کُن** گفت، قرآن پدیدار شد و بر لوح نوشته شد و آنگاه که باردیگر **کُن** گفت، عیسیٰ در رحم پاک مریم باکره بوجود آمد و بهمین روال هر زمان که خداوند ارادهٔ آفرینش کند، فرمان **کُن** از ناحیهٔ او کافی است.

در فرمول آغازین عیسویّت یعنی: «بنام اَب و ابن و روح‌القدس» اصلاً اسمی از خدا در میان نیست و محتوای چنین فرمولی **خدای مسیحیّت** است! امّا فرمول قرآنی که بیان بنیادین حقیقت اسلام است، با فرمول اهل تثلیث تضاد فراوان دارد زیرا در «بسم‌الله الرحمن الرحیم» صحبتی جز«خداوند بخشندهٔ مهربان» درمیان نیست.

تثلیث عیسویت ـ یعنی اعتراف به‌تعدّد اشخاص در ذات باریتعالیٰ ـ خصال و اعراض شخصی معیّنی را به هر شخص نسبت می‌دهد و از همان نامهای خانوادگی معمول در میتولوژی بت‌پرستی و قبایل بدوی استفاده می‌کند که بهیچوجه نمی‌توان آنها را در توصیف حقیقی ذات‌باریتعالیٰ بکارگرفت. خدا (الله) نه پدر فرزندی است نه فرزند پدری؛ مادری ندارد و خود ساخته نیز نیست. اعتقاد به«خدای پدر و خدای پسر و خدای روح‌القدس» انکار آشکار و زشت توحید خداوند و اعتراف گستاخانه به‌وجود موجودات ناقص سه‌گانه‌ای است که هیچیک نمی‌تواند در اتحاد با دیگران یا جداگانه خدای حقیقی باشد.

علم ریاضی درمقام یکی از علوم دقیقه به‌ما می‌آموزد که واحد نه بیشتر از یک است نه کمتر از آن یا آنکه یک واحد هرگز با «واحد باضافهٔ واحد باضافهٔ واحد» مساوی نیست. بعبارت دیگر، واحد نمی‌تواند با سه واحد مساوی باشد زیرا واحد، یک سوم سه واحد است. بهمین‌ترتیب واحد با یک سوّم مساوی نیست و بالعکس سه واحد با یک واحد مساوی نیست. واحد، اساس تمام اعداد و معیار اندازه‌گیری همهٔ اوزان و ابعاد و فواصل و کمیّات و زمانها است. درحقیقت همهٔ اعداد حاصل جمعهای مختلف واحدها

هستند و عدد ۱ حاصل‌جمع ۱ واحد مساوی از یک نوع چیز است.

آنان که به‌توحید خدا در تثلیث اشخاص اعتقاد دارند، در واقع به‌ما می‌گویند که: «هریک از اقانیم یک خدای قادر متعال، حاضر در هرمکان و زمان، ازلی و کامل است». ولی می‌دانیم که در آن واحد سه خدای قادر، حاضر در هر مکان و زمان و ازلی و کامل نمی‌توان داشت بلکه فقط یک خدای قادر، حاضر در هر مکان و زمان و ازلی و کامل وجود دارد. و بنابراین اگر حمل بر سفسطه نشود، می‌توان این بیان اسرارآمیز کلیساهای عیسویت را با فرمول زیر نشان داد:

۱ خدا = ۱ خدا + ۱ خدا + ۱ خدا

یعنی

۱ خدا = ۳ خدا

اولاً یک خدا با ۳ خدا مساوی نیست بلکه فقط یکی از خدایان سه‌گانه است و ثانیاً از آنجا که اقرار دارید که هریک از خدایان سه‌گانه خدایی کامل مانند دو همکار دیگر خویش است، در آنصورت استنتاج شما که به‌این صورت ۱ = ۱ + ۱ + ۱ در می‌آید، غیر ریاضی و غیر علمی و در واقع پوچ و بی‌ارزش است.

یا انسان باید بسیار نادان باشد که بخواهد تساوی سه واحد با یک واحد را به اثبات برساند یا شجاعت آنرا نداشته باشد که بگوید سه واحد با **سه واحد** مساوی است و بنابراین اعتقاد به سه‌خدا در میان است. در صورت اوّل هرگز نمی‌توان از طریق روشی باطل راه‌حلّ غلطی برای مشکل پیدا کرد و در صورت دوّم جرأت اعتراف به‌اعتقاد به سه خدا بچشم نمی‌خورد.

علاوه بر این، همهٔ ما ـ مسلمانان و عیسویان ـ معتقدیم که خدا در همهٔ مکانها و زمانها حاضر و ناظر است، در همه‌جا و همه چیز وجود دارد و بر همه‌جا و همه چیز محیط است. آیا قابل تصوّر است که هرسه شخصیّت الوهیّت در آن واحد و جداگانه کائنات را پر کنند و بر آن محیط باشند یا ادّعا می‌کنیم آنان از سر همکاری مطلق، نوبت می‌گیرند و در هر زمان معیّن یکی از آنها چنین می‌کند؟ اگر گفته شود که الوهیّت چنین می‌کند، جوابی به‌مسأله نداده‌ایم زیرا الوهیت، خدا نیست بلکه الوهیّت، کیفیّت خدا بودن است و بنابراین عَرَض و حالت و کیفیّت است ولی **خدا** یعنی یک خدا و اعتقاد به‌خدا یعنی اعتقاد به یک خدا. این خدا را نمی‌توان در معرض

تکثیر و تصغیر قرار داد. بنابراین خدایان وجود ندارند بلکه یک خدا وجود دارد و خدا اسم یک خداست.

و امّا جالب‌توجّه‌تر آنست که گفته می‌شود هریک از این خدایان در آیین تثلیث‌پرستی، صفات و خصلتهای ویژه‌ای دارد که آن دوتای دیگر عاری از آنهایند. و این صفات، در زبان و منطق انسان، نمودار تقدم و تأخر و اولویّت و تلویّت در میان آنهاست. پدر همیشه در مقام و ردیف نخستین است و بر پسر مقدّم است. روح‌القدس نه تنها در شمارش در مقام مؤخّر سوّم است بلکه در واقع مؤخرتر از آنهاست که بر آنها مقدم بوده است! آیا اگر ترتیب این اشخاص را معکوس بیان کنیم دچار معصیت کبیرهٔ ارتداد شده‌ایم؟ آیا اگر فرمول را معکوس کرده بگوییم: «بنام خدای روح‌القدس و خدای پسر و خدای پدر» به‌مسألهٔ صلیب بر خود کشیدن و به‌مواد لازم در مراسم عشاء ربّانی، بی‌حرمتی نخواهد شد؟ اگر این خدایان سه‌گانه با یکدیگر مطلقاً مساوی و همزمان و هم‌آغاز هستند، احتیاجی به‌رعایت دقیق تقدّم و تأخّر آنها نیست.

حقیقت آنست که پاپهای عیسوی و «شوراهای عالی کلیسایی» همواره‌سابلیّون [۱] را که در مکتب خود اعتقاد به‌خدای یگانه دارند ولی اضافه می‌کنند که این خدا در عین یکی بودن و شخصیّت واحد بودن به‌صورتهای پدر، پسر و روح‌القدس متجلّی شده است، سخت محکوم کرده‌اند. البته دین اسلام نظریّهٔ سابلیّون را تأیید و تقدیس نمی‌کند. خداوند پرتوی از **جمال** خود را به‌صورت عیسی (ع)، پرتوی از **جلال** خود را در شخص محمّد (ص)، و پرتوی از **خرد** خود را در سلیمان و به همین نحو گوشه هایی از صفات خود را در دیگر موجودات طبیعت آشکار ساخته است ولی هیچیک از آن پیامبران خدا نیست بلکه مانند اقیانوس پهناور یا آسمان بی‌انتها یا خورشید مخلوق خداست.

حقیقت آن است که هیچ دقّت ریاضی یا مساوات مطلقی میان شخصیتهای سه‌گانهٔ مسلک تثلیث وجود ندارد. اگر **پدر** با **پسر** یا با **روح‌القدس** از هر لحاظ ـ مانند آنکه

۱) پیروان سابلیوس (Sabellius) فقیه و حکیم قرن سوّم میلادی ساکن شمال آفریقا که می‌گفت «پدر و پسر و روح‌القدس» بودن تجلیّات مختلف ذات باری‌تعالیٰ است؛ اینان را به‌علّت اندک تشابه اسمی نباید با **صابئین** مشتبه نمود که، طبق نظر نویسنده، پیروان یحیی پیغمبر هستند و در این کتاب به‌بحثی دربارهٔ آنان خواهیم رسید. ـ م.

یک واحد با واحد دیگر از همان نوع ـ مساوی می‌بود، در آنصورت باز لزوماً فقط **یک خدا** می‌داشتیم زیرا یک واحد نمی‌تواند کسری از همان واحد یا مضرب همان واحد باشد. همین تفاوت و رابطه‌ای که اقرار می‌کنند میان اشخاص سه‌گانه در تثلیث وجود دارد، خود بدون تردید نشان می‌دهد که آنان با یکدیگر مساوی نیستند و باید آنها را جداگانه شناسایی کرد. **پدر** فرزند تولید می‌کند ولی خود زاییده نشده است، **پسر** زاییده شده و **پدر** نیست و **روح‌القدس** از ناحیهٔ دو شخص دیگر صادر شده است. نخستین شخصیّت تثلیث را خالق و نابودکننده، شخصیّت دوّم را منجی و رستگارکننده و سوّمی را زندگی‌بخش نامیده‌اند. در نتیجه هیچیک از آنان خالق، منجی و حیات‌بخشنده نیست. و آنگاه به‌ما می‌گویند که شخص دوّم **کلمهٔ** شخص اوّل است، به هیئت انسان درمی‌آید ولی برای اقناع حسّ عدالتخواهی پدرش قربانی می‌شود و به صلیب کشیده می‌شود و اضافه می‌کنند که عامل و «اُپراتور» این تجسّم خدا به‌صورت انسان و رستاخیز و تجدید حیات، **آن شخص سوّم** است.

در بخش نهائی این مبحث، باید به‌عیسویان خاطرنشان سازم که تا زمانی که به توحید مطلق خدا ایمان نیاورند، مسلماً و بدون تردید ایمانی به‌خدای حقیقی واحد ندارند. در واقع به‌سخن دقیق، عیسویان تثلیث‌پرست به تعدّد خدایان اعتقاد دارند و مشرک هستند؛ تنها تفاوت عیسویّت با بت‌پرستی و آیین خدایان چندگانه در این است که خدایان بت‌پرستان تصوّری و قلاّبی و باطل‌اند و حال آنکه «خدایان» سه‌گانهٔ کلیسای عیسویّت شخصیّت معیّنی دارند، نخستین آنها یعنی خدای **پدر** همان خالق قادر متعال واحد است؛ **خدای پسر** فقط پیغمبر و بندهٔ خداوند است و خدای سوّم نیز صرفاً یکی از ارواح مقدّسهٔ بیشمار در خدمت خدای قادر متعال است.

در توراة خدای واحد «پدر» نامیده شده زیرا خالق نسبت به‌مخلوقات خود مانند یک پدر، رحیم و محافظ است ولی چون کلیساهای عیسویّت از این صفت سوءاستفاده کرده‌اند، در قرآن از استعمال این **صفت** اجتناب شده است.

توراة و قرآن هر دو مکتب تثلیث یعنی وجود سه اقنوم متفاوت در ذات باریتعالی را محکوم کرده‌اند. در اناجیل موجود نیز هیچ کجا بوضوح چنین مطلبی بیان نشده است ولی بفرض هم که اشاراتی یا نکاتی دربارهٔ تثلیث آمده باشد، هیچگونه سندیّت و اعتبار و مرجعیّتی برای آنها قائل نمی‌توان شد زیرا هیچیک از اناجیل مذکور را حضرت

عیسیٰ (ع) ننوشته یا دست کم رؤیت نکرده بود؛ علاوه بر این هیچکدام به‌زبانی که عیسیٰ (ع) بدان سخن می‌گفت، تحریر نشده و همهٔ آنها نیز حداقل هشتاد یا دویست سال پس از صعود حضرت عیسی به‌آسمان پدیدار شده بود و بالاخره هیچکدام به‌شکلی که اکنون در دست ماست، نبوده است.

این نکتهٔ بسیارمهم را نیز هرگز نباید فراموش کرد که درخاستگاه نهضت عیسویت ــ یعنی جهان شرق ــ همواره مسیحیون موحد با عیسویون تثلیث‌پرست مبارزه کرده‌اند و بسیاری از آنان چون نابودی مطلق «هیولای اربع»[۱] را بدست رسول بزرگ الله مشاهده می‌کردند، به‌وی ایمان آوردند. شیطانی که از مجرای دهان مار سخن گفت و حوّا را اغوا کرد، همان شیطانی بود که ازطریق «شاخ کوچک» ــ روییده در میان «شاخهای دهگانهٔ هیولای اربع» ــ سخنان کفرآمیزی نسبت به‌خداوند متعال بر زبان آورد و این «شاخ کفرگو» کسی جز قسطنطین «کبیر» نبود که رسماً و به‌روشی قهرآمیز «آیین نیقیّه»[۲] را به جهان اعلام کرد. امّا محمّد (ص) با استقرارِ دین تنها خدای راستین، ابلیس را برای ابد ازسرزمین موعود متواری ساخت که اثبات آن و چگونگی تحقق آن، موضوع فصول دیگر کتاب حاضر است.

۱) این مسأله و نکات دیگری که در چند سطر بعد آمده ــ و همه به‌رؤیای حضرت دانیال نبی مربوط می‌شود ــ درمتن کتاب بتفصیل مورد پژوهش و بحث قرار خواهد گرفت. ــ م.

۲) Nicaea یا نیقیّه (ازنیق کنونی): شهری در نزدیکی قسطنطنیه. در اینجا بود که در سال ۳۲۵ میلادی یک «شورایعالی کلیسایی» تشکیل شد و روحانیون عیسوی و ارباب و اساقفهٔ کلیسا دربارهٔ اصول و مفاهیم «عیسویت» به‌بحث پرداختند و علی‌رغم مخالفت اکثریتی متشکل از مسیحیون موحّد به‌رهبری **آریوس** و دیگر مخالفان، با استفاده از قدرت رسمی و امپراتوری، «آیین تثلیث» را به «تصویب» رساندند و هم در اینجا و در شوراهای بعدی بود که اناجیل اربعهٔ کنونی را از میان دهها انجیل و رساله و مکاشفهٔ دیگر «برگزیدند» و بقیّه را سوزاندند و نگاهداری و مطالعهٔ آنها را به‌حکم امپراتور ممنوع کردند و از این زمان بود که مبارزهٔ رسمی متضمّن آزار و شکنجه وکشتار عیسویان مؤمن یکتاپرست و خونریزیهای بیرحمانه و دیوصفتانه علیه مخالفان فکری ــ که شرح آنها در هر کتاب تاریخ معتبری موجود است ــ آغاز شد. ــ م.

۳

... و احمد همهٔ ملل خواهد آمد[1]

حدود ۲ قرن پس از سقوط پادشاهی اسرائیل که در بت‌پرستی و اصرار در گناهکاری فرورفته بود و پس از آنکه همهٔ افراد اسباط دهگانه به‌آشور تبعید شدند، کلدانیها معبد باشکوه سلیمان را با خاک یکسان کردند وگروههایی از قبایل یهودا و بنیامین که از قتل‌عام جان سالم بدربرده بودند، به‌بابل منتقل شدند. پس از هفتاد سال اسارت در بابل به‌یهودیان اجازه داده شد که به‌موطن خود بازگردند و کورش، پادشاه پارسیان برای بازسازی شهر و هیکل (معبد) تخریب شدهٔ یهود، اختیارات لازم به‌آنان اعطا کرد. هنگامی که بنیاد خانهٔ جدید خداگذارده می‌شد، فریاد شادی جوانان قوم یهود به‌آسمان می‌رفت و پیرمردان و پیرزنان که شکوه و جلال معبد قبلی سلیمان را به‌چشم دیده بودند، بتلخی می‌گریستند. در چنین لحظهٔ روحانیِ تکان دهنده‌ای بود که خداوند قادر متعال، خدمتگزار خود، حَگّی نبی را برآنان فرستاد تا این پیام تسکین بخش را به‌آن جماعت مغموم ابلاغ کند:

«خداوند لشگرها[2] می‌فرماید که تمامی ملل (طوائف) را تکان خواهم داد و **حِمدَهٔ** همهٔ ملّتها خواهد آمد و من این خانه را مملّو از جلال خواهم کرد. خداوند لشگرها می‌فرماید که نقره از آن من است و طلا از آن من است. خداوند لشگرها می‌فرماید که

۱) حگّی نبی، فصل ۲، آیهٔ ۷.

۲) یَهُوَه صبائوت.

خانهٔ آخرین من از خانهٔ اوّلین من جلال و عزّت عظیم‌تری خواهد داشت و خداوند لشگرها می‌فرماید که در این مکان به‌شما **شالوم** خواهم بخشید.»

(حگّی نبی، فصل ۲، آیهٔ ۷)

آیه های فوق‌الذکر را از روی یک نسخهٔ آرامی کتب مقدسه ترجمه کرده‌ام ولی اکنون برای مقایسه به‌یک نسخهٔ انگلیسی توراة و انجیل روی می‌آوریم. در اینجا ملاحظه می‌کنیم که کلمات عبری **حَمدَه** و **شالوم** را به ترتیب به desire (آرزو، میل و...) و Peace (صلح، آشتی و...) ترجمه کرده‌اند.

مفسران یهودی و عیسوی همگی اهمیّت فوق‌العاده‌ای برای وعده‌های دوگانهٔ مذکور در این پیشگویی پیامبر بنی‌اسرائیل، قائل شده‌اند. هر دو گروه کلمهٔ **حمَدَه** را نوعی پیشگویی مبنی برآمدن یک «مسیحا» دانسته‌اند. در واقع نیز نظر هر دو گروه درست است زیرا پیشگویی شگفت‌انگیز مذکور در چارچوب فرمول توراتی سوگند خوردن خداوند مطرح است که در آن جملهٔ «خداوند لشکرها می‌فرماید» **چهار بار** تکرار می‌شود. حال اگر در این پیشگویی کلمات **حمده** و **شالوم** را بمعانی تجریدی آنها مانند «آرزو و میل» و «صلح و آشتی» بگیریم، درآنصورت پیشگویی‌شگفت انگیز مذکور صرفاً به‌یک نوع میل و آرزوی کلّی نامفهوم تبدیل می‌شود. امّا اگر قرار باشد که پیشگویی الهی مذکور را جدّی تلقّی کنیم، باید کلمهٔ **حمِدَه** را به‌صورت اسم ذات یعنی یک شخص معیّن یا واقعیّت مشخص در نظر آوریم و **شالوم** را نیز نه فقط یک شرط کلی بلکه یک نیروی واقعی و زنده و فعّال و یک دین مطلقاً مستقر بدانیم. و بنابراین اگر پیشگویی یک پیغمبر خدا را به‌حدود یک کلّی‌بافی بی‌معنی تنزّل ندهیم، عقلاً و منطقاً باید اعتراف کرد که پیشگویی مذکور در شخص **احمد** (ص) و در استقرار **اسلام** به‌حقیقت پیوسته است.

و امّا قبل از آنکه تحقّق پیشگویی مذکور را به‌اثبات رسانیم، باید اطلاعاتی هر چند مختصر دربارهٔ ریشه‌شناسی کلمات دوگانه مهم مذکور در این پیشگویی در اختیار خواننده قرار دهیم:

الف) **حمَدَه**. اصل عبری جملهٔ حاوی این کلمه چنین است: «**وَیـُوُوْحمدَتْ کُـلْ-هگّوئیم**» که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن چنین می‌شود: «و خواهد آمد **حمِدَیِ** تمام ملل.» صدای «h» نهائی در هر دو زبان عبری و عربی در حالت مالکیت به‌ترتیب به «ث»

و «ة/ت» تبدیل می‌شود. این کلمه از یک ریشهٔ قدیمی عبری ـ و دقیق‌تر بگوییم آرامی ـ بصورت *hmd* (که معمولا حِمِدْ تلفظ می‌شود) مشتق گردیده است. در زبان عبری معنای معمول حِمِدْ «شهوت، اشتها، آرزو و میل و اشتیاق شدید و طمع» است. نهمین فرمان از «ده فرمان» حضرت موسی (ع) از اینقرار است:

«لُوتَحْمُدْ ایْش رِئیخَه»
یعنی: «طمع مکن در زن همسایه‌ات»

در زبان عربی فعل حَمَدْ از همان ریشهٔ سامی hmd به‌معنای «ستایش کردن» آمده است و البته چه چیزی می‌تواند ستوده‌تر و متعالی‌تر از آن چیزی باشد که به شدیدترین وجه مورد آرزو و طلب و اشتیاق و خواهش است؟ بهرحال، صرفنظر از آنکه کدامیک از معانی را بپذیریم، در اینکه **احمد**، شکل عربی **حِمَدَهْ** در زبان عبری است، جای کوچکترین تردیدی نیست. قرآن کریم می‌فرماید که عیسی (ع) به‌بنی‌اسرائیل بشارت داد که «پیغامبری بنام احمد از جانب خداوند خواهد آمد»[۱]. در انجیل یوحنّا که به‌زبان **یونانی** نوشته شده، بجای **حِمَدَهْ** از کلمهٔ Paracletos (فارقلیط) استفاده شده که یک کلمهٔ ترکیبی ساختگی در ادبیات کلاسیک یونان است و بآسانی می‌توان حدس زد که در اصل این کلمه در ترجمه‌های اوّلیه به‌زبان یونانی *Periclytos* (فریقْلیطْ) بوده که دقیقاً به‌معنای «بس ستوده، برگزیده و متعالی» و معادل **حِمَدَه** یا **حمیدهَ** در زبان آرامی است و مسلماً همان کلمه‌ای است که عیسیٰ (ع) بر زبان آورده است. امّا چون تاکنون انجیلی به‌زبان مادری عیسی (ع) بدست نیامده، ناگزیر باید این نکته را به‌اثبات رساند و تحریف کنندگان را رسوا کرد.

ب) در مورد ریشه‌شناسی و اهمیّت و برجستگی کلمات **شالوم**، **شْلامَه** و اشکال عربی آن یعنی **سلام و اسلام**، نیازی نیست که خواننده را با بحثهای مفصّل زبانشناختی خسته کنیم زیرا همهٔ زبانشناسان و کارشناسان زبانهای سامی می‌دانند که **شالوم** و **اسلام** هردو از یک ریشهٔ واحد مشتق شده و هردو به‌معنای «صلح، تسلیم و

۱) قرآن، س ۶۱، آ ۶:
«و اذْقال عیسیٰ ابن مریم یا بنی‌اسرائیل انّی رسول الله الیکم مصدقاً لِما بین‌یَدَیّ من‌التوریة و مبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمهُ احمد...». ـ م.

رضامندی» است.

اکنون که توضیح مختصری پیرامون ریشهٔ لغات مذکور در اختیار خواننده قرار داده‌ایم، باید پیشگویی حگّی نبی را مجدداً مورد بررسی قرارداد. برای کمک به‌درک بهتر و عمیق‌تر مسأله، پیشگوئی دیگری را از آخرین کتاب توراة که بنام مَلاکی (یا مَلاخی) نبّی است، نقل می‌کنیم:

«بهوش باشید که رسول خدا را خواهیم فرستاد و او راه را در برابرم آماده خواهد ساخت، او ناگهان به‌هیکل (این معبد) خواهد آمد؛ سَروری است که آرزویش را دارید و رسول میثاق است که از او شادمان خواهید شد. خداوند لشگرها می‌فرماید که بدانید که او می‌آید[1].»
(فصل ۳، آیه ۱)

و اکنون این پیشگوییها و الهامات ظاهراً اسرارآمیز را با خرد نهفته در آیات مقدسّه قرآن مقایسه کنید:

«پاک و منزّه است خدائی که شبی بندهٔ خود (محمد ص) را از مسجدحرام به‌مسجد اقصیٰ که پیرامونش را مبارک و پرنعمت ساخت، سیر داد[2].»

این اسناد دوگانهٔ مندرج در توراة نشان می‌دهد که منظور از شخصی که **ناگهان به‌معبد خواهد آمد** محمّد (ص) است نه عیسی (ع) و استدلالی که ذیلاً خواهیم آورد، باید برای هر ناظر بیطرف کاملاً قانع کننده باشد:

۱) قرابت و رابطه میان دو واژهٔ چهارحرفی **حِمَدَهْ** و **احمد** و شناسایی ریشهٔ ḥmd که هر دو کلمه از آن مشتق شده‌اند، کوچکترین تردیدی باقی نمی‌گذارد که موضوع جملهٔ «... و **حِمَدَهْ** تمام ملّت ها خواهد آمد» کسی جز **احمد** یعنی محمّد (ص) نیست. از سوی دیگر کوچکترین رابطه و شباهتی میان **حِمَدَهْ** واسماء مختلف عیسی، مسیح، نجات دهنده و غیره نیست و حتّی یک حرف صامت از کلمهٔ **حمده** در هیچیک از اسماء مذکور بچشم نمی‌خورد.

۱) کتاب ملاکیِ نبی، فصل ۳، آیهٔ ۱

۲) قرآن، س، ۱۷، آ. ۱:

«سبحان‌الذی اسریٰ بعبده لیلا من المسجدالحرام الی المسجدالاقصیٰ الذّی بارَکْنا حوله لِنُریه من آیاتنا». ـ م.

۲) حتّی اگر گفته شود که **حِمدَهٔ** عبری یک اسم معنی و به معنای «آرزو، طمع، ستایش، مرغوبیّت و...» است، باز هم بحث در جهت استدلال ما حرکت خواهد کرد زیرا کلمهٔ عبری مذکور از لحاظ معنائی نیز مشابه و در واقع مترادف کلمه عربی **حَمْدْ**است. بنابراین از هر دو زاویهٔ ریشه‌شناسی یا معناشناسی که کلمهٔ مذکور را در نظر بگیریم، رابطهٔ مطلق آن با کلمات **احمد** و **محمّد** اثبات می‌شود و نیز فقدان ارتباط آن با عیسی یا مسیح. اگر **قدّیس** ژِرُم[۱] و قبل از او مترجمین نسخهٔ بطلمیوسی توراة[۲]، همان کلمهٔ اصلی **حِمَدَهْ** را حفظ کرده بودند و بجای آن کلمهٔ لاتینی Cupiditas یا کلمهٔ یونانی Euthymia را قرار نداده بودند، باحتمال زیاد مترجمین **جیمزشاه** انگلیسی نیز همان کلمه اصلی **حِمَدَهْ** را در نسخه باصطلاح معتبرخود[۳] حفظ می کردند و «انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب‌مقدّس»[۴] نیز در ترجمهٔ توراة و انجیل به‌دیگر زبانهای جهان از سرمشق آنها پیروی می‌نمود.

۳) طبق پیشگویی **مَلاکی** نبی، معبدِ زُرُبّابِل[۵]، می‌بایستی از معبد سلیمان شکوه و جلال بیشتری داشته باشد زیرا آن رسول یا پیغامبر که به‌صفت *Adonai* یعنی «سرور، آقا یا سیّد» پیامبران دیگر مزّین است، **ناگهان** به‌این معبد سفر خواهد کرد، عیناً بهمان صورت مذکور در قرآن که محمّد (ص) در سفر شبانهٔ اعجازآمیز خود (معراج) از آن بازدید کرد. هرودیای کبیر[۶] معبد زُرُبّابل را تعمیر یا تجدید ساختمان کرد. و عیسیٰ (ع) در دوران زندگی خود کراراً به‌این معبد رفته و با حضور مقدّس خود بدان شرف و افتخار بیشتر بخشیده بود و اصولاً درگذشته نیز همواره حضور پیامبران مختلف خداوند در این معبد بر شأن و جلال این مکان مقدّس می‌افزود. بنابراین هیچگونه عامل «ناگهانی بودن» در رفت‌وآمدهای مکرّر عیسیٰ (ع) به‌این معبد وجود ندارد. دست‌کم باید به‌این نکتهٔ کوچک اعتراف کرد که در اناجیل

۱) مترجم کتاب مقدس به‌زبان لاتین.ــ م.

۲) ترجمهٔ یونانی توراة که بدست ۷۰ تن از مترجمین مذهبی در دوران حکومت بطلمیوس انجام گرفت و در زبانهای اروپایی نسخهٔ septuagint (نسخهٔ هفتاد مترجم) نامیده می‌شود.ــ م.

3) The Authorized King James Version

4) British & Foreign Bible Society

۵) Zorobabel یا Zerubbabel از رهبران و سرداران بنی‌اسرائیل (صحف عذراء، حگی و زکریا).ــ م.

۶) Herod یا هرودیس.

مختلف ضمن شرح و توصیف بازدیدهای عیسیٰ (ع) از این معبد و تعلیم دادن دیگران در آن، کوچکترین ادّعائی مبنی برآنکه عیسیٰ (ع) در این ملاقاتها توانست حتّی یکنفر را پیرو نظرات خود سازد، وجود ندارد. در واقع همهٔ گزارشها حاکی از آن است که کلیهٔ بازدیدهای عیسیٰ (ع) از معبد، به‌بحث و جدل و داد و فریاد با کاهنان و فریسیان و کاتبان ختم شده است و نیز باید افزود که عیسیٰ (ع) نه تنها باعث استقرار **صلح** در این معبد یا در جهان نشد (چنانکه در اناجیل متّی، باب ۲۴، مرقس، باب ۱۳ و لوقا، باب ۲۱ مذکور است) بلکه حتّی پیشگویی کرد که این معبد تخریب و نابود خواهد شد (انجیل متّی باب ۲۴ و غیره) و این حادثه ۴۰ سال بعد بدست لژیونهای وحشی روم همزمان با پراکنده کردن نهائی یهودیان در سراسر جهان به‌تحقّق پیوست.

۴) **احمد** (محمّد (ص))، چنانکه قرآن می‌فرماید در جریان سفر شبانهٔ خود از محّل مقدّس این معبد تخریب شده بازدید کرد و در آنجا طبق سنّت مقدّس خود، در حضور همهٔ پیامبران به‌نماز و ستایش خداوند متعال پرداخت و در آن لحظه بود که اللّه «محیط این معبد را متبرک ساخت» و «آیات و اسرار غیب خود را» به‌خاتم پیغمبران آشکار کرد. وقتی موسیٰ (ع) و الیاس توانسته باشند تغییر هیئت دهند و جسماً درقلل جبال حضور پیدا کنند، بدیهی است که آنان و هزاران پیامبر دیگر می‌توانسته‌اند در محیط معبد در بیت‌المقدّس حضور یابند. در جریان همین «آمدن ناگهانی» محمّد به «معبد خدا» (صحیفهٔ ملاخی نبی، فصل ۳، آیه ۱) بود که خداوند آن را «مملو ازشکوه و جلال» ساخت. (حگّی نبی، باب ۲).

به عقیدهٔ این ذرّهٔ بیمقدار، فقط همین واقعیّت که **آمنه** بیوهٔ عبدالله برای نخستین بار در تاریخ بشریّت، صفت **احمد** را بعنوان اسم خاصّ بکار می‌برد و فرزند یتیم خود را **احمد** می‌نامد، بزرگترین پدیدهٔ اعجازآمیز در اثبات اسلام است.

۴

مسألهٔ بُکوریّت[1] و میثاق خداوند

یک اختلاف نظر مذهبی میان اسماعیلیان و اسرائیلیان[2] دربارهٔ مسائل دوگانهٔ بُکوریت و میثاق خداوند از زمانهای باستان وجود داشته است. خوانندگان کتب مقدّسهٔ توراة و انجیل و قرآن همگی با داستان پیامبر بزرگ ابراهیم و فرزندان دوگانه‌اش اسماعیل و اسحاق آشنایی دارند. داستان فراخوانده شدن ابراهیم از **اور** که تحت فرمان کلدانیان بود و سرگذشت اولاد و اعقاب او تا زمان یوسف، نوهٔ ابراهیم، که در مصر وفات می‌کند، در توراة (سفر پیدایش، فصول ۱۱ تا ۵۰) منقول است. طبق شجره‌نامهٔ مندرج درسفر پیدایش، نسب ابراهیم پس از **۲۰** نسل به‌حضرت آدم می‌رسد، او ضمناً همعصر نمرود بوده است که برج شگفت‌انگیز معروف به‌برج بابل[3] را بنا کرد.

اگرچه داستان اوائل زندگی ابراهیم در اورکلدانیان در توراة نیامده ولی یوسف فلاویوس[4]، مورّخ مشهور یهودی درکتاب خود بنام «اعصار قدیمه»[5] این بخش از

۱) **بکور** یعنی «نخست‌زاده و فرزند ارشد» و **بُکوریّت** و **بُکورة** یعنی «حقّ ارشدیت» یاکلّیه حقوق و امتیازاتی که به‌فرزند ارشد تعلّق می‌گیرد. ــ م.

۲) بنی‌اسماعیل و بنی‌اسرائیل که هردو فرزندان و نوادگان ابراهیم خلیل‌الله هستند. ــ م.

3) Tower of Babel

۴) Joseph Flavius (یا یوسفیوس): سردار نظامی و مورّخ؛ تاریخ درگذشت او حدوداً سال ۱۰۰ میلادی است. ــ م.

۵) *Antiquitis* (یا **عتیقات یهود**)

زندگی ابراهیم را ضبط کرده که ضمناً با شرح زندگی وی در قرآن تطبیق می کند. توراة بروشنی اطلاع می دهد که **تَرَحْ** پدر ابراهیم بت‌پرست بود[1]. هنگامی که حضرت ابراهیم وارد پرستشگاه شد و تمام بتها و مجسمه‌ها و تمثالها را درهم شکست، غیرت و عشق خود را نسبت به‌خداوند نشان داد و بدین‌ترتیب سرمشق اوّلیه و راستین خلف ناموَر خود محمّد (ص) شد. وی از کورهٔ آتشی که به‌فرمان نمرود در آن انداخته شد، سالم و مظفّر بیرون آمد. و آنگاه همراه با پدرش و لوط، برادرزاده‌اش، موطن خود را ترک گفته عازم **حرّان** شد و هنگامی که پدرش در حرّان درگذشت، هفتادو-پنجساله بود. بنابراین ابراهیم از سر طاعت مطلق و تسلیم محض در برابر خداوند، موطن خود را به‌فرمان او ترک می کند و عازم سفری طولانی و شگفت‌انگیز می‌شود و به‌سرزمینهای کنعان و مصر و عربستان می‌رود. ساره، زن ابراهیم عقیم است؛ معهذا خداوند به‌او اعلام می کند که مقدّر است وی پدر امّتهای کثیری باشد و تمام سرزمینهایی که از آنها عبور کند، به‌اخلافش به‌ارث خواهد رسید و می‌فرماید: «تمامی امّتهای زمین از **ذُرّیه** تو برکت خواهند یافت»[2]. ابراهیم که اصلاً فرزندی ندارد، این وعدهٔ یکتا و فوق‌العاده در تاریخ دین را با ایمانی تزلزل‌ناپذیر می‌پذیرد. و هنگامی که به‌فرمان خداوند از چادر خود خارج می‌شود تا شب هنگام به‌آسمان نظر اندازد و الله به‌وی می‌گوید که تعداد اعقاب و اخلافش به‌فراوانی ستارگان آسمان و شنهای سواحل دریا خواهد بود، ابراهیم فوراً وعده را باور می‌دارد. و این نوع ایمان و اعتقاد به‌خداوند است که طبق بیان کتب مقدّسه «**تقوی** بحساب می‌آید.»

یک‌دختر پرهیزگار و ساده‌دل مصری بنام **هاجر** کنیز و خدمتکار **ساره** است. چندی بعد با نظر و رضایت ساره، دخترک به‌عقد حضرت ابراهیم درمی‌آید و از این ازدواج، طبق پیشگویی فرشتهٔ خداوند، اسماعیل زاده می‌شود. هنگامی که اسماعیل **سیزده-ساله** است، خداوند بار دیگر از طریق فرشتهٔ خود به‌ابراهیم وحی می‌فرستد و فرشته وعدهٔ قدیم را به‌ابراهیم یادآوری می کند و ختنه کردن را رسماً بصورت نهادی دینی

۱) کتاب یوشَعْ بن نون، **فصل ۲۴**، آیات ۲ و ۱۴؛ این اسم بصورت **تارخْ** نیز ضبط شده و در فارسی **آزر معمول** است. ـ م.

۲) **سفر پیدایش، فصل ۲۲**، آیهٔ ۱۸.

درمی‌آورد که بلافاصله به‌مرحلهٔ اجراگذارده می‌شود. حضرت ابراهیم در نود و چندساله‌گی و اسماعیل و همهٔ خدمتکاران مذکّر ختنه می‌شوند و «عهد و میثاق» میان خداوند و ابراهیم با تنها فرزند ذکورش یعنی اسماعیل بسته می‌شود وگویی که با خونِ جاری شده از ختنه ــ «علامت میثاق» ــ ممهور می‌گردد. در واقع میان ملکوت خداوند و ارض موعود، هنگامی که اسماعیل تنها فرزند ذکور این پیامبر کهنسال است، پیمانی به‌امضاء می‌رسد. ابراهیم سوگند وفاداری می‌خورد و با **خالق** خود بیعت می‌کند و خداوند وعده می‌دهد که همواره **خدای** اعقاب ابراهیم و اسماعیل و **حافظ** آنان باقی بماند.

و آنگاه هنگامی که ابراهیم نود و نه سال و ساره نودسال دارد، این زن نیز طبق وعدهٔ الهی فرزندی می‌زاید که **اسحاق** نامگذاری می‌شود.

از آنجا که در کتاب سفر پیدایش، شرح وقایع نظم سالشماری چندانی ندارد، آنگاه چنین ضبط شده است که پس از بستن این میثاق و پس از تولّد اسحاق[1]، حضرت ابراهیم صرفاً به‌میل ساره، اسماعیل و مادرش را به‌وضع ناهنجار و ظالمانه‌ای از خانه و خانواده می‌راند. اسماعیل و هاجر در صحرای بی‌انتها ناپدید می‌شوند و زمانی که پسر جوان از فشار تشنگی در آستانهٔ مرگ است، چشمه‌ای در بیابان فوّاره می‌زند[2] و آنان را از نیستی نجات می‌دهد. و آنگاه کتاب سفر پیدایش ناگهان دربارهٔ اسماعیل و سرنوشت او سکوت می‌کند و تنها اطلاّعی که می‌دهد آنست که وی با یک زن مصری ازدواج می‌کند و زمانی که حضرت ابراهیم به‌لقاءالله می‌پیوندد، ناگهان درکنار برادرش اسحاق برای دفن پدر حاضر می‌شود. سپس سفر پیدایش داستان اسحاق و

۱) پس طبق گزارش توراة، در این زمان اسماعیل تقریباً ۱۴ ساله است؛ برای ملاحظهٔ گزارشهایی متفا در این زمینه باید به‌روایات مذهبی و تفاسیر قرآن کریم مراجعه کرد. ــ م.

۲) البته پس از آنکه خداوند از طریق مَلَک خود به‌هاجر وحی فرستاد (سفر پیدایش، فصل ۲۱، آیهٔ ۱۷)؛ این دومین بار بود که فرشتهٔ خداوند با هاجر سخن می‌گفت و نخستین‌بار (سفر پیدایش، فصل ۱۶، آیهٔ ۸) زمانی بود که هاجر در دوران حاملگی از دست بدرفتاری ساره به‌بیابان گریخته بود ولی فرشته او را تشویق به‌بازگشت کرده گفت: «اینک تو حامله هستی و پسری خواهی زایید و او را اسمعیل نام خواهی نهاد... و فرشتهٔ خداوند به‌وی گفت ذرّیهٔ ترا چنان افزون گردانم که از کثرت به‌شماره نیایند.» و با توجّه به تعصّبات بعدی که نویسندگان عیسوی در داستان هاجر و **ساره** وارد کرده و سارا را «زن والا و آزاده» و هاجر را «کنیز بی‌مقدار بیچاره» خوانده‌اند، این نکته جالب توجّه است که طبق گزارش توراة، هاجر دوبار به فیض عظمای دریافت الهام و وحی از طریق فرشتهٔ خداوند نائل می‌شود و **ساره** هرگز. ــ م.

پسران دوگانه‌اش را تا زمان ورود حضرت یعقوب به‌مصر ادامه می‌دهد و شرح این وقایع با مرگ حضرت یوسف پایان می‌پذیرد.

و امّا حادثهٔ مهم بعدی دیگر در تاریخچهٔ زندگی حضرت ابراهیم برابر آنچه در سفر پیدایش (فصل ۲۲) ضبط شده، اقدام ابراهیم برای قربانی کردن «تنها پسر خود» در راه خداوند است که چنانکه می‌دانیم لحظه‌ای قبل از قربانی کردن، فرشتهٔ خداوند قوچی را برای قربانی به‌ابراهیم عرضه می‌کند. قرآن می‌گوید که این جریان «درخشان‌ترین آزمایش»[1] حضرت ابراهیم بود ولی عشق او به‌خداوند بر هر احساس نیرومند دیگر غلبه داشت و بهمین مناسبت قرآن ابراهیم را «دوست خداوند[2]» می‌نامد.

این شرح کوتاهی از داستان ابراهیم خلیل‌الله و اسماعیل دربارهٔ «حقّ بکوریّت» و «عهد و میثاق» با خداوند بود. امّا در این سرگذشت سه نکتهٔ مشخّص وجود دارد که هر مؤمن راستین باید آنها را مطلقاً حقیقت بداند. نخستین نکته آن است که اسماعیل فرزند مشروع و نخستینِ ابراهیم است و بنابراین حقّ بکوریّت او نیز کاملاً قانونی و منصفانه و مشروع است. نکتهٔ دوّم آن است که **میثاق** خداوند با ابراهیم و تنها فرزند او اسماعیل، قبل از تولّد اسحاق بسته شد. و بنابراین میثاق خداوند و نهاد ختنه، نعوذبالله، هیچ اهمیّت و ارزشی نخواهد داشت **مگر آنکه** وعده و قول مکرّر خداوند در جمله های الهی چون: «و تمامی اُمّتهای زمین از ذرّیهٔ تو برکت خواهند یافت...» (سفر پیدایش، فصل ۲۲، آیهٔ ۱۸) و مخصوصاً در جملهٔ «... کسی که از صلب تو بیرون آید او وارث تو خواهد بود.» (سفر پیدایش، فصل ۱۵، آیهٔ ۴) ارزش و اهمیّت داشته باشد. و این وعده هنگامی که اسماعیل به‌دنیا آمد، به تحقّق پیوست زیرا از این لحظه به‌بعد ابراهیم می‌دانست که دیگر پیشکارش، اِلی‌عزر[3] دمشقی وارث او نخواهد شد ولی هنوز نمی‌دانست که بعداً فرزند دیگری هم پیدا خواهد کرد. بنابراین باید اقرار داشت که اسماعیل وارث حقیقی و مشروع کلیّهٔ امتیازات و شأن و کرامت روحانی ابراهیم است. این حق ویژهٔ خدادادی که «از طریق ابراهیم همهٔ امّتهای زمین

۱) سوره ۳۷، آیه ۱۰۶: «اِنّ هٰذا لَهُوا لبلٰؤُالمبین.» ــ م.
۲) سوره ۴، آیه ۱۲۵: «... و اتَخَذَاللهُ اِبْرٰهیمَ خلیلا.» ــ م.
۳) اِلی عِزِر، به‌صورت «اَلِعاذار» نیز ضبط شده است. ــ م.

متبرک خواهند شد» ــ که غالباً به‌صورتهای مختلف تکرار گردیده ــ میراث بکوریّت و ارث طبیعی و خدادادی اسماعیل است. میراثی که از طریق حقّ بکوریّت به‌اسماعیل می‌رسید، فقط چادری که ابراهیم در آن زندگی می‌کرد یا چند شتری که بر آنها سوار می‌شد، نبود بلکه میراث واقعی آن بود که کلیهٔ سرزمینهای میان رودخانه‌های نیل و فرات را که در آنها حدوداً ۱۲ امّت مختلف زندگی می‌کردند، تحت فرمان خود درآورد.[1] و چنانکه می‌دانیم از آن زمان تا بحال همواره فرزندان و اعقاب اسمعیل یعنی اعراب در سراسر این سرزمینها ساکن بوده‌اند. و تحقّق عملی این امر، خود در واقع یکی از شرایط مندرج در میثاق خداوند است.

سوّمین نکتهٔ مهم آن است که اسحاق نیز تولّد معجزه‌آسایی داشت، او را نیز خداوند قادر متعال متبرّک ساخت و به‌او و اعقابش وعدهٔ سرزمین کنعان را داد که عملاً نیز در دوران یوشع نبی به‌تصرف آنان درآمد. بهرحال، باید دانست که هرگز به‌مغز هیچ مسلمانی خطور نمی‌کند که اسحاق و فرزندش یعقوب را بی‌اعتبار سازد یا فضائلش را انکار کند زیرا هرگونه اقدام در جهت تنزّل قدر و اعتبار یک پیامبر خدا اهانت به مقدّسات است و خود از خدانشناسی سرچشمه می‌گیرد. و اگر چه بخاطر روشن کردن مسائل، اسماعیل و اسحاق را مقایسه می‌کنیم ولی در وجود خود احساسی جز احترام و تقدیس نسبت به‌این خادمان پرهیزگار خدا نداریم. در واقع امّت اسرائیل و شریعت و کتب مقدّسهٔ ایشان در تاریخ مذاهب در عهد باستان مقام و منزلت بی‌همتایی دارند. آنان «امّت برگزیده» خدا بودند و اگرچه غالباً بر تعالیم و احکام خداوند می‌شوریدند و به‌کفر و بت‌پرستی روی می‌آوردند، با وجود این می‌دانیم که این امّت صدها و هزارها پیغمبر و زن و مردِ مؤمنِ متّقی به‌جهان تقدیم کرده است.

بنابراین تا اینجا نمی‌بایست هیچگونه اختلاف و برخوردی میان اعقاب اسماعیل و اخلاف اسحاق وجود داشته باشد زیرا اگر منظور از «تبرّک» خداوند و «حقّ بکوریّت» صرفاً برخی متعلّقات مادّی و قدرت بوده باشد، در آنصورت مسأله به‌ضرب شمشیر قابل حلّ و فصل می‌بود. و امّا حقیقت چنین نیست زیرا یک نکتهٔ متنازع فیه بسیار اساسی و

۱) سفر پیدایش، فصل ۱۷، آیات ۲۱-۱۸: «و در حقّ اسماعیل ترا شنیدم و اینک او را برکت داده‌ام و او را بارور گردانیده بغایت زیاد خواهم نمود و او دوازده سرور تولید خواهد نمود و او را امّت عظیمی خواهم نمود.» ــ م.

بنیادی وجود دارد که این دو امّت همواره دربارهٔ آن اختلاف کرده‌اند و آن مسألهٔ **مسیحا** و **محمّد** (ص) است. یهودیان تحقّق پیشگوییهای کتب مقدّسهٔ خود در بارهٔ **مسیحا** را نه در شخص عیسیٰ (ع) می‌بینند نه در وجود محمّد (ص). بسیاری از یهودیان همیشه نسبت به‌اسماعیل حسادت کرده‌اند! زیرا بخوبی می‌دانند که میثاق خدا در وجود او معنا پیدا می کرد و با ختنه کردن او بود که عهد خدا با ابراهیم بسته شد و به خون ممهور گردید. و همین بغض و کینهٔ نسبت به‌اسماعیل باعث شده است که عده‌ای از کاهنان و کاتبان و فقهای یهود بسیاری از قطعات کتب مقدّسه را تحریف و حک و اصلاح کرده‌اند! حذف نام **اسماعیل** از آیه های اوّل، دوّم و ششم و هفتم فصل بیست ودوّم کتاب پیدایش و قراردادن نام اسحاق بجای آن و در عین حال حفظ عنوان توصیفی «پسر یگانهٔ خود»[1] در واقع **انکار وجود** اسماعیل و نقض آشکار میثاقی است که خداوند با ابراهیم و اسماعیل بسته است. در این فصل کتاب، خداوند آشکارا می گوید که: «چون **پسر یگانهٔ** خود را از من دریغ نداشتی... ذرّیهٔ ترا مثل ستاره‌های آسمان و مانند ریگهای کنار دریا افزایش می‌دهم و تکثیر می کنم.»[2] و کلمهٔ «تکثیر» عیناً تکرار کلمه‌ای است که فرشتهٔ خداوند در بیابان به هاجر گفته است. فرشتهٔ خداوند به هاجر می‌گوید که ذرّیهٔ ترا چنان بسیار نمایم که از بسیاری به شمارش درنیایند و اضافه می کند که: «اسماعیل بارور و پرثمر خواهد بود»[3]. امّا جاعلین عیسوی، کلمهٔ اصلی عبری متن توراة را که به‌معنای «بارور و پرثمر» و از ریشه عبری *Para* (معادل کلمات **وَفَر** و **وفور** در زبان عربی) است، به‌چیز دیگری تبدیل کرده و آن را «خروحشی» یا فقط «وحشی» معنا کرده‌اند. آیا براستی شرم‌آور و کفرآمیز نیست که یک پیامبر خدا را که خداوند «بارور و پرثمر» نامیده، بخاطر تعصّب و جهل، «خروحشی» بخوانیم؟

بسیار جالب توجّه است که حضرت عیسیٰ (ع) خود، طبق گزارش **انجیل برنابا**[4]،

۱) در هیچ کجا نیز تصریح نشده که حضرت ابراهیم اسحاق را از حدود شام و کنعان برای قربانی کردن به کوههای اطراف مکّه برد. ـ م.

۲) سفر پیدایش، فصل ۲۲، آیات ۱۷ - ۱۶.

۳) سفر پیدایش، فصل ۱۶، آیات ۱۲ - ۱۰.

۴) برنابا از برجسته‌ترین حواریون عیسیٰ (ع) و مردی مؤمن و مطّلع و سخنور بود (بَرنابا یعنی ابنُ‌الوَعظ که به‌علّت مهارتش در وعظ و خطابه به‌این نام معروف شده بود). برنابا همان حواری است که درمورد پولس به عیسویان اطمینان داد زیرا آنان صدق گفتار این عنصر ضدمسیحی قبلی و مأمور آزار و شکنجهٔ خود را باور

یهودیانی را که می‌گفتند «آن رسول بزرگ» خدا یا «مسیحا» از خاندان داود خواهد بود، سرزنش کرده بصراحت یادآور می‌شود که آن «رسول بزرگ» نمی‌تواند از اولاد داود باشد زیرا حضرت داود خود وی را «ارباب من»[۱] می‌نامد، عیسیٰ (ع) آنگاه توضیح می‌دهد و می‌گوید که پدران شما متون کتب مقدّسه را تغییر داده‌اند و اضافه می‌کند که میثاق خداوند با اسماعیل بسته شد نه با اسحاق و اضافه می‌کند آن کس که به قربانگاه خدا برده شد، اسماعیل بود و عبارت «فرزند یگانهٔ خود» نیز ناظر بر همین حقیقت است زیرا در آن موقع هنوز اسحاقی زاییده نشده بود. و امّا «پولُس قدّیس» که وانمود می‌کند حواری و پیرو عیسیٰ مسیح (ع) است، کلمات و عبارات ناپسندی درسورد هاجر و اسماعیل بکار می‌برد[۲] و بدین ترتیب آشکارا درمقابل تعالیم عیسیٰ (ع) ضد و نقیض می‌گوید. باید دانست که این پولس هرچه در قدرت داشت برای منحرف کردن و گمراه ساختن عیسویان بکار برد. قبل از روی آوردنش به‌مسیحیّت، خود جلّاد و شکنجه‌گر مسیحیان بود. و در من جای شکّ باقی است که احتمالاً عیسای این شخص در واقع عیسای دیگری است (اتفاقاً مادرش هم مریم نام داشت) که در حدود یکصدسال قبل از عیسی مسیح (ع) بجرم ادّعای مسیح بودن از درختی حلق‌آویز شد. درحقیقت، رسالات پولس «قدیس» انباشته از نظریّات مکاتبی است که روح توراة و نیز روح تعالیم پیامبر فروتن ناصره (عیسیٰ) از آنها بیزار است. این پولُس قبلاً یک فریسی متعصّب و یهودی خودخواه و قاضی و وکیل بود و بنظر می‌رسد که پس از تغییر مذهب و روی آوردن به عیسویّت بیش از پیش در تعصّب و افراط و کج‌اندیشی غرق شده

نداشتند. و امّا پیروان همین پولس «رسول» که پس از شورایعالی نیقیّه» کلیسای تثلیث را برپا کردند، از جمله اناجیل «غیرمعتبر»، یکی هم **انجیل برنابا** را دور انداختند! ــ م.

۱) آقای من یا سیّد من. ــ م.

۲) رسالهٔ پولس به غلاطیان، باب ۴، بندهای ۱۳-۲۲ و جاهای دیگر:

«زیرا که مکتوب است ابراهیم را دو پسر بود یکی از کنیز و دیگری از آزاد بلکه پسر کنیز بحسب جسم و پسر آزاد برحسب وعده تولّد یافت زیرا که هاجر... با فرزندانش در بندگی است لیکن ما ای برادران چون اسحاق فرزندان وعده می‌باشیم چنانکه آنوقت آنکه برحسب جسم تولّد یافت بروی که برحسب روح بود جفا می‌کرد، همچنین الان نیز است لیکن کتاب چه می‌گوید کنیز و پسر او را بیرون کن که پسر کنیز ک با پسر آزاد میراث نخواهد برد خلاصه، ای برادران، فرزندان کنیز نیستیم بلکه از زنِ آزادیم»! ــ م.

است.[۱] تنفّر او نسبت به‌اسماعیل و بکوریّت او باعث می‌شود که همهٔ مقررات شریعت موسیٰ (ع) را فراموش کند و از آنجمله بیاد نیاورد که ازدواج با خواهر معصیتی بزرگ است و مجازات اعدام در پی دارد. در کتاب سفر پیدایش دوبار (فصل ۷، آیه‌های ۲۰—۱۰ و فصل ۲۰ آیه‌های ۱۸—۲) این نکته ذکر شده است، اگر به پولس کوچکترین الهامی از جانب خدا می‌رسید، مسلماً اعلام می‌کرد که سفر پیدایش مملو از جعلیّات و تحریفات است (یا آنکه، نعوذبالله، پیغمبر خدا دروغ گفته است).

ولی ایشان به‌کلمات و مندرجات «کتاب» به‌صورتی دلبخواه، ایمان دارد و موقعی که هاجر را با صحرای لم‌یزرع سینا یکسان می‌سازد و ساره را تا حدّ اورشلیمی که در جهان بالا وجود دارد، بالا می‌برد،[۲] وجدانش بهیچوجه او را عذاب نمی‌دهد! آیا جناب پولس هرگز این نفرین معروف در شریعت موسیٰ را خوانده بود: «لعنت بر کسی که با خواهر خود، چه دخترِ پدر چه دخترِ مادر خود، بخوابد و تمامی قوم بگویند آمین.»؟ (سفر مثنی، فصل ۲۷، آیهٔ ۲۲).

آیا این قانون الهی باندازهٔ کافی صریح و روشن نیست که افرادی چون پولس را که خواهر هستند از پسر دیگری که پدرش کلدانی و مادرش مصری است، مشروع‌تر و حلال‌زاده‌تر، قلمداد شود؟ آیا جناب «پولس قدّیس» در مورد طهارت و تقوی و پاکدامنی هاجر حرفی دارد؟ مسلماً خیر زیرا هاجر زن پاکدامن یک پیغمبر و مادر پیغمبر دیگری است و خود نیز دوبار به‌دریافت وحی و الهام الهی نائل شده است.

از سوی دیگر، خداوندی که با ابراهیم و اسماعیل میثاق بست، قانون ارث را بدین نحو بیان فرمود:

> اگر مردی را دو زن باشد یکی محبوبه و دیگری مبغوضه و هر دو فرزندان از برای او بزایند و پسر زن مبغوضه اوّل زاده باشد، پس مقرر آنکه در روزی که پسران خود را وارث اموال خود می‌گرداند مختار نیست که پسر زن محبوبه را بر پسر مبغوضهٔ اوّل

۱) داستان مثنوی مولوی مبتنی بر حیله‌گری و تخلیط وزیر یهودی که خود را از اخبار پیروان عیسی معرّفی کرد و رساله‌های متفاوت و مختلف برای تخریب دین مسیح بعنوان رؤسای بزرگ عیسوی نوشت مربوط و مؤیّد مطالب مذکوره است.ـ م.

۲) رسالهٔ پولس به‌غلاطیان، باب چهارم، بندهای ۲۵ و ۲۶: «زیرا که هاجر کوه سیناست در عرب و مطابق است با اورشلیمی که موجود است زیرا که با فرزندانش در بندگی است لیکن اورشلیم علیا آزاد است که مادر جمیع ماست.»

زاده مقدّم گرداند که فی‌الحقیقة اوّل زادهٔ اوست بلکه پسر مبغوضه را به‌اوّل زادگی اقرار نموده حصّه وی را دوچندان بدهد.[۱]

آیا این قانون الهی باندازهٔ کافی صریح و روشن نیست که افرادی چون پولس را که مدّعی و منکر حقّ بکوریّت اسماعیل هستند، خاموش سازد؟

با اینهمه اکنون به‌اختصار نکات دیگری را دربارهٔ مسألهٔ بکوریّت به‌اطلاع خوانندگان خود می‌رسانم: می‌دانیم که ابراهیم یک‌چوپان صحراگرد و درعین‌حال پیغمبر خدا بود، در چادری زندگی می‌کرد و گلّه‌های بزرگ احشام و اغنام و ثروت فراوان داشت و درواقع رئیس و سرکرده و پدرسالار یک‌ایل بود. و باز می‌دانیم که رؤسای طوایف صحراگرد و چادرنشین از خود زمین و چراگاه به‌ارث باقی نمی‌گذارند بلکه در هنگام مرگ، تیره‌ها و طوایف یا اتباع و افراد خود را در میان فرزندانشان تقسیم می‌کنند و هریکی را به‌سرکردگی بخشی از ایل قرار می‌دهند. معمول آن است که **جوان‌ترین** فرزند ذکور چادر و وسایل آنرا از پدر به‌ارث می‌برد و بزرگترین فرزند در مقام ریاست به‌جای پدر می‌نشیند. مثلاً پس از مرگ چنگیزخان مغول، فرزند ارشدش، اُکتای، در مقام خاقان مغول در پکن فرمانروایی کرد و حال آنکه جوان‌ترین پسرش بنام قره‌قروم صاحب «اجاق» یا چادر و وسایل پدرش در مغولستان گردید. در مورد حضرت ابراهیم نیز قضیّه عیناً به‌همین شکل بود. اسحاق فرزند کوچکتر چادر پدر را به ارث برد و مانند او به‌زندگی درچادرش ادامه داد و حال آنکه اسماعیل برای پاسداری و نگهبانی بیت‌الله که او و ابراهیم با هم ساخته بودند، به‌حجاز اعزام گردید.[۲] اسماعیل در این منطقه جایگزین شد و به پیامبری و رهبری قبایل عرب که به‌او اعتقاد داشتند، نائل گردید. و در مکّه بود که کعبه به‌مرکز بزرگ پرستش خداوند و نیز محلّ زیارتی که به‌حجّ معروف است، تبدیل گردید. اسماعیل بود که دین یکتاپرستی و ایمان به خدای حقیقی واحد را بنیان نهاد و نهاد ختنه را به‌مرحلهٔ اجرا گذاشت. اولاد و اعقاب او نیز مرتباً افزایش یافتند و چون ستارگان آسمان فراوان شدند. از زمان اسماعیل تا زمان ظهور محمّد (ص) و طلوع اسلام، اعراب حجاز، یمن و دیگر نقاط این سرزمین

۱) سفر توراة مثنیٰ، فصل ۲۱، آیات ۱۵ تا ۱۷.

۲) قرآن، سوره ۲، آیه ۱۲۷: «و اذیرفعُ اِبْرٰهیمُ القواعِدَ مِنَ‌البَیْتِ و اسمعیلُ رَبَّنا تقبّل منّا اِنّکَ انت‌السّمیع‌-العلیم.»

همواره مستقل زیسته و ارباب سرنوشت خود بوده‌اند. امپراتوریهای روم و ایران هرگز نتوانستند قوم اسماعیل را سرکوب و منکوب کنند. و اگر چه بعدها بعضی جاهلانه به برخی مظاهر بت‌پرستی روی آوردند ولی نام الله، ابراهیم، اسماعیل و دیگر پیامبران خداوند را هرگز فراموش نکرده بودند.[۱] حتّی عِیسَوْ فرزند بزرگ اسحاق‌نبی نیز چادر و اجاق پدر خود را در اختیار یعقوب جوان قرار داد و خود عازم اِدُم[۲] شد و در اینجا به سرکردگی قوم خود رسید و این قوم با قبایل عرب فرزند اسماعیل ــ که عمو و پدرزن عِیسَوْ بود ــ درآمیختند. داستان فروش حقّ بکوریّت عِیسَوْ به‌یعقوب در مقابل «یک کاسه شوربای عدس» حقّه‌بازی و تحریف ابلهانه‌ای است که صرفاً بمنظور توجیه رفتار ناهنجار مورد ادّعا به‌اسماعیل جعل شده است. ادّعا شده است که حتّی وقتی این دو همزاد یعنی عیسو و یعقوب در رحم مادرشان بودند، «خدا از عیسو مُتنفّر بود و یعقوب را دوست می‌داشت» و نوشته‌اند که «برادر بزرگتر می‌بایست در خدمت برادر کوچکتر باشد»[۳]. ولی عجیب آن است که در جای دیگری درکتاب مقدّس، قضیّه درست برعکس است و در این گزارش یعنی فصل سی وسوّم کتاب سفر پیدایش می‌خوانیم که یعقوب در خدمت عیسو بود و در مقابل او به‌علامت احترام و تواضع هفت بار خم شد و او را «آقا و سرورمن» و خود را «بنده و غلام تو» نامید.[۴]

گفته شده است که حضرت ابراهیم چندین پسر دیگر نیز از قَطُورَه و دیگر «زنان‌متعه» خود داشت که به‌آنان اموال و هدایائی بخشید و بطرف شرق روانه‌شان ساخت. این فرزندان نیز بعدها به‌طوائف بزرگ و نیرومند تبدیل شدند. درکتاب سفر پیدایش از قبایل دوازده‌گانهٔ بنی‌اسماعیل ذکر بمیان آمده و نام آنها، نام رؤسای آنها و شهرها و

۱) منجمله چنانکه می‌دانیم نام پدر محمد (ص)، **عبدالله** است. ــ م.

۲) Edom یا ادومیّه، منطقه‌ای میان بحرالمیّت و خلیج عقبه و همسایهٔ فلسطین باستانی.

۳) **رسالهٔ پولس به‌رومانیان**، باب نهم، بندهای ۱۲ و ۱۳: «بدوگفته شد که مهتر کمتر را بندگی خواهد نمود. چنانکه مکتوب است یعقوب را دوست داشتم امّا **عیصو** را دشمن.» و همچنین **کتاب سفر پیدایش**، فصل ۲۵، آیه ۲۳: «و خداوند وی را گفت که در شکمت دو قبیله است و دو امّت از رحم تو جدا خواهند شد و یک امّت از امّت دیگر قوی‌تر شده بزرگ کوچک را بندگی خواهد کرد.»

۴) **سفر پیدایش**، فصل ۳۳، آیات ۳ تا ۱۵: «و او (یعنی یعقوب) در پیش ایشان روانه شد و هفت بار بسوی زمین خم شد تا نزدیک شدن او به برادرش... و یعقوب گفت روی ترا دیدن مثل رویٔ خداست... تمنّا اینکه آقایم (سرورم) در پیشاپیش بندهٔ خود بگذرد و من آهسته می‌روم.»

اردوگاهها و لشکریانشان نیز دقیقاً ضبط شده است.[1] فرزندان قطوره و زنان دیگر و همچنین اولاد و احفاد عیسو نیز، به‌نام، در این کتاب ذکر شده‌اند.

وقتی تعداد افراد خانوادهٔ یعقوب را که حتّی در زمان عزیمت به‌مصر حدوداً هفتادنفر یا کمتر بودند، در نظر می‌آوریم و ملاحظه می‌کنیم که چون یعقوب به‌پیشواز برادرش عیسو می‌رود، می‌بیند که . . ۴ سوار مسلح در التزام او هستند[2] و می‌بینیم که قبایل و طوائف مقتدر عرب تحت فرمان امیران دوازده‌گانهٔ خاندان اسماعیل قرار می‌گیرند و آنگاه‌که آخرین پیامبر الله، دین **اسلام** را به‌جهانیان اعلام می‌کند، بتدریج تمام قبایل عرب از او استقبال می‌کنند و دین اسلام را می‌پذیرند و سراسر سرزمینهایی را که به‌ذرّیهٔ حضرت ابراهیم وعده داده شده، در اختیار می‌گیرند، آری، هنگامی که همهٔ واقعیّات مذکور را در نظر آوریم، در آنصورت فقط نابینایان و کوردلان درک نخواهند کرد که میثاق خداوند با اسماعیل بسته شده و وعدهٔ خداوند در وجود حضرت محمّد (ص) تحقّق پذیرفته است.

قبل از اختتام این فصل، مایلم توجّه پژوهشگران توراة و انجیل را به‌این نکته جلب کنم که اکثر عبارات و جملات مربوط به‌پیشگویی آمدن «مسیحا» در کتب مقدّسه جزئی از تبلیغات حساب شده بنفع خاندان حضرت داود است که پس از مرگ حضرت سلیمان و تقسیم سرزمینهای تحت فرمانروایی‌اش به‌دو بخش جداگانه، آغاز شده است. امّا دو پیامبر بزرگ ما، یعنی الیاس و الیشاع[3] که درکشور سامره[4] نشو ونما یافته‌اند، حتّی یکبار هم از داود یا سلیمان اسم نمی‌برند زیرا اورشلیم دیگر مرکز مذهبی بزرگ «طوائف دهگانه» نبود و ادّعاهای داودی مبنی بر حکومت و سلطنت دائمی و لاینقطع کاملاً مردود شمارده می‌شد.

۱) **سفر پیدایش**، فصل ۲۵، آیات ۱۳ تا ۱۷: «و اینانند اسمهای پسران اسمعیل موافق اسمها و قبیله‌های ایشان اوّل زادهٔ اسمعیل نبایُث و قیدار و اَدْبِئیلْ و مِبْسام و مِشْماع و دوُماهْ و مسّاء و حَدَر و یتماء و یطور و نافیشْ و قیدِ ماه اینانند پسران اسمعیل و اینانند اسمهای ایشان موافق قصبه‌ها و قلعه‌های ایشان؛ دوازده سَروَر بر طبق امّتهای ایشان.» ــ م.
۲) **سفر پیدایش**، فصل ۳۲، آیهٔ ۶: «پس قاصدان نزد یعقوب برگشته گفتند نزد برادرت عیسو رسیدیم و اینک با چهارصد نفر به‌استقبال تو می‌آید.» ــ م.
۳) و نیز به‌شکل **الیسْعَ**. ــ م.
۴) نام قدیمی‌تر آن «شومِرون» است و «اسرائیل» نیز نامیده می‌شده. ــ م.

از سوی دیگر، پیامبرانی چون اِشَعْیاء و دیگران که به‌معبد اورشلیم و خانهٔ داود وابسته و دلبسته بوده‌اند، آمدن یک «پیامبر بزرگ» را پیشگویی کرده‌اند. و ما در فصل آیندهٔ کتاب، علائم و اماراتی را که در مورد ظهور آخرین پیامبر بزرگ وجود داشته است، مورد بررسی و مطالعه قرار خواهیم داد.

۵

معمّای «مِصْفَه»[1]

در این بخش، چنانکه از عنوان آن آشکار است، به‌توضیح و بررسی رسم باستانی عبرانی «آیین حجر» که عبرانیان از حضرت ابراهیم، نیای بزرگ خود، به‌ارث برده‌اند، می‌پردازیم و نشان خواهیم داد که آیین مذکور در مکّه بدست ابراهیم و فرزندش اسماعیل بنیانگذاری شد، اسحاق و یعقوب درکنعان از آن پیروی کردند و دیگر فرزندان و اخلاف ابراهیم در مؤاب[2] و جاهای دیگر همین رسم را ادامه دادند.

البته باید بدون فوت وقت بگوییم که منظور ما از «آیین حجر» پرستش سنگ که نوعی بت‌پرستی خواهد بود، نیست بلکه هدف از آن پرستش خداوند درکنار سنگی است که تبرُّکاً وقف انجام این کار شده است. در آن روزگاران پیشین که نوع زندگی خاندان برگزیدهٔ خداوند به‌صحرانوردی و چادرنشینی و شبانی گوسفندان و حیوانات دیگر اختصاص داشت و افراد همواره در حرکت و مهاجرت و در پی آب و علف بودند، ساختن محلّی یا خانه‌ای که وقف پرستش خداوند شود، ممکن نبود. خانوادهٔ ابراهیم هرجا که مدّتی ساکن می‌شدند، سنگ ویژه‌ای را در زمینی اندک مرتفع قرار می‌دادند و در اطراف آن مراسم «حج» که در آن زمان عبارت از هفت‌بار طواف دسته‌جمعی در یک

۱) در عبری مِصَپهْ؛ درعربی هم بعدها در استعمال عیسویان به‌صورت «مذبح» نوشته شده است. نویسنده در پژوهش حاضر معمّا را حلّ خواهد کرد. ــ م.

۲) ناحیه‌ای درشرق رود اردن درفلسطین. ــ م.

دایرهٔ انسانی بود، بجا می‌آوردند. البته کلمهٔ «حجّ» ممکن است بخاطر شکل عربی کنونی آن و بدلیل آنکه در اسلام به‌مراسم عبادی و آداب ویژه‌ای تبدیل شده، بعضی خوانندگان عیسوی را در بادی نظر متوحّش سازد. امّا باید دانست که کلمهٔ حجّ عربی از لحاظ ریشه و معنا با حجّ در زبان عبری و دیگر زبانهای برادر در خانوادهٔ زبانهای سامی مطلقاً یکسان و برابر است. ریشهٔ عبری کلمه یعنی حَگَگْ و ریشه عربی آن یعنی حَجَجْ هردو اشکال مختلف یک کلمه واحدند و تنها تفاوت در تلفظ سومین حرف الفبای سامی (اَبَجَدْ-ابگَدْ...) است که در عبری **گاف** و در عربی **جیم** تلفظ می‌شود.[1] در قوانین شریعت موسیٰ (ع) نیز آنجا که دستور اجرای مراسم جشن ویژهٔ عبرانیان صادر می‌شود، از همین کلمهٔ حگگ استفاده شده است. معنای لغت در این متون قدیمه از اینقرار است: جمع شدن در اطراف یک بنا، محراب یا سنگ و دویدن در اطراف آن با سرعت و نظم معیّن بمنظور اجرای مراسمی مذهبی یا جشن و سرور و شادی. هنوز هم عیسویان مشرق‌زمین مراسمی بنام **حگّه** دارند که در هنگام جشنهای مذهبی یا مراسم عروسی انجام می‌شود. در واقع این کلمهٔ توراتی کوچکترین ارتباطی با معادلی که اروپاییها برای آن پیدا کرده‌اند، ندارد زیرا کلمه Pilgrimage مأخوذ از Pellegrino ایتالیایی است که خود مأخوذ از Peregrinus در لاتین است و معنایش «بیگانه و خارجی»[2] است!

حضرت ابراهیم در جریان سفرهایش در موارد خاص و در مکانهای مختلف پرستشگاهها یا قربانگاههای کوچک و بزرگی بنا می کرد. هنگامی که یعقوب در راه پَدَن اَرَمْ در عالم رؤیا نردبان شگفت‌انگیزی را مشاهده کرد[3]، در همان محل سنگی را در محلّ بلندی قرار داد، بر روی آن روغن ریخت و آن را **بِثْ‌ائِلْ** یعنی «خانهٔ خدا» نامید و

۱) این تفاوت حتّی امروزه در لهجه‌های مختلف خود زبان عربی نیز مشاهده می‌شود و مثلا مصریان «جمال‌عبدالناصر» را «گمال عبدالناصر» تلفظ می کنند و همین کلمه در لبنان به‌صورت «ژمال» نیز شنیده می‌شود.—م.

۲) کلمهٔ مذکور مأخوذ از مصدر Pereger لاتینی به‌معنای «از محلّ یا کشور خود خارج شدن» است که بعداً به «سفر به خارج بمنظور زیارت اماکن مذهبی» اطلاق شده است.—م.

۳) سفر پیدایش، فصل ۲۸، آیات ۱۲-۱۴: «و یعقوب... سنگی را زیر خود نهاد و در همانجا بخسبید. و خوابی دید که ناگاه نردبانی برزمین برپا شده که سرش به‌آسمان می‌رسد و اینک فرشتگان خدا بر آن صعود و نزول می کنند و خداوند برسر آن ایستاده می‌گوید من هستم یَهُوه خدای پدرت ابراهیم...».—م.

طبق گزارش سفر پیدایش (فصل ۲۸، آیات ۲۲ــ ۱۰ و فصل ۲۷) بیست‌سال بعد که مجدداً به‌آنجا آمد، بر روی آن «روغن و شراب ناب (!) ریخت.» سنگ ویژهٔ دیگری را نیز یعقوب و پدرش به‌صورت یک بنای تاریخی کوچک برفراز یک «تپّه سنگی» بنا کردند که در عبری گِلعاد (یا جِلعاد) و به‌زبان آرامی **لابان**[1]، پدرزن یعقوب، **یَقرْسَهْدُوثَه** نامیده شد و معنای آن «تپّهٔ شهود» است. امّا اسم خاصّی که برای این بنای سنگی انتخاب کردند مِصْپه بود که در زبان عربی مِصْفَهْ تلفّظ می‌شود.

این مصفه بعدها در تاریخ بنی‌اسرائیل به‌مهمترین پرستشگاه و بزرگترین مرکز تشکیل اجتماعات ملّی تبدیل گردید. در اینجا بود که **یَفْتاح**، سردار یهودی، در پیشگاه خداوند سوگند یاد کرد و پس از درهم‌شکستن نیروهای بنی‌عَمّون، تنها دخترش را در آتش قربانی کرد.[2] درکنار این مصفه بود که چهارصدهزار شمشیرزن از یازده قبیلهٔ بنی‌اسرائیل گرد هم آمدند و «در پیشگاه خداوند» سوگند خوردند که قبیلهٔ بنیامین را بدلیل جنایت هولناکی که بنی‌بنیامین ناحیهٔ **گِبعاة** (جِبَعه) مرتکب شده بودند، نابود سازند و در این کار موفق شدند.[3] در مصفه بود که شموئیل نبّی همگان را فراخواند تا «در پیشگاه خداوند» سوگند بخورند و همهٔ اصنام و مجسمه‌ها و تمثالهایشان را نابود سازند و بهمین‌دلیل از دست فلسْطیان رهایی یافتند.[4] و بالاخره در اینجا بود که تمام آحاد ملّت گرد آمدند و **شائول** را بعنوان پادشاه اسرائیل برگزیدند.[5] درواقع سرنوشت هر مسألهٔ مهم و بزرگ یا ملّی درکنار این **مصفه** یا گاهی در «بِثْ‌اِئل» (خانه‌خدا) تعیین می‌شد. اطلاعات ما نشان می‌دهد که این پرستشگاهها یا معابد را بر فراز تپّه‌ای یا نقطهٔ مرتفعی بنا می‌کردند و بهمین‌دلیل غالباً آنها را **رَموث** یعنی «جای مرتفع» می‌نامیدند. حتّی پس از بنای معبد باشکوه سلیمان، این مصفه‌ها حرمت و تقدّس خود را حفظ کردند. باگذشت زمان تدریجاً این مصفه‌ها نیز، مانند کعبه در مکّه، از اصنام و اوثان و مجسمه‌ها انباشته شد و خبر داریم که پس از نابودی بیت‌المقدس و معبد

۱) سفر پیدایش، فصل ۳۴، آیهٔ ۴۹.

۲) کتاب قضات، فصل ۱۱، آیهٔ ۳۹: «و واقع شد که بعد از انقضای دوماه آن دختر نزد پدر خود برگشت و او موافق نذری که کرده بود عمل نمود و آن دختر مردی را نشناخت» (یعنی باکره بود). ــ م.

۳) قضات، فصول ۲۰ و ۲۱.

۴) کتاب اوّل شموئیل، فصل ۷.

۵) کتاب اوّل شموئیل، فصل ۱۰.

سلیمان بدست کلدانیان، نهاد **مصفه** دست کم تا زمان مکّابی‌ها در دوران سلطنت آنطیوخوس[۱] همچنان مقدس و متبرّک بوده است.

و امّا معنای **مصفه** چیست؟ بعضی این لغت را به «برج نگهبانی» ترجمه کرده‌اند.[۲] در حقیقت کلمهٔ مذکور به‌آن طبقه از اسماء زبانهای سامی تعلّق دارد که اسماء ظرف نامیده می‌شوند و معمولاً در اوزان معیّن و با دلالت بر چیزی که آنرا محیط می کنند یا شامل می‌شوند، ساخته می‌شوند. بنابراین مصفه نیز محلّ یا بنائی است که چیزی به شکل **صَپَه** یا در عربی **صَفَه** را دربرمی‌گیرد. و آنگاه اگر به‌جستجوی بیشتر در زبانهای باستانی بپردازیم، متوجّه می‌شویم که اگرچه سنگ در عربی کنونی **حجر** و در عبری کنونی «**إیْبَن**» است ولی لغتی باستانی در این خانواده از زبانها ــ زبانهای سامی ــ برای سنگ وجود داشته که همان **صَپَه** یا **صَفَه** است و این لغت هنگامی استعمال می‌شده که چیزی یا شخصی به‌سنگ تشبیه یا با سنگ مشخّص می‌شده است. و بدین‌ترتیب معنای واقعی مِصپَه در عبری و مِصفَهْ در عربی محل گذاردن و ثابت نگاهداشتن یک «سنگ خاص» است [که می‌توان آن را در زبان فارسی به‌شکل ترکیبهایی چون «سنگْ جای» یا «حجرگاه» ترجمه کرد. ــ م]. و باید توجّه داشت که وقتی این کلمه برای نخستین‌بار بکار برده می‌شد، فقط سنگ مشخّصی را بر فراز تپّه‌ای از سنگهای معمولی قرار می‌دادند و هیچ نوع عمارت و ساختمانی در اطراف آن وجود نداشت و بنابراین لغت مذکور صرفاً بیانگر محلّ یک‌سنگ معیّن بود که البته تدریجاً بعلّت امکان ارتباط با خداوند ازطریق آن به‌سنگی مقدّس تبدیل می‌شد.[۳]

قبل از بیان اهمیّت فوق‌العادهٔ کلمه **صَفَه** در بحث کنونی باید مختصراً نکات

۱) آنطیوخوس چهارم معروف به‌اپیفانِس (۱۷۵-۱۶۴ ق. م.) فرمانروای سلوکی سوریه. ــ م.

۲) در ترجمه‌های توراة و انجیل به‌زبانهای فارسی و عربی، مترجمین لغت **مذْبح** عربی را که ظاهراً به‌مصپه شباهت دارد ــ و نیز درمقام معادل کلمه altar فرنگی ــ انتخاب کرده‌اند و حال آنکه مذبَح در عربی صرفاً معادل «کشتارگاه» است و در معنای «پرستشگاه» یا حتّی «قربانگاه» جز در همین ادبیّات کتب مقدّسه کاربرد ندارد و بررسی و برداشت نویسندهٔ این کتاب در این زمینه کاملا دقیق و موجّه بنظر می‌رسد. ــ م.

۳) باید دانست که هنوز هم در عربی ــ یا دست کم در فرهنگهای معمولی عربی ــ کلماتی از این ریشه بچشم می‌خورد و از آن جمله‌اند: صَفْوان (به‌صورت جمع و به‌معنای سنگها و صخره‌ها) و صُفَّه (به‌معنای تخته‌سنگ ساحلی، رگه و قالب سنگی). ضمناً اگر کلمه عبری مصپَه، در عربی نیز معمول شده بود، طبق قوانین این زبان مسلماً به‌صورت مِصفَح، مصفع یا مِصبَعْ درمی‌آمد. ــ م.

زبانشناختی دیگری را برای توجّه افراد ناآشنا با زبانهای عبری و آرامی متذکّر شوم. در زبانهای عربی و عبری کلاسیک مانند دیگر زبانهای سامی صدای «پ» وجود نداشته و نزدیکترین صداها به‌آن «ب» و «ف» بوده است. و یونانیها طبق رسم‌الخطّ خود صدای «ف» درعبری را به‌صورت *Ph* نوشته‌اند؛ و از آن جمله‌اند کلماتی چون «Philosophy» (فلسفه)، و «Mustapha» (مصطفیٰ). بهمین‌دلیل است که در این نوشتار بزبان انگلیسی مِصْفَه را به‌صورت Mispha نوشته‌ام.

باری، هنگامی که حضرت عیسی (ع) یکی از حواریون خود را که شمعون نام داشت به‌لقب برجستهٔ «سنگ» مفتخر ساخت، به‌احتمال زیاد همان **صَفَه** یا سنگ مقدّس باستانی را ــ که می‌گفتند از میان رفته ــ در نظر داشته است. جای تأسف فراوان است که تاکنون هیچ مدرک قدیمی حاوی عین گفتار عیسیٰ (ع) یافته نشده است. کلمهٔ معادل آن در یونانی یعنی «پطرس» آنچنان در زبان یونانی کلاسیک نامعمول و غریب است که پذیرش آن از طرف کلیسا، انسان را به شگفتی دچار می‌سازد. البته بدیهی است که عیسیٰ (ع) یا هر یهودی عبری زبان یا آرامی‌زبان یک ماهیگیر اهلِ **باریونا** را به یک زبان خارجی مورد خطاب قرار نمی‌دهد یا لقب خارجی «پطرس» به‌او اعطا نمی‌کند! در ترجمه‌های مجدّد توراة و انجیل از زبان یونانی به‌زبانهای سریانی و و آرامی بجای «پطرس» از کلمه **کِفَه** استفاده شده و از آنجا که می‌دانیم که در کلمات هم‌ریشه در دو زبان عبری و سریانی (یا آرامی) «صاد» معادل «کاف» بوده است، بنابراین می‌توان به‌قریب احتمال گفت که حضرت عیسیٰ (ع)، شمعون، مهمترین حواری‌اش را به‌زبان مادری خود به **کِفَه** (**صِفَه** یا سنگ مقدّس) ملقّب ساخته است.

در ترجمه‌های عربی قدیمی کتاب عهد جدید، غالباً نام پطرس حواری بصورت **شمعون‌الصّفَه**[1] یعنی «شمعون سنگ» آمده است. و جملات حضرت عیسیٰ نظیر «تو سنگ (مقدّس) هستی» به‌صورت «أنتَ‌الصّفَه»[2] ترجمه شده است.

پس نتیجه می‌توان گرفت که اگر شمعون «سنگ مقدّس» یعنی صَفَه باشد، کلیسایی که بر پایهٔ سنگ بنای او ساخته خواهد شد، مسلماً خود یک **مِصفَه** یا مصفح خواهد بود و بنابراین تشبیه عیسیٰ (ع) بسیار مهم و جالب توجه است. و امّا نکتهٔ مهمتر

۱) انجیل مرقس، باب ۱۶، بند ۱۸ و انجیل یوحنّا، باب ۱، بند ۴۲ و جاهای دیگر.

۲) و نیز **شمعون‌الصّفا**. ــ م.

آن است که وقتی در مورد این تشبیه حضرت عیسیٰ (ع) و خرد نهفته در آن، غور و تفحّص بیشتر می‌کنیم، ناگهان چشممان به‌حقیقت لقب بس حیرت‌انگیز محمّد (ص) یعنی **مصطفیٰ** روشن می‌شود.

با توجّه به‌آنچه فوقاً ذکر کردیم، هرکس طبیعتاً کنجکاو شده سؤالات ذیل را خواهد کرد.

الف) چرا مسلمانان و اعقاب موحّد حضرت ابراهیم سنگی را برای انجام مراسم مذهبی خود انتخاب کردند؟

ب) چرا این سنگ بخصوص، **صفَه** نامگذاری شده؟

ج) منظور نویسندهٔ این سطور از طرح مسألهٔ **صفه** چیست؟

در پاسخ این سؤالات و سؤالاتی که ممکن است در فکر خواننده، مطرح شود، باید گفت که سنگ مناسب‌ترین شیء ممکن برای مؤمنان در حرکت یعنی صحراگردان، شبانان و مهاجران بوده است که بتوانند درکنار آن قربانی کنند، بر آن روغن و شراب[1] خالص بریزند و در اطراف آن به‌انجام مراسم مذهبی بپردازند. علاوه بر این، سنگ در حکم بنائی تاریخی برای یادآوری سوگندها و قولهای پیامبران یا مؤمنین و متقین در برابر خالق خود و نیز محلّ و مظهر دریافت الهامات الهی بود. بعبارت دیگر، سنگ مظهر یادبود و جاوید ساختن خاطره و خصلت قدّوسی یک حادثهٔ مذهبی بزرگ بشمار می‌رفت. و برای چنین هدفی هیچ چیز دیگر برتر از سنگ نبود. تنها استحکام و دوام سنگ نیست که آنرا برای چنین منظوری مناسب می‌سازد، بلکه سادگی، ارزانی و در واقع بی‌ارزش بودن سنگ در یک نقطهٔ دورافتاده، بیمهٔ سرقت و تخریب آن در مقابل هویٰ و هوس یا خصومت انسانی است. و چنانکه می‌دانیم در شریعت موسیٰ (ع)، تراشیدن و خرد کردن یا حک کردن سنگهای مقدّس مطلقاً منع شده است. و سنگی

۱) شراب بر بنی‌اسرائیل **تحریم** نشده بود (نویسنده). معهذا باید دانست که در توراة و انجیل در موارد متعدّد به‌مفاسد شرابخوارگی اشاره شده است و ازآنجمله:

الف) توراة: سفر اعداد، فصل ۶، آیهٔ ۳: «از شراب و مسکرات بپرهیزد و سرکهٔ شراب و سرکهٔ سایر مُسکرات را ننوشد و...»

ب) انجیل: لوقا، باب اوّل، بند ۵ ۱ (دربارهٔ فضائل حضرت یحییٰ): «زیرا که در حضور خداوند بزرگ خواهد شد و شراب و مُسکری نخواهد نوشید و از شکم مادر خود مملّو از روح‌القدس خواهد بود.» ـ م.

که صفه نام داشت، می‌بایست مطلقاً به‌صورت طبیعی باقی بماند و هیچ نوع نقشی، حرفی یا علامتی بر آن حک نشود زیرا همواره این خطر وجود داشت که در دورانهای بعد، افراد جاهل، خودِ سنگ را بپرستند. هیچ ماده و فلز دیگر، طلا، آهن، نقره و غیره خاصیّت یک‌سنگ سادهٔ بی‌ارزش را نداشت و پاسخگوی کیفیّات لازم برای این منظور مذهبی نبود. بنابراین نتیجه می‌گیریم که بی‌پیرایه‌ترین، بادوام‌ترین، بی‌خطرترین، مناسب‌ترین چیزبرای حفظ مظهرو اثری مذهبی که بتواند یادگاری ماندگارباشد، سنگ بود.

مجسمهٔ از برنز ریختهٔ ژوپیتر[1] را که خدای مورد پرستش ماکسمیوس کاهن اعظم بت‌پرست روم بود، از پانتئون برداشتند و به‌دستور یک پاپ قدرتمند عیسوی آب کردند و با آن مجسّمه‌ای از پطرس قدّیس ساختند و بنابراین باید به‌خردمندی و دوراندیشی نهفته در انتخاب **صفه** ازطرف کسانی که جز خدا چیزی را نمی‌پرستند، آفرین گفت.

نیز باید دانست که علاوه بر خود سنگ مقدّس، محلّ و محیطی که سنگ در آن قرار داشت همواره حرمت و تقدّس خاص داشته است. و باین دلیل است که حجّ مسلمانان مانند **حِگّه** در نزد عبرانیان همیشه درگرداگرد بنائی که سنگ مقدّس در آن قراردارد، انجام می‌شود. همه می‌دانند که قرمطیانی که حجرالاسود را از کعبه ربودند و آن را بیست‌سال درکشور خود نگاهداشتند، سرانجام ناگزیر شدند آنرا سر جایش برگردانند زیرا در نقشهٔ خود که سلب توجّه مردم از مکّه بود، با شکست مواجه شده بودند. اگر به‌جای این سنگ، چیزی قیمتی انتخاب شده بود، مسلماً پنج هزارسال دوام نمی‌آورد و اگر روی آن کنده کاری و نقش و تصویری وجود داشت، **محمد** رسول‌الله (ص) خود آنرا درهم شکسته بود.[2]

اکنون دربارهٔ کلمهٔ صفه توضیحات دیگری می‌دهم که برای ادامهٔ بررسی و بحثمان ضروری است. این کلمه از سه (حرف) صامت یعنی **ص**، **پ** و **ه** تشکیل شده و معانی آن درکاربرد مصدری ازقرار زیر است: «پاك و خالص کردن، نگهبانی و دیدبانی کردن، به‌دوردست خیره شدن، انتخاب کردن و محکم و استوار بودن». به همین دلیل است که

۱) ژوپیتر، خدای خدایان رُم باستان بود و معنای لغوی اصلی آن «پدر» است، با «خدای پدر» بعدی کلیسای تثلیث مقایسه شود. همتای یونانی او **زئوس** نامیده می‌شود.ــ م.

۲) در این مورد خواننده می‌تواند به‌روایات و اخبار مختلف درکتب مذهبی و تفاسیر مراجعه کند؛ منجمله مذکور است که حجرالاسود از بهشت به‌زمین منتقل شده.ــ م.

نگهبانان و دیدبانان برجها را **صُفی** یا **صُوفی**(Sophia)می‌نامیدند.[۱] و در دوران بسیار قدیم یعنی قبل از بنای معبد بزرگ سلیمان، پیامبر یا «مرد خدا» را **روئی** یا **خوضی** می‌خواندند که هردو به‌معنای «بیننده و ناظر» است.[۲] البته فضلای عبری‌دان با کلمه **مِصَبّی** که در عربی **مُصَفِّی** می‌شود، آشنایی دارند. این کلمه به‌معنای «کسی است که می‌کوشد آنچه را پاک و استوار و خلل‌ناپذیر است بجوید و برگزیند». دیدبان برج یزرعیل هم که فوقاً ذکر کردیم، در دوردستها می‌نگریست و سخت دقّت می‌کرد که گروهی اسواران را که به‌شهر نزدیک می‌شدند، شناسایی کند. او نخستین فرستادهٔ ملک را دید که رسید و به‌گروه پیوست، فرستادگان دوّم و سوّم نیز به‌گروه ملحق شدند و اندکی بعد صوفی (دیدبان) توانست رئیس‌گروه را شناسایی کند و بگوید که او یِیْهُوء است. اکنون مجدداً این سؤال را مطرح می‌کنیم که کار یا وظیفهٔ دیدبان چه بود؟ جواب آن است که او می‌بایست با دقت و با تیزبینی چشمان عقاب به‌دوردستها نظر اندازد و در صورت امکان هویّت سرکردهٔ آیندگان را از میان همراهانش تشخیص دهد و مَلِکْ خود را از ماجرا باخبر سازد.

و امّا اگرسؤال شود که کاروظیفهٔ «صوفی» تنها و بی‌یاور **مصفه** چه بودو اگر پاسخ دهیم که وی می‌بایست از فراز منارهٔ مصفه به‌دوردستها نگاه کند و هویّت حاجیان را در بیابان و از راه دور تشخیص دهد یا آنکه وی از مصفه در مقابل خطرات احتمالی پاسداری می‌کرده است، مسلماً هیچ پژوهشگر و محقّقی را قانع نخواهیم ساخت زیرا در چنین حالتی مصفه، خصلت مذهبی و قدّوسی خود را از دست می‌دهد و چون یک برج دیدبانی نظامی در نظرها جلوه‌گر خواهد شد. و در حقیقت مسألهٔ «صوفی مصفه» با چنین حدسها و تعبیرات تفاوت بسیار دارد. در اصل، مصفه صرفاً یک زیارتگاه ساده بر یک بلندی منفرد در **گِلعاد** بود و صوفی و خانواده‌اش یا خدمتگزاران زیارتگاه در حوالی آن زندگی می‌کردند. پس از فتح و اشغال سرزمین کنعان به‌دست بنی‌اسرائیل، تعداد

۱) تورات، کتاب دوّم ملوک، فصل ۹، آیهٔ ۱۷: «و دیدبانی که بالای برج در یِزرعیل می‌ایستاد، فوج ییهوء را دید که می‌آید و گفت فوجی را می‌بینم...». ـ م.

۲) تورات، کتاب اوّل شموئیل، فصل ۹، آیهٔ ۹: «در زمان سابق در اسرائیل هر مردی که به‌قصد طلب نمودن خدا می‌رفت چنین می‌گفت که بیایید تا به**بیننده** برویم زیرا کسی را که حال به**نبّی** مسمّیٰ است در زمان سابق بیننده می‌گفتند.» ـ م.

مصفه‌ها افزایش یافت و این زیارتگاهها و پرستشگاهها بسرعت به‌مراکز مذهبی و نیز نهادها و مجامع تعلیم و تربیت و تزکیه و انجمنهای اخوّت تبدیل گردید. این مراکز به هیئتها، مجامع و محافل برادری مذهبی بکتاشی، نقشبندی، مولوی و غیره در تاریخ اسلام شباهت داشت و هرکدام نیز دارای **شیخ** و **مرشد** بود. رفته‌رفته مدارسی در اطراف مصفه‌ها برپا شد و در این مدارس شریعت، مذهب، ادبیّات عبری و دیگر رشته‌های دانش و معرفت تعلیم داده می‌شد. امّا در وراء این فعالیّتهای آموزشی، **صُوفی** ریاست عالیهٔ گروه پیروان و شاگردان خود را بعهده داشت و به‌آنان عرفان و دانشهای سرّی و باطنی می‌آموخت و این همان واژه‌ای است که بعدها تدریجاً به Sophia یعنی «معرفت، عرفان و دانش» تبدیل شد. در حقیقت کسانی که امروزه صوفی نامیده می‌شوند، در آن دوران *nbiyim* یعنی «نبیّین» خوانده می‌شدند و آنچه امروزه در تکایای مسلمانان **ذکر** یعنی استرحام و توسّل و استمداد در دعا و نماز نامیده می‌شود، در آن زمان «پیشگویی» نامیده می‌شد. در عهد شموئیل نبّی که او خود ریاست حکومت و نیز ریاست تأسیسات مصفه را بعهده داشت، تعداد این شاگردان و پیروان و حواریون افزایش فراوان یافت. و هنگامی که شائول مسح و تدهین شد و تاجگذاری کرد، خود همراه با شاگردان و مبتدیان مصفه در مراسم **ذکر** یعنی دعا و نماز و استرحام از خداوند شرکت جست و در همه‌جا اعلام گردید که: «ای مردم بدانید که شائول نیز به جرگهٔ نبیّون (پیشگویان) پیوسته است.» و این مطلب تدریجاً به‌صورت یک ضرب‌المثل درآمد که «آیا شائول از جملهٔ پیغمبران است؟» زیر او نیز درکنار نبیّون دیگر به پیشگویی پرداخته بود.[1] این نوع «صوُفیگری» در میان عبرانیان به‌صورت انجمنهای اخوّت مذهبی و عرفانی تا هنگام مرگ حضرت سلیمان همچنان تداوم داشت. پس از تقسیم قلمرو سلیمان به‌دو بخش جداگانه، ظاهراً در میان **صوفیان** نیز یک شقاق و دو-دستگی عظیم پدیدار شد. طبق اطلاعاتی که داریم در دوران نبوّت الیاس نبّی یعنی در حدود سال ۹۰۰ قبل از میلاد، وی تنها نبّیِ زنده بوده است زیرا کلیهٔ انبیاء دیگر را کشته بودند و حال آنکه می‌دانیم که «درکنار سفرهٔ ملکه اُیزبِل[2] به ۸۵۰ پیغمبر طعام

۱) توراة، کتاب اوّل شموئیل، فصل ۱۰، آیات ۳-۱۳.

۲) ایْ زِبل دختر پادشاه صیدونیان که آحاب‌بن عُمری پادشاه بنی‌اسرائیل او را به‌زنی گرفت؛ احاب سلطانی ستمگر بود و ملکه‌اش نیز انبیاء را دسته دسته دستگیر می‌کرد و به‌قتل می‌رساند.ــ م.

داده شد.»[۱] ولی فقط چند سال بعد، الیشاع نبّی شاگرد و جانشین الیاس (ایلیاه) نبّی در بث‌ایل (بیت‌الله) و یریحو[۲] با دهها تن از «پسران پیغمبران» برخورد می‌کنند و آنان فوت قریب‌الوقوع الیاس نبّی و صعود او به‌آسمان را پیشگویی می‌کنند.[۳]

بهرحال، اگرچه پس از آن شقاق مذهبی و دودستگی ملّی عظیم، در وضع صوفیان تغییراتی صورت گرفت ولی قدر مسلّم آن است که معرفت بر وجود خداوند و علوم مذهبی و باطنی گروههای صوفی تا هنگام ظهور حضرت عیسیٰ (ع) سینه‌به‌سینه نقل گردید و حفظ شد و عیسی (ع) نیز مجمع حواریّون و پیروان خاص خود را در درون مذهب موجود و گرداگرد شمعون‌الصفه (پطرس سنگ مقدّس) بنا نهاد و آنگاه صوفیان حقیقی و بینندگان مصفهٔ مسیحی این معرفت و دانش را حفظ و پاسداری و دیدبانی کردند تا آن زمان که ستوده و برگزیدهٔ خدا، محمّدالمصطفیٰ (ص) رسالت خود را به‌جهانیان اعلام کرد.

در توراة ذکر شده است که پیامبران متعددّی در مصفه های مختلف وجود داشته‌اند و امّا باید دانست که چنانکه قرآن بوضوح می‌گوید: «خداوند خود می‌داند چه کسی را برای پیامبری خود برگزیند.»[۴] خداوند متعال هیچکس را صرفاً بدلیل نجابت و اصالت یا قدرت و ثروت یا حتّی تقوی و تقدّس او به‌رسالت خود برنمی‌گزیند بلکه پیامبر مطلقاً طبق مشیّت خداوند تعیین می‌شود. ایمان، تقوی، تفکر، مراسم و مناسک روحانی، نماز و روزه و عرفان الهی ممکن است تلمیذ و شاگرد و مبتدی و حواری را به‌مقام روحانی راهنما و مرشد و پیرو غیره ارتقاء دهد یا حتّی او را به‌درجهٔ رفیع قداست برساند ولی هرگز کسی از این طریق به‌رسالت نمی‌رسد زیرا رسالت و پیامبری محصول کار و کوشش نیست، بلکه معلول خواست خدا و مشروط بر مشیّت اوست و به‌عبارت دیگر فضل و موهبتی خاصّ از ناحیهٔ خداوند است. و حتّی در میان پیامبران نیز فقط به‌چند تن از آنان کتاب داده شده یا مأموریت رهبری و راهنمایی قوم و ملّتی به‌آنها واگذار شده یا رسالت

۱) توراة، کتاب اوّل ملوک، فصل ۱۸، آیهٔ ۱۹.

2) Jericho

۳) توراة، کتاب دوّم ملوک، فصل ۲، آیهٔ ۳.

۴) قرآن: سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۲۴: «... اللّهُ اَعلَمُ حیث یَجعَلُ رِسالَتَهُ...»

خاصّی بر عهدهٔ آنان گذارده شده است.[۱] بنابراین در مطالعهٔ کتب مقدّسهٔ توراة و انجیل باید هشیار بود که نبّی و پیغمبر ــ و در زبانهای انگلیسی و فرانسه: Prophet ــ به‌معانی مختلف بکار رفته‌اند.

در این باب، باید همچنین خاطرنشان سازم که باحتمال زیاد بخش اعظم موادّ توراة محصول کار و فعالیّت این مصفه های قبل از دوران «اسارت در بابل» یا حتّی جلوتر از آن بوده است و بعدها نیز دستها و قلمهای مجهول بسیار سرگرم تجدیدنظر در مطالب توراة بوده‌اند تا بالاخره به‌شکل امروزین خود بدست ما برسد.

در پایان این مقال، فقط چند کلمه‌ای پیرامون صوفیگری اسلامی و کلمه یونانی Sophia (خرد) می‌گویم زیرا که بحث تفصیلی این نظامهای متعالی دوگانهٔ شناخت و عرفان از موضوع بحث ما خارج است. لغت «فلسفه» به معنای اعم، مطالعه یا علم اصول اوّلیهٔ هستی است؛ به‌عبارت دیگر فلسفه از آخرین مرزهای عالم فیزیک فراتر می‌رود و به‌بررسی نفس هستی می‌پردازد و قوانین علّت و معلولی و دیگر قوانینی را که در طبیعت مشاهده و کشف شده، پشت‌سر می‌گذارد و بزرگترین کار و هدفش، کشف حقیقت است. صوفیگری اسلامی دربارهٔ الله و انسان عمیقاً تفکّر می‌کند و در راه رسیدن به‌وحدت میان این دو به‌ریاضت می‌پردازد. رجحان صوفیگری اسلامی بر فلسفهٔ یونانی از طریق موضوع مورد مطالعهٔ آنها آشکار می‌شود. و تردیدی نیست که بر تجرّد و رهبانیّت عیسوی که نسبت به‌وجدان و اعتقادات دیگر مردمان بی‌اعتناست، برتری مسلّم دارد. یک صوفی مسلمان همواره مذاهب دیگر را محترم می‌شمارد، به‌مسألهٔ «کفر و ارتداد» می‌خندد و نسبت به‌ظلم و جور و زجر و شکنجهٔ پیروان مذاهب مختلف احساس تنفّر و انزجار می‌کند. بالعکس اکثر «قدّیسین عیسوی» کسانی بوده‌اند که یا شخصاً به‌زجر و شکنجه و کشتار دیگران می‌پرداختند یا آنکه خود قربانی اتهام «ارتداد» می‌شدند و در واقع تجرّد و رهبانیّت آنان در فقدان مطلق تحمّل و بردباری خلاصه می‌شد و شهرت بیشترشان باستمگری افراطی‌ترشان ارتباط مستقیم داشت و این مسأله، باکمال تأسف، عین واقعیّت است.

و نکتهٔ فرعی دیگرآنکه نویسندگان مسلمان کلمهٔ یونانی Philosophy را همواره بصورت

۱) بدیهی است که منظور انبیاء اولوالعزم و پیغمبران مرسل هستند که صاحب کتاب و شریعت و رسالت مستقل بوده‌اند (نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمّد (ص)). ــ م.

«فلسفه» یعنی با حرف «س» بجای «ص» نوشته‌اند و بنظر می‌رسد که این کار را نخستین بار مترجمین آشوری که قبلاً به‌فرقهٔ نسطوری تعلّق داشتند، کرده‌اند. البته در ترکی[1] کلماتی چون مسجد ایاصوفیه[2] در قسطنطنیّه با «ص» نوشته می‌شود. بهرحال، از آنچه تاکنون نوشته‌ایم، معلوم می‌شود که کلمهٔ Sophia در یونانی اصلاً از زبانهای سامی گرفته شده است. (ضمناً باید دانست که ادّعای اشتقاق صوفی از صُوف، به‌معنای «پشم» حرف مفتی بیش نیست.)

صوفیگری ــ خردمندی ــ به‌معنای دانش حقیقی دربارهٔ خدا، علم راستین دین و اخلاق و برگزیدن لغزش‌ناپذیر آخرین رسول خدا از میان پیامبران مختلف، همواره به‌نهاد باستانی بنی‌اسرائیل بنام مصفه تعلّق داشته و در دوران عیسویّت به‌مصفهٔ نصارا تغییر شکل داده است. در حقیقت، مشاهده می‌کنیم که قیاس خداوند، کامل مطلق است و طرز کار و نظم و یکپارچگی الهی همواره باعث شگفتی ما انسانهاست. مصفه حکم کانال، صافی یا فیلتری را دارد که از طریق آن کلیّهٔ اطلاعات و کیفیّات و خصوصیات اشخاص عبور می‌کند و **مُصَفّی** مسئولیت این مهم را بعهده دارد تا آنکه خالص از ناخالص و حقّ از ناحق (باطل) جدا گردد و در روند این تصفیهٔ بزرگ قرنها می‌گذرد و هزاران پیامبر می‌آیند و می‌روند ولی باز هم مصطفی یعنی «آن برگزیدهٔ بزرگ» ظهور نمی‌کند. آنگاه عیسیٰ (ع) ظاهر می‌شود ولی پذیرفته نمی‌شود و مورد آزار و اذیّت قرار می‌گیرد زیرا دیگر در آن زمان در سرزمین بنی‌اسرائیل هیچ مصفهٔ رسمی وجود ندارد که او را شناسایی کند و اعلام نماید که عیسیٰ (ع) پیامبر خداوند است و آمده است تا بر ظهور آخرین رسول خدا که پس از او خواهد آمد، شهادت دهد. «شورای بزرگ کنیسهٔ یهود» که بدست عزراء نبی و نحمیاه‌نبّی بنیانگذاری شده و آخرین عضو آن «شمعون عادل» (تقریباً ۳۱۰ ق.م.) بوده است. اکنون جای خود را به «دیوانعالی اورشلیم» که سَنْهِدْرین نامیده می‌شود، داده است. و این دیوان به ریاست **ناسّی یهود** یعنی «امیر یهود»، عیسیٰ (ع) را به‌مرگ محکوم می‌کند زیرا از شناسایی هویّت پیامبرانه و تشخیص ماهیّت رسالت الهی او عاجز است. البته تعدادی

۱) منظور ترکی عثمانی است که به‌خط عربی نوشته می‌شد و درزمان نگارش مقالات این کتاب، هنوز آتا ترک، خط مردم ترکیه را «فرنگی» نکرده بود. ــ م.

2) St. Sophia

از صوفیان عیسیٰ (ع) را شناسایی کرده و به‌رسالتش ایمان آورده بودند و تودهٔ مردم یکبار او را بجای مصطفیٰ و «آن پیامبر برگزیدهٔ الله» گرفتند، احاطه‌اش کردند و او را «پادشاه» خود خواندند ولی عیسیٰ از میان آنان گریخت و ناپدید شد. و بدیهی است که او مصطفیٰ نبود زیرا درآنصورت تعیین شمعون به‌مقام «سنگ مقدّس» کلیسایی که بر بنیان آن ساخته می‌شود (مصفه)، بی‌معنا و مضحک جلوه‌گر می‌شود و علّت آنست که وظیفه و مأموریت مصفه **پاسداری و دیدبانی و شناسایی** آخرین رسول خداوند است تا آنکه پس ازظهورش او را بنام «آن پیامبر برگزیدهٔ خداوند» به‌جهانیان اعلام کند. و چنانکه گفتیم اگر عیسیٰ (ع)، مصطفیٰ می‌بود، دیگر نیازی به‌نهاد **مصفه** نمی‌بود. البته این مسألهٔ بسیار دقیق و حسّاس را باید پژوهشگران و دانشمندان عمیقاً و بیطرفانه بررسی کنند تا خود تشخیص دهند که محمّد مصطفیٰ (ص) رازگشای معمّای **مصفه** و خزانه‌دار خرد و عرفان الهی است.

٦

محمّد (ص) همان شیْلوُهْ است

یعقوب، نبیرهٔ حضرت ابراهیم در حال احتضار است؛ وی اکنون ۱۴۷ سال دارد و می‌داند که بزودی به‌لقاءالله خواهد پیوست. یعقوب پسران دوازده‌گانهٔ خود و خانواده‌هایشان را به‌کنار بستر مرگ خود فرامی‌خواند، هریک از پسران را جداگانه تبرّک می‌بخشد و آیندهٔ قوم و قبیلهٔ هریک را پیشگویی می‌کند. این بیانات پیامبرانه که به «وصایای یعقوب»[1] شهرت دارد به‌سبک عبری روان و زیبایی نوشته شده و جنبه‌هایی شاعرانه دارد. از این مهمتر، درمتن این وصایا به‌برخی کلمات بی‌نظیر برمی‌خوریم که در جای دیگری درکتب مقدّسه بکار نرفته است. پس در این فصل به‌بررسی کلمات نادری خواهیم پرداخت که حضرت یعقوب با استفاده از آنها دربارهٔ حوادث آینده پیشگویی کرده است.

و امّا قبل ازآنکه به‌این بررسی بپردازیم، لازم است درمقام یک‌مسلمان پیرامون آن بخش از مندرجات توراة دربارهٔ یوسف و خاندان او که بهیچوجه مورد قبول یک‌فرد مسلمان نیست، توضیحاتی بدهیم. در نسخه‌های موجود توراة دربارهٔ یوسف و خانواده‌اش اجمالاً با چنین مطالبی مواجه می‌شویم:

یعقوب برادرگرسنه‌اش عیسَوْ را با یک‌کاسه آش فریفت و حقّ بکوریّتش را از او گرفت و پدر خود اسحاق را نیز فریب داد تا بجای عیسَو **برای او** دعای خیر کند. یعقوب

۱) یا «عهد یعقوب».

هفت‌سال بیگاری کرد تا طبق قول لابان[1] بتواند با راحیل ازدواج کند. امّا این‌بار پدر زنش او را فریفت و لیاه خواهر بزرگتر راحیل را به‌عقدش درآورد و آنوقت یعقوب ناگزیر هفت‌سال دیگر بیگاری کرد تا بتواند راحیل را به‌عقد ازدواج خود درآورد. شمعون و لیوی تمام افراد ذکور شهرشکم را قتل‌عام کردند چون پسر امیر شهر دختر یعقوب، را بی‌عصمت کرده بود.[2] پسر اوّلش، رعوبن، با زن صیغهٔ یعقوب بنام **بلهاه** زنا کرده و بستر پدر را آلوده بود. پسران دیگرش کوشیده بودند یعقوب را به‌قتل برسانند. هرکس سعی می‌کرد که حقّ بکوریّت دیگری را غصب کند. طبق مفاد «سفر پیدایش»، یعقوب، قهرمان غصب حق بکوریّت و نقض حقوق دیگران است. یعقوب حق بکوریّت نوهٔ بزرگش **منسّه** را هم علی‌رغم اعتراض و نکوهش پسرش یوسف (پدرمنسّه)، به نوهٔ کوچکتر یعنی افرائیم بخشید. فرزند اوّل خود را از حق بکوریّت محروم ساخت چون با زن صیغه‌اش خوابیده بود و این زن‌زانیه نیز دو پسر به‌نامهای دان و نفتالی زایید که دوّمی با نادختری خودش بنام ثامار زنا کرد و بالاخره این زن پسری زایید که جدّ حضرت داود و عیسی علیه‌السلام است[3]! ضمناً یعقوب، بدون هیچ علّت و دلیلی، یهودا، پسر چهارمش را مشمول برکات و عنایات و دعای خیر خود می‌سازد! و از همه بدتر ادّعا شده که یعقوب نیز خود با دو خواهر در زمان واحد ازدواج کرده است که در شریعت زمان او بوضوح حرام بوده است[4]. در واقع، پسران دوازده‌گانهٔ یعقوب و دیگر افراد خانواده‌اش، باستثنای یوسف و بنیامین، همگی گوسفندچرانانی بی‌رحم و دروغگو و زناکار و آدمکش توصیف شده‌اند. و آنوقت یهودیان و عیسویان معتقدند که آیات کتب مقدّسه‌شان ملهم از روح‌القدس است! و فراموش می‌کنند که دهها دست و قلم نامرئی در طول تاریخ بکار افتاده و خانوادهٔ مقدّس چند پیامبر بزرگ خداوند را به

۱) پدر راحیل و لیاه که از این پس پدرزن یعقوب می‌شود. ــ م.

۲) امیرزادهٔ مذکور که دیناه را دوست داشت، حاضر شد با او ازدواج کند و امیر شهر و همهٔ افراد ذکور شهر رضایت دادند که به‌رسم بنی‌اسرائیل مختون شوند تا بتوانند با آنان در صلح و صفا زندگی کنند و طبق قول خود به‌یعقوب چنین کردند. ولی شمعون و لیوی در حالیکه تمام مردان و پسران شکم پس از انجام عمل ختنه بشدّت درد می‌کشیدند، ناجوانمردانه بر آنها تاختند و همه را از دم تیغ گذراندند (سفر پیدایش، فصل ۳۴). ــ م.

۳) توراة، سفر پیدایش، فصل ۳۵، آیهٔ ۲۲ و فصل ۳۸.

۴) توراة، سفر یویان، فصل ۱۸، آیهٔ ۱۸.

لجن فساد کشیده است.[1] این مطلب را یادآور شدیم تا همه بدانند که مسلمانان هیچ اتّهامی را نسبت به پیامبران خدا یا مردان متّقی نمی‌پذیرند و جز به‌آنچه در قرآن کریم دربارهٔ آنان آمده است، اعتقاد ندارند. ما مسلمانان، معصیتی را هم که به یهُودا نسبت داده شده درست نمی‌پنداریم[2] زیرا برکات و عنایاتی که برایش آرزو می‌کند، با این امر تضّاد دارد و ما این مسأله را در این فصل بررسی و تحلیل خواهیم کرد.

مقدمتاً باید گفت که یعقوب نمی‌توانسته است یَهوداهْ را متبرّک سازد زیرا اگر وی واقعاً پدر پِرصْ، پسری که از طریق زنا با محارم یعنی ثِامار، زن پسرش زاده شده، می‌بود، هر دوی آنها می‌بایست طبق شریعت خداوند، خدایی که یعقوب را به‌موهبت پیغمبری مزیّن کرده بود، به مرگ محکوم می‌شدند.[3] و اکنون با در نظر داشتن این مطلب، نکته‌ای را که می‌توان هستهٔ مرکزی «وصایای یعقوب» دانست و در آیهٔ دهم فصل چهل ونهم سفر پیدایش مندرج است، مورد بررسی قرار می‌دهیم. در این آیه چنین می‌خوانیم:

«(عصای) سلطنت از یِهوداهْ و شریعت‌گذاری از میان پاهایش جدا نخواهد شد تا وقتی که **شیلوهْ** بیاید که همهٔ امّت‌ها پیرو او خواهند شد.»

این ترجمهٔ تحت‌اللفظی آیهٔ فوق‌الذکر است و اما دو کلمه در این آیه بکار رفته که هرگز در سراسر توراة تکرار نشده است. نخستین کلمه **شیلؤهْ** است و دومین کلمه **یِقَتْ**[4]

۱) و داستان زنای حضرت لوط در حال مستی با دختران دوگانهٔ خویش (یا بالعکس زنای آن دو دختر با پدر هشتادساله خود) در دوشب پیاپی! (سفر پیدایش، فصل ۱۹، آیات ۳۸-۳۰) از جمله جعلیّات شرم‌آور مشابه است.ـ م.

۲) توراة، سفر پیدایش، فصل ۳۸: خلاصهٔ داستان آنست که یهوداه برای پسر اوّل خود زنی بنام ثامار می‌گیرد. این پسر کشته می‌شود و یهوداه به‌پسر دوّم خود می‌گوید که ثامار را به‌زنی بگیرد تا نسل برادرش حفظ شود ولی او «هنگامی که به‌زن برادرش درمی‌آمد به‌زمین انزال می‌کرد تا آنکه نسلی از برای برادر خود بوجود نیاورد!» پس از مدّتی ثامار خود را چون زنی فاحشه می‌آراید و با روی بند سر راه یهوداه حاضر می‌شود و یهوداه باین ترتیب با عروس بیوهٔ خود «درمی‌آید» و بالاخره ثامارْ هنگام حاملگی حقیقت موضوع را با نشان دادن «مُهرو بازوبند» یهوداه که هنگام جماع به‌گروگرفته بود، به‌او اثبات می‌کند.ـ م.

۳) توراة، سفر لویان، فصل ۲۰، آیه ۱۲: «و اگر کسی با عروس خود بخوابد البته ایشان هر دو کشته می‌شوند؛ چونکه مخالطه نموده‌اند، خونشان به‌گردن خودشان است.»

۴) در عربی: یَقظِ.ـ م.

(یا به‌صورت سرخّم: یِقَه). در کلمهٔ شیلوه ۴ صامت وجود دارند که عبارتند از «شین»، «یُد»، «لامِدْ» و «هی» (طبق نامگذاری زبان عبری). البته محلّی بنام شیلوه وجود دارد ولی طرز نوشتن آن در زبان عبری متفاوت است و حرف «یُد» در آن بکار نرفته است. تا آن زمان نیز هیچ صاحب عصای سلطنت یا شخصیت شریعت‌گذاری در قوم یهوداه ظهور نکرده بود. بهر حال، بدون تردید کاملاً آشکار است که مسألهٔ جا و مکان معیّن یا فردی درگذشته در میان نیست بلکه صحبت دربارهٔ شخصی است که در آینده خواهد آمد.

تا آنجا که تحقیقات این حقیر نشان می‌دهد کلمهٔ شیلوه در تمام نسخ مختلف توراة به همان صورت اصلی حفظ شده و هیچکس معادلی برای آن در ترجمه نیاورده است. تنها استثنا در یک توراة سریانی بنام پِشیطّه (ودرعربی: اَلْبسّیطه) مشاهده می‌شود زیرا در این توراة شیلوه به‌صورت «آنکس که (همه‌چیز) بدو تعلّق دارد» ترجمه شده و بآسانی می‌توان مشاهده نمود که «ش» را مخفّف آشر (او، آن) دانسته که بر لُوهْ (درعربی: لَهُ یعنی از آن او) اضافه شده است و در نتیجه آیهٔ مذکور بدین صورت آمده: «تا آنکس که همه چیز به‌او تعلّق دارد، بیاید...» و مرجع ضمیر سوّم شخص غیر زیروح می‌تواند «عصای سلطنت» یا «شریعت‌گذار» یا هر دو باشد یا حتی کلمهٔ «اطاعت و پیروی» در آخرین قسمت آیه «اطاعت (پیروی) همه امتها از آن اوست» مرجع ضمیر بحساب آید زیرا زبان «وصایا»، چنانکه قبلاً اشاره شد، تا حدودی شاعرانه است. با چنین تفاصیل آیهٔ مذکور به‌این صورت درمی‌آید:

> «خصلت فرمانروایی و پیامبری از یهوداه جدا نخواهد شد مگر در آن زمان که **صاحب آن** بیاید که اطاعت همهٔ امتها از آن اوست.»

از سوی دیگر، به‌احتمال قریب به‌یقین این کلمه از واژهٔ شَلَحْ مشتق شده که معنایش «صلح و آرامش و آرام و امین» است. احتمال فراوان می‌رود که سهو قلم کاتبی باعث آن شده باشد که صامت «حِت» (ح) به‌شکل صامت «هی» (ه) نوشته شده باشد و این اشتباه با توجه به‌شکل حروف مذکور در عبری که اندك تفاوتی با هم دارند، کاملاً امکان‌پذیر است.[۱] اگر چنین اشتباهی در نسخهٔ خطی عبری ــ تعمداً یا

۱) חַ ح و הֵ هـ ــ م.

سهواً ـ صورت گرفته باشد، تردیدی باقی نمی‌ماند که کلمهٔ شیلوخ مأخوذ از ریشهٔ **شَلَحْ** به‌معنای «فرستادن و مأموریت دادن» است که اسم مفعول آن **شَلوح**[1] یعنی «فرستاده، نماینده و پیغام‌آور» است.

باوجود این هیچگونه دلیل معقولی برای تغییر تعمّدی «حت» به «هی» بچشم نمی‌خورد زیرا حرف «یُد» (یا) درشکل کنونی کلمهٔ شیلوه حفظ شده است و حرف «واو» که برای تشکیل اسم مفعول لازم است، وجود ندارد. و من فکر می‌کنم که در ترجمهٔ یونانی معروف «هفتاد مترجم» شکل اصلی کلمه حفظ شده باشد. تنها امکانی که باقی می‌ماند تبدیل «حت» به «هی» است که در آن صورت کلمه به‌شکل «شیلوآح» (Shilùàh) درمی‌آید که معنای آن «فرستادهٔ یاه» (یاهُوَ، یَهُوَه) و بعبارت دیگر «فرستادهٔ خداوند» است که عیناً با عبارت **رسول‌الله** تطبیق می‌کند![2]

غیر از تعابیر سه‌گانهٔ فوق‌الذکر، نمی‌توان صورت و معنای دیگری برای شیلوه قائل شد. البته فراموش نباید کرد که صرفنظر از چگونگی تفسیر لغت، یهودیان و عیسویان هر دو اعتقاد دارند که آیهٔ مبارك مذکور یکی از برجسته‌ترین پیشگوییهای تورات دربارهٔ **مسیحا** است.[3] هیچ مسلمانی انکار نمی‌کند که عیسیٰ (ع) پیغامبر ناصری، **مسیح** لقب دارد زیرا قرآن به‌عیسیٰ (ع) چنین لقبی اعطا کرده است. ضمناً همهٔ پادشاهان بنی‌اسرائیل وکاهنان بزرگ نیز قبل از قرارگرفتن در مناصب خود ابتدا تدهین و مسح می‌شدند و این امر درکتب مقدسه مندرج است.[4] و اما عیسی (ع) و کورش، پادشاه زردشتی پارس که هر دو «مسیحا» نامیده شده‌اند،[5] هیچکدام تدهین نشده بودند.

در مورد حضرت عیسیٰ (ع)، حتّی اگر یهودیان او را در مقام یک پیغمبر به‌رسمیّت می‌شناختند ولی «مسیحا» بودنش را بهیچوجه قبول نمی‌کردند زیرا یهودیان هیچیک ازعلائم یا خصائصی راکه درمسیحای موعود خود انتظار داشتند، دروجود عیسیٰ (ع)

۱) یا **شالوح**. ـ م.

۲) باید دانست که «شیلواه» در استعمال اخصّ به‌معنای «طلاقنامه» است و دلیلش آنست که زن مطلّقه بوسیلهٔ این ورقه ازخانه به‌بیرون «فرستاده» می‌شود.

۳) مسیحا در زبان عبری یعنی «شخص تدهین شده و مسح شده». ـ م.

۴) فی‌المثل: سفر لویان، فصل ۳، آیات ۳۳ ـ ۲۲.

۵) اشیاء نبی، فصل ۴۵، آیه ۱: «خداوند به‌مسیحای خود کورش چنین می‌فرماید...». ـ م.

نیافتند و بنابراین تصمیم گرفتند او را به‌صلیب بکشند. مسیحای یهودیان می‌بایست به‌شمشیر مسلّح باشد و قدرت این جهانی داشته باشد، او می‌بایست قلمرو داود را مجدداً مسخر کند و آنرا توسعه دهد، می‌بایست بنی‌اسرائیل سرگردان و پراکنده را به سرزمین کنعان بازآورد و بسیاری از امّتهای دیگر را مطیع و منقاد قدرت خود سازد و بنابراین در نظر ایشان امکان نداشت که عیسای مسالمت‌جو و «واعظ تَپّهٔ زیتون» را که تا عده‌ای او را «پادشاه یهودیان» خواندند، به‌گوشه‌ای گریخت، در این سمت مورد تأیید قرار دهند.

و اکنون برای اثبات این امر که پیشگویی باستانی مذکور عملاً و واقعاً در وجود محمّد (ص) به حقیقت تبدیل شده است، استدلالات زیر را برای طالبان حقیقت عرضه می‌کنیم:

همهٔ مفسّران و فقها متحدالعقیده‌اند که معانی کلمات تمثیلی «عصای سلطنت» و «شریعت‌گذار» به ترتیب «حکومت» و «رسالت» است. و درمورد کلمهٔ یِقَتْ که در جملهٔ بعد آمده، می‌توان هر یک از معانی دوگانهٔ آن یعنی «اطاعت» و «انتظار» را انتخاب کرد.

بعد بسراغ نخستین تفسیر شیلوه در توراة **البسیطه** می‌رویم که در آن این کلمه به صورت «کسی که به‌او تعلّق دارد» معنی شده و بنابراین طبیعی است که آن جمله را چنین بازنویسی کنیم: «صاحب عصای حکومت و شریعت‌گذاری که همهٔ امّتها باید از او پیروی کنند.» و در اینجا این سؤال پیش می‌آید: «این رهبر و شریعت‌گذار بزرگ کیست؟ مسلماً موسی (ع) نمی‌تواند باشد زیرا او خود نخستین سازمان دهندهٔ قبایل دوازده‌گانهٔ بنی‌اسرائیل است و قبل از او هرگز در قبیلهٔ یهوداه پیغمبر و پادشاهی وجود نداشته است. و بدون تردید حضرت داود نیست زیرا او خود نخستین پادشاه و پیغمبر از ذریّه یهوداه است. و آشکارا عیسی (ع) هم نمی‌تواند باشد زیرا او خود نظر کسانی را که منتظر مسیحای بنی‌اسرائیل از ذریّهٔ داود بودند، رد کرده است.[1] عیسی (ع) هیچ شریعت مکتوبی از خود باقی نگذارده و هرگز حتی فکر در دست گرفتن قدرت و حکومت

[1]) انجیل متّی، باب ۲۲، بندهای ۴۴ و ۴۵؛ انجیل مرقس، باب ۱۲، بندهای ۳۷-۳۵ و انجیل لوقا، باب ۲۰، بندهای ۴۴-۴۱: «پس وقتی داود او را (مسیح را) «خداوند» می‌خواند، چگونه پسرش می‌باشد؟ و هیچکس قدرت جواب وی نداشت و نه کسی دیگر از آن روز جرأت سؤال کردن از او نمود.» — م.

را نکرده است و در حقیقت او به‌یهودیان گفت که به قیصر روم وفادار باشند و به‌او خراج بپردازند و در یک مورد هم که جماعتی از مردم خواستند او را پادشاه خودشان بنامند، فرار کرد و در گوشه‌ای خود را پنهان ساخت. انجیل عیسیٰ (ع) بر لوح قلبش نوشته بود و او پیام «بشارت بار» خود را شفاهاً اعلام می‌کرد نه کتباً. در این پیشگویی هیچ سخنی در بارهٔ رستگاری از معصیت اولیه از مجرای خون یک انسان مصلوب یا حکومت یک **انسان ـ خدا** بـر قلوب بشریّت در میان نیست. بعلاوه، عیسیٰ هرگز شریعت موسی را نسخ نکرد بلکه آشکارا اعلام کرد که برای اجرا و تکمیل آن آمده است. و عیسیٰ(ع) خاتم پیغامبران هم نبود زیرا پولس «قدّیس» از «پیامبران» بسیاری در کلیسا پس از عیسیٰ(ع) صحبت می‌کند.

از سوی دیگر، محمد (ص) مجهز به‌قرآن و نیروی نظامی آمد تا اسلام را جانشین عصای سلطنت کهنه و موریانه خوردهٔ یهودی سازد و مقررات غیرعملی شریعت موسیٰ، قربانیهای غیرلازم و روحانیت فاسد آن را ازمیان بردارد. محمّد (ص) پاکیزه‌ترین دین خدای واحد را به‌جهانیان اعلام کرد و بهترین قوانین و مقررات و مفاهیم عملی و اخلاقی و ضوابط رفتار انسانی را پایه‌گذاری کرد. محمد (ص) دین اسلام را در جهان مستقر ساخت، دینی که ملتها و خلقها و طوایف مختلف را در چارچوب اخوّت اسلامی گرد هم می‌آورد و هیچ موجودی را با خداوند قادر متعال التقاط نمی‌کند. همهٔ مسلمانان از رسول خدا پیروی می‌کنند، او را در مقام بنیانگذار دین خودشان دوست دارند و محترم می‌شمارند ولی هرگز محمّد (ص) را نمی‌پرستند و صفات و خصائص الهی برایش قائل نمی‌شوند. و بالاخره ناگفته نباید گذارد که محمد (ص) آخرین بقایای قدرت یهودیان را در شهرکهای قریظه و خیبر با درهم کوبیدن قلعه‌ها و استحکاماتشان ازمیان برداشت.

دومین تفسیر کلمه شیلوه نیز از لحاظ محمد (ص) اهمّیتی بسزا دارد زیرا چنانکه فوقاً ذکر کردیم، این کلمه می‌تواند به‌معنای «آرام، صلح‌آمیز و امین و مورد اعتماد» باشد. در زبان آرامی این کلمه به‌صورت **شیلیا** نوشته می‌شود و از همان ریشهٔ سامی **شَلَهْ** مشتق می‌شود ولی این کلمه در عربی کاربرد ندارد.

و اکنون به‌تاریخ مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم که «پیامبر عربستان»، قبل از بعثت، به‌آرامی، صلح‌طلبی، امانت، اعتبار و اعتماد شهرت داشته و شخصیّتی متفکر و بسیار جاذب بوده است و بهمین دلیل بود که مردم مکه به‌وی لقب «محمّدالامین» داده

بودند. مردمان مکه کوچکترین اطلاعی از موضوع شیلوه نداشتند و بدین ترتیب خداوند از طریق جهل این اعراب بت‌پرست، یهودیان نامؤمنی را که کتب مقدسه در اختیار داشتند و از محتوای آنها با خبر بودند، محکوم می کند. کلمهٔ عربی **اَمَنَ** مانند **اَمَنْ** در عبری به‌معنای «استوار، محکم، ثابت» و در نتیجه «آرام، وفادار و قابل‌اعتماد» است و عیناً و دقیقاً معادل کلمهٔ عبری شیلوه است و همان ابعاد معنائی را دارد.

قبل از آنکه خداوند محمّد (ص) را به‌رسالت خود، به‌اسلام‌آموزی و به‌درهم شکستن تشکیلات بت‌پرستان برانگیزاند ــ که بخوبی از عهدهٔ انجام آنها برآمد ــ وی در مکّه به عنوان آرام‌ترین و امین‌ترین فرد عرب شهرت داشت؛ محمّد تا آن زمان نه جنگجو و شمشیرزن بود نه قانوندان و شریعت‌گذار. اما بلافاصله پس از بعثت و رسالت الهی‌اش به‌فصیح‌ترین و شجاع‌ترین عرب در میان همگان تبدیل شد. وی با کفّار، شمشیر در دست پیکار می کرد و پیکارش بخاطر جلال و عظمت الله و اهداف دین اسلام بود و کوچکترین نفع شخصی در آن مستتر نبود. خداوند کلیدهای خزائن عالم را به محمّد (ص) نشان داد ولی پیغمبر اسلام به‌آنها احتیاجی نداشت و هنگامی که درگذشت، عملاً فرد فقیری بیش نبود. هیچیک از خادمان خداوند، از میان ملوك، یا انبیاء، خدمات گرانبها و ستایش‌انگیزی را که محمد (ص) توفیق انجام آنها را برای خدای خود و برای بشریّت داشته، انجام نداده است: در خدمت خداوند، بت‌پرستی را از بخش بزرگی از جهان آن روز ریشه کن ساخت و در خدمت بشریّت، کامل‌ترین دین و بهترین قوانین ارشاد و ایمنی انسانی را در جهان مستقر ساخت. محمّد (ص) عصای فرمانروایی و شریعت را از دست یهودیان بدرآورد ولی فرمانروایی مذهب را استحکام بخشید و شریعت را به کمال رساند. اگر فرضاً امروز محمّد (ص) مجاز بود که در مکّه یا مدینه ظاهر شود، همهٔ مسلمانان جهان نسبت به‌او همانگونه احساس محبّت و احترام و اطاعت می کردند که مسلمانان در دوران حیاتش. محمّد (ص) آنگاه از نزدیك و با احساسی مملو از رضا و خشنودی ملاحظه می کرد که کتاب مقدّسش همچنان بدون کوچکترین تغییر و تحریف باقی مانده و مسلمانان جهان عیناً مانند او و انصار و اصحابش، هر روز ۵ بار به‌ذکر خداوند مشغول می‌شوند. و آنگاه محمّد (ص) به‌مسلمانان جهان بخاطر صداقت و وفاداری و ثبات قدم و ایمان تزلزل‌ناپذیرشان در دین اسلام و وحدت وجود خداوند ــ و نیز تبدیل نکردن او، نعوذبالله، به‌خدا و فرزند

خدا ــ به‌آنان تبریک می‌گفت.

و اما در مورد سومین تفسیر کلمهٔ «شیلوه»، قبلاً یادآور شدیم که این کلمه بسادگی می‌تواند در اصل **شَلوآح** بوده باشد که در آن صورت، بدون تردید معادل لقب عربی پیامبر اسلام یعنی «رسول» است که بارها در قرآن تکرار شده و دقیقاً در عبری به‌معنای «فرستاده» و «پیامبر» است. و عبارت «شالوآح اِلوهیم» در عبری عیناً معادل «رسول‌الله» است که مؤذّنان اسلام آنرا پنج‌بار در روز از فراز مناره‌های مساجد مسلمانان در سراسر جهان فریاد می‌کنند و مؤمنان را به‌نماز فرا می‌خوانند.

در قرآن، چند تن از پیامبران بویژه آنان که برایشان کتاب مقدّسی تعیین شده به‌لقب «رسول» مفتخر شده‌اند ولی در توراة در هیچ کجا جز «وصایای یعقوب» به کلمهٔ شیلوه یا شیلوآح بر نمی‌خوریم.

در نتیجه، از هر نقطهٔ نظری که پیشگویی حضرت یعقوب را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم، باز به‌رسالت تردیدناپذیر محمّد (ص) می‌رسیم و به‌دلایل عقلانی و آشکار اعتراف می‌کنیم که یهودیان بیهوده در انتظار ظهور «شیلوه» دیگری هستند و عیسویان جاهلانه اصرار می‌کنند که عیسیٰ مسیح (ع) همان شیلوه بوده است.

البته ملاحظات دیگری نیز وجود دارد که می‌توان در تکمیل این بحث مختصراً به‌آنها اشاره کرد. در وهلهٔ اوّل، آشکار است که «عصای سلطنت و شریعت‌گذار» مادامی که «شیلوه» ظهور نکرده است، همچنان در قبیلهٔ یهوداه باقی خواهد ماند. حال بر طبق باور یهودیان، «شیلوه» هنوز ظهور نکرده است. و معنای این ادّعا آن است که در تمام این مدّت و در طول قرون ماضیه، عصای سلطنت و توالی رسالت همچنان موجود بوده و به‌قبیلهٔ یهوداهْ تعلّق داشته است. امّا می‌دانیم که این هر دو نهاد بیش از سیزده قرن است که از میان رفته‌اند.

در وهلهٔ دوّم، می‌دانیم که قبیلهٔ یهوداه نیز همراه با محو نهادهای مذکور در سراسر جهان پراکنده شده است. حداقل شرایط لازم برای اثبات وجود هر قبیله آن است که نشان بدهیم افراد قبیله یا طایفهٔ مذکور دائماً در سرزمین معیّنی زیسته و به‌زبان واحدی تکلّم کرده‌اند و حال‌آنکه در مورد یهودیان مسأله مطلقاً معکوس است زیرا آنان در طی قرون متمادی در سراسر جهان پراکنده بوده‌اند و بنابراین تشخیص تعلّق فلان یهودی به‌قبیلهٔ یهوداه از میان قبایل

دوازده‌گانه از محالات است[۱].

در قضیهٔ «شیلوه»، یهودیان باید یکی از شقوق دوگانهٔ زیر را بپذیرند: «شیلوه» قبلاً ظهور کرده ولی اسلاف آنان او را شناسایی نکرده‌اند یا چون دیگر قبیلهٔ یهوداه وجود خارجی ندارد، پس «شیلوه» نمی‌تواند از این به‌بعد از میان آنان ظهور کند.

سومین نکته‌ای که چندان باب طبع ارباب کلیسا و احبار کنیسه نخواهد بود آنست که علی رغم اعتقادات آنان، متن پیشگویی حضرت یعقوب نشان می‌دهد که اصولاً «شیلوه» نسبت به‌قبیلهٔ یهوداه بیگانه خواهد بود زیرا اگر او نیز به‌این قبیله تعلّق داشت، «عصای فرمانروایی و شریعت‌گذاری» همچنان در قبیلهٔ مذکور باقی می‌ماند. این موضوع بقدری واضح است که هرکس چند دقیقه‌ای بر متن پیشگویی حضرت یوسف بیندیشد، دربارهٔ آن به‌یقین خواهد رسید. زیرا «عصای فرمانروایی و شریعت-

۱) نویسندهٔ این کتاب، قبل از تشکیل یک حکومت صهیونیستی غاصب در فلسطین به‌جوار حق پیوسته است. و اگرچه این حادثهٔ امپریالیستی بهیچوجه از ارزش استدلالات و براهین وی نمی‌کاهد ولی چون احتمال می‌رفت که این مسأله در ذهن خواننده‌ای به‌صورت گرد آمدن یهودیان در یک مکان تصوّر شود، ذیلا توضیحات مختصری می‌دهیم:

۱. در پیشگویی معروف حضرت یعقوب سخن از قبیلهٔ یهوداه در میان است نه ۱۱ قبیله دیگر و در عرض سیزده چهارده قرن گذشته به‌هیچ نقطه‌ای از جهان نمی‌توان اشاره کرده گفت: افراد قبیلهٔ یهوداه یا قبایل دیگر بنی‌اسرائیل در اینجا زندگی کرده‌اند! اصولا اکثریت بزرگ کنونی «قوم بنی‌اسرائیل» در جاهایی غیر از فلسطین زندگی می‌کنند و رهبران صهیونیست «اسرائیل» از این موضوع سخت دلخورند.

۲. درمورد کسانی که از اروپا و جاهای دیگر به‌سرزمین اشغالی فلسطین آمده‌اند، تعلّقشان به‌قبیلهٔ یهوداه که هیچ، اصولا وابستگی‌شان به‌کلّ بنی‌اسرائیل محلّ تردید است. آرتور کوستلر، نویسندهٔ یهودی اروپایی درکتاب «قبیلهٔ سیزدهم» (Arthur Koestler, The Thirteenth Tribe) خاطرنشان می‌سازد که: چون بسیاری از اقوام خَزَر و طوایف ترک‌نژاد در منطقه‌ای از شمال دریای خزر تا اروپای شرقی و قلمرو مغولان (در قرون هفتم و هشتم هجری) به‌مذهب موسی گرویدند، هیچ بعید نیست که فی‌المثل فردی چون مناخم بگین اصلا یهودی نژاد نباشد و متقابلا چون بسیاری از یهودیان اسلام آورده و در اثر مهاجرت و اقامت در نواحی عرب‌نشین به‌زبان عربی متکلّم شده‌اند، می‌توان فرض کرد که یاسرعرفات یهودی‌الاصل باشد!

۳. و به‌هر روال، نکتهٔ اساسی بحث نویسنده مسألهٔ تداوم حیات یک قبیلهٔ معیّن در طول چهارده‌قرن و حفظ فرمانروایی آن است که چنین چیزی هرگز وجود نداشته است. وبالاخره کشورصهیونیستی «اسرائیل»، صرفنظر از ادّعای یهودی بودنش، خود یکی از غیر مذهبی‌ترین، غیر اخلاقی‌ترین و بی‌بندوبارترین جوامع جهان (از جهات رعایت اصول و مقررات شریعت موسی (ع)) و سخت اروپازده و آمریکایی مآب است و کاملا بیگانه با مفاهیم متعالی مورد بحث نویسندهٔ مؤمن کتاب حاضر. — م.

گذاری» فقط هنگامی می‌تواند از کف قبیلهٔ یهوداه بدر آید که شیلوه نسبت به یهوداه بیگانه باشد. و حال آنکه فرد دیگری از این قبیله تغییری در مسأله نخواهد داد. ضمناً «شیلوه» به هیچیک از قبایل دوازده‌گانه نمی‌تواند تعلّق داشته باشد زیرا «عصای فرمانروایی و شریعت موسیٰ» ویژهٔ یک قبیله نبوده بلکه، همهٔ بنی‌اسرائیل را شامل می‌شده است. این نکته ادّعای پوچ ارباب کلیسای مسیحی را نیز برملا می کند زیرا عیسیٰ (ع) ــ دست کم از سوی مادرش ــ نسب به یهوداه می رساند.

این حقیر غالباً از پندارهای اشتباه‌آمیز یهودیان در شگفتی فرو می‌روم. اینان در حدود بیست‌وپنج قرن است که در سراسر جهان پراکنده بوده‌اند، شاید بیش از صدزبان ملل مختلف را آموخته‌اند و با هنر و فرهنگ و آداب و رسوم آنان آشنا شده‌اند و در میانشان بسیاری افراد فکور و دانشمند پیدا شده‌اند و آنوقت اینان هنوز بر سر یک نکتهٔ پوچ دعوا می کنند که ما از نژاد اسحاق هستیم وفرزندان اسرائیل[۱]، نه از نژاد اسماعیل. اینان فراموش می کنندکه اسماعیل و اسحاق برادر یکدیگر و هر دو فرزند ابراهیم هستند. معلوم نیست که نوادهٔ حضرت ابراهیم بودن چه عیبی دارد که باید حتماً خود را به‌یکی از دو فرزند ابراهیم چسباند و نسبت به‌دیگری بغض داشت! به‌نظر من، یهودیان باید طبق پیشگوییهای پیامبران خودشان به شریعت اسلام روی آورند و مسلمان شوند و درکنار بنی‌ابراهیم و دیگر برادران و خواهران مسلمان خودشان درصلح وآرامش زندگی کنند.

۱) کنیهٔ حضرت یعقوب. ــ م.

۷

محمّد (ص) و قسطنطین «کبیر»

شگفت‌انگیزترین و شاید، آشکارترین پیشگویی دربارهٔ رسالت الهی بزرگترین انسان و آخرین پیامبر خداوند در فصل هفتم کتاب دانیال نبّی درج شده و شایسته آن است که دقیقاً مطالعه و بی‌غرضانه بررسی گردد. در پیشگویی بی‌نظیر دانیال نبّی، رخدادهای تاریخی عظیم در یک دورهٔ تقریباً هزارساله که پی‌درپی حادث می‌شوند، به‌صورت چهار هیولای هولناک و خطرناک در یک رؤیای پیامبرانه بر دانیال ظاهر می‌شوند:

... طوفانهایی چهارگانه از عالم بالا بر دریای عظیم تازیانه می‌زدند و چهار جانور هیولا مانند که با یکدیگر تفاوت فراوان داشتند از اعماق دریا به‌بیرون شتافتند. نخستین آنها، هیولایی شیر مانند بود که بالهایی چون عقاب داشت... جانور عجیب ثانوی به‌خرسی عظیم‌الجثه شباهت داشت که سه استخوان دنده در میان دندانها داشت... سوّمین هیولائی که از دریا برآمد، ببری چهارسر بود که به‌چهار بال بزرگ مجهّز بود. و بالاخره هیولای چهارم که از همه سهمگین‌تر و مهیب‌تر بود، هیولای خارق‌العاده‌ای بود که ده شاخ داشت، با دندانهای بزرگ آهنینش همه چیز را می‌درید و می‌خورد. در آن هنگام که براین شاخها می‌نگریستم، از میان شاخهای دهگانه یک شاخ کوچک برخاست و چنان رویش کرد که سه تا از شاخها را از جا کند و ناگهان بر روی این شاخ کوچک یازدهم، دهان و چشمانی انسانی پدیدار شد و سخنان بزرگی علیه خدای متعال گفت. و در همان لحظات در قعر سماوات، رؤیائی از ابدیّت دیدم که در میان نوری آتشگون، برکرسی خود جلوس کرده بود که

چرخهایی از آتش سفید سوزان داشت. نهری عظیم از نور از برابرش می‌گذشت و هزاران هزار از موجودات قدوسی در خدمتش شتافته بودند. دیوان قضا افتتاح شد و کتابها گشوده شد. و آنگاه تمام بدن جانور مهیب چهارم به‌آتش‌سوزان تسلیم شد ولی آن «شاخ کوچک کفرگو» را نگاهداشتند تا آنکه یک بَرناشا «پسر انسان» را از میان ابرها به‌حضور ازلی آوردند که خداوند به‌او قدرت و عزّت و حکومت ابدی عطا کرد. روح آشفتهٔ من که دانیالم به یکی از حاضران تقرّب جسته حقیقت این رؤیای شگفت‌انگیز را مورد سؤال قرار داد و فرشتهٔ نیک محضر این رؤیا را چنان برایم تعبیر کرد که معانی آنها روشن شد که این چهار جانور هولناک، چهار پادشاه در زمین هستند...»[1]

قبل از ادامهٔ تعبیر رؤیا و مسألهٔ پادشاهان چهارگانه، باید اطلاّعات مختصری دربارهٔ دانیال نبی در اختیار خواننده قرار دهیم.

دانیال شاهزاده‌ای از یک خانوادهٔ سلطنتی یهود بود و بنابراین او را همراه سه جوان یهودی دیگر به‌دربار پادشاه بابِل آوردند. وی در این جایگاه تربیت شده و در دانشها و آگاهیهای کلدانیان سرآمد اقران گردید. دانیال تا زمان پیروزی پارسیان (ایرانیان) و سقوط امپراتوری بابل در این شهر زندگی می‌کرد و چه در زمان نِبوُکَدْ نِصَّر (بخت‌النصّر) چه در دوران داریوش و کورش از دانش و حکمت خود استفاده می‌کرد و به‌تعبیر و پیشگویی می‌پرداخت. بعضی از پژوهشگران توراة همهٔ کتاب دانیال نبی را ــ که در آن فتوحات یونانیان تحت نام یَوانْ (یونان)[2] پیشگویی شده و حال آنکه خودش دست کم دو قرن قبل از آن وفات یافته ــ اثر وی به‌حساب نمی‌آورند. بهرحال، تا آنجا که این حقیر اطلاع دارد، هشت فصل نخست کتاب دانیال به‌زبان کلدانی و فصول دیگر به‌زبان عبری تحریرشده است. ولی مسألهٔ تاریخ دقیق یا هویّت مطلق نویسنده تأثیری در تحقیق حاضر ندارد زیرا مسألهٔ پراهمیّت از نظر ما به

۱) توراة، دانیال نبی، **فصل** ۷، آیات ۱-۱۷؛ مترجمین نسخه‌های فارسی توراة ــ که من در اختیار داشتم ــ مطالب را به‌سبک فارسی غریبی ترجمه کرده‌اند که نه دستورزبانش به‌فارسی می‌ماند نه انتخاب کلمات و عباراتش و اصولا در بسیاری موارد لایقرء و لایفهم است. بنابراین، ملخّص داستان رؤیای دانیال نبی را با استفاده از نسخ توراة به‌زبانهای دیگر به‌همان نحوی که نویسنده نقل کرده و بدون آنکه تصرّفی در معانی شود، خود ترجمه کردم. ــ م.

۲) به‌فرنگی Ionia که نام مناطق جنوبی یونان امروز است. ــ م.

تحقّق پیوستن پیشگویی پیامبرگونه‌ای است که حدود سه قرن قبل از میلاد مسیح صورت گرفته و در نسخهٔ یونانی کتاب مقدّس معروف به نسخهٔ «هفتاد مترجم» مضبوط است.

و اکنون به‌تعبیر رؤیای دانیال نبی برمی‌گردیم. فرشتهٔ نیک محضر به‌روح دانیال خبر می‌دهد که هریک از هیولاهای اربعه، یک پادشاه بزرگ یا یک امپراتوری است. شیر چهارسر بالدار، مظهر امپراتوری کلدانیان است که مانند شیر، نیرومند بود و چون شاهین با سرعتی مرگبار بر دشمن می‌تاخت. خرس نمایندهٔ امپراتوری ماد و پارس (مادای پاریس) است که قلمرو فرمانروایی خود را به‌دریای آدریاتیک و حبشه رساند و بدین شکل تکه‌ای از بدنهٔ هر یک از قاره‌های سه‌گانهٔ آن زمان جهان را در میان دندانهای خود داشت. سوّمین هیولا که بسان ببر جهشهای سریع و خطرناک می‌کرد، نمودار تاخت و تازهای پیروزمندانهٔ اسکندر مقدونی است که امپراتوری کوتاه مدّتش بلافاصله پس از مرگ به «چهار بخش» تقسیم شد.

و بالاخره فرشتهٔ نیک محضر معبّر دربارهٔ هیولای چهارم که مهیب‌تر از همهٔ جانوران عجیب‌الخلقهٔ پیشین است، توضیحات دقیق‌تری می‌دهد زیرا این چهارمی واقعاً هیولائی خطرناک و دیوی شریر و هولناک است و اوصافی که فرشته می‌دهد، تردیدی باقی نمی‌گذارد که منظور از آن «امپراتوری روم» است. شاخهای دهگانه، امپراتوران دهگانهٔ روم هستند که مسیحیان اوّلیه و مؤمنین خدا را دسته‌دسته شکنجه و کشتار کردند. هر یک از تواریخ کلیسا را که مایل بودید ورق بزنید و ببینید که این جانوران خونخوار در قرون اوّل و دوّم و سوّم میلادی چه بلاهایی بر سر مسیحیان موحّد آوردند و تا دوران باصطلاح «ایمان آوردن قسطنطین» در همهٔ تواریخ چیزی جز فجایع هولناک و ضد بشری دورانهائی که «ده بار آزار و کشتار»[1] نام گرفته، نخواهید خواند. و بنابراین تا اینجای رؤیای دانیال نبی همه چیز به‌هیولاهای اربعه که نمایندگان «نیروی تاریکی» یعنی «حکومت شیطان و بت‌پرستی» هستند، تعلّق دارد تا آنکه نوبت به «پسر انسان» می‌رسد.

و در این رهگذر، باید بار دیگر توجّه خواننده را به‌نکته‌ای بس مهمّ جلب کنیم که از جهت ادامهٔ بحث ضرور است و آن حقیقت تابناکی است که در یکی از تعالیم

1) Ten Persecutions

الهی دین اسلام نهفته است. اسلام می‌گوید: «خیر و شرّ هر دو از خدا است.» و باید بخاطر داشت که ایرانیان باستان به «دوگانه خدایی» اعتقاد داشتند که به صورت «اصل خوبی و روشنایی» در مقابل «بدی و تاریکی» بیان شده است، آنان این هر دو را ذوات ابدی و دشمنان ابدی تصوّر می‌کردند. و در اینجا نباید فراموش کرد که در رؤیای دانیال نبّی، امپراتوری ایران از میان هیولاهای اربعه به‌شکل خرس نمایانده شده است که از جانوران دیگر درنده‌خویی و وحشیگری کمتری دارد و مهم‌تر از آن چون می‌تواند بر پاها بایستد و راه برود، به‌انسان، دست‌کم از راه دور، شبیه‌تر است.

نگارنده در میان ادبیات مذهبی وفقهی گوناگون مسیحی که مطالعه کرده‌ام، هرگز با چنین بیان ساده و درخشانی که در اسلام دیده‌ام که «خداوند منشأ حقیقی هر خیر و شرّ است» برنخورده‌ام. و اتفاقاً این مسأله چیزی است که ارباب کلیسای عیسوی سخت از آن بیزاری می‌جویند و در واقع یکی از منابع نفرت آنان نسبت به‌دین اسلام است. و امّا گمراهی آنان در این زمینه نیز اظهر من الشمس است زیرا فقط کافی است که به‌توراة مراجعه کنیم تا ببینیم که خداوند عیناً و وضوحاً خطاب به کورش ــ که او را مسیحای خود می‌داند ــ این حکمت را یادآور می‌شود:

«من مصوّر نور و خالق ظلمت و صانع سلامت و آفرینندهٔ شرّ هستم؛ من باعث همهٔ این چیزهایم.[1]

خداوند خالق شرّ است و این مسأله بهیچوجه با خوبی و مهربانی خداوند منافات ندارد و بالعکس انکار این واقعیّت خود با توحید مطلق قادر متعال در تضاد خواهد بود. علاوه بر این، آنچه را که ما تحت عنوان «شرّ» درک می‌کنیم، صرفاً بر موجودات مخلوق خداوند تأثیر می‌گذارد و منظور از آن بهبود و تکامل مخلوقات است؛ شرّ مورد استنباط ما، کوچکترین تأثیری بر خداوند ندارد.

با در نظر داشتن حقیقت فوق‌الذکر، به‌بحثمان ادامه می‌دهیم. تمام آن هیولاهای هولناک، دشمنان «خلق پاکیزهٔ خدا» یعنی بنی‌اسرائیل در عهد باستان و پیروان اوّلیهٔ عیسیٰ (ع) بودند زیرا فقط این گروهها بودند که دربارهٔ خداوند قادر متعال

۱) توراة، اشعیاء نبّی، فصل ۴۵، آیات ۷-۱.

شناخت درستی داشتند، کتب مقدسه بر ایشان نازل شده بود و خداوند برایشان وحی فرستاده بود. این هیولاهای مهیب ــ امپراتوریهای چهارگانه ــ همه به‌درجات مختلف خلق خدا را قتل‌عام کرده بودند. امّا کیفیت و خصائص آن «شاخ کوچک» که در رأس هیولای چهارم رویید، آنچنان با هیولاهای دیگر تفاوت داشت که خداوند خود در آسمانها به‌داوری پرداخت و هیولای چهارم را به‌مرگ و نیستی محکوم کرد و برناشا «پسر انسان» را به‌حضور خود فراخواند و او را به‌فرمانروایی بشریّت گماشت. و بهمین دلیل است که «شُلطَنَه، یَقَرْ و مَلْکوثَه»[۱] یعنی «حکومت، عزّت و ملکوت» همهٔ امت‌ها و طوایف به‌او و به «قوم مقدّسین خداوند متعال» اعطا می‌شود.[۲] و ناگفته پیداست که «پسر انسان» با آن هیولاهای اربعه قابل مقایسه نیست و دین و آیینی که او به‌جهانیان اعلام می‌کند، در مقام قیاس با مذهب «شاخ کوچک»، چون حق بر باطل و قدّیس بر شیطان برتری بی‌پایان دارد.

پس اکنون باید به‌یک بررسی تاریخی دقیق برای پیدا کردن «شاخ کوچک» دست زد. و زمانی که این «سلطان یازدهم» شناسایی شود، هویّت «پسر انسان» خود بخود معلوم خواهد شد. «شاخ کوچک» پس از ادوارِ «ده‌بار آزار و کشتار» در طول حکومت امپراتوران روم ظاهر می‌شود. در آن زمان امپراتوری روم تحت سهمیز چهار رقیب نیرومند که قسطنطین یکی از آنان بود، دست و پا می‌زد. هر چهار نفر برای بدست آوردن «ردای ارغوانی امپراتور» مبارزه می‌کردند. سه تن از رقبا مردند یا در میدان جنگ با قسطنطین به‌زمین افتادند و قسطنطین در مقام امپراتور و حاکم مایَشاءِ امپراتوری پهناور روم قرار گرفت.

مفسّران قدیمی عیسوی بیهوده کوشیده‌اند که این «شاخ کوچک» زشت را به‌صورت «دجّال»، «پاپ رُم» (از سوی پروتستانها) یا ــ نعوذبالله ــ بنیانگذار اسلام تعبیر کنند. ولی مفسّران دورانهای بعد برای تحمیل چنین تعبیرات سخت دچار زحمت شده‌اند. عده‌ای خواسته‌اند که امپراتوری اسکندر را «هیولای چهارم» و آنطیوخوس[۳] را

۱) توراة، دانیال نبی، فصل ۷، آیهٔ ۱۴.
۲) توراة، دانیال نبی، فصل ۷، آیهٔ ۲۷.
۳) پادشاه سلوکی سوریهٔ باستانی که با رومیها پیکار می‌کرد (۱۸۷-۲۲۳ ق.م.) و یهودیان مکّابی با او. ــ م.

«شاخ کوچک» بنامند. بعضی از مفسرین مانند «کارپنتر»[1] با جدا کردن ماد و پارس از یکدیگر مفرّی جسته آنها را «دو امپراتوری» به‌شمار آورده‌اند. و حال آنکه این کار عیناً مانند آن است که امپراتوری «اتریش-هُنگری» را بخاطر دو کلمه‌ای که در ترکیب آن آمده از هم جدا کنیم و اکتشافاتی که م. مورگان، دانشمند فرانسوی در جریان سفر علمی و تحقیقاتی خود به‌شوشان (شوش) بعمل آورده، کوچکترین شکّی در این مورد باقی نگذارده است.

بهرحال، برای آنکه به‌خوانندهٔ بیغرض ثابت کنیم که «شاخ کوچک» کفرگوی که بر سر هیولای چهارم رویید، کسی جز قسطنطین «کبیر» نیست، توجه وی را به براهین زیر جلب می کنیم:

الف) وی بر ماکسیمیلین و رقبای دوگانهٔ دیگر چیره شد، ردای امپراتوری را به‌تن کرد و به‌آزار و کشتار مسیحیان پایان داد. تاریخ معروف «افول و سقوط امپراتوری روم» بقلم گیبون[2]، یکی از بهترین اسناد تاریخی دربارهٔ این دورانهاست. مطالعهٔ چنین تواریخ نشان می‌دهد که هرگز نمی‌توان، بدنبال دورانهای دهگانهٔ آزار و کشتار مسیحیان، چهار رقیب امپراتوری اختراع کرد تا یکی از آنها مانند قسطنطین بر دیگران غلبه کند و رقبای سه‌گانهٔ دیگر مانند «شاخهای سه‌گانه» در رؤیای دانیال‌نبی در برابر «شاخ کوچک» تازه روییده، بر خاک بیفتند. و در یک کلام، نمونهٔ دیگری در تاریخ وجود ندارد.

ب) در رؤیای دانیال‌نبی، هیولاهای اربعه همه، موجودات ذیشعوری نیستند و فقط در این میان «شاخ کوچک» که بر رأس هیولای چهارم رشد می کند، دارای لب و دهان است و این توصیف هیولای مهیب و خطرناکی است که در عین‌حال از قدرت تفکّر و سخنوری نیز برخوردار است. قسطنطین عیسوّیت را دین حقیقی خواند، رُم را در اختیار پاپ گذاشت و بیزانس[3] را که بعدها قسطنطنیّه[4] نام گرفت، پایتخت امپراتوری قرارداد. وی وانمود می کرد که به‌عیسوّیت ایمان آورده است ولی هرگز حاضر به‌تعمید نشد (و داستان تعمید یافتنش اندکی قبل از مرگ خود مورد

۱) Carpenter ظاهراً باید منظور ادوارد کارپنتر (۱۹۲۹-۱۸۴۴) نویسندهٔ انگلیسی باشد؟ــ م.

2) Gibbon, *The Decline and Fall of The Roman Empire.*

3) Byzatium 4) Constantinople

تردید است). افسانهٔ دیگری را رواج داده وگفته‌اند که علّت اقبال وی به عیسوّیت آن بود که در رؤیا نقش صلیب را در آسمان آبی مشاهده کرد که خود به‌افسانهٔ دیگری دربارهٔ عیسیٰ مسیح (ع) شباهت دارد که در کتاب «اعصار قدیمهٔ» یوسف فلاویوس درج شده است، ولی اکنون سالهاست که جعلی بودن افسانه‌های مذکور به‌اثبات رسیده و همگان از آن آگاه گردیده‌اند.

رؤیای دانیال نبی حاکی از آن است که خصومت هیولاهای اربعه با مؤمنین خدا وحشیانه و خشن و حیوانی بود ولی دشمنی «شاخ کوچک» ذیشعورانه، شریرانه و موذیانه و شیطانی بود. این دشمنی از لحاظ مذهب و دین، فوق‌العاده زیان‌آور و پر آسیب بود زیرا روش کار نه مقابله با حقیقت و ایمان بلکه کوشش برای انحراف و ضلالت حقیقت و ایمان بود. تا آن زمان حملات و تهاجمات از زوایای بت‌پرستی و خدانشناسی بود و مهاجمان و ظالمان مؤمنین را آزار و شکنجه می‌دادند و قتل‌عام می‌کردند ولی به‌حقیقت مذهب و ایمان کاری نداشتند. اما این قسطنطین خود را منافقانه درجرگهٔ مؤمنان به‌عیسیٰ (ع) جا زد و ادعای ایمان کرد؛ او در واقع گرگی در لباس میش بود و حال آنکه باطناً ذرّه‌ای ایمان نداشت. **ابعاد مسموم کننده و زیان‌آور و خطرناک این روش موذیانه قابل محاسبه نبود.**

ج) این امپراتور (شاخ کوچک) علیه خداوند قادر متعال «سخنان بزرگ»[1] بر زبان می‌آورد: نسبت به‌خداوند کفر می‌گوید، موجودات دیگری را با خدا شریک می‌سازد، اسماء و صفات احمقانه‌ای برای خداوند قائل می‌شود، خداوند را «والد» می‌نامد و شخص دیگری را «مولود» او، خداوند را در ردیف مخلوقات دیگر قرار می‌دهد و اشخاصی را درکنار خداوند واحد متعال در مقامهای دوّم و سوّم قرار می‌دهد، خداوند را با بیان کفرآمیز «وحدت در تثلیث» معرفی می‌کند، سخن از تناسخ و تجّسم الهی به‌میان می‌آورد و خلاصه در یک جمله، با تشبّث به‌انواع حیل، «توحید» خداوند را انکار می‌کند.

از آن روز مقدّس در اعماق تاریخ که خداوند خود را بر ابراهیم دراور کلدانیان آشکار ساخت تا زمانی که «اعتقادنامه» و «کتاب أعمال» توسط «شورا یعالی کلیسایی نیقیّه» اعلام شد و در میان موج اعتراضات و مبارزات و فریادهای ضجّه‌آمیز بیش از

۱) در زبان کلدانی: RŌRBHĀN. —م.

سه‌چهارم مسیحیان مؤمن در سال ۳۲۵ بعد از میلاد ضمن یک فرمان همایونی از سوی امپراتور قسطنطین به‌جهانیان تحمیل گردید، **هرگز** توحید خداوند متعال بدست کسانی چون قسطنطین و دارودستهٔ روحانیون نامؤمن و فرصت‌طلبش که خود را «مؤمنان خداوند» وانمود می‌کردند، چنین آشکارا، رسمی و وقیحانه مورد بیحرمتی و کفرگویی قرار نگرفته بود. اینجانب در نخستین فصل این کتاب، اشتباه آشکار کلیسای عیسوی را در مورد «خداوند و صفات او» بدّقت بیان کرده‌ام و قلباً علاقه ندارم که بار دیگر به‌این موضوع نامطبوع بپردازم زیرا واقعاً دردناک و تأثرانگیز است که انسان ببیند عده‌ای از افراد باصطلاح «خداپرست و مؤمن» یکی از پیامبران بزرگ خدا و یکی از ارواح مقدسهٔ او را، که هر دو مخلوق خداوند هستند، با ذات‌اقدس قادر متعال مخلوط می‌کنند و چنین جاهلانه شرک می‌ورزند.

اگر براهما، اوزیریس[1]، ژوپیتر یاوستا را با خدا شریک سازند، مؤمنان چندان نگران نمی‌شوند زیرا مسأله را صرفاً یک اعتقاد خرافی بت‌پرستی می‌دانند ولی وقتی مشاهده می‌شود که عیسیٰ مسیح (ع)، پیامبر خدا و نیز یکی از میلیونها روح مقدّس (روح‌القدس) را که در خدمت ذات ازلی هستند، درکنار و همردیف خداوند قرار می‌دهند، دیگر نامی و لقبی برای «مؤمنانی چنین» پیدا نمی‌کنیم و ناگزیریم لقبی را که مسلمانان همواره به‌آنان داده‌اند یعنی کلمهٔ غاوون «گمراهان» را تکرار کنیم.

باری، از آنجا که این «شاخ» شریر، چنانکه مَلَک به‌دانیال گفت، یک پادشاه و امپراتور است و از آنجا که این پادشاه یازدهمین قیصر پس از قیاصرهٔ دهگانه‌ای بود که در رُم حکومت کرده و به‌آزار و کشتار مسیحیان پرداختند، کسی جز قسطنطین نمی‌تواند در چنین مقام والای کفر قرارگیرد زیرا او بود که بر کیش تثلیث در توحید صحّه گذارد و فرمان معروف خود را صادر کرد، به‌فرمان او بود که آیینی تحت پوشش عیسویّت به رسمیّت شناخته شد که توراة سند زندهٔ محکومیّت آن به کفر و الحاد و توهین به‌مقدّسات است و مسلکی است که هر مسلمان و یهودی خداپرست و اصولاً هر انسان موحّد را بیزار و منزجر می‌سازد.

برای آنکه مطلقاً جای هیچگونه محاجّه و مغلطه‌ای باقی نماند، می‌پرسیم که اگر «شاخ کوچک»، قسطنطین نیست، پس کیست؟ آیا وی قبلاً آمده و رفته است؟ آیا

۱) خدای خدایان مصر باستان. ــ م.

دجّال یا شیّاد دروغینی است که بعداً خواهد آمد؟ یا اصلاً شخصی است که ما هرگز قادر به‌شناسایی‌اش نخواهیم بود؟ اگر بگوییم که «شاخ کوچک» قبلاً آمده، در آن صورت باید مجدداً هیولا های اربعه را مورد بررسی قرار دهیم که نخستین آنها بدون تردید امپراتوری کلدانیان است و دوّمی امپراتوری ماد و پارس و غیره و اگر هیولای چهارم امپراتوری روم نباشد، پس تکلیف قطعی بودن امپراتوری سوّم و هیولای چهارسر که دقیقاً با امپراتوری اسکندر و تقسیم بلافصل آن به‌چهار بخش تطبیق می‌کند، چه می‌شود؟ آیا در فاصلهٔ امپراتوری اسکندر و امپراتوری روم، قدرت بزرگ دیگری وجود داشته که ده سلطان مستبد داشته باشد و همهٔ آنها خلق خدا و مؤمنین واقعی را آزار و شکنجه کنند و از دم تیغ بگذرانند؟ در واقع جوابی منطقی برای این سؤالات وجود ندارد و سفسطه و مغلطه نیز راه به‌جایی نمی‌برد. آن «شاخ کوچک» کفرگوی ضدّخدا به‌قدر متیقن، قسطنطین «کبیر» است که در فرمانش حرفهای «بزرگ» زده است. حتّی اگر کسی در تعلّق پیشگویی به‌دانیال‌نبی نیز تردید کند و بگوید که پیغمبری دیگر یا کاهنی یا ساحری فصل هفتم کتاب دانیال را تحریر کرده است، در اصل موضوع تغییری حاصل نمی‌شود. زیرا آنچه تردید ناپذیر است آن است که پیشگوییها و توصیفات این پیشگوی دوهزار وچهارصدسال پیش، کاملاً درست از آب درآمده و «شاخ کوچک» بر رأس هیولای چهارم در این پیشگویی نیز طابق النعل بالنعل با هوّیت و شخصیّت و اعمال قسطنطین تطبیق می‌کند و تنها کار عاقلانهٔ کلیسای رُم ــ برخلاف کلیسای یونان ــ آن بوده است که با خودداری از اعطای لقب «قدّیس» به‌قسطنطین برای او طلب تبرّک و آمرزش نکرده است!

د) «شاخ کوچک» که رشد کرده به‌چیزی وحشتناک‌تر از هیولا های دیگر تبدیل شد، نه تنها سخنان بزرگ کفرآمیز علیه خداوند متعال بر زبان آورد بلکه او در آن زمان با «مردم مقدّس خداوند متعال به‌پیکار پرداخت و برآنان چیره شد.»[1] و البته در نظر یک پیامبر عبرانی، مؤمنین به‌خداوند امّتی مقدّس و جداگانه هستند. و همه می‌دانیم ــ و حقیقتی تاریخی و تردیدناپذیر است ــ که قسطنطین همهٔ مسیحیانی را ــ که مانند یهودیان ــ به‌توحید مطلق خداوند ایمان داشتند و با شجاعت و قدرت اخلاقی خود اعلام کردند که «کیش تثلیث» و موهوماتی که وی و روحانیون

۱) توراة، کتاب دانیال نبی، فصل ۷ آیهٔ ۲۵.

همفکرش به‌خداوند متعال نسبت داده‌اند، باطل است، مورد آزار و تعقیب و شکنجه قرارداد و بقتل رساند. و در «شورا یعالی کلیسا یی نیقیّه» نیز از میان بیش از هزار روحانی مسیحی که به «شورا» دعوت شده بودند، فقط سیصد و هجده نفر بر تصمیمات «شورا» صحّه گذاردند و اینها نیز خود به‌سه فرا کسیون مخالف با یکدیگر تقسیم شده بودند و بر سر کلماتی نظیر Homoiousion و Consubstancial که می‌خواستند برای توصیف عیسیٰ (ع) بکار برند[1] و مطلقاً با روح تعالیم الهی پیامبران بنی‌اسرائیل منافات داشت ـ و فقط شایستهٔ «شاخ کفرگو» بود ـ با یکدیگر چانه می‌زدند.

مسیحیانی که تا آن زمان فقط بخاطر اعتقاد به‌خدای واحد و خدمتگزارش عیسیٰ (ع) و به‌دستور امپراتوران بت‌پرست رُم دچار انواع بیرحمیها و قساوتها و آزار و کشتار شده و هزاران شهید داده بودند، اکنون به‌فرمان همایونی امپراتور قسطنطین «مسیحی» دچار مجازاتها و شکنجه های وحشتنا ک‌تری شدند زیرا این بار هم مانند گذشته حاضر نبودند دست از خدای واحد متعال بشویند و حضرت عیسیٰ (ع) را «هم ذات و هم جنس و هم آغاز» با خالق او بدانند! تمام کَهَنه و اساقفه و کشیشان و بزرگان عیسوی آریانی[2] را (که مسیحیان یهودی نژاد اوّلیه، آنان را قَشیشی و إِمْشَمْشانی می‌نامند) ازکار برکنار کردند، تبعید کردند، شکنجه و زندانی کردند، کتابها و رسالاتشان راگرفتند، کلیساها و اموالشان را غصب کردند و همه را در اختیار کشیشان و اساقفهٔ تثلیث‌پرست قرار دادند. صفحات هر تاریخ معتبری راکه ورق بزنید و داستان کلیسای مسیحی قرون اولیهٔ میلادی را مطالعه کنید، خواهید دید که قسطنطین چه خدمات گرانبهانی به‌ثلاثّیون منحرف از تعالیم عیسیٰ (ع) انجام داده و در نقطهٔ مقابل بر مسیحیان موّحد حقیقی چه بیدادی کرده است. لژیونهای بیرحم روسی را در هر ولایت و شهر امپراتوری روم در اختیار «ارباب تثلیث» و مقامات روحانی طرفدار قسطنطین قرار دادند و آنان بر سر عیسویّون راستین هر چه خواستند، آوردند. قسطنطین مظهر رژیم ترور و استبداد و پیکار نابرابر بیرحمانه با خداپرستان و مسیحیان

۱) این کلمات را می‌توان به‌عباراتی چون «هم گوهر، هم ذات و هم‌جنس» ترجمه کرد. ــ م.

۲) عیسویان موحّد طرفدار آریوس که رهبر تئوریک توحیدگرایان عیسوی بود و قبلا ضمن بحث «شورایعالی کلیسایی نیقیّه» ذکرخیرش بمیان آمد. ــ م.

موحّد است، ترورو استبدادی که حدود سه قرن در شرق ادامه یافت تا سرانجام مسلمانان دین حقیقی خدای یگانه را مستقر ساختند و قدرت را در سراسر سرزمینهایی که جولانگاه تخریب و بت‌پرستی هیولا های اربعه بود، دردست گرفتند.

ه) اتهّام «شاخ ناطق» کفرگوی در این رؤیا آن است که تصمیم به‌تغییر «شریعت زمان» دارد و این اتهّامی بس بزرگ علیه «شاخ ناطق» است. کفرگوییها و سخنان بزرگ او «علیه ذات متعال» ممکن است بر دیگر مردمان تأثیری نداشته باشد ولی تغییر شریعت خداوند و تغییر روزها و اعیاد مقدّس طبیعتاً به‌خرابکاری در دین خدا منجر خواهد شد. قسطنطین دو فرمان الهی اوّلیه از میان «ده فرمان» حضرت موسیٰ (ع) را در مورد توحید خداوند و عبادت اصنام و صور آشکارا با فرمان خود نقض و محو کرده است. این دو فرمان عبارتند از: «جز من خدای دیگری نخواهی داشت» و «هیچ نوع صورت تراشیده و تمثال و نقش و... برای خود مساز و آنها را عبادت و سجده مکن». اعلام آنکه در ذات واحد باریتعالی سه شخصیت وجود دارند و اعتقاد بر آنکه خداوندی در رحم مریم باکره بوجود آمده و از او متوّلد گردیده است، بزرگترین توهین به‌شریعت خدا و بت‌پرستی محض است. ساختن انبیاء و اصنام زرین یا چوبین برای عبادت و پرستش خود بسیار زشت و کفرآمیز است، چه برسد به‌آنکه یک انسان فانی را معبود قرار داد و او را ــ نعوذبالله ــ خدا خواند و حتّی نان و شراب عشاء ربّانی را «بدن و خون خدا» نامید! صرفنظر از کفر و ارتداد، عقلاً و منطقاً چیزی مسخره‌تر از این وجود ندارد. و البته اقدامات فرعی دیگری نیز در این «آیین تثلیث» کرده‌اند که فقط به‌بعضی از آنها اشاره می‌کنیم. در نظر هر یهودی مؤمن متقّی و دانیال نبّی که خود همواره به‌شریعت موسیٰ (ع) عمل می‌کرد، چیزی کریه‌تر و چندش‌آورتر از آن نیست که عید ایستر[1] را جانشین عید بزرگ فِصَحْ یهود سازند و «برّهٔ خدا» را به‌شکل سمبلیک، به‌صلیب بکشند و این کارها را در هزاران محراب در

[1]) Easter (در زبان انگلیسی) و عید پاک (در زبان فرانسه) و این دوّمی شکل تغییر یافتهٔ اصل کلمه در زبان عبری است که به‌صورت پِصَحْ و پِسَخْ بوده و در لاتین به «پاسک» تبدیل شده است. اکنون این عید یهودی در زبان انگلیسی *Passover* نامیده می‌شود. در نزد مسیحیان، عید مذکور در روزی برپا می‌شود که طبق گزارش اناجیل عیسیٰ مسیح (ع) دوباره زنده شد (نخستین یکشنبهٔ پس از رؤیت بدر بعد از ۲۱ مارس) و در میان یهودیان عیدی است که از پانزدهم نیسان آغاز می‌شود و معمولا هفت روز ادامه دارد و اصل آن به‌خروج بنی‌اسرائیل از مصر مربوط می‌شود (سفر خروج، فصل ۱۲).ــ م.

کلیساهای جهان تکرار کنند. از میان برداشتن شنبه و انتخاب خصمانه و خودسرانهٔ یکشنبه بجای آن نیز در تضاد مطلق با «ده فرمان» حضرت موسی است (و این مسأله را بهیچوجه نمی‌توان با اقدام پیامبر دیگری ـ حضرت محمّد (ص) ـ مقایسه کرد که به‌فرمان خدا کار می‌کرد و شاید علّت آن بود که یهودیان می‌گفتند خداوند در عرض شش روز زمین و آسمان را خلق کرد و روز هفتم رفع خستگی نمود؛ گویی خدا بشر است که خسته شود و احتیاج به‌استراحت داشته باشد! (حضرت محمّد (ص) اصولاً هر شیء، هر روز یا هر جریانی را، صرفنظر از درجهٔ قداست آن، اگر به‌معبودی تبدیل می‌شد که بنحوی ازانحاء به عظمت و وحدت خداوند زیان می‌رساند، از میان برمی‌داشت.) امّا تبدیل روز تعطیل شنبه به‌یکشنبه از طرف امپراتور معروف قسطنطین بخاطر آن بود که ایشان و روحانیون درباری‌اش تصوّر می‌کردند که عیسیٰ مسیح در یک روز یکشنبه از قبر برخاسته است! عیسیٰ (ع) خود همواره حرمت روز شنبه را دقیقاً رعایت می‌کرد و تنها اعتراضش به‌رؤسای یهود زمان خود آن بود که آنان انجام اعمال خیر را نیز در آن روز منع می‌کردند.

و) و بالاخره باید دانست که اگرچه قسطنطین «شاخ کوچک» با «خلق مؤمن و مقدّس خداوند» سخت به‌مبارزه پرداخت (و اخلافش این عناد وحشیانه را به‌مدّت سه قرن ادامه دادند) ولی صرفاً موفّق به‌تضعیف آنان شد و هرگز نتوانست مسیحیان موحّد و مؤمن را (که البته بعدها اکثراً مسلمان شدند) از میان بردارد و از آنجمله مسیحیان آریان که به‌خدای واحد اعتقاد داشتند در زمان قسطنطینوس[1] پسر قسطنطین و نیز در دوران حکومت یولیان[2] و دیگران بسختی از خود دفاع کردند و بارها بخاطر هدف ایمانی خود با لشکریان «ثلاثیّون» پیکار نمودند. در فصل بعد به‌مسألهٔ «پسرانسان» خواهیم پرداخت که طبق پیشگویی دانیال نبّی برای نابود کردن «شاخ کوچک» یعنی زدودن آثار کفر وی به‌جهان خواهد آمد.

1) Constantinus 2) Julian

۸

محمّد (ص) همان «پسر انسان» است

در این فصل کتاب، تحقیق خود را با صبر و دقّت دربارهٔ برناشا یعنی «پسرانسان» که به‌افتخار و شرف استثنائی عرضه شدن در درگاه خداوند متعال برفراز آسمانها نائل شد و به‌وی «حکومت و عزّت و ملکوت جاوید» اعطا شد و مأمور نابود ساختن اثرات اقدام «شاخ کوچک» گشت، ادامه می‌دهیم.

بنابراین ابتدا به‌تعیین هوّیت این «پسرانسان» می‌پردازیم. و برای انجام این مهم، نکات و ملاحظات زیر را در نظر خواهیم داشت:

الف) وقتی یک نبیّ عبرانی می‌گوید «تمام امّتها و ملّتهای زمین در خدمت او» (یعنی در خدمت «پسرانسان») خواهند بود یا هنگامی که از «خلق قدّیسین خداوند متعال» سخن می‌راند، منظور او مسلماً امّتها و ملّتهایی هستند که نام آنها در سفر پیدایش (فصل ۱۵، آیات ۲۱-۱۸) ذکر شده نه ملّتهای انگلیس، فرانسه یا چین[1].

ب) منظور از «خلق قدّیسین خداوند متعال» در آن زمان یهودیان و نیز مسیحیان موحّد هستند که به‌توحید مطلق خدا ایمان دارند و تا هنگام ظهور «پسرانسان» و نابودی آثار «شاخ» ناطق کفرگو مبارزه کرده و در راه خدا متحمّل زجر و شکنجه شده‌اند.

۱) حقّ اختلاف نظر خواننده با تفسیر نویسندهٔ کتاب محفوظ است.ـ م.

ج) پس از نابودی «شاخ» کفرگو، امّتها و ملّتهایی که می‌بایست در خدمت قدّیسین خدا باشند، عبارت بودند از: کلدانیها (و آشوریها)، مادها و پارسها و یونانیها و رومیها و اینان عیناً همان امتهای چهارگانه‌ای هستند که امپراتوران و حکمرانان آنان به‌صورت هیولاهای اربعه تصویر شده‌اند و همانها هستند که در طول تاریخ باستان بارها به «سرزمین مقدّس» خدا حمله‌ور شده‌اند.

د) این نکته بسیار مهم است که خداوند در مواردی مانع از آن نمی‌شود که دشمنان دین حقیقی او، بر مردمان مؤمن فشار آورند یا بر آنان چیره شوند و این مسأله ظاهراً به‌دو هدف کمک می کند. یکی آنکه خداوند مایل است امتهایی که خود را خداپرست می‌دانند، بخاطر سستی و بیعلاقگی مذهبی، کناره‌گیری از انجام وظایف الهی وگناهانی که مرتکب شده‌اند، تنبیه شوند و دیگر آنکه آشکار شود که علی‌رغم این حوادث نامطبوع و تحوّلات ضد دینی، ایمان و بردباری مؤمنان همچنان پابرجاست وشریعت و دین خداوند نابودی‌پذیر است. و ظاهراً به‌این دلایل است که خداوند به کفّار اجازه می‌دهد که درکفر و بت‌پرستی و سیئات و جنایات خود اصرار ورزند تا زمانی که کاسهٔ صبر مؤمنان لبریز شود و در راه خدا به‌مبارزات قاطع برخیزند و بارها در تاریخ شاهد بوده‌ایم که وقتی کار به‌جایی رسید که حتّی موجودّیت خدا-پرستان در خطر قرارگرفت، خداوند راه پیروزی مؤمنان را هموار می سازد. [یکی از این موارد در جریان جنگ جهانی دوّم مشاهده شد، در آن دوران وحشتناک «آتش بس» نیروهای متفقّین در قسطنطنیّه بودند و یونانیان و دوستانشان می کوشیدند که قسطنطنیّه را از عثمانی شکست خورده جدا کرده به‌یونان منضم سازند و مسجد اعظم ایاصوفیه را تصرّف کنند و با پُرکردن آن از اصنام و اوثان و تماثیل زشت خود، خانهٔ خدا را آلوده سازند. اسقف اعظم (پاتریارک[1]) کلیسای قسطنطنیّه نیز به‌لندن رفت و یک ردای باستانی اسقفی مزیّن به‌جواهرات گوناگون را — که قیمتش قابل محاسبه نبود — برای «بخشش» و در واقع «رشوه» به‌اسقف کانتربوری با خود همراه برد زیرا ایشان نیز طرفدار عودت «کلیسای اعظم سَن صوفیه» به‌یونانیان بود. و مردم مؤمن ترکیه در این دوران هر شب در اطراف مسجد ایاصوفیه جمع می‌شدند تا از آن با گوشت و خون خود حفاظت کنند. بهرحال، خداوند دعای این مؤمنان را اجابت کرد

۱) بطریق. — م.

و با قیام مردم خدا، کشور ترکیهٔ کنونی پی‌ریزی شد و مسجد خدا به‌چنگ کفار نیفتاد.]

ه) باید دانست که تا زمان ظهور حضرت عیسیٰ (ع)، قوم یهود، «امت برگزیدهٔ خداوند» بوده‌اند. امّا اکنون پس از ظهور عیسیٰ (ع) و حضرت محمد (ص)، دیگر نه یهودیان «خلق قدّیسین خداوند متعال» هستند نه عیسویان تثلیث‌پرست زیرا گروه اوّل اصلاً عیسیٰ (ع) را قبول ندارند وگروه دوّم از طریق «خدا ساختن» این پیغمبر و خدمتگزار خداوند نسبت به‌او توهین و ظلم روا داشته‌اند. و مهمتر از این، هر دوگروه شایستهٔ این عنوان نیستند زیرا از تشخیص و تأیید «خاتم پیغمبران خدا» عاجز مانده‌اند.

و اکنون پس از ذکر مقدّمات مذکور، باید اثبات کنیم که آن «پسرانسان» که طبق رؤیای دانیال نبّی در درگاه پروردگار توانا حضور یافت و به‌رسالت ریشه کن سازی و نابودکردن هیولای کفر و الحاد برگزیده شد، کسی جز محمّد (ص) ــ که نامش نیز خود به‌معنای «برگزیده و ستوده» است ــ نبود.

به‌دلایلی که ذیلاً ذکر خواهیم کرد، هرکس بکوشد تا شخص دیگری را در مقام «پسرانسان» یعنی رسول بزرگ خدا قرار دهد، صرفاً درگودال جهل و تعصّب خویش سرنگون خواهد شد و این است برخی از آن دلایل:

۱) می‌دانیم که «یهودّیت» و «مسیحیّت»[۱] هیچیک اسمی برای مذهب یا نظام مذهبی خود ندارند. منظور آنست که یهودیان و مسیحیان هیچکدام برای آیین اعتقادی و أشکال ایمان و پرستش خود، نامی و عنوانی تعیین نکرده‌اند. و اگر این نکته هنوز روشن نشده، باید بگویم که عناوین «یهودّیت» یا «مسیحیّت» هیچکدام درکتب مقدّسه و دیگر آثار الهی ذکر نشده‌اند و خدایِ پیامبران بنیانگذار این مذاهب، دستوری در این زمینه صادر نکرده است. در حقیقت، اگر مذهبی یا دینی واقعیّت الهی داشته باشد، شایسته نیست که آنرا با استفاده از اسم عامل و آلت بنیانگذاری آن نامگذاری کرد زیرا بنیانگذار حقیقی یک دین الهی خداوند است و نه فلان پیامبر. و می‌بینیم که نام شریعت، قوانین و أشکال و مناسک پرستشی که خداوند از طریق وحی بر خدمتگزارش **محمد** (ص) نازل می‌کند، **اسلام** است و معنایش

۱) یا موسویّت و عیسویّت.

«صلح و آرامش و تسلیم» در میان بشریّت و «صلح و سلام» میان خداوند و مخلوق خداوند است. اصطلاح «محمّد نیسم»[1] که گاهی فرنگیان بجای «اسلام» بکار می‌برند، مطلقاً ناروا و به‌پیروی از شیوه‌های معمول خودشان است. و حال آنکه محمّد (ص) نیز، مانند حضرت ابراهیم و دیگر انبیاء، خود مسلمان بود نه یک محمّدی! و یهودّیت به‌معنای دین یهوداه است ولی یهوداه خود چه بود؟ آیا وی نیز یک «یهودیست» بود؟! و بهمین نحو نیز آیا عیسیٰ مسیح (ع) خود یک عیسوی یا مسیحی بود؟ و تازه چه نوع مسیحی: کاتولیک، پروتستان، ژزوییت و... کدام یک از بسیار؟ البته جواب آن است که: هیچکدام! پس اصولاً نام الهی این دو مذهب یا دین چه بوده است؟ و هر چه جستجو کنیم، اسمی و لقبی و عنوانی پیدا نخواهیم کرد.

نکتهٔ دیگر کنکاشی، دربارهٔ کلمهٔ «دین» است. در زبانهای فرنگی برای این منظور کلمهٔ لاتینی‌الاصل Religion[2] را بکار می‌برند که به‌معنای «ترس از خدایان است» که با توراة و انجیل بیگانه است و اکنون در معنای عام هر نوع ایمان و پرستش استعمال می‌شود. پس باید دید که باصطلاح معادل «Religion» در کتاب مقدس چینست؟ آیا موسی و عیسی (علیهما السلام) برای بیان این مفهوم از چه واژه‌ای استفاده کرده‌اند؟ و جواب آنست که نویسندگان کتاب المقدّس اصولاً در هیچ کجا از کلمه‌ای که تقریباً معادل Religion لاتینی باشد، استفاده نکرده‌اند.

امّا اگر به‌جستجوی خود ادامه دهیم، متوجّه می‌شویم که اصطلاح واقعی مورد استفاده چنانکه در متن رؤیای دانیال نبی آمده، همان کلمهٔ **دین** است که مکرّر در قرآن در مورد **اسلام** بکار رفته و معنای اصلی آن «داوری» است. خداوند متعال برفراز **کرسی** خود به‌صفت «دَیّانه» (دَیّان) یعنی «داور و قاضی» توصیف شده است. پس یکبار دیگر شرح «دادگاه پروردگار» در رؤیای دانیال نبی را مرور می‌کنیم:

1) Mohammadanism

۲) ریشه کلمه لاتینی فوق‌الذکر به‌معنای «بهم بستن و چسباندن و محکم کردن است» و در واقع بنحو جالبی به کلمهٔ «عقیده» که از ریشه «عقد» ساخته شده، شباهت دارد و «ترس از خدایان» در برابر کلمهٔ مذکور در هیچ فرهنگی ضبط نشده. معذلک این نکته به‌برهان نویسنده کتاب در مورد فقدان معادلی برای آن در کتاب‌المقدس آسیبی نمی‌زند. ــ م.

«کرسیها برپا شد... دفترها گشوده شد و دین برقرار شد.»

منظور از دفترها یکی همان «لوح محفوظ» است که فرامین خداوند بر آن ثبت شده و قرآن را نیز جبرئیل مَلَك از روی آن آموخته و به‌صورت وحی به‌حضرت محمّد (ص) ابلاغ کرده است و کارنامهٔ اعمال خلایق نیز از جملهٔ دفاتر مذکور است. براساس وجود این فرامین و قوانین الهی مضبوط در آن «لوح محفوظ» و پروندهٔ اعمال شریرانهٔ «شاخ کفرگو» بود که آن «دیّان بزرگ» وی را به‌مرگ محکوم ساخت و محمّد (ص) را در سمت «آدون [1] و فرمانده» قرارداد تا آثار اعمال شریرانهٔ آن هیولا را از میان بردارد. زبان رؤیای دانیال نبی فوق‌العاده قرآنی است. و مذهب اسلام نیز «دین الاسلام» نامیده می‌شود و براساس فرامین و قوانین ادن «دین» بود که برناشا «پسرانسان» مذهب شیطان و سرکرده‌اش «شاخ کفرگو» را از میان برداشت. بنابراین واقعاً چگونه می‌توان انسان دیگری را غیر از محمّد (ص) تصوّر کرد که در پیشگاه ذات اعلیٰ حضور یافته باشد؟ اسلام در حقیقت «داوری آرامش و صلح» است زیرا **کتاب قانون** معتبری دارد که براساس مقررات آن عدالت برقرار و هر نوع شرارت و بیعدالتی محکوم می‌گردد و حق از باطل تمیز داده می‌شود و بالاتر از همهٔ اینها توحید خداوند، ثواب جاودان در مقابل اعمال خیر و عقاب ابدی در برابر اعمال شرّ بوضوح ذکر و تعریف شده است. در زبان انگلیسی قاضی را اصطلاحاً «مقام داوری صلح» می‌نامند و این اصطلاح ریشه در قضای اسلام و داوری در شرق دارد زیرا که قاضی به‌دعواها و جدالها رسیدگی می‌کند و پس از رسیدگی تصمیمی مقتضی می‌گیرد، طرف گناهکار و مقصّر را تنبیه می‌کند و به‌طرف بیگناه وآسیب دیده پاداشی عطا می‌کند و باین‌ترتیب مجدداً صلح و آرامش برقرار می‌سازد و این روش و هدف اسلام و قانون قرآن است نه عیسویّت و انجیل که براساس آن هر فرد بیگناه و ستمدیده، صرفنظر از شدّت ستمدیدگی و استضعافش، مطلقاً از توسّل و مراجعه به‌قاضی منع شده است (انجیل متّی، فصل ۵، بندهای ۱۶-۲۵ و ۴۸-۳۸). [2]

---

۱) سرور، سید، آقا، رهبر. — م.

۲) متّی، فصل ۵، بند ۵۲: «با مدّعی خود... صلح کن مبادا مدّعی ترا به‌قاضی بسپارد و قاضی ترا به‌داروغه

۲) «پسر انسان» محمّد (ص) است زیرا او بعد از قسطنطین آمده و مانند عیسی (ع) یا پیامبران دیگر قبل از قسطنطین ظهور نکرده است. رژیم استبدادی «خدایان سه‌گانه» یا مسیحیّت نوع رومی به‌سرکردگی «شاخ کفرگو» ــ که گفتیم همان امپراتور قسطنطین است ــ توانست مدّتها بر عیسویّون موحّد در جهان شرق چیره شود و آنان را طبق پیشگویی پیامبرانهٔ کتاب‌المقدّس و زبان استعاری آن در فاصلهٔ «زمان، زمانها و نیم زمان» که به‌صورت «سه قرن ونیم» تعبیر شده است، زجر و آزار و شکنجه دهد و پس از انقضاء این دوران، نیروی بت‌پرستی و شرک و نیز سلطه و استبداد «سه‌گانه‌پرستان» در سراسر سرزمینهای شرقی در برابر امواج توحید و یگانه‌پرستی ریشه‌کن گردد. و چیزی بی‌پایه‌تر و مضحک‌تر از آن نیست که «یهوداه مَکّابی» را «پسرانسان» بدانیم و آنطیوخوس را «شاخ کفرگو»! و ادّعا شده است که آنطیوخوس، پس از بیحرمتی کردن نسبت به‌معبد اورشلیم، فقط سه روزونیم یا سه سال و نیم زنده ماند! نخست باید دانست که آنطیوخوس جانشین اسکندر مقدونی، پادشاه سوریه و در واقع یکی از جانشینان چهارگانهٔ اسکندر یعنی هیولای ببر مانند چهارکلّهٔ بالدار است و ارتباطی به «شاخ یازدهم» هیولای چهارم در رؤیای دانیال‌نبی ندارد. علاوه بر این در فصل هشتم کتاب دانیال‌نبی آمده که یکی از مقدّسین در رؤیا منظوراز«بُز نری» را که بر «قوچ» چیره می‌شود، مشخّصاً به‌معنای امپراتوریهای یونان و ایران تعبیر کرده است. و سپس در این رؤیا بوضوح آمده که امپراتوری یونانی بر امپراتوری ایرانی (فارس) غلبه می‌کند ولی خود در اندک زمان به‌چهار تکّه تقسیم می‌شود. و بالاخره باید دانست که ذکر صفت «نطق و کفرگویی» نمی‌تواند در مورد یک «بت‌پرست و مشرك» بکار رود بلکه در مورد کسی است که ادّعای خداشناسی داشته ولی کارش به کفر کشیده و شریعت خدا و اعیاد مقدسه را تغییر داده است. «شاخ ناطق کفرگو» کسی است که خدا را می‌شناخته و آگاهانه دو شخص دیگر را ــ که از وجود آنها نیز

←

تسلیم کند.» متی، فصل ۵، بندهای ۴۸-۳۸: «شنیده‌اید که گفته شده بود چشمی به‌چشمی و دندانی به دندانی. لیکن من به‌شما می‌گویم که با شریر مقاومت مکنید بلکه هرکه به‌رخسارهٔ راست تو تپانچه زد دیگر را نیز بسوی او بگردان. و اگر کسی خواهد با تو دعوی کند و پیراهنت را بگیرد، قبای خود را نیز بدو واگذار... من به‌شما می‌گویم که دشمنان خود را محبّت کنید... و به هرکس که به‌شما زحمت رساند دعای خیر کنید.»

اطلاع داشته ــ با ذات اقدس خداوند مخلوط کرده و دین و ایمان الهی را به‌انحراف کشیده است. و حال آنکه آنطیوخوس نه از طریق نهادگذاری پرستش خدایان سه‌گانه، اقدامی در جهت انحراف عقیده و ایمان یهودیان کرد، نه دست به‌کاری زد که شریعت موسیٰ (ع) و اعیاد مقدّسهٔ آنرا تغییر دهد. و ثالثاً چگونه می‌توان برای پادشاه کوچکی در سوریه و حوادث جزئی و محلّی مربوط به‌او و یکی از رؤسای طوایف کوچك یهود چنین اهمیّت و عظمت فوق‌العاده‌ای قائل شد و این رئیس طایفهٔ کوچك را همان «پسرانسان» پر جلال و شکوهی دانست که به‌شرف حضور در بارگاه خداوندی نائل می‌آید و میلیونها فرشته در برابرش کرنش می‌کنند؟! و بالاخره در آن رؤیای پیامبرانه، «پسرانسان» به‌صورت «بزرگترین و شریف‌ترین انسان» توصیف شده و در سراسر توراة به هیچکس چنین شکوه و عزّت و جلالی اعطا نگردیده است و بدیهی است که این انسان بی‌همتا آنطیوخوس نیست بلکه آخرین و بزرگترین پیامبر خداوند است.

۳) عیسیٰ (ع) را نیز هرگز نمی‌توان در مقام «پسر انسان» قرار داد و آن شکوه و جلال و شرف و عظمت آسمانی ویژهٔ «پسر انسان» را بدون دلیل به‌او منتسب ساخت. عیسیٰ (ع) به‌دو دلیل عمده نمی‌تواند در مقام «پسر انسان» قرار گیرد:

الف) اگر عیسیٰ (ع) را صرفاً یك انسان و یك پیامبر بدانیم، درآنصورت، از لحاظ پیروزی یا شکست در انجام رسالتش به‌درجات از حضرت محمّد (ص) عقب است و اگر او را یکی از اقانیم ثلاثه قلمداد کنیم، دیگر نمی‌توانیم او را درمیان انسانها جا بزنیم. بنابراین درگرداب برهان ذوحدّین می‌افتیم و می‌بینیم که در هر حال عیسیٰ (ع) «پسر انسان» نمی‌تواند باشد.

ب) اگر رسالت عیسیٰ (ع) آن می‌بود که هیولای چهارم را نابود کند، درآنصورت، بجای آنکه به‌قیصر روم مالیّات بپردازد و حرمتش را حفظ کند و خود را در اختیار **پیلاطُس**، فرماندار رومی بگذارد که فلکش کند و شلاّقش بزند، می‌بایست خود در رأس مبارزان و جنگاوران قوم یهود قرار می‌گرفت، با لژیونهای رومی به پیکار می‌پرداخت، آنها را از فلسطین بیرون می‌انداخت و قوم و کشور خود را نجات می‌داد.

۴) درطول تاریخ دوسه هزارسالهٔ مذهب، یعنی از زمان ابراهیم خلیل تا هنگام بعثت پیامبر اسلام، هرگز پیامبری (و رهبری) چون محمّد بن عبدالله (ص) از لحاظ

تعلّق قومی ظهور نکرده بود: وی از قومی بود که همواره آزاد و مستقل زیسته و هیچگاه در مقابل یک قدرت خارجی سر تسلیم فرود نیاورده بود. و نیز هرگز دیده نشده است که پیامبری چون محمّد (ص) برای امّت خود و برای مردم جهان منشأ آنهمه خدمات مادّی و اخلاقی بوده باشد. اصولا در تاریخ، انسان دیگری جز محمّد (ص) وجود ندارد که بتوان آن شکوه و عزت و جلال موصوف در پیشگویی پیامبرانهٔ دانیال‌نبی را برایش قائل شد. فی‌المثل بیاییم همین دانیال نبی را با آن «پسر انسان» که در رؤیای پیامبرگونه‌اش باعث شگفتی و هول و صاعقه‌گرفتگی وی می‌شود، مقایسه کنیم. اگرچه دانیال نبی در دربار بابل و شوش در سمت مشاور و وزیر و پیشگو انجام وظیفه می‌کرد، ولی در خدمت ارباب بابلی خود برده و اسیری بیش نبود؛ وی به‌پرستش فرشته‌ای پناه برده بود ولی از این کار هم منعش کردند و آنوقت چگونه می‌توان مقام و منزلت او را در پیشگاه پروردگار با محمّد (ص) مقایسه کرد، کسی که در آن رؤیا در مقام «سلطان پیغمبران و رهبر بشریّت» تاجگذاری می‌کند و میلیونها فرشته به‌ستایش و بزرگداشت و عبادتش می‌پردازند؟ پس نباید تعجب کرد که حضرت داود او را «سرور و ارباب‌من» بنامد![1]

۵) چنین است که می‌بینیم محمّد (ص) در سفر شبانهٔ خود به‌آسمانها ـ معراج ـ با چنان شکوه و جلال مورد استقبال الهی و مرحمت خداوندی قرار می‌گیرد و نیرویی اخذ می‌کند که با آن بت‌پرستی و شرک و «شاخ کفرگو» را از سراسر سرزمینهایی که خداوند متعال به‌او و قوم او عطا کرده است، ریشه‌کن سازد.

۶) و بالاخره شگفت‌انگیزترین جنبهٔ پیشگویی پیامبرانهٔ مذکور آن است که منظرهٔ برناشا (پسر انسان) بر فراز ابرها و حضور او در پیشگاه خداوند کاملا با جزئیات **معراج** محمّد (ص) تطبیق می‌کند و امارات و شواهدی چند در سبک زبان دانیال نبی و حدیث مقدّس نبوی انسان را به‌این تطبیق معجزه‌آمیز رهنمون می‌شود. در قرآن کریم آمده است که خداوند بندهٔ خود را از مسجد مقدّس مکّه به‌معبد اصلی اورشلیم (بیت‌المقدّس) انتقال داد: خداوند محیط آن معبد را متبرّک ساخت و علائم و اسرار خویش را بر او هویدا ساخت.[2]

۱) کتاب مزامیر داود، مزمور ۱۱۰، آیهٔ ۱: «یَهُوَه به‌سَرور (خداوندگارِ) من گفت به‌دست راست من بنشین تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.» ـ م.

۲) قرآن، سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۱: «سبحان الذّی اَسری بعبدهِ لیلا من‌المسجدالحرام الی‌المسجدالاقصیٰ الذّی بارکنا حوله لِنُریه من آیاتنا انّهُ هوالسمیع البصیر.»

از حضرت محمّد (ص) روایت شده است که وی در مقام امام در معبد اورشلیم پیشنماز شد و درحالیکه همهٔ پیامبران از وی تقلید می‌کردند، به‌درگاه باریتعالی نماز گزارد. نیز روایت شده است که وی را از اورشلیم به‌آسمان هفتم بردند و ملائک و ارواح پیامبران تا وصول به‌مقصد و حضور در پیشگاه خداوند متعال او را همراهی می‌کردند. البته حضرت محمّد (ص) خود جزئیات این سفر روحانی و آنچه را دیده و شنیده و از «خداوند لشکرها» دریافت نموده، بازگو نکرده است ولی از طریق دانیال نبی می‌دانیم که تصمیم و داوری خداوند متعال چه بوده است. به‌نظر من، روحی که رؤیا را برای دانیال‌نبی تعبیر کرد (برخلاف آنچه اشتباهاً یکبار در مقاله‌ای نوشتم) فرشته نبوده بلکه روح یک پیامبر بوده است زیرا دانیال‌نبی او را «قادّیش» (به‌صورت اسم مذکّر) و نیز «قَدّوش»[1] می‌نامد که معنایش یک انسان مقدّس یا قدّیس بشری است و این صفت، عنوان معمولی پیامبران و قدّیسین است. البته میزان و کیفیّت شعف و خوشحالی روحانی همهٔ ارواح مقدّسهٔ پیامبران و شهدائی که بدست آن هیولاهای اربعه دچار عذاب شده بودند و اکنون می‌دیدند که خداوند قادر متعال فرمان مرگ رژیم ثالوث‌پرست قسطنطین را صادر فرموده و خاتم پیغمبران مأمور کشتن و نابود ساختن «شاخ کفرگو» شده است، در تصوّر انسانی نمی‌گنجد. و بالاخره باید دانست که این رؤیا در همان شبی که «پسر انسان» از مکّه به‌آسمانها رفت نیز دیده شده است.

باری، ما مسلمانان طبق شهادت دانیال‌نبی باید بپذیریم که حضرت محمّد (ص) جسماً به‌آسمانها منتقل شده و انجام این کار از لحاظ خداوند قادر متعال کار شگفت‌انگیز و غیرممکنی نیست.[2]

پولس «قدیس» نیز داستان مردی را نقل کرده است که در رؤیای او به‌آسمان سوّم انتقال یافت و از آنجا به‌بهشت برده شد و در آنجا کلماتی شنید و چیزهایی دید که از توصیف بشری خارج بود[3]. البته ارباب کلیسای عیسوی مدّعی‌اند که بینندهٔ این رؤیا

۱) دانیال نبی، فصل ۸، آیهٔ ۱۳.

۲) در اینجا نویسنده برای تأیید امکان انتقال جسمانی حضرت محمّد (ص) و پیامبران دیگر، صفحه‌ای از کتاب را به‌نقل بعضی قوانین فیزیکی و حرکت سریع اجسام در فضا اختصاص می‌دهد که نقل آن از لحاظ خوانندگان ما در زمان حاضر تازگی نخواهد داشت. معهذا چون این مقالات در نیمهٔ اوّل قرن بیستم نوشته شده، درج چنین مطالبی نمودار درجهٔ اطلاّع نویسنده بر آخرین پیشرفتهای علمی زمان خودش است. ـ م.

۳) انجیل، رسالهٔ دوّم به‌قرنتیان، باب ۱۲، بندهای ۴-۱: حتّی اگر اینگونه بالیدن هیچ فایده نداشته باشد ←

خود پولس بوده است ولی او از سر تواضع نخواسته است که چنین بگوید! البته در قرآن کریم آمده است که حواریّون عیسیٰ مسیح (ع) همه افراد مقدّس هستند و الهاماتی از عالم غیب دریافت می‌کرده‌اند، ولی می‌دانیم که بدبختانه نوشته هایی که امروزه از آنها در میان است، بهیچوجه قابل‌اعتماد نیست زیرا ارباب کلیسا های مختلف که دائماً با یکدیگر در جنگ و نزاع بوده‌اند و اشخاصی که نظرات و افکار خاص داشته‌اند، به‌انواع و اقسام تحریفات در آثار حواریّون عیسیٰ(ع) توسّل جسته‌اند[1] و در مورد پولس هم، در انجیل برنابا آمده است که وی دچار اشتباه شده و بسیاری از مؤمنان را گمراه کرد.[2]

پولس هویّت شخصی را که در رؤیا دیده فاش نمی‌کند و می‌گوید کلماتی را که **آن شخص** در بهشت شنید «هرگز نمی‌توان بر زبان آورد و به هیچکس اجازهٔ بیان آنها داده نمی‌شود.» و ارباب کلیسا می‌گویند که پولس به‌دلیل فروتنی و بزرگواری نخواسته است بگوید آن شخص خود من بودم. و حال آنکه در رسالات پولس غالباً به‌عباراتی برمی‌خوریم که منظور از آنها چیزی جز «بزرگ کردن» خودش نیست و حتّی در موردی افتخار می‌کند که از پطرس حواری خرده گرفته و او را شرمنده کرده است[3]. از سوی دیگر از طریق نوشته های پولس به غلاطیان و رومانیان متوجه می‌شویم که وی احساسات یهودی‌مآبانهٔ شدید داشته و هاجر و اسماعیل را بهمین دلیل (و در واقع بدون دلیل) کراراً تحقیر می‌کند. چگونه می‌توان اطمینان کرد که ادّعای وی در مورد «پسر انسان»ــ که دانیال نبی شش قرن قبل او را در رؤیا دیده بود ــ حقیقت داشته

بایدبه‌آن ادامه دهم. می‌توانم دربارهٔ رؤیاها و مکاشفاتی که خداوند به‌من عطا فرمود صحبت کنم. من شخصی را در مسیح می‌شناسم که چهارده سال پیش تا به‌آسمان سوّم ربوده شد. (جسماً یا روحاً، نمی‌دانم، خدا می‌داند)، فقط می‌دانم که این مرد به‌بهشت برده شد و چیزهایی شنید که آنقدر مقدّس و محرمانه است که بیان آن جایز نیست.

۱) اصولاً دانشمندان و محققین غربی و شرقی در اصالت تعلّق «اناجیل موجوده» به‌حواریّون عیسی (ع) تردید قوی دارند. برای کسب اطلاعات دقیق‌تر در این زمینه به‌مقدّمه «انجیل‌برنابا» مذکور در مراجع این ترجمه رجوع فرمایید. ــ م.

۲) انجیل برنابا (ترجمهٔ فارسی)، فصل ۲۲۲، بند ۳: «زیرا گروهی از اشرار که خود را از شاگردان می‌خواندند، بشارت دادند که... عیسی همان پسر خداست و در شمار آنها پولس هم فریب خورد.» ــ م.

۳) رساله دوّم پولس به غلاطیان، باب ۲، بند ۱۱: «امّا چون پطرس به‌انطاکیه آمد روبرو با او مخالفت کردم زیرا کاملا مقصّر بود...» ــ م.

باشد؟ پولس خود می‌گوید که «مَلَکْ کارگزار شیطان دائماً ضربات سختی بر سرش وارد می‌آورده است»[1]. اگر ایشان یکی از بندگان و خدمتگزاران متقی و حقیقی خداوند بود، معلوم نیست که چرا او را در اختیار «مأمور شیطان» قرار داده‌اند که «دائماً بر سر او بکوبد»؟ و اگر هم پولس «پسر انسان» واقعی را که کسی جز محمّد (ص) نبوده، دیده باشد، موضوع را با وسوسهٔ شیطان مخفی کرده است. بهرحال، هرچه انسان دربارهٔ زندگی و اقدامات و تعلیمات پولس بیشتر تحقیق و تدقیق کند، به همان نسبت اطمینان بیشتری پیدا می کند که وی صرفاً جادّه صاف کنِ قسطنطین مشرک بوده است.

در پایان این مقال، باید نتیجهٔ اخلاقی این پیشگویی دانیال نبی را بویژه بخاطر غیرمسلمانان یادآور شوم. باید به‌فکر فرو رفت و از سرنوشت هیولا های اربعه و مجازات آن «شاخ کفرگو» درسی آموخت و به‌این استنتاج نهائی ولی بدیهی رسید که فقط الله خداوند قادر متعال است و فقط مسلمانان هستند که مؤمنانه به‌توحید مطلق الله معترفند و فقط محمّدبن عبدالله (ص)، سلطان پیامبران خداوند در نزدیکترین نقطه در پیشگاه خداوند متعال قرار داده شده است.[2]

۱) رسالهٔ دوّم پولس به‌قرنتیان، باب ۱۲، بند ۷: «برای‌اینکه زیاد... مغرور نشوم ناخوشی جسمانی دردناکی به‌من داده شد یعنی مثل قاصدی از طرف شیطان مرا می کوبد تا زیاد مغرور نشوم. سه‌بار از خداوند درخواست کردم آنرا ازمن دورسازد امّا...»

۲) اگر چه نویسندهٔ کتاب در صحّت رؤیای پولس اظهار تردید می کند ولی این گمان را هم به‌میان می‌آورد که شاید حقیقتاً حضرت ختمی مرتبت (ص) را دیده باشد و ضمناً یادآور می‌شود که ارباب کلیسای تثلیث می‌گویند بینندهٔ رؤیا خود پولس بوده است. درواقع تردیدی نیست که پولس در رسالهٔ دوّم خود به‌قرنتیان می کوشد که مقام و منزلت خود را در نزد آنها بالا ببرد و بهمین جهت می‌گوید که ناگزیر به‌اینگونه «بالیدنها» شده‌ام و سپس دربارهٔ رؤیاها و مکاشفات خود با خداوند سخن می‌راند تا خود را درنظر دریافت‌کنندگان نامه «قدّیس» جلوه دهد که آنهمه با وی مخالفت نکنند. وی دربند (۱) باب (۱۲) این رساله بر رؤیاها و مکاشفاتش با خداوند تأکید می کند و بلافاصله در بند (۲) می‌گوید: «شخصی را در مسیح می‌شناسم! که چهارده‌سال پیش تا به‌آسمان سوّم برده شد (یعنی خودش!)... به‌بهشت برده شد، نمی‌دانم جسماً یا روحاً! ولی چیزهایی که آن شخص شنید چنان مقدّس و محرمانه است که هرگز به‌زبان درنیاید.» اگر قرار نبوده مطالب افشا شود، پس چرا آن شخص مطالب را برای تو (یعنی پولس) افشا کرده؟ و اصلا آن شخص که بوده؟ آشکار است که پولس می‌خواسته خودش را «بزرگ» جلوه دهد منتها جرأت نداشته بگوید خودم را به‌آسمانها و بهشت بردند. علاوه بر این باید پرسید چرا قاصد شیطان دائماً ترا می کوبیده که از غرورت کاسته شود؟ مگر شیطان مأمور کاهش غرور و نخوت و دیگر صفات مذمومه است؟ دریک کلام، آدمی مصروع و پر مدّعی داستانی جعل کرده که به‌روش غیرمستقیم، «مقام روحانی» خود را ارتقاء دهد.—م.

۹

داود نبی او را «سَرور من» می‌نامید

تاریخچهٔ فعالیتها و ماجراها و نیز آثار پیامبرانهٔ حضرت داود در دو کتاب «شموئیل» و «مزامیر» عهد عتیق مضبوط است. وی نخستین فرزند یِشَتی[1] از قبیلهٔ یهوداه بود. در ایّام شبانی اوان جوانی، خرسی را کشته و شیری را به‌دونیم کرده بود. در جریان پیکار لشکر قبیلهٔ اسرائیل با فِلسطیان، سنگی را با فلاخن بر پیشانی جالوت[2]، پهلوان مسلّح و نیرومند فِلسطیان زد و او را از پای درآورد و بدین‌ترتیب قبیلهٔ خود را نجات داد و به‌بزرگترین پاداش مردانگی و شجاعت در روزگار خود یعنی افتخار ازدواج با میکال دختر جوان ملک شائول نائل آمد. داود چنگ و نی نیکو می‌نواخت و آوازی مطبوع داشت. در دورانی که شائول پادشاه بود، داود دائماً ناگزیر می‌شد که از دست این پدر زن حسود که قصد قتلش را داشت، بگریزد و داستان جنگ وگریزها و حوادث این دوران که مانند یک قاطع‌الطریق زندگی می‌کرد، بتفصیل در توراة ضبط شده است. بهرحال، پس از مرگ شائول، مردم داود را که از مدّتها قبل بدست شموئیل نبی برای اینکار مسح شده بود، به‌پادشاهی برگزیدند. وی هفت سال در **حبرون** حکومت کرد و سپس اورشلیم را از چنگ یِبُوسیان بدرآورد و آنرا پایتخت خویش ساخت. [در آن زمان بود که دو تپهٔ بزرگ اطراف اورشلیم را «**موریاه**» و «**صیون**» نامیدند که اهمیت و ارزش

۱) یَسّا (Jesse).
۲) Goliath یا جُلیات.

آنها عیناً مانند کوههای کوچک دوگانه مکه به نامهای «مروه» و «صفا»ست و کلمات این عبارات دوگانه نیز به ترتیب به معنای «محلّ رؤیت خداوند» و «محل سنگ» است.] سالیان حکومت داود که مملو از ماجراهای تلخ و ناراحتیها و نیز گناه کبیرهٔ او نسبت به سرباز وفادارش اوریّاهْ و زن او بَث شِبَعْ بود، بدون مکافات نماند و داود در دوران ۴۰ سالهٔ سلطنتش با انواع دردها و رنجهای خانوادگی و جنگها و دعواها و پیروزیها و شکستها روبرو بود. البته در مورد تاریخچهٔ زندگی او مطالب متناقض و ناهمگون فراوان نقل شده که معلول منابع دوگانه ـ یا چندگانهٔ ـ نویسندگان توراة است.

چنانکه می‌دانیم در قرآن کریم هیچگونه جرم و معصیتی به حضرت داود نسبت داده نشده است و اصولاً تعالیم قرآنی به ما آموخته است که پیغمبران خدا معصوم به دنیا می‌آیند و معصوم از این جهان فانی می‌روند و این از جمله فضائل قرآن بر دیگر کتب مقدّسهٔ ناموثّق است که در آنها هرچه را که نویسندگان مایلند به پیامبران خداوند نسبت می‌دهند و فی‌المثل حضرت داود را به جنایتی دوگانه که قتل یک شوهر بی‌گناه و مجامعت با زن زیبای اوست، متهم می‌سازند که خود طبق شریعت موسی مجازات مرگ بدنبال دارد[1]. اگر فردی معمولی به چنین معاصی دست می‌یازید، در نظر قوم خود، آدمی ستمگر و عاصی جلوه‌گر می‌شد، چه برسد به یکی از خدمتگزاران برگزیدهٔ خداوند قادر متعال. داستان ارتکاب زنا و قتل دربارهٔ داود و فرشتگان دوگانه‌ای که بعداً گناهانش را به خاطرش می‌آورند، جعل و تحریفی بس کودکانه است. بهترین و آگاه‌ترین مراجع اسلامی نیز اتهامات مذکور را ردّ کرده‌اند. سیّد رضی اظهارنظر می‌کند که اکثر فضلا و محققین و فقها پس از بررسیهای دقیق اعلام کرده‌اند که قضیّه از

۱) کتاب دوّم شموئیل، فصل ۱۱، آیات ۲-۲۷: «و واقع شد که وقت غروب داود از بسترش برخاست و بر پشت‌بام خانه مَلِک گردش کرد و از پشت‌بام زنی را دید که خویشتن را شست‌وشو می‌کرد و آن زن بسیار خوب صورت و خوش منظر بود... داود فرستاد و دربارهٔ آن زن استفسار نمود و گفتند که اسمش بَثْشِبَعْ و زن اوریّاه حِتّی است. داود ایلچیان را فرستاد و او را گرفتند و آوردند و داود با او خوابید... و زن حامله شد فرستاد و داود را مخبّر ساخت که حامله هستم... داود مکتوبی... نوشته به‌دست اوریّاه داد و در مکتوب باین مضمون نوشت که اوریّاه را در صفّ مقدم جنگی سخت بگذارید و خود پشتش را خالی کنید تا کشته شود.... و بعضی از قوم از بندگان داود افتادند و اوریّای حِتّی نیز کشته شد. چون ایّام ماتم گذشت، داود فرستاده آن زن را به خانهٔ خود آورد و او زن وی شد و برایش پسری زایید امّا کاری که داود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد» (!) ـ م.

بیخ و بُن دروغ است و کلمات «استغفُر و غَفَرنا» که در آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۳۸ قرآن کریم آمده بهیچوجه به‌معنای آن نیست که حضرت داود از معصیت و گناه کبیره‌ای به‌درگاه خداوند استغفار می‌کند بلکه «استغفر» درحقیقت طلب حمایت و عنایت از ناحیهٔ خداوند است و بدیهی است که حضرت داود درمقابل دشمنانی که تعداد و قدرتشان افزایش یافته بود، از خداوند یاری و حمایت طلب می‌کند و «غفرنا» نیز به‌معنای طلب اصلاح امور پادشاهی اوست زیرا اگرچه داود فرمانروایی بزرگ بود ولی هرگز موفّق نشد که دشمنانش را کاملاً تحت سلطهٔ خود درآورد[۱].

نکتهٔ دیگر آن است که مندرجات کتاب عهد عتیق معلوم نمی‌کند که در چه زمان موهبت پیغمبری به‌داود اعطا شد. در توراة آمده است که پس از ارتکاب آن گناهان، خداوند ناثان نبی را نزد داود فرستاد تا او را گوشمالی و تنبّه دهد و نیز داود تقریباً تا اواخر زندگی همواره دست به‌دامان پیامبران دیگر می‌شود. بهرحال، از روایات توراة چنین استنباط می‌شود که وقتی داود دست ازگناه شسته و از همهٔ معاصی خود مطلقاً توبه کرده بود، به پیامبری خداوند برگزیده شد.

از سوی دیگر باید دانست که پس از تقسیم پادشاهی به دو بخش مستقل که غالباً با یکدیگر پیکار می‌کردند، قبایل دهگانهٔ اسرائیل با خاندان داود به‌دشمنی پرداختند و هرگز چیزی جز شریعت موسیٰ(ع) را آنچنانکه در اسفار خمسه ــ یا توراة در معنای اخصّ ــ مندرج است، نپذیرفتند و این مسأله را می‌توان از نسخهٔ سامری اسفار خمسهٔ عهد عتیق آشکارا استنباط کرد. در نوشته‌ها و مکالمات پیامبران بزرگی چون اَلیشاعْ و ایلیا (الیاس) و دیگران که درسامره و در دوران پادشاهان ستمکار و خبیث اسرائیل زیسته‌اند، هیچ نوع پیشگویی یا حتّی کلمه‌ای دربارهٔ اخلاف حضرت داود برنمی‌خوریم. بلکه مدتها پس از سقوط پادشاهی اسرائیل و انتقال قبایل دهگانه به‌آشوریّه است که پیامبران یهودیّه کار پیشگویی دربارهٔ خاندان داود را آغاز می‌کنند و اعلام می‌دارند که فرمانروایی از میان اعقاب داود بر خواهد خاست تا امّت یهود را احیاء کند و انسجام و انضباط بخشد و دشمنانش را تحت قیادت خود درآورد. چندگفتاری

۱) قرآن، سورهٔ ۳۸، آیات ۲۴ و ۲۵: «... و انّ کثیراً من الخلطاء لَیبغی بعضُهم علی بعض الّاالذین آمنوا و عملواالصالحات و قلیلٌ ما هم وظنّ داودُ انّما فتنّاهُ **فاستغفَرَ** ربّهَ و خرّ راکعاً و اَناب. **فَغَفَرنا** لهُ ذلک و انّ لهُ‌ عندنا لزلفیٰ و حُسنَ مآب.

کلی و مبهم از این نوع، در نوشته‌ها و مکالمات پیامبران این دوران وجود دارد که سخت باعث شور و شعف و سرمستی آباء کلیسا شده است ولی در حقیقت هیچکدام کوچکترین ارتباطی به‌عیسی مسیح (ع) ندارد. در این رهگذر ما فقط به‌دو فقره از این پیشگوییها اشاره می‌کنیم: نخستین آنها پیشگویی اشعیاء نبی است. وی می‌گوید: «... باکره‌ای حامله شده پسری خواهد زایید و نام او را عِمّانوئیل خواهد خواند.»[1]
نخست باید دانست که کلمهٔ عبری «عَلْماهْ» برعکس تعابیر فقهای کلیسا که آنرا به «مریم باکره» نسبت می‌دهند، اصلاً به‌معنای باکره نیست بلکه معنای دقیق آن «زن، دختر و کنیز جوان» است و به‌عبارت دقیقتر در زبان عبری واژهٔ دیگری که کاربرد ویژهٔ آن معادل «باکره» است، وجود دارد، این کلمه بَتولَه[2] تلفظ می‌شود. از سوی دیگر گفته شده است که اسم آن کودک عِمّانوئیل یعنی «خدا با ماست» خواهد بود. می‌دانیم که «إل» در زبان عبری به‌معنای خداوند است و در این زبان صدها اسم خاص که واژه «إل» یا «ئیل» در جای پیشوند یا پسوند کلمهٔ مرکّب قرارگرفته، وجود دارد[3].
امّا اشعیاء نبی و ملک آحاز یا یهودیان دیگر آن دوران بهیچوجه فکر نمی‌کردند که وقتی اسم کودکی را عمّانوئیل بگذارند، کفرگفته‌اند زیرا منظورشان آن بوده که «آن کودک» به‌خداوند تبدیل می‌شود و همیشه با ماست! در واقع وقتی کودکی را چنین می‌نامیدند، صرفاً یک ترکیب اسمی تازه و محترم با کلمهٔ الله بوجود می‌آید. علاوه براین از متن مطلب اشعیاء نبی چنین برمی‌آید که ملک آحاز (که ظاهراً آن زن را می‌شناخته) چنین اسمی روی کودک گذارده است. و باید دانست که در آن زمان حکومت ملک آحاز با خطراتی مواجه بود و دشمنان او بر شهر اورشلیم سخت فشار وارد می‌آوردند و در این لحظات بود که این زن جوان باردار در حکم یک «آیت» امید و پیروزی و نشانهٔ خوش‌یمنی به‌او نشان داده شد و منظور آن نبود که مریم باکره‌ای هفتصد سال بعد پا به‌جهان می‌گذارد؛ چنین آیتی کوچکترین ارزشی در رفع مشکلات و مخاطرات مَلِک آحاز نداشت! این پیشگویی ساده در مورد کودکی که قرار بود در

۱) کتاب اشیاء نبی، فصل ۷، آیه ۱۴.
۲) این واژه به‌صورت «بتول» در زبان عربی برای خوانندگان فارسی زبان کاملا آشناست.ــ م.
۳) عیناً مانند اسامی عربی (یا عربی و فارسی) با پسوند «الله» چون شکرالله، عبدالله و اسدالله. و نیز با پیشوند الله، چون. اللّهیار، اللهوردی و الله‌داد.ــ م.

دوران پادشاهی ملک آحاز بدنیا بیاید، **نویسندهٔ انجیل متّی** را نیز به‌سوءتفاهم و گمراهی انداخته است[۱]. زیرا مشاهده می‌کنیم که حتّی به‌اعتراف خود نویسندهٔ انجیل متّی، عیسیٰ (ع)، نامی است که جبرائیل مَلَک به کودک می‌دهد و اصولاً در مورد عیسیٰ (ع) هرگز عمّانوئیلی درکار نبوده و هرگز در هیچ کجا و هیچ زمان چنین نامیده نشده است. بنابراین آیا فضاحت‌آور نیست که عده‌ای بدون برهان و دلیل و شاهد و اماره‌ای، اسمی را (که هرگز بر عیسی گذارده نشده) از یک پیشگویی پیامبرانه استخراج کنند و آن را دلیل اثبات اعتقاد بی‌پایهٔ «تجسّم خدا در زمین» در مکتب سه‌گانه‌پرستی خود بدانند؟

تعبیر عجیب و غریب دیگر از این نوع پیشگوییهای پیامبرانه، نقل‌قولی از زکریّای نبّی است که آنرا نویسندهٔ انجیل متّی کاملاً غلط فهمیده یا تعمداً به غلط نقل کرده است. زکریّای نبی می‌گوید: «ای دختر صیّون بسیار شادمان باش و ای دختر اورشلیم گلبانگ بکش، اینک پادشاه تو به تو می‌آید، او عادل و رهاننده است و متواضع که بر حمار یعنی بر «کره بچهٔ خر» سوار است.»[۲] درواقع شاعر در مصرع آخر این گفتار آهنگین (در زبان اصلی) صرفاً الاغی راکه پادشاه بر آن سوار است، توصیف کرده می‌گوید «بر کرّه الاغی که فرزند الاغی ماده است.» در واقع جز یک الاغ نر جوان یا یک کرّه خر نر، چهارپای دیگری وجود ندارد و امّا ببینید که نویسندهٔ انجیل متّی گفتار شاعرانهٔ مذکور را برای منظور خود چگونه تحریف می‌کند:[۳]

۱) انجیل متّی، باب ۱، بندهای ۲۵-۲۱: «او پسری به‌دنیا خواهد آورد و تو او را **عیسیٰ** خواهی نامید زیرا او قوم خود را ازگناهانشان رهایی خواهد داد تا آنچه خداوند به‌وسیلهٔ نبی اعلام فرموده بود به‌انجام برسد که: «باکره‌ای آبستن شده پسری خواهد زایید که عمّانوئیل ـ یعنی خدا با ما ـ خوانده خواهد شد» ... یوسف از خواب بیدار شد و... با او هم‌بستر نشد و کودک را عیسیٰ نام نهاد. ـ م.

۲) کتاب زکریای نبّی، فصل ۹، آیهٔ ۹. ترجمهٔ فوق‌الذکر را از یک کتاب‌المقدّس قدیمی فارسی که «اوّل و آخر این کهنه کتاب افتاده است»، نقل کردم. جالب توجّه است که در نسخه‌های تازه چاپ، آخرین بخش گفتار مذکور چنین ترجمه شده: «او عادل و صاحب نجات و حلیم می‌باشد و **بر الاغ و برکرّه بچهٔ الاغ** سوار است.» بنظر می‌رسد که چون نویسندهٔ انجیل متّی اشتباهاً مسیح را در آن واحد بر دو الاغ بزرگ و کوچک نشانده، عده‌ای می‌کوشند **اصل مطلب** را هم درکتاب زکریای نبّی تحریف کنند که با اشتباه بعدی انجیل متّی تطبیق کند! ـ م.

۳) انجیل متّی، باب ۲۱، بند ۵.

«دختر صهیون را گویید،
اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید
با فروتنی و سوار است بر حمار ماده
و بر روی یک کرّه‌خر، فرزند یک الاغ ماده»

مسأله آن نیست که هر کس اشعار فوق‌الذکر را تغییر داده واقعاً فکر می‌کرده که اگر ورود ظفرنمون حضرت عیسی (ع) را **سوار بر دو الاغ**، مادر و کرّه، در آن‌واحد تصویر کند، معجزه‌ای به‌حساب خواهد آمد! بلکه نکتهٔ اساسی آن است که اکثریت آباء کلیسای تثلیث بر چنین باوری هستند و هیچوقت هم به‌مغزشان خطور نمی‌کند که اصولاً چنین نمایش مسخره و منظرهٔ مضحک یعنی در آن واحد و سوار بر دو الاغ کوچک و بزرگ بودن و در چنین وضعیّتی وارد اورشلیم شدن هیچ نوع شباهتی به‌ورود باشکوه و جلال یک پیامبر پیروز ندارد! البته باید فوراً اعتراف کرده گفت که لوقا یا نویسندهٔ انجیل لوقا در کار خود دقّت کرده و دچار اشتباه متّی نشده است. امّا پس از این اعتراف فقط یک سؤال پیش می‌آید که آیا این هردو حواریّ از یک منبع واحد یعنی روح‌القدس الهام می‌گرفته‌اند؟!

باری، زکریّای نبی که در اورشلیم ساکن است، پس از بازگشت قوم یهود از اسارت، آمدن پادشاهی را پیشگویی می‌کند. در نظر او، اگرچه این پادشاه متواضع و عاری از غرور و نخوت است و بر کرّه‌خری سوار شده ولی در عین حال برای رهایی یهودیان و بازسازی خانهٔ خدا آمده است. زکریا در زمانی چنین پیشگویی کرده که یهودیان می‌کوشند معبد اورشلیم و شهر تخریب شده را از نو بسازند ولی اقوام همسایه‌شان با آنان مخالفند و از پیشرفت کارشان جلوگیری می‌کنند تا زمانی که داریوش، پادشاه ایران، در زمینهٔ ساختمان معبد فرمانی قاطع صادر می‌کند. اگرچه در قرون بعدی، پادشاه مقتدر و مستقلّ دیگری از قوم یهود ظاهر نشد ولی یهودیان در این دوران در قلمرو فرمانروایان بیگانه، خودمختاری قابل‌توجهی داشتند و رستگاری و نجاتی که زکریا وعده می‌دهد، **مادّی و فوری** است وگرنه از لحاظ یهودیانی که در زمان زکریا دچار انواع گرفتاریها و ناراحتیها هستند، ظهور پانصد و بیست سال بعد عیسای ناصری که دو الاغه وارد اورشلیم ــ که در آن زمان شهری ثروتمند و آباد بود ــ می‌شود تا

دستگیر شود و بدست یهودیان و ارباب رومی آنان به صلیب کشیده شود، چه دردی را دوا می‌کرده است؟ پادشاهی الاغ سوار وارد اورشلیم می‌شود تا هنوز کار مؤثری نکرده ناجوانمردانه به صلاّبه کشیده شود. چنین است حرفهای بی‌سروته اناجیل موجود کلیسای ثالوث. این نوع امیدواری مربوط به پانصد و چند سال بعد، از لحاظ یهودیان فلک‌زدهٔ آن زمان که در یک شهر مخروبه در محاصرهٔ دشمنان قرار دارند، چگونه می‌تواند مژده و تسکین و امیدی باشد؟ تردیدی نیست که منظور از «پادشاه» یکی از رهبران و سران بزرگ یهود چون زُرُبابَل یا عَزراء یا نحمیاست که در جهت شادی و شادکامی قوم یهود قدمهایی برداشتند.

بهر روال، این دو مثال برجسته را از آن روی ذکر کردیم تا خصوصاً خوانندگان مسلمان ما ــ که ممکن است با کتب مقدسه آشنایی زیاد نداشته باشند ــ مشاهده کنند که این کشیشان و راهبان و اساقفهٔ باصطلاح عیسوی چگونه عیسویان جهان را فریفته وگمراه کرده‌اند و چه تعابیر و تفاسیر پوچ و مسخره‌ای برای برخی آیات کتب مذکور قائل شده‌اند.

و اکنون پس از این مقدّمات لازم، به‌مطلب اصلی این فصل یعنی پیشگویی حضرت داود می‌رسیم. در مزمور ۱۱۰ در کتاب مزامیر داود آیه‌ای وجود دارد که آن را نویسندگان اناجیل نیز (متّی: باب ۲۲، بند ۴۴، مرقس: باب ۱۲، بند ۳۶ و لوقا: باب ۲۰، بند ۴۲) نقل کرده‌اند. در آیهٔ مذکور چنین آمده است:

«یَهُوَه به‌اَدُن من گفت
به‌دست راست من بنشین
تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.»

تقریباً در تمام ترجمه‌های کتاب مقدّس به‌زبانهای مختلف، اسماء دوگانه‌ای را که در نخستین بیت آیهٔ مذکور آمده به‌صورت «خداوند به‌خداوند من گفت»[۱] آورده‌اند. و وقتی کلمهٔ واحدی تکرار می‌شود، معنایش آنست که هردو یک چیز است و بنابراین وقتی ــ فی‌المثل در انگلیسی ــ «لُرد» اول به‌معنای خدا باشد، «لُرد» دوم نیز خدا خواهد بود. استدلالی از این ساده‌تر و مناسب‌تر برای کشیشان و آباء کلیسا پیدا نمی‌شود که

۱) درانگلیسی هم: The *Lord* said unto my *Lord*. ــ م.

گوینده **خدا** باشد و شنونده نیز **خدا** و بنابراین حضرت داود **دو خدا** می‌شناخته است. منطقی‌تر از این برهانی نیست! و امّا کدامیک از این دو «خدای داود» است؟ اگر حضرت داود مطلب را به‌زبان لاتینی گفته بود یعنی: « Dominus meus dixit Domino meo » حتماً خود را مضحکهٔ دیگران می‌ساخت زیرا معنای این جمله آنست که بنده و خدمتگزار خدایان دوگانه‌ای بوده که حتی اسمی هم برای آنها نداشته است. چنین اعترافی صرفاً از مسألهٔ خدایان دوگانه فراتر می‌رفت زیرا از ابیات مزمور داود چنین استنباط می‌شود که خدای دوّم داود به‌خدای اوّل پناه برده است و خدای اوّل به‌خدای دوّم دستور می‌دهد که دست راستش بنشیند تا آنکه وی دشمنان خدای دوّم را زیر پاهایش اندازد. در چنین مواردی است که انسان یقین پیدا می‌کند که برای درک واقعی مذهب و دین خود باید کتب مقدسه—قرآن، توراة و غیره—را حتماً به زبان اصلی آن خواند و هرگز انحصاراً به‌ترجمهٔ چنین کتابهایی اعتماد نکرد.

بهمین دلیل است که من قصداً کلمات اصلی عبری یهُوَه و آدُن را در ترجمهٔ این بیت از مزامیر داود نوشتم تا از هرگونه ابهام و سوءتفاهُم در معانی دقیق آنها جلوگیری شود. اصولاً چنین اسماء مقدسه را باید در کتب و رسالات دینی به همان صورت اصلی حفظ کرد و در صورتی به‌ترجمهٔ آنها پرداخت که در زبان ترجمه واژه‌ای مطلقاً معادل آنها پیدا شود. کلمهٔ چهارحرفی یَهُوَه سابقاً به‌صورت یِهُوَهْ تلفظ می‌شد و بعدها به‌یَهْوَهْ تبدیل شد. این کلمه اسم خاصی برای خداوند است و در نزد یهودیان از آنچنان درجه‌ای از قداست برخوردار است که هنگام قرائت آیات مقدسه توراة هرگز آنرا به لفظ ادا نمی‌کنند بلکه بجایش «آدُنی» می‌خوانند[1]. واژه «الوُهیمْ» می‌تواند بر زبان آید ولی یهوه هرگز بر زبان جاری نمی‌شود. و البته اگر سؤال شود که چرا یهودیان چنین تمایزی برای دو اسم از اسماء خدای واحد قائل می‌شوند، جواب کوتاهی ندارم زیرا این خود بحث مفصّل دیگری است و به‌تحقیق کنونی ما ارتباطی پیدا نمی‌کند. در این رهگذر فقط باید اشاره کرد که یهوه ضمناً—برخلاف «الوهیم»—هرگز هیچگونه پسوند ضمیری نیز نمی‌پذیرد و بنظر می‌رسد که تنها واژهٔ عبری بیانگر الوهیّت در مقام خدای انحصاری قوم یهود است. درواقع باید دانست که «إل» و «إله» و «الوهیم»

۱) با سنّت تحریر نکردن «الله» در ترکیباتی چون «آیتا...»، «رسولا...» و امثال آنها در بعضی آثار مذهبی در میان مسلمانان قابل قیاس است.—م.

قدیمی‌ترین نامها برای خداوند در کلیه زبانهای خانوادهٔ سامی است و ظاهراً برای آنکه خصلت ویژه‌ای برای خدای واحد حقیقی قائل شوند، معمولاً هردو کلمه را به‌صورت «یهوه الوهیم» درکنار هم قرار می‌دهند که می‌توان آنرا با عباراتی چون «رَبّ‌الله» در عربی مقایسه نمود.

کلمهٔ دوّم در این بیت از مزامیر داود «آدُن» است که به‌معنای «فرمانده، رئیس و ارباب و سرور» آمده و معادل «امیر» و «سیّد» در عربی و «آقا» در ترکی است. «آدُن» کلمهٔ اصطلاحاً متضاد «سرباز، مرئوس، بنده و غلام و رعیّت» است. با این ترتیب بیت اول مزمور داود باین‌صورت درمی‌آید: «خداوند به‌ارباب (سرور، سیّد) من گفت».

و امّا هنوز هم مشکل کاملاً حلّ نشده زیرا حضرت داود خود در مقام سلطان قوم یهود، در سمت فرمانده و سرور و خدایگان همهٔ بنی‌اسرائیل و شخص اوّل کشور قرار داشت. پس باید سؤال کرد که سرور و سیّد او کیست؟ یا پرسید داود بنده و خدمتگزار کیست؟ از آنجا که حضرت داود، خود پادشاه نیرومند و مقتدری است، هرگز نمی‌تواند بنده و خادم موجود زنده یا انسان دیگری باشد. و نه می‌توان تصوّر کرد که مخدوم و آقای حضرت داود یکی از پیامبران یا قدیسین متوفیٰ چون ابراهیم و یعقوب باشند زیرا اصطلاح معمول و معقول درمورد آنان واژهٔ «پدر» بوده است. و بر همین سیاق، سرور و آقا یا مخدوم حضرت داود نمی‌تواند یکی از اخلاف و اعقاب خودش باشد زیرا در چنین موارد نیز واژهٔ معمول «پسر» بوده است. بنابراین متوجّه می‌شویم که غیر از خداوند قادر متعال هیچ ذات دیگری (که در تصوّر بگنجد) جز شریف‌ترین، والاترین و ستوده‌ترین فرد نژاد بشر در مقام سرور و سیّد و آقای حضرت داود وجود ندارد. این مسأله قابل تصوّر است که در پیشگاه خداوند، انسانی در مقام شریف‌ترین، والاترین و ستوده‌ترین نمونهٔ بشریّت قرارگرفته باشد. و مسلماً آن «ناظران و دیدبانان یا پیامبران باستانی» از وجود چنین ذات اقدس بشری اطّلاع داشتند و مانند حضرت داود او را «سرورمن» یا «سیّد من» می‌نامیدند.

البته ربانّیون و احبار و مفسّران یهودی کتب عهد عتیق منظور از این عبارت را «مسیحائی» می‌دانستند که می‌بایست از خاندان داود ظهورکند و در مقابل سؤال حضرت عیسیٰ (ع) در این زمینه نیز به همان نحوکه در انجیل متّی، باب ۲۲ و دیگر اناجیل مذکور است، پاسخ دادند ولی عیسای استاد با سوال دومی که در برابر آنان

نهاد: «اگر آن مسیح، پسر داود باشد، چگونه است که حضرت داود او را «سرور من» می‌خواند؟» همگان را خاموش کرد زیرا برای آن هیچ جوابی نداشتند. البته در اناجیل اربعه، داستان این سؤال و جواب بسیار مهم عیسی (ع) را ناگهان در همین نقطه قطع می‌کنند ولی هر انسان معمولی متوجّه است که مسأله را در آن نقطه رها کردن نه در شأن آن معلّم بزرگ یعنی عیسیٰ (ع) بوده است نه حتی زیبندهٔ حواریّون گزارشگر احوالات او زیرا اگر از اهمیت فوق‌العادهٔ موضوع و خصلت پیامبرانهٔ آن نیز صرفنظر کنیم، عیسیٰ (ع) در مقام یک معلّم وظیفه داشته است که به‌سؤالی که خود مطرح ساخته، پاسخ درست دهد، خصوصاً که همهٔ حواریون و یهودیان مخاطبش هاج و واج مانده‌اند و منتظرند بشنوند که بالاخره «آن سرور بزرگ» کیست [۱]. بزودی تشریح خواهیم کرد که حضرت عیسی (ع) سؤال خود را بی‌جواب نگذارده است.

پس تا اینجا حضرت عیسیٰ (ع) با اعلام آنکه «آدُن» یا «سرور»، از اخلاف حضرت داود نیست، خود را از احراز لقب مذکور معاف داشته است. این اعتراف صریح عیسیٰ (ع) نکته‌ای بسیار قاطع است و می‌بایست ارباب کلیسا و معلمین عیسوی را از خواب تثلیث بیدار کرده باشد تا حضرت عیسی (ع) را در مقام حقیقی خود یعنی پیامبر بزرگ و خدمتگزار و بندهٔ والای خداوند واحد متعال قرار دهند و ازگزافه‌گویی خود و اسناد الهی به عیسیٰ (ع) که روح او از آن بیزار است، دست بردارند.

بهرحال، باید به‌سؤال حضرت عیسیٰ (ع) بازگردیم. اطمینان دارم که هیچ معلّمی در لحظهٔ واماندن شاگردانش از پاسخ دادن به‌سؤال خود، سکوت نمی‌کند مگر آنکه خود نیز مانند آنان جاهل باشد و جواب سؤال را نداند. ولی حضرت عیسی (ع) نه جاهل و بی‌اطلاّع بود نه آموزگاری ناشی. عیسیٰ (ع) پیامبر بزرگی بود که در مقابل خدا و خلق عشقی سوزان داشت. او هرگز سؤالی را پاسخ داده نشده و مشکلّی را حلّ

۱) انجیل متّی، باب ۲۲: «عیسی از آن فریسیانی که اطراف او ایستاده بودند پرسید: «عقیدهٔ شما دربارهٔ مسیح چیست؟ او فرزند کیست؟» آنها جواب دادند: «او فرزند داود است.» عیسی از آنها پرسید: «پس چطور است که داود با الهام از جانب خدا او را سرور و ارباب می‌خواند؟ زیرا داود می‌گوید: یَهُوه به‌سرور من گفت: بر دست راست من بنشین تا دشمنان تو را زیر پاهای تو قرار دهم. او چطور می‌تواند فرزند داود باشد درصورتیکه خود داود او را سرور و ارباب من می‌خواند؟» هیچکس نتوانست در جواب او سخنی بگوید. و از آن روز به بعد دیگر کسی جرأت نکرد از او سؤالی بنماید.» ــ م.

نکرده باقی نمی‌گذاشت و در این مورد نیز چنین نکرد. البته «نویسندگان» اناجیل اربعهٔ محبوب و دستچین شدهٔ ارباب کلیسای تثلیث، جواب عیسیٰ (ع) به‌این سؤال را که: «پس سرور و آقای داود که بود ؟» گزارش نکرده‌اند. امّا برنابا ــ این حواری بزرگ عیسی (ع) ــ در انجیل خود حقیقت را ضبط کرده است. و این از جمله دلایلی است که کلیساهای تثلیث‌پرست انجیل برنابا را موثّق نمی‌دانند! و حال آنکه زبان این انجیل با زبان کتب مقدسه هم‌آهنگی بیشتری دارد و گزارشهایش دربارهٔ ماهیّت رسالت حضرت عیسیٰ (ع) بسیار روشن و صریح و مستدّل است و از همه مهمتر جملات حضرت عیسیٰ (ع) را دربارهٔ حضرت ختمی مرتبت (ص) بعینه ضبط کرده است. در این انجیل است که جواب حضرت عیسیٰ (ع) به‌سؤال مذکور دقیقاً ضبط شده است. عیسیٰ (ع) فرمود: میثاق میان خداوند و ابراهیم خلیل درمورد اسماعیل بسته شد و آن «ستوده‌ترین و باشکوه‌ترین» انسان از اعقاب اسماعیل خواهد بود نه از پشت اسحاق و داود. طبق گزارش این انجیل حضرت عیسیٰ (ع) بارها دربارهٔ محمّد (ص) سخن رانده است و گفته است که خود او روح محمّد (ص) را در بهشت رؤیت کرده است. تردیدی نیست که دانیال نبی نیز با همان چشم بصیرت پیامبرانهٔ حضرت داود، «برناشا»ی متبرک را در رؤیای شگفت‌انگیز خود دیده بود. و باز همین «بزرگترین و ستوده‌ترین» انسان بود که در دیدگان حضرت ایّوب و درمقابل قدرت شیطان چون **رهاننده‌ای** قد راست کرد[۱].

آیا کسی که حضرت داود وی را **آدُنی** یعنی «سرور من» خطاب می‌کند، حضرت محمّد (ص) است یا خیر؟ در نظر این حقیر، تردیدی نیست که «سیّدالمرسلین» (آدُنِ پیامبران) همان محمّد است و براهین خود را برای اثبات این امر ذیلا از نظر خوانندهٔ بی‌غرض می‌گذرانم (درواقع کلمات و عبارات در کتب عهد عتیق آنچنان واضح و بیانگر و خالی از ابهام است که انسان ازجهل و سماجت افرادی که نمی‌خواهند به حرف حق و کلام خدا گوش فرا دهند و از آن اطاعت کنند، سخت در شگفتی فرو می‌رود):

۱) بزرگترین پیامبر و آدُن در نظر خداوند و نیز در میان افراد بشر، یک فاتح و سردار بزرگ یا مخرّب کبیر یا قدّیس عزلت‌نشین و گوشه‌گیری که عمرش را در غاری یا اطاقی به‌عبادت خداوند می‌گذراند تا فقط خودش را نجات دهد، نمی‌تواند باشد

۱) کتاب ایوّب، فصل ۱۹، آیهٔ ۲۵: «بدرستی که می‌دانم رهانندهٔ من حیّ است و روزهای واپسین بر زمین خواهد ایستاد (بر خواهد خاست).»

بلکه او کسی است که بتواند از طریق سوق دادن بشریّت در جهت شناسایی یک خدای واحد حقیقی و نابود کردن قدرت شیطان و اصنام تنفّرانگیز و نهادهای اهریمنی‌اش، بزرگترین خدمات را فی‌سبیل‌الله به بشریّت انجام دهد. محمّد(ص) بود که بر کلّهٔ اژدها زخم زد و بهمین دلیل است که شیطان در قرآن کریم بدرستی «ابلیس» یعنی «زخم‌خورده و ضرب‌دیده» نامیده شده است.[1] محمّد(ص) بود که معبد کعبه را پاکسازی نمود و سراسر عربستان را بت‌زدایی کرد و به‌بت‌پرستان و مشرکین جاهل عرب دین، سعادت، قدرت و روشنایی ایمان داد تا بتوانند در کوتاه زمانی انوار ایمان اسلامی را در چهارگوشهٔ جهان پخش کنند. پیروزیها و اعمال محمّد(ص) در خدمت خداوند بی‌نظیر است و با اقدامات و مبارزات هیچ پیغمبری قابل مقایسه نیست.

پیامبران، قدّیسین و شهداء سربازان ارتش خداوند (جندالله) در برابر قدرت شیطان هستند و محمد(ص) فرماندهٔ کلّ این نیروی توحیدی است. وی نه‌تنها آدُنِ حضرت داود بلکه سرور همهٔ پیامبران است زیرا تنها اوست که شرک و بت‌پرستی و یوغ حکومت بیگانگان را از سراسر زمینهای عربستان و فلسطین که ابراهیم خلیل در آنها سفر کرده بود، برانداخت.

۲) از آنجا که حضرت عیسیٰ(ع) اقرار دارد که آن «سرور» داود نیست و «مسیحا» نیز از خاندان داود ظهور نخواهد کرد، در آن صورت در میان پیامبران هیچکس جز محمّد(ص) باقی نمی‌ماند که بتواند درمقام «سرور یا آدُن» داود قرار گیرد. و هنگامی که انقلاب مذهبی عظیمی را که فرزند بزرگوار اسماعیل یعنی محمّد(ص) در جهان پدید آورده با حاصل جمع نهائی همهٔ اقدامات پیامبران دیگر مقایسه می‌کنیم، ناگزیر به‌این استنتاج می‌رسیم که جز محمّد(ص) هیچکس دیگر شایستگی لقب متعالی **آدُن** را ندارد.

۳) حضرت داود **چگونه** خبر داشت که: «یهوه به‌آدُن گفت درطرف راست من بنشین تا همهٔ دشمنانت را زیر پایت اندازم»؟ و **چه وقتی** داود این کلام خدا را شنید؟ جواب درست را حضرت عیسیٰ(ع) داده است: «داود در روح خود چنین دید و چنین نوشت.»

[1] به‌مقالهٔ اینجانب درمجلّهٔ *Islamic Review* مورّخ اکتبر ۱۹۲۶ تحت عنوان «چرا قرآن شیطان را ابلیس نامیده؟» رجوع کنید. (نویسنده)؛ متاسفّانه تا هنگام چاپ این کتاب به‌مقالهٔ مذکور دست نیافتیم. ــ م.

حضرت داود نیز بطریق رؤیت دانیال نبی و بسیاری دیگر **آدُنْ محمّد** را دیده بود. البته تا کنون معمّای «نشستن درسمت راست یهوه» حلّ نشده است ولی عقلاً می‌توان تصوّر کرد که زمان انجام مراسم تعیین ختمی مرتبت(ص) همراه با استعارهٔ نشستن در دست راست پیشگاه پروردگار و به‌عبارت دیگر ارتقاء به‌مقام **آدُن** (که نه تنها ارتقاء شأن و منزلت یک پیامبر بلکه ترفیع شؤونات همهٔ مخلوقات است) در شبِ نیک‌آیین معراج به‌فردوس برین صورت گرفته است.

۴) تنها اعتراض اساسی به‌رسالت الهی محمّد(ص) و مقام والایش بعنوان سیّدالمرسلین آنست که او مکتب تثلیث‌پرستی را محکوم کرده است. اما در توراة نیز خدای دیگری جز الله وجود ندارد و «سرور» داود هم درکنار خدایی‌مثلّث ننشسته بود بلکه درکنار خدایی واحد قرار داشت. و بنابراین بهتر است دربارهٔ افسانهٔ تثلیث سخن کوتاه کنیم و فقط یادآور شویم که به‌دلایل فوق‌الذکر از میان پیامبرانی که به‌خدای واحد ایمان داشته‌اند و در راه خدا خدمت و جهاد کرده‌اند، هیچیک به‌آستانهٔ محمّد (ص) و عظمت کاری که او در خدمت خدا و خلق انجام داده، حتّی نزدیک هم نشده است: اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد.

۱۰

الله و رسولِ میثاق

آخرین صحیفهٔ کتب مقدّسهٔ عهد عتیق را «ملاکی» می‌نامند که در حقیقت اسم خاص یا اسم پیامبری نیست. تلفظ درست این کلمه «مَلاخی» به‌معنای «فرشتهٔ من» و «فرستادهٔ من» است. زیرا کلمهٔ عبری مَلاخ مانند کلمه عربی مَلَک و کلمهٔ یونانی anghelos ــ که کلمهٔ angel در انگلیسی از آن مشتقّ شده ــ به‌معنای «فرستاده» ای است که مأموریت، رسالت یا بشارت معینّی به‌عهدهٔ او گذاشته شده است.

از مطالعهٔ این کتاب یا دیگر کتب توراة هیچ معلوم نمی‌شود که این «مَلاخی» که بوده، درکدام دوره از تاریخ یهود می‌زیسته و در میان چه قومی نبّوت داشته است. کتاب با این کلمات آغاز می‌شود[1]: «مِیسَّهٔی کلمهٔ یهُوَهْ، اللهِ اسرائیل، به‌دست مَلاخی.» یعنی: «وحی کلام یهوه، خدای اسرائیل بواسطهٔ فرشتهٔ من»

خطاب کتاب به پادشاه معیّنی یا درباریان او نیست بلکه مخاطب مردمانی هستند که از مدّتها پیش در اورشلیم سکنیٰ گزیده‌اند؛ معبد اورشلیم پابرجاست و خدمات مربوط به‌آن نیز جریان دارد. امّا قربانیها و نذر و نیازها و پیشکشها به‌درگاه خداوند همه از بدترین و نازلترین انواع است؛ گاوان و گوسفندانی که به‌مذبح ها ارائه می‌شوند همه لاغر و مریض و کور و شل و چلاقند، مردم عشریّه خود را منظماً نمی‌پردازند و وقتی می‌پردازند، مزخرف‌ترین اجناس را انتخاب می‌کنند. کاهنان و ربیّان نیز طبیعتاً

۱) این صحیفه فقط حاوی چهار فصل کوتاه است. ــ م.

نمی‌توانند وقت و توان خود را در خدمت انجام فرائض مقدسهٔ خود صرف کنند زیرا گوشت قربانیهای لاغر و بیماری که در اختیارشان قرار می‌دهند، قابل هضم و مغذی نیست و اصولاً این نذرها و قربانیها و پرداخت عشریه‌ها چنان نامنظم است که زندگیشان را به‌مخاطره انداخته است و یهُوَه نیز مطابق معمول در مواجهه با چنین افراد گمراه و اصلاح‌ناپذیر گاه تهدید می‌کند، گاه وعده می‌دهد و حتّی در مواردی ناله و شکوه می‌کند.

از چنین مشخّصاتی برمی‌آید که گفتگوها و پیشگوییهای مندرج در کتاب «مَلاخی» در حدود اوائل قرن چهارم قبل از میلاد صورت گرفته باشد زیرا در آن زمان بود که قوم اسرائیل نیز، از دست یهُوه خسته شده بودند! و می‌گفتند: «سفرهٔ خداوند (یهوه) بسیار فقیرانه است و غذایش بسیار حقیر.»[1] و نیز آنکه: «شما خداوند را به‌سخنان خود خسته نموده‌اید و می‌گویید چگونه او را خسته نموده‌ایم، از اینکه گفته‌اید همهٔ بدکاران به‌نظر خداوند پسندیده می‌باشند و او از ایشان مسرور است یا اینکه (گفته‌اید) کجاست آن خدایی که داوری کند.»[2]

کتاب ملاخی، اگرچه به‌دوران بعد از اسارت تعلّق دارد، با اینهمه به‌سبک عبری خوب و مطبوعی نوشته شده است. امّا اگر ادّعا شود که این «وحی یا گفتگو» به‌صورت اصلی دست نخورده و یکپارچه بدست ما رسیده، خود نشانهٔ آن است که مدّعی از زبان عبری اطلاّعی ندارد زیرا تعدادی از جملات، آنچنان مثله گردیده که درک معنای واقعی آنها تقریباً غیرممکن است.

بهرحال، موضوع مورد بحث ما در این فصل کتاب، پیشگویی معروف مندرج در آیهٔ یکم فصل سوّم کتاب ملاخی است، پیشگویی مذکور چنین است:

«هان، من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش **روی من** مهیّا خواهد ساخت و **آدُنی** که شما طالبش هستید، ناگهان به‌هیکل خود (معبد اورشلیم) خواهد آمد، یعنی آن رسول میثاق که شما از او شادمان می‌شوید؛ هان او می‌آید، چنین گفت یَهُوهٔ صبائوت.»

۱) کتاب ملاخی، فصل ۱، آیهٔ ۱۲: «امّا شما آنرا بیحرمت می‌سازید چونکه می‌گویید خوان خداوند نجس است و ثمرهٔ آن یعنی طعامش محقّر است.»

۲) کتاب ملاخی، فصل ۲، آیهٔ ۱۷.

این آیه یکی از پیشگوییهای بسیار معروف دربارهٔ «مسیحا»ست. و البته همهٔ عیسویّون، قدّیسین، آباء کلیسا، پاپها، بطریقها، اساقفه، کشیشان، راهبان و راهبات و حتّی کودکان تمام خانواده‌های مذهبی ــ که روزهای یکشنبه برای کسب تعالیم دینی به کلیسا فرستاده می‌شوند ــ به شما اطلاّع خواهند داد که منظور از نخستین رسول که در این آیه آمده **یحیای معمدان** (تعمیدگر) است و دومین رسول (فرستاده) ــ که در زبانهای فرنگی به Angel of the Covenant یعنی «فرشتهٔ میثاق» ترجمه شده ــ کسی جز عیسی مسیح (ع) نیست!

تعیین قطعی هویت شخص مورد بحث در این پیشگویی از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است زیرا کلیساهای عیسوی همواره اعتقاد داشته‌اند که در این آیه سخن از دو شخص متفاوت در میان است و کسی که این اشتباه بزرگ بی‌همتا را مرتکب شده حضرت متّی (یا نویسندهٔ انجیل متّی) است. یکی از وجوه مشخصّهٔ انجیل اول یعنی انجیل متّی آن است که همواره می‌کوشد برای هر حرکت و حادثه‌ای در زندگی حضرت عیسیٰ (ع) عبارتی، جمله‌ای یا پیشگویی پیامبرانه‌ای در کتب عهد عتیق پیدا کند و به هر زحمتی هست آنها را به عیسیٰ (ع) بچسباند. امّا اشتباه بزرگش آنست که دقت نمی‌کند تا ضد و نقیض نگوید و از این بدتر در نقل و ترجمهٔ آیات کتب مقدسه بسیار بی‌تقوی و ناامین است و اصولاً آشکار است که حتّی در ادبیّات زبان خود تسلّطی ندارد. در فصل قبل، به یکی از شاهکارهای ترجمه‌اش در مورد «خران دوگانه‌ای که عیسیٰ (ع) بر آنها سوار شد» اشاره کردم. اصلاً این نکته یکی از جدّی‌ترین اعتراضات در مورد سندیّت و اعتبار و ارزش اناجیل اربعه است. پس باید پرسید که در این میان تکلیف ما چیست؟ آیا ممکن است که متّی، حواری عیسی (ع) خود از حقیقت پیشگویی ملاخی بی‌خبر بوده است و جاهلانه مطلب نادرستی را به استاد خود نسبت داده که ماهیّت یک پیامبر بزرگ الهی را در مظان سؤال و اتهام قرار دهد؟ و آنوقت با انجیل دوّم یعنی انجیل مرقس چه باید کرد که همین پیشگویی را به **اشعیاءنبی** نسبت می‌دهد؟!

باری متّی گزارش داده است (و لوقا عیناً تکرار کرده است) که حضرت عیسی (ع)

۱) انجیل مرقس، باب ۱، بند ۲: «ابتدای انجیل عیسی مسیح پسر خدا: در کتاب **اشعیای نبی** آمده است که «رسول خود را **پیشاپیش** تو می‌فرستم، او راه تو را باز خواهد کرد...»

۲) انجیل متّی، باب ۱۱، بندهای ۱۵-۱.

۳) انجیل لوقا، باب ۷، بندهای ۲۸-۱۸.

در مقابل مردم اعلام کرد که یحیای معمدان «بیش از یک پیغمبر است» و دربارهٔ همو است که در کتاب ملاخی آمده: «هان، من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق **ترا** پیش **روی تو** مهیّا خواهد ساخت.» و سپس چنین افزوده است که: «بدانید که کسی بزرگتر از یحیی به دنیا نیامده است. با وجود این کوچکترین شخص در پادشاهی خدا از او بزرگتر است»! بسادگی مشاهده می‌شود که تعمداً متن گفتار ملاخی را تحریف کرده‌اند. در متن اصلی پیشگویی در کتاب عهد عتیق، یهُوه صبایوت (خداوند لشکرها) گوینده است و جماعت مؤمنان، شنوندهٔ او هستند و عباراتی چون «که شما طالبش هستید» و «شما از او شادمان می‌شوید.» آشکارا نمودار این نکته است. خداوند می‌گوید: «هان، من رسول خود را می‌فرستم و او طریق را پیش **روی من** مهیّا خواهد کرد.» ولی نویسندگان اناجیل با تحریف متن و تبدیل شیّادانهٔ عبارتِ «طریق را پیش **روی من**» به «طریق **ترا** پیش روی **تو**» کوشیده‌اند که پیشگویی ملاخی را به یحیی (ع) و عیسیٰ (ع) بچسبانند. گفته می‌شود که متّی، انجیل خود را به زبان مادری‌اش یعنی عبری (یا آرامی) نوشت تا به یهودیان ثابت کند که خداوند خطاب به **عیسی** (ع) گفته است: «این است رسول من که او را پیش **روی تو** می‌فرستم و او راه را برای آمدن **تو** هموار می‌سازد.»[1] و بتواند بدنبال آن ادّعا کند که آن رسول یا فرشته یحیای معمدان بوده است که پیش از عیسیٰ (ع) کارش را آغاز کرده بود. او سپس کار مقایسهٔ مقام و منزلت یحیی (ع) و عیسیٰ (ع) را به عهدهٔ **خود عیسی** (ع) می‌گذارد و از او نقل قول می‌کند که یحیی (ع) از همهٔ فرزندان بشر والاتر است ولی در ملکوت خدا در پایین‌ترین مقام قرار دارد[2] و چون عیسیٰ پادشاه ملکوت خداوند است، نتیجه می‌گیرند که: پس عیسیٰ (ع) از یحیی (ع) بزرگتر و مهم‌تر است.

من حتّی یک لحظه هم تردید ندارم که این جملات با چنین لحن افراطی از آن حضرت عیسیٰ (ع) یا حواریّون او نیست و اطمینان دارم که کشیش یا اسقف جاهل و متعصبی جملات مذکور را جعل کرده و سخنی را به عیسیٰ (ع) نسبت داده است که هیچ پیامبری بر زبان نمی‌آورد.

۱) انجیل متّی، باب ۱۱، بند ۱۰.

۲) انجیل متّی، باب ۱۱، بند ۱۱: «بدانید که کسی بزرگتر از یحیی بدنیا نیامده است. با وجود این کوچکترین شخص در ملکوت خدا از او بزرگتر است.» ـ م.

از سوی دیگر، این تصوّر سنتی آباء کلیسا که رسولی (رسول اول) مأمور صاف کردن جاده برای آمدن «آدُن» است و «رسول میثاق» بنده و خدمتگزار و تابع رسول دوّم است و بعبارت دیگر **دو شخص مجزّا** در آیات مذکور پیشگویی شده‌اند، خود معلول جهل مطلق از اهمیّت استثنائی این رسالت و عظمت کاری است که خداوند به‌عهدهٔ این رسول گذارده است. ارباب کلیسا تصوّر می کنند که این رسالت الهی چیزی در حدود کار فلان مهندس است که مأمور شده جادهٔ ناهمواری را برای عبور کالسکه‌های سلطنتی آماده سازد! بنظر من چون مسألهٔ پیشگویی پیامبرانه در کتاب ملاخی از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است، باید آن را عمیقاً و شجاعانه ولی در عین حال بی‌غرضانه و فارغ از تعصب و بغض بررسی کرد و بنابراین من کوشش می کنم که موضوع را از پنج زاویهٔ مختلف مورد مطالعه قرار دهم:

۱) نخست باید دانست که منظور از رسول مذکور یک انسان یعنی یک مخلوق دارای جسم و روح است و سخن از ملک و فرشته و موجودی فوق انسان در میان نیست. ثانیاً باید چشم بصیرت و خرد و داوری خود را خوب باز کنیم و بنگریم که این رسول برای صاف کردن جادّهٔ عبور رسول دیگر که «آدُن» یا «رسول عهد» نامیده شده، اعزام نمی‌شود بلکه رسالتش آن است که **طریق** را در برابر خداوند آماده سازد و **طریق** در برابر خداوند چیزی جز بنیانگذاری و استقرار یک **دین نیک راستین سالم جامع** نمی‌تواند باشد وی مأمور است که کلیهٔ موانعی را که میان خداوند و مخلوقاتش قرارگرفته از میان بردارد و تمام شکافها و چاله ها و ناهمواریهایی را که در این **طریق عظیم** وجود دارد پر کند و هموار سازد تا آنکه همهٔ سالکان و پویندگان بتوانند در طریقی هموار، منوّر و بی‌خطر یعنی در سبیل خدا گام بردارند. عبارت عبری «او پینّه دِرِخْ» ضمناً به‌معنای آنست که آن رسول «پرستش و دین را درست و کامل خواهد ساخت» زیرا فعل «داراخ» در عبری مانند همریشهٔ آن «دَرَکَ» در عربی به‌معنای «گام برداشتن، نیل و رسیدن و درک کردن و فهمیدن» است و «دِرِخْ» که معنای معمولی‌اش «جاده و راه و گام» است مجازاً در معنای «پرستش و مذهب و دین» بکار رفته است. این لغت به همین معنای مجازی در سراسر مزامیر داود و کتب انبیاء مختلف استعمال شده است. بدون تردید این رسول بزرگ خداوند برای آن نمی‌آمد که طریقی را یا مذهبی را بخاطر اقلیّتی از یهودیان ترمیم و تصحیح کند بلکه رسالتش آن بود که دینی جهانشمول و لا یتغیّر در سراسر جهان

و برای کلّ بشریت به‌ارمغان آورد. اگرچه در دین یهود مسألهٔ وجود یک خداوند واحد حقیقی تأکید شده است ولی تصوّرات یهودیان دربارهٔ خداوند متعال در مقام الله انحصاری و ملّی اسرائیلی، کهانت و سلسله مراتب رسمی و ظاهری آنها، مراسم و سرودهای مذهبی و تشریفات قلاّبی و نیز فقدان هرگونه نظریه و اعتقاد مشخص پیرامون ابدیّت روح، رستاخیز مردگان، روز قیامت و داوری واپسین، حیات جاودان در بهشت یا جهنم و بسیاری سؤالات مذهبی و الهی دیگر ـ یا نظریّات آشفته و درهم و مبهم در این موارد ـ مطلقاً نمی‌توانست پاسخگوی نیازهای روحی و معنوی ملّتهای مختلف با زبانها، فرهنگها، نژادها، شرایط متفاوت جغرافیائی و احساسات و عادات گوناگون باشد. عیسویت نیز وضع بهتری نداشت؛ این مذهب با توجه به‌مقدّسات سبعهٔ[1] بی‌معنای خود، با اعتقاد به‌معصیت اوّلیه و تناسخ خداوند ـ که تا آن زمان در هیچ مذهب دیگر یا حتی افسانه‌های باستانی نیز وجود نداشت ـ و پرستش خدایان سه‌گانه‌ای که هرکدام شخصیت مستقلی دارند و بالاخره بدلیل آنکه در این مذهب حتّی یک خط یا یک جمله به‌قلم یا تحت نظارت بنیانگذار فرضی آن یعنی حضرت عیسیٰ (ع) وجود ندارد، بهیچوجه نفع و خیری برای بشریت به‌ارمغان نیاورده بود و بالعکس باعث پیدایش انواع اختلافات، چنددستگیها و ایجاد فرقه‌ها و مذاهب فرعی دیگر شده بود که هریک نسبت به دیگران احساس تنفّر و بغض و خصومت شدید داشت.

بنابراین رسول مذکور در پیشگویی ملاخی مأموریتی الهی داشت که این هردو مذهب مبهم و ناقص و آلوده به‌انواع خرافات و تشریفات را نقض کند و دین باستانی ابراهیم و اسماعیل و دیگر انبیاء را همراه با قوانین و احکام و فرایض نوین برای تمام بشریّت در سراسر جهان مستقر سازد. این دین می‌بایست کوتاه‌ترین طریق برای **نیل** به‌خدا و ساده‌ترین مذهب برای پرستش او باشد و بتواند در مقام سالم‌ترین نوع ایمان، دور از تحریف و جعلیات و بدون آلودگی به‌خرافات و جزمیّات نابخردانه، تا ابدالآباد باقی بماند. این رسول رسالت داشت که طریقی را و دینی را مستقر سازد که همهٔ مؤمنان به‌خدای واحد و عاشقان او را بدون نیاز به‌رهبری صدها راهنمای خودسر و شیّاد و کلاهبردار «مذهبی» مستقیماً راهنمایی و رهبری کند. و از همه مهمتر، این رسول

۱) مقدسات سبعه (نزد کاتولیکها) و مقدسات خمسه (نزد فرقه‌های دیگر) را می‌توان «فروع دین» آیین تثلیث دانست که ازآنجمله‌اند: تعمید، تأیید میثاق، عشاء ربّانی، اعتراف به‌گناهان و غیره. ـ م.

رسالت داشت که **ناگهان** به‌خانهٔ خدا در اورشلیم یا مکّه بیاید، او می‌بایست شرک و بت‌پرستی را در این سرزمینها ریشه‌کن سازد و نه تنها بتها و صور و تماثیل را نابود کند بلکه ایمان به‌خدای واحد را در دل پرستندگان سابق آن اصنام، جایگزین تزلزل‌ناپذیر معبودهای بشر ساختهٔ قبلی سازد. و اجرای این برنامهٔ عظیم یعنی ایجاد و ساختمان طریقی نوین و دینی جهانشمول که به بشر آموخت که میان خدا و انسان به هیچ واسطه، کشیش، میانجی و اسقف و قدّیس نیازی نیست، فقط بدست یکی از انبیاء بزرگ خداوند به‌انجام رسیده که محمّد مصطفیٰ (ص) نام دارد.

۲) یحیی مَعْمدان، آن رسول پیشگویی شده در ملاخی نبود. چرا؟ می‌دانیم که در اناجیل اربعه، مطالب و اطلاعات ضد و نقیضی دربارهٔ یحیی (ع) داده شده است و تنها چیزی که دربارهٔ آن اتفاق نظر هست ـ و هر کس نگاهی به‌اناجیل مذکور بیندازد، خود می‌فهمد ـ آن است که یحیی (ع) هیچ راه و طریقی را صاف و مهیّا نساخت! زیرا حضرت یحیی نه کتابی آورد، نه مذهبی بنیان گذارد و نه‌مذهب موجودی را اصلاح کرد؛ او اصولاً هیچ ادّعائی نداشت. طبق اطلاعاتی که به‌ما رسیده، یحیی (ع) در جوانی، خانه و خانواده خود را ترک کرد، مدّتها در بیابانها با خوردن عسل و ملخ بسر برد، در حدود سی سالگی از بیابانها به‌کنار سواحل رود اردن آمد و به‌تعمید گناهکاران پشیمان و توبه‌کار پرداخت. امّا نظرات نویسندگان اناجیل اربعه دربارهٔ یحیی (ع) را نیز باید دانست: متّی اصلاً از وجود رابطه‌ای میان یحییٰ (ع) و عیسی (ع) اطلاّعی ندارد یا گزارش کردن چنین امری در نظر وی از اهمیتی برخوردار نبوده است. بنابراین او اسمی از یحیی در انجیلش نمی‌برد! و لوقا که می‌گوید انجیل خود را نه از طریق الهام بلکه از طریق بررسی آثار حواریون عیسیٰ (ع) نوشته، مراتب احترام فوق‌العادهٔ یحیی (ع) به‌حضرت عیسیٰ را زمانی که هر دوی آنان **در رحم مادرانشان** بودند، گزارش می‌کند[۱]. بهرحال، یحیی، عیسیٰ را در آبهای رود اردن مانند کسان

۱) انجیل لوقا، باب ۱، بندهای ۴۵-۳۹: «در آن روزها مریم عازم سفر شد و با شتاب به‌شهری واقع در کوهستان یهودیّه رفت. او به‌خانهٔ ذکریا وارد شد و به‌الیزابت (مادر یحیی که در این وقت یحیی را حامله بود.ـ م) سلام کرد. وقتی الیزابت سلام مریم را شنید بچّه در رحمش تکان خورد. الیزابت از روح‌القدس پر شد و با صدای بلند گفت: تو در بین زنان متبارک هستی و مبارک است ثمرهٔ رحم تو. من کی هستم که مادر خداوندم به‌دیدنم بیاید؟ همینکه سلام تو به‌گوش من رسید، بچّه از شادی در رحم من تکان خورد.» ضمناً باید دانست که شکل اصلی نام مادر یحیی در عبری «الیصابات» است.ـ م.

دیگر تعمید می‌دهد. نویسندهٔ انجیل دوّم یعنی انجیل مرقس می‌نویسد که یحیی(ع) گفته است: «بعد از من مردی تواناتر از من می‌آید که من لایق آن نیستم که خم شوم و بند نعلین او را بازکنم.[۱]» که بنظر ایشان، منظور یحیی(ع) از آن مرد عیسیٰ(ع) بوده است و نویسندهٔ انجیل چهارم یعنی انجیل یوحنّا می‌نویسد که وقتی یحیی(ع) عیسیٰ(ع) را دید فریاد برآورده گفت: «نگاه کنید این است آن برهٔ خدا که گناه جهان را برمی‌دارد.»[۲] بنابراین همهٔ این حرفها نشان می‌دهد که یحیی(ع) بدون تردید می‌دانسته است که عیسیٰ همان «مسیحا»ی موعود است. و امّا نویسندهٔ انجیل متی می‌گوید وقتی که یحیی زندانی می‌شود، دوتن از حواریون خود را نزد عیسیٰ(ع) می‌فرستد که از او چنین سؤال کنند: «آیا تو همان شخصی هستی که قرار است بیاید یا ما در انتظار شخص دیگری باشیم؟»[۳] و می‌دانیم که حضرت یحیی(ع) در زندان شهید شد زیرا یکی از اخلاف کافر عیسو (بنی إدُم) یعنی ملک هردویس، فرماندار باجگزار رُم، را به‌جرم ازدواج با زن برادرش[۴] نکوهش کرده بود و بدین‌ترتیب، طبق روایت انجیل نویسان، زندگی یک پیامبر پاک و متقی به پایان آمد.

قبل از ادامهٔ مطلب باید به یکی دو نکته اشاره کنم. یکی آنکه معلوم نیست چرا یهودیان یحیی(ع) پسر زکریا را به پیامبری نپذیرفتند. دیگر آنکه در انجیل برنابا نیز اسمی از یحیی مَعْمَدان در میان نیست. در قرآن کریم معجزهٔ تولّد یحیی(ع) مذکور است ولی به رسالت تعمید اشارتی نشده است. و بالاخره باید دانست که در انجیل برنابا آمده است که عیسیٰ(ع) دربارهٔ محمّد(ص) گفت: «بعد از من مردی تواناتر خواهد آمد که من لایق نیستم خم شوم و بند نعلین او را بازکنم.» به‌عبارت دیگر نویسندگان اناجیل اربعه گفتاری از عیسیٰ را به یحیی نسبت داده‌اند. در این مورد در سطور آینده بدقّت پژوهش خواهیم کرد.

طبق نظر نویسندهٔ انجیل متّی ــ که یکی از مواعظ حضرت یحیی را در باب سوّم

۱) انجیل مرقس، باب ۱، بند ۷.

۲) انجیل یوحنّا، باب ۱، بند ۲۹.

۳) انجیل متّی، باب ۱۱، بند ۳ و جاهای دیگر.

۴) طبق روایات و کتب مذهبی مسلمین، حضرت یحیی(ع) آن حاکم فاجر را از ازدواج با **دختر خود** نهی کرد و این درست می‌نماید زیرا ازدواج با **زن برادر**، اگر برادر قبلا درگذشته یا زنش مطلّقه شده باشد، جرمی محسوب نمی‌شده است. ــ م.

انجیل خود نقل کرده- یحیی ظاهراً اعلام می‌کرده که ملکوت خدا نزدیک می‌شود و «آن رسول بزرگ» و پیامبر خداوند خواهد آمد که مؤمنان را، **نه با آب** بلکه، با **آتش و روح‌القدس** تعمید خواهد کرد.

حال باید دید که اگر یحیی(ع) فرستاده‌ای می‌بود که می‌بایست طریق را قبل از حضرت عیسیٰ(ع) آماده سازد و اگر او بشارت دهنده و تابع مسیح است، چرا وی به کمک چندتن از حواریون مردم راگروه‌گروه با آب تعمید می‌کند و با وجود رؤیت عیسیٰ(ع) و تا زمانی که به‌زندان می‌افتد دائماً به‌این کار ادامه می‌دهد؟ عمل او اکنون بسیار بی‌معنی و نابخردانه است! یحیی(ع) می‌بایست بمجرد دیدن و آشنایی با عیسیٰ(ع) بدنبال «آن رسول بزرگ» راه می‌افتاد و یک لحظه از او جدا نمی‌شد. ولی می‌بینم که یحیی بهیچوجه چنین کاری نمی‌کند. البته می‌توان مطلب را ضمن سرزنش دروغ‌پردازان همراه با طنز و ذکر نکات نیشدار ادامه داد امّا یک مسلمان همواره نسبت به پیامبران خداوند احساس حرمت و احترام دارد و بنابراین، نگارنده نمی‌تواند مانند ارنست رنان[1] یا فلان منتقد بی‌تفاوت فرنگی اظهارنظر کند. با وجود این وقتی گفته می‌شود که پیامبری چون یحیی(ع) که در بیابانها مانند دراویش زندگی می‌کند، پوست حیوانات می‌پوشد و ملخ و عسل می‌خورد، در آرزوی ظهور سرور خود و رسول بزرگ خداوند است و بالاخره ناگهان با «آدُن» خود و «رسول میثاق» مواجه می‌شود ولی به‌او نمی‌چسبد و بدنبالش راه نمی‌افتد و باصطلاح اصلاً «ککش نمی‌گزد»، فی‌الحقیقه کلّ داستان بسیار مسخره و باور نکردنی می‌نماید. می‌گویند که یحیی(ع) را خداوند فرستاد تا راه را برای رسول بزرگ دیگری آماده کند و دین خدا را بخاطر آمدن این پیامبر بزرگ پاک و مصفّا سازد ولی این فرستادهٔ خداوند (یعنی یحیی) بجای پرداختن به‌چنان رسالت دشوار و فعالیت و مبارزه در راه آماده‌سازی مقدمات ظهور او، تمام عمر خود را در بیابانها و در میان جانوران می‌گذراند و فقط کوتاه زمانی درکنار رود اردن عده‌ای را تعمید می‌دهد. گویی حضرت یحیی(ع) که رسالت صاف و آماده کردن **طریق انسانها** را بعهده داشته، عمده‌ترین سالهای عمرش را در بیابانهای برهوت و خالی از سکنه گذرانده تا در این صحاری لم‌یزرع برای جن و پری و از ما بهتران **جادهٔ شوسه** بسازد!

1) Ernest Renan

۳) حضرت یحیی (ع)، الیاس نبی نیز نبود (چون نقل کرده‌اند که حضرت عیسیٰ (ع) چنین گفت.[۱]) در کتاب ملاخی سخن از آمدن حضرت الیاس در میان است که **بعد از** ظهور آن رسول بزرگ و زمانی **قبل از** روز رستاخیز خواهد آمد. اگر حضرت عیسیٰ (ع) مطلبی شبیه آن نقل‌قول گفته باشد، فقط منظور آن بوده است که یحیی (ع) در طرز زندگانی مرتاضانه، در شدّت عشق نسبت به خداوند، در شجاعت لازم برای نکوهش پادشاهان ستمگر و اعتراض به رهبران منافق مذهبی، مانند حضرت الیاس است. بهرحال، بحث دربارهٔ این ادّعای پوچ و غیرقابل دفاع ارباب کلیسا که یحیی (ع) آمده بود تا طریق را برای عیسیٰ صاف کند، تضییع وقت است. ضمناً باید اضافه کرد که یحیی معمدان نه ذرّه‌ای از شریعت موسیٰ را نقض کرد نه کوچکترین چیزی بر آن افزود و تعمید نیز همان رسم قدیمی یهودی بنام **مَمْدوثیهَ** یعنی «شستشو و غسل و وضو» و درواقع طهارت با آب است و بدیهی است که غسل و شستشو را نمی‌توان یک «طریق» یا «مذهب» دانست، امّا ارباب کلیسای عیسوی برای این موضوع نیز یک نهاد کلیسایی پدید آورده آنرا جزء مقدّسات سبعهٔ خود جا زده‌اند که اکنون «شعیرهٔ مقدسهٔ تعمید» نامیده می‌شود!

۴) اگر بگویم که منظور پیشگویی ملاخی حضرت عیسیٰ (ع) نبوده است، چنین بنظر می‌آید که بحث بیهوده‌ای را پیش کشیده‌ام زیرا هیچکس نظر مرا نفی نمی‌کند و علّتش آن است که ارباب کلیسا همواره گفته‌اند که آن «رسول طریق»، یحیای معمدان بوده است نه عیسی مسیح (ع). البته یهودیان هیچکدام از این حرفها را نمی‌پذیرند که مطلب دیگری است. امّا از آنجا که در پیشگویی ملاخی سخن از یک شخص واحد در میان است نه **دو آدم مجزّا**، نگارنده قویّاً و از روی ایمان و وجدان ادّعا می‌کند که آن شخص حضرت عیسیٰ (ع) نیست. و اهمیت موضوع در این است: اگر حضرت عیسیٰ ـ نعوذبالله ـ خدا باشد که ارباب کلیسا چنین باور دارند، در آن صورت از او نمی‌توان برای آماده کردن طریق پیش روی یهُوَه صبائوث استفاده کرد! و اگر عیسیٰ (ع) خود یَهُوه باشد، پس گویندهٔ این پیشگویی کیست؟ و آن یهُوهٔ دیگر که می‌بایست طریق **در پیش روی** او مهیّا شود، کدام است؟ و اگر حضرت عیسیٰ (ع) انسانی معمولی از

۱) انجیل متّی، باب ۱۱، بند ۱۴: «(عیسی گفت) اگر اینها را قبول دارید باید بدانید که یحیی همانْ **الیاسِ موعود** است. ـ م.

گوشت و خون و استخوان مانند همگان بوده و خدمتگزاری خداوند لشکرها را به‌عهده داشته است، بدترین صورت قضیه برای ارباب کلیسا مطرح می‌شود زیرا عیسایی که مانند پیامبران دیگر انسانی معمولی باشد، از لحاظ کلیساهای تثلیث‌پرست، ارزشی ندارد و نمی‌تواند بنیانگذار مذهب «أب و ابن و روح‌القدس» باشد. هیچکدام از اشکال مختلف مذهب عیسویّت، ارتدکس، کاتولیک، پروتستان، کوئیکر[۱]، سَلْوِیْ‌شنیست[۲] و انبوه فرقه‌ها و جوامع رنگارنگ وگوناگون آن هرگز نمی‌تواند جانشین «طریق» یا «دین» پیشگویی شده درکتاب ملاخی باشد و عیسیٰ نیز بنیانگذار و جاده‌صاف‌کن هیچکدام از آنها نیست. مادامیکه عده‌ای منکر توحید مطلق خداوند هستند، دائماً دچار اشتباه می‌شوند و در باطلاق گمراهی بیشتر فرو می‌روند و حضرت عیسیٰ(ع) نیز دوست آنان نیست وکمکی به‌آنان نخواهد کرد.

۵) شخص مشارالیه در پیشگویی ملاخی دارای سه خصوصیت است: فرستادهٔ دین‌آور است، فرمانده‌ای بزرگ است و رسول میثاق است و سه شرط نیز دربار‌ه‌اش ذکر گردیده: ناگهان به‌خانهٔ خدا (مسجد یا معبد) خواهد آمد. مردم طالب او و در جستجویش هستند و همگان از او مسرور خواهند شد.

پس باید پرسید که این بزرگمرد با جلال و شکوه، این خیرخواه و خیراندیش بزرگ بشریّت و این فرمانده نترس و دلیر که خدماتی درخشان در راه خداوند قادر متعال و دین او انجام می‌دهد کیست؟ آیا این شخص کسی جز محمّد ـ درود و برکت خدا بر او باد ـ می‌تواند باشد؟

حضرت محمّد (ص) کتاب مقدّس بی‌نظیری بنام **قرآن** برای مردم جهان به‌ارمغان آورد و دینی بسیار ساده و معقول و پر خیر و برکت بنام **اسلام** به‌ایشان اعطا کرد که تاکنون وسیلهٔ ارشاد صدها میلیون انسان مشرک و بت‌پرست در سراسر جهان بوده و آنان را در چارچوب جهانشمول برادری و برابری متّحد ساخته است: این دین صورت حقیقی و رسمی همان ملکوت‌الله فی‌الارض است که عیسیٰ (ع) و یحییٰ (ع) فرارسیدنش

۱) Quakers: این فرقهٔ مذهبی عیسوی در قرن هفدهم در انگلستان پدیدار شد؛ پیروان آن واسطه‌های کلیسای عیسوی را ردّ می‌کنند و معتقدند که انسان خود می‌تواند از طریق کشف درون خویش به رستگاری برسد. ـ م.

۲) Salvationists: فرقه مذهبی عیسوی دیگر که بر رستگاری روح تأکید می‌کند. ـ م.

را بشارت می‌دادند. اصولاً مقایسهٔ این رسول بزرگ الله با عیسیٰ (ع) و یحییٰ (ع) که در دوران کوتاه نبوّت خود نتوانستند حتّی یک **مشرک** یا یک **بت‌پرست** را به‌دین خدا آورند[1] یا دست‌کم قوم یهود را چنان ارشاد کنند که به‌رسالت الهی خودشان اقرار آورند، کاری عبث و بیهوده است.

۱) حواریون و دیگر پیروان یحیی (ع) و عیسی (ع) همه موحّد بودند. ــ م.

۱۱

رسولان راستین: آموزگاران اسلام

هیچ قومی در تاریخ باندازهٔ بنی‌اسرائیل شهرت ندارد. و این امر معلول دلایل مختلف است، از جمله آنکه: فقط در یک دوران چهارصد ساله، چند هزار پیغمبر کاذب از میان این قوم برخاسته است و تازه در این محاسبه، هزاران ساحر و ساحره و جن‌گیر و کف‌بین و فالگیر و طالع‌بین و رمّال و امثالهم را از قلم انداخته‌ایم. پیامبران کاذب یا دروغین از دو نوع مختلف بودند: دستهٔ اول «پیامبرانی» بودند که ظاهراً به‌دین و شریعت موسی و یهوه ایمان داشتند و وانمود می‌کردند که بنام یهوه پیشگویی (نبوّت) می‌کنند و دستهٔ دوم «پیامبرانی» بودند که تحت حمایت و در ظل توجهات و قدرت یکی از ملوك مشرك بنی‌اسرائیل بنام بعل یا دیگر آلههٔ اقوام و ملل کافر مجاور به‌کار نبوّت و پیشگویی اشتغال داشتند. چندین نبیّ شیّاد از گروه اول همعصر پیامبران حقیقی خداوند چون میکاء و یرمیاه‌نبی بودند و تعدادی از انبیاء گروه دوم در دوران نبوّت حضرت الیاس منبع عذاب و ناراحتی این پیامبر راستین خدا بودند و در دوران حکومت آحاب و زنش جِزِبِلْ نیز باعث و محرّك کشتار انبیاء حقیقی و مؤمنان زمان شدند. از همه خطرناك‌تر انبیاء کاذبی بودند که مراسم خدایی را هم در معبد بجا می‌آوردند هم در مصفه‌های مختلف و چنین وانمود می‌کردند که امر و وحی و فرمان خداوند را به‌مردم ابلاغ می‌کنند و یرمیاه نبی پیامبری بود که بیش از هرکس دیگر از دست این انبیاء قلاّبی عذاب و شکنجه دید و با دشواریها و مشکلات گوناگون مواجه شد.

یرمیاه نبی از دوران جوانی و در اواخر قرن هفتم قبل‌از میلاد یعنی در دورانی که پادشاهی یهودیّه با بزرگترین خطر تهاجم لشکریان کلدانی و آشوری روبرو بود، رسالت پیامبرانهٔ خود را آغاز کرد. یهودیان در آن زمان با فرعون مصر متّحد شده بودند ولی چون فرعون در برابر لشکریان نبوکد نصّر[1] به‌شکست سختی دچار شده بود، تهاجم به اورشلیم حادثه‌ای قریب‌الوقوع بشمار می‌رفت. در این دوران حسّاس و روزگار وانفسا که می‌بایست سرنوشت باقیماندهٔ قوم خدا تعیین شود، یرمیاه نبی به‌پادشاه و رهبران یهود شدیداً توصیه می‌کرد که در مقابل سلطان بابل تسلیم شوند و خود را تابع او قلمداد کنند تا بتوانند از سوختن و نابودی اورشلیم و قتل‌عام و اسارت قوم یهود جلوگیری کنند. یرمیاه‌نبی همهٔ قدرت سخنوری آتشین و نعمت پیشگویی پیامبرانه‌اش را بکار برد تا این واقعیّت را به پادشاه و بزرگان و کاهنان و ریش‌سفیدان قوم تفهیم کند ولی متأسفانه در مقابل خیرخواهیهایش گوش شنوایی پیدا نمی‌شد. وی پی‌درپی پیامهایی از خداوند می‌آورد و می‌گفت که تنها راه خلاصی کشور و مردم از نابودی و کشتار قریب‌الوقوع، قبول حکومت کلدانیان است ولی همهٔ اخطارهایش به‌هیچ گرفته شد.

آنگاه نبوکد نصّر و عساکر جرارش از گرد راه فرا رسیدند، شهر را بزور شمشیر گرفتند، پادشاه و شاهزادگان و هزاران تن دیگر را به‌اسارت بردند، همهٔ ذخایر معبد را غارت کردند و جامها و ظروف زرّین و سیمین معروف آنرا نیز بجای نگذاشتند. نبوکد نصّر شاهزاده‌ای یهودی بنام ملک صدْقیاء را به‌عنوان فرماندار و نمایندهٔ امپراتور بابل در اورشلیم باقی گذارد ولی این شاهزاده نیز بجای توسّل به‌خرد و احتیاط و وفاداری به گمارندهٔ خود در این سمت، علیه امپراتور شورش کرد. یرمیاه‌نبی به‌این شاهزاده نیز لاینقطع هشدار می‌داد که نسبت به‌امپراتور قدرتمند خطرناك وفادار بماند و از سیاست اتحاد با مصر دست بردارد. ولی انبیاء کاذب معبد همچنان سخنان دیوانه‌وار خود را ادامه می‌دادند و فریاد برمی‌آوردند که: «چنین می‌گوید یهُوَه صبائوث (خداوند لشکرها)، بدانید که من یوغ پادشاه بابل را درهم شکسته‌ام و درعرض دو سال همهٔ اسراء یهودی و تمام ذخایر اورشلیم به‌بیت‌الله عودت داده خواهد شد.» در مقابل یرمیاه نبی یوغ چوبینی را برگردن خود گذارد و با چنین هیئت به معبد رفت و فریاد زد

۱) بخت‌النّصر. ــ م.

که خداوند از مشاهدهٔ یوغ قدرت سلطان بابل برگردن قوم یهود ناراضی نیست. اما جماعت برسر و صورتش تپانچه زدند و یکی از «انبیاء» مخالف یوغ چوبین گردن یرمیاه را درهم شکست و همان سخنان تحریک‌آمیز و پیشگوییهای کاذبانه را تکرار کرد. و بدنبال این ماجرا یرمیاه‌نبی را در قعر سیاهچال لجن‌آلوده‌ای انداختند و تا زمانی که شهر اورشلیم در محاصرهٔ لشکریان کلدانی و دچار قحطی شدید بود، به‌او روزی یک قرص نان جوی خشک می‌دادند. آن پیغمبر دروغین که حَنَنْیاه نام داشت، چنانکه یرمیاه پیشگویی کرده بود، در این جریان درگذشت، دیوار شهر در نقطه‌ای در برابر ضربات کوبندهٔ دشمن فرو ریخت و لشکریان پیروزمند قهّار به‌درون شهر ریختند، از کشته پشته ساختند و ملک صدقیاء و درباریان فراری‌اش را دستگیر کردند و به پیشگاه امپراتور بابل فرستادند. این بار کلدانیان پس از نجات و چپاول معبد، آنرا به‌آتش کشیدند، و تمام اهالی اورشلیم را به‌اسارت به‌بابل گسیل داشتند و فقط افراد طبقات فقیر و بیچارهٔ یهود را در آن حوالی باقی گذاردند که زمینهای کشاورزی را کشت کنند. اما یرمیاه‌نبی مورد مرحمت نبوکد نصّر قرار می‌گیرد و امپراتور اجازه می‌دهد که او در اورشلیم بماند و به **گِدالیاهْ**، فرماندار جدید، فرمان می‌دهد که از پیامبر خدا بخوبی نگاهداری و پاسبانی کند. اما یهودیان شورشی گدالیاهْ را می‌کشند و بجانب مصر می‌گریزند و یرمیاه‌نبی را نیز با زور با خود می‌برند. یرمیاه‌نبی حتّی در مصر هم «نبوت»هایی می‌کند که همه بضرر فراریان شورشی یهود و مصریان است؛ بنظر می‌رسد که وی در همین سرزمین و در شرایطی نامعلوم جان‌به‌جان آفرین تسلیم کرده باشد.

ترتیب کتابهای یرمیاه‌نبی در توراة های قدیمی با نسخهٔ «هفتاد مترجم» متفاوت است و بنظر می‌رسد که مترجمین یونانی در اسکندریّه نسخه‌ای از کتب یرمیاه در دست داشته‌اند که ترتیب فصول متفاوتی داشته است. ضمناً خبرگان کتب مقدسه معتقدند که سفر پنجم از اسفار خمسهٔ تورات یعنی **سفر مثّنی**[1] نیز به‌قلم یرمیاه‌نبی تحریر شده است. این حقیر نیز چنین عقیده دارد. باری یرمیاه‌نبی در عین حال یک کاهن و لاوی و پیامبر بود. در سفر پنجم توراة به‌بسیاری از تعالیم یرمیاه برمی‌خوریم که در دیگر کتب عهد عتیق مشاهده نمی‌شود. من یکی از این تعالیم را برای بحث کنونی انتخاب می‌کنم که باید آنرا یکی از اوراق زرّین یا یکی از درخشنده‌ترین ستارگان آسمان کتب عهد عتیق

۱) یا سفر **تثنیه** (در عبری: **میشْنا**). ـــ م.

دانست و بدان بس بها و حرمت داد.

و بنابراین اکنون نکتهٔ گرانبهای پیامبرانهٔ مذکور را که از سفر مثنّیٰ انتخاب کرده‌ایم، مورد بحث قرار می‌دهیم. این نکته در پاسخ این سؤال مطرح شده است: چگونه می‌توان پیامبری راستین را از پیامبری کاذب تشخیص داد؟ و یرمیاه نبی به‌این سؤال پاسخ نسبتاً قانع کننده‌ای داده می‌گوید: «پیامبر راستین کسی است که **اسلام** می‌آموزد.»

در سفر مثنّای تورات (فصل ۱۳، آیات ۵-۱ و فصل ۲۸، آیات ۲۲-۲۰) خداوند قادر متعال در مورد پیغمبران دروغین که بنام خداوند نبوّت می کنند و با بدآموزیها و تعلیمات خبیثانهٔ خود مردم را گمراه می‌سازند، هشدارهایی داده است. خداوند همچنین می‌فرماید که بهترین طریق تشخیص حیله و مکر پیغمبران دروغین آن است که با صبر و حوصله در انتظار تحقّق پیشگوییهایشان باشیم و هنگامی که دروغشان آشکار شد، به قتلشان برسانیم. اما چنانکه می‌دانیم نادانان قادر به تمیز میان پیامبر راستین و نبیّ دروغین نیستند و این مسأله امروزه نیز بعینه صادق است و بسیاری از مردم نمی‌توانند تشخیص دهند که فی‌المثل کدامیک از این دو: یک کشیش کلیسای کاتولیک رُم یا فلان روحانی کلیسای کالوینیست[1]، فی‌الحقیقه پیرو راستین عیسیٰ مسیح (ع) است. پیغمبران کذّاب نیز حوادث آینده را پیشگویی می‌کنند، به‌کارهای حیرت‌آور دست می‌زنند و به‌انجام وظایف و فرایض مذهبی می‌پردازند و بنابراین دست کم ظواهر کارهایشان با آنچه یک پیامبر راستین می‌کند، چندان تفاوتی ندارد. رقابت و مبارزهٔ میان حضرت موسی (ع) و ساحران درگاه فرعون مصر از جمله بهترین نمونه‌های ایضاح‌گر این مطلب است. و یرمیاه‌نبی بهترین روش آزمایش صحّت و اصالت و حقیقت هر پیامبر را به‌ما می‌آموزد و اعلام می‌کند که آن روش «علامت و آیت اسلام» است. برای درک دقیق مطلب، از خوانندهٔ خود درخواست می‌کنم که یکبار فصل ۲۸ کتاب یرمیاه‌نبی را بخواند[2] و سپس دربارهٔ این آیه غور و تعمّق نماید:

۱) Calvinist : **فرقهٔ مذهبی** عیسوی متشکل از پیروان ژان کالون (۱۵۶۴-۱۵۰۹). اصلاح طلب معترض فرانسوی و از بنیانگذاران جنبش پروتستانیسم.ــ م.

۲) برای تسریع مطالعهٔ خوانندگان، این فصل را ذیلا نقل می‌کنیم: «و در همان سال در ابتدای سلطنت صدقیَا پادشاه یهودا در ماه پنجم از سال چهارم واقع شد که حنینابن عَزورنَبی که از جِبعون بود مرا در خانهٔ خداوند در حضور کاهنان و تمامی قوم خطاب کرده گفت یهوه صبائوت خدای اسرائیل بدین مضمون تکلم نموده و گفته است من یوغ پادشاه بابل را شکسته‌ام. بعد از انقضای دوسال من همهٔ ظرفهای خانهٔ

«پیامبری که دربارهٔ شالوم (اسلام) نبوّت می‌کند، هنگامی که کلامش تحققّ یافت، آنگاه شناخته خواهد شد که آن پیامبر را فی‌الحقیقه خداوند فرستاده است.»

جملات فوق ترجمهٔ تقریباً تحت‌اللفظی گفتار یرمیاه‌نبی است. ریشهٔ عبری فعل **نَبَ** که معمولاً به‌صورت «پیشگویی و نبوت کردن» ترجمه می‌شود و اسم فاعل آن **نابی** (نبی در عربی) که معادل «پیامبر و رسول» است، باعث چنین برداشتی شده که پیامبر کسی است که از طریق وحی و الهام الهی از حوادث گذشته و آینده خبر می‌دهد. این برداشت بخشی از معنای کلمهٔ مذکور است. در واقع **نابی** یا **نبی** «کسی است که فرمان یا پیامی را از خداوند دریافت می‌کند و آنرا در کمال امانت به فرد یا افرادی که باید آنرا دریافت کنند، می‌رساند.» بنابراین ملاحظه می‌شود که پیام الهی لزوماً نباید شامل پیشگویی حوادث آینده یا گزارش وقایع گذشته باشد. بهمین نحو فعل **نَبَ** نیز فقط به‌معنای برملا ساختن اسرار حوادث گذشته و آینده نیست بلکه ابلاغ پیام یا حکم خداوند و موعظه کردن دربارهٔ آن است. و در حقیقت، نبوّت کردن، ابلاغ پیام تازه‌ای از خداوند است و کیفیّت و خصلت آن پیام به‌معنای این فعل ارتباطی ندارد. پس تنها تفاوت نبوت با حرف زدن، موعظه کردن یا سخنرانی معمولی یک پیامبر (یعنی زمانی که افکار خودش را بیان می‌کند) آن است که در نبوّت آنچه می‌گوید کلام و پیام خداست. فی‌المثل خداوند به‌محمّد (ص) خدمتگزار محبوب خود دستور می‌دهد

→

خداوند راکه نبوکد نصّر پادشاه بابل از این مکان برداشته و به‌بابل برده به‌اینجا باز خواهم آورد و خداوند میگوید یکُنیْا ابن یهوقاقیم پادشاه یهودا و جمیع اسیران یهودا راکه به‌بابل برده شده‌اند به‌اینجا باز خواهم آورد زیراکه یوغ پادشاه بابل را خواهم شکست. آنگاه یرمیاء نبّی به حنیناء نبیّ **درحضور کاهنان و** تماسی قومی که در خانه خداوند حاضر بودند گفت. آمین. خداوند چنین بکند و خداوند سخنانی راکه نبوّت کردی استوار نماید و ظروف خانهٔ خداوند و جمیع اسیران را از بابل به‌اینجا بازآورد. لیکن این کلام راکه من به‌گوش تو و به‌سمع تمامی قوم می‌گویم بشنو. انبیائی که از زمان قدیم قبل از من و قبل از تو بوده‌اند دربارهٔ زمینهای بسیار و ممالک عظیم به‌جنگ و بلا و وبا نبوّت کرده‌اند. امّا آن پیامبری که دربارهٔ **سلامت** انباء می‌نماید وقتی کلام آن نبّی واقع گردد، آنوقت معروف خواهد شد که خداوند او را **فی‌الحقیقه** فرستاده است. امّا حنیناء یوغ را ازگردن یرمیاه نبّی گرفته شکست و به‌حضور تمامی قوم خطاب کرده گفت خداوند چنین می‌گوید و بهمین‌طور یوغ نبوکد نصرّ پادشاه بابل را بعد از انقضای دوسال ازگردن جمیع امّتها خواهم شکست و یرمیاه نبی به‌راه خود رفت و بعد کلام خداوند بر یرمیاه نازل شده گفت برو حنیناء‌نبیّ را بگو خداوند چنین می‌گوید که تو یوغهای چوبی را شکستی امّا به‌جای آن یوغهای آهنین را خواهی ساخت.»ـ م.

که چنین اعلام کند: «من نیز بشری چون شما هستم؛ فقط خداوند به‌من وحی می‌کند.»[۱] این نکته را باید دانست تا آنکه هرچه را پیغمبری می‌داند و می‌گوید وحی ندانست. وحی خداوند معمولاً در فواصل ابلاغ می‌شود و پیامبران در گفتار و رفتار و پندار عادی و انسانی خود می‌توانند اشتباه کنند. و نیز باید دانست که خداوند پیامبران را برای **تدریس فیزیک، ریاضیات، باستانشناسی** و غیره نفرستاده است و بنابراین نکوهش کردن پیامبران به خاطر خطائی در کردار یا فلان لغزش در گفتار **در مقام یک انسان** از انصاف دور است.

براین پایه پیامبر تنها زمانی در معرض آزمایش است که پیامی را رسماً و مستقیماً از ناحیهٔ خداوند (یا ملائکش) به خلایق ابلاغ می‌کند و مسائل خصوصی، علائق و نگرانیهای خانوادگی و کمالات شخصی‌اش (اگر چه بس مهم است ولی) باندازهٔ رسالت الهی او مورد توجّه نیست. و اینک برای تشخیص میان یک پیامبر راستین و یک پیغمبر دروغین، نمی‌توان فرضاً براساس آنکه (طبق گزارشهای رسیده) با مادرش اندکی خشونت کرده است، داوری کرد یا گفت که چون فلان پیغمبر اسفار خمسه را مطلقاً از آن حضرت موسیٰ (ع) می‌دانسته، پس اشتباه می‌کرده و پیامبر واقعی نبوده است. و من این نکات را تذکر می‌دهم چون برای ادامهٔ بحث، پیامبرانی مانند حضرت عیسیٰ (ع) و چندین نفر دیگر از انبیاء بنی‌اسرائیل را در نظر داشته‌ام.

البته متهم ساختن پیامبران به شهوترانی، گستاخی، جهل و بیدانشی و دیگر نقاط ضعف شخصی معلول بدقلبی است ولی فراموش نباید کرد که آنان نیز چون ما انسان بوده‌اند و احساسات و تمایلات طبیعی انسانی داشته‌اند ولی خداوند آنان را همواره از ارتکاب معاصی کبیره یا تحریف کلام و پیام الهی دور نگاهداشته است. همچنین باید بی‌نهایت هشیار باشیم که هرگز پیامبران را در تصوّر و اندیشهٔ خود بیش از حدّ علوّ و ارتقاء ندهیم زیرا این امر ناخشنودی خداوند را برمی‌انگیزاند. پیامبران همگی بنده و مخلوق خداوند بوده‌اند و پس از انجام رسالت خود بسوی او بازگشت کرده‌اند. و باید بدانیم که اگر لحظه‌ای خداوند را فراموش کرده و ستایش و عشق خود را بریکی از فرستادگان او متمرکز سازیم، بلافاصله به‌سراشیب خطرناک

۱) قرآن کریم. سوره ۱۸، آیهٔ ۱۱۰: «قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحیٰ اِلَیَّ...».

سقوط به ورطهٔ تعدّد خدایان و وادی شرک پرتاب می‌شویم.

و اکنون پس از توضیح کیفیّت و اهمیّت نبی و نبوّت، باید به‌اثبات این مسأله بپردازیم که طبق گفتار یرمیاه‌نبی، هیچ «پیامبری» پیامبر راستین خدا نیست مگر آنکه دربارهٔ دین اسلام وعظ و تبلیغ کند.

برای درک بهتر معنا و اهمیّت آیهٔ مورد پژوهش، باید حتماً به‌آیهٔ قبلی و نکته‌ای که یرمیاه نبی به «پیغمبر» متخاصم یعنی حَنینا می‌گوید، توجه عمیق نمود:

«انبیائی که از قدیم‌الایام قبل از تو و قبل از من آمده‌اند، به‌سرزمینهای مختلف و ممالک عظیم دربارهٔ جنگ و بلا و وبا نبوّت کرده‌اند[1].»

وی بلافاصله چنین می‌گوید:

«امّا پیامبری که دربارهٔ شالوم (اسلام) نبوّت کند، هنگامی که کلامش تحققّ یافت، آنگاه شناخته خواهد شد که آن پیامبر را فی‌الحقیقه خداوند فرستاده است[2].»

بر این ترجمهٔ دقیق متن اصلی هیچگونه ایرادی نمی‌توان وارد ساخت و تنها نکتهٔ قابل‌بحث احتمالاً آن خواهد بود که ما عبارت **لِشالوم** را به «دربارهٔ اسلام» ترجمه کرده‌ایم. کلمهٔ بعد از حرف اضافهٔ **لِ** (که مانند عربی است) در زبان عبری مفعول بیواسطه می‌گیرد و حال‌آنکه افعالی چون «آمدن»، «رفتن» و «دادن» در زبان عبری مفعول باواسطه می‌طلبد. به‌عبارت دیگر ترجمهٔ بسیار دقیق جملهٔ فوق‌الذکر چنین است: «پیامبری که **شالوم (اسلام) را نبوت** کند.»

این یک نکته و امّا نکتهٔ دوم آنست که **شالوم** و شکل سریانی آن **شْلاما** و نیز «سلام» و «اسلام» درعربی **همگی** از ریشهٔ سامی **شالام** مشتق شده‌اند و در تمام این زبانها معنای واحد مشترک دارند و این مطلب مورد تأیید تمام زبانشناسان رشته زبانهای سامی است. **فعل** «شالام» به‌معنای «تسلیم شدن و تن به‌رضا دادن و توکّل کردن» و در مرحله بعد به‌معنای «صلح کردن» و در نتیجه به‌معنای «سالم و بی‌خطر و آرام و متین بودن» است. هیچ نظام دینی دیگر در جهان نمی‌توان یافت که نام جامع‌تر، جلیل‌تر و متعالی‌تری از **اسلام** داشته باشد. دین راستین خداوند راستین را نمی‌توان از طریق بندگان خدمتگزارش و ــ به‌صورتی حقیرترــ با استفاده از نام مردم و

۱ و ۲) کتاب یرمیاه نبی. فصل ۲۸.

کشورها نامگذاری کرد. درواقع قداست و حرمت و **عصمت** نام اسلام نیز خود پدیده‌ای است که در دل دشمنان نسبت به‌آن احترام و اضطراب و حتّی رعب و هراس برمی‌انگیزد. نام و عنوان دینی که به پیروانش می‌آموزد که در برابر خداوند قادر متعال تسلیم مطلق باشند و به‌اراده و رضای او مطلقاً توکّل کنند و از این راه در سفر و حضر و در ایمنی و خطر و صرفنظر از حوادث روزگار و خوب و بد بیشمار، صفا و آرامش فکری و روحی داشته باشند، بدون تردید هر دشمن غدّاری را به‌لرزهٔ وحشت می‌اندازد.[۱] چیزی که یک مسلمان را در میان غیرمسلمانان مشخص و ممتاز می‌سازد، اعتقاد استوار و تزلزل‌ناپذیر او به‌وحدت الله و اعتماد و توکّل مطلق او به‌رحمت و عدالت خداوند است. و به همین دلیل میسیونرهای عیسوی همواره به‌این ایمان استوار به‌خداوند و وابستگی صادقانه به‌قرآن و رسول خدا حمله کرده‌اند و همیشه نیز مذبوحانه دچار شکست شده‌اند. بنابراین گفتار یرمیاه نبی مبنی بر آنکه «پیامبری که **اسلام** را نبوّت کند، شناخته خواهد شد که خداوند فی‌الحقیقه او را فرستاده است.» در این زمینه نیز صادق است. پس باید موارد زیر را با نهایت دقّت بررسی کرد:

۱) یرمیاه نبی تنها پیامبر قبل از ظهور حضرت عیسیٰ (ع) است که کلمهٔ **شالوم** را در معنای «دین» بکار می‌برد. وی تنها پیامبری است که برای اثبات صحّت رسالت یک پیامبر از این **کلمه** استفاده می‌کند. طبق وحی قرآن کریم، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، موسیٰ و پیامبران دیگر همه **مسلمان** بوده‌اند و به‌دین اسلام اعتقاد داشته‌اند. واژهٔ **اسلام** و کلمات معادل آن یعنی **شالوم** و **شلاما** هنگامی که حضرت محمّد (ص) برای تکمیل و جهانشمول کردن دین اسلام ظهور کرد، برای یهودیان و عیسویّان مکّه و مدینه بسیار آشنا بود. امّا پیامبری که به‌نبوّت «صلح و آرامش» در

۱) بسیار جالب توجه است که این ملاحظات نویسندهٔ دانشمند کتاب را با مطالبی که قیصر آلمان در سال ۱۹۲۹ در سخنان خود بمناسبت هفتادمین سالگرد تولّدش در شهر دوژن در هلند اظهار داشته، مقایسه کنیم. قیصر سابق آلمان چنین می‌گوید: «... خوب گوش کنید و این حرف را بفهمید، اگر مسلمانان اعتقاد پیدا کنند که الله فرمان داده که باید جهان غرب رو به‌انحطاط را تحت نظم و انضباط درآورند و آنرا مطیع و تابع حکم و اراده خداوند سازند، در آن صورت ـ با **ایمان به‌خداوند** ـ چون امواجی خروشان بر سر اروپاییان خدانشناس نازل خواهند شد و در مقابل سیل بی‌امان ایمان مسلمانان، حتّی کمونیست‌ترین بلشویکها هم که سرشار از شور و غیرت مبارزه هستند، دچار فلج اراده خواهند شد.» (به‌نقل از روزنامهٔ **ایونینگ استاندارد**، چاپ لندن، مورّخ ۲۶ ژانویه ۱۹۲۹). ـ م.

حکم کیفیّت و حالتی موقّت و مبهم و مجرّد بپردازد، مسلماً در اثبات هویت خود دچار شکست خواهد شد. در حقیقت، نکتهٔ مورد بحث و نزاع یا بهتر بگوییم مسألهٔ ملّی حساس و مهم مورد اختلاف آن دو پیامبر بزرگ یعنی یرمیاه و حنینا در بارگاه سلطنت و در میان قوم یهود را هرگز نمی‌شد قاطعاً از طریق اثبات فاجعهٔ قریب‌الوقوع یا نفی و انکار آن حلّ کرد و فیصله داد. پیشگویی «صلح» از ناحیهٔ یرمیاه نبی که خود در تمام مدّت سرگرم پیشگویی دربارهٔ یک فاجعهٔ قومی عظیم بوده ــ که اگر ملک صدقیا در مقابل کلدانیان تسلیم می‌شد یا به‌مقابلهٔ با آنان برمی‌خاست، در هر حال به‌فاجعه می‌انجامید ــ نه‌تنها باعث شکست یرمیاه نبی می‌شد و کوچکترین نفعی در جهت اثبات صحّت نظراتش نداشت بلکه او را مضحکهٔ همگان قرار می‌داد. زیرا در هردو صورت، «صلح» تصوّری وی بهیچوجه صلح بحساب نمی‌آمد. واقعیّت تاریخی درست برخلاف این بود: اگر یهودیان در برابر ارتش کلدانی مقاومت می‌کردند، کارشان به‌نابودی قومی کامل می‌کشید و اگر تسلیم می‌شدند، نوکری و عبودیّت بدون قید و شرط را انتخاب کرده بودند. بنابراین آشکار است که یرمیاه نبی کلمهٔ **شالوم** را به‌معنای یک سیستم مذهبی ملموس، مشخص و معین و واقعی بکار برده است که جز **اسلام** پدیدهٔ دیگری نمی‌تواند باشد. برای ایضاح بیشتر مسأله، باید به‌دقّت به‌بحثها و استدلالها و براهین این دو پیامبر مخالف یکدیگر دربارهٔ یک مسألهٔ قومی در حضور پادشاهی خبیث و درباری متشکل از متملّقین هرزه و فرومایه و منافقین فاسد و منحرف گوش فرا داد. یرمیاه نبی آرمان الهی و دین تسلیم و توکّل خداوند را در اعماق فکر و روح خود نهفته دارد و بنابراین در جهت منافع و مصالح آن دین صلح و تسلیم یعنی اسلام، به پادشاه بدطینت و درباریان مغرورش توصیه می‌کند که در برابر قدرت بابل تسلیم شوند و خود را تابع کلدانیان قلمداد کنند و **زنده بمانند** زیرا از آن گریزی نمی‌بود و کار دیگری نمی‌توانستند بکنند. آنان خداوند اجداد خود را کنارگذاشته بودند، معبد او را به نجاسات آلوده بودند، به‌انبیاء و فرستادگان او توهین و فحّاشی کرده بودند و مرتکب انواع خیانتها و جنایتها شده بودند.[1] پس خداوند آنان را در دستهای ستمگر نبوکد

۱) کتاب دوّم تواریخ ایّام، فصل ۳۶، آیات ۲۲-۱۱: «صدقیا بیست ویکساله بود که پادشاه شد و ۱۱ سال در اورشلیم سلطنت نمود و در نظر یَهُوه خدای خود شرارتها ورزید... و تمامی رؤسای کهنه و قوم عاصی شدند و همه‌گونه اعمال مکروه و رجاسات مرتکب شدند و خانهٔ خداوند در اورشلیم را که خدا تقدیس ←

نصّر رها کرد و تا مدّتها آنان را نجات نداد.

برای درک بهتر گفتار یرمیاه نبی، **باید دانست که در نظر هر خدمتگزار راستین خداوند، مذهب در صدر هر مسألهٔ دیگر قرار دارد و قوم و ملت در سرحلهٔ بعد مطرح می‌شود. دولت و ملت را می‌توان ــ بویژه زمانی که کارشان به‌فساد و انحطاط کشیده باشد ــ قربانی مذهب ساخت ولی نه بالعکس.** آن «پیامبر» دیگر یعنی حنینا می‌خواست حرفی بزند که باعث خشنودی و خوشآمد پادشاه شود؛ او یک فرد درباری محبوب بود و در ثروت و نعمت و زرق و برق زندگی سلطان غوطه می‌خورد و حال آنکه یرمیاه نبی زندگی محقّر و فقیرانه‌ای داشت و غالباً در زندانها و سیاهچالها عذاب می‌کشید و گرسنگی می‌خورد. پیغمبر دروغین ثروتمند خوشگذران نسبت به‌خدا و مذهب بی‌اعتنا بود و سلامت و امنیّت مردم را به هیچ می‌گرفت. او نیز ظاهراً پیامبر بود ولی باطناً انسان فرومایهٔ خدانشناسی به‌شمار می‌آمد که سلطان و «خدایگان» تبهکار و فاسدش را به‌جای خدا گذارده بود! او هم مانند یرمیاه بنام الله «نبوّت» می‌کرد و خبر می‌داد که خدا گفته است تمام اسیران و خزاین و ظروف ذیقیمت قوم یهود در عرض دو سال بداورشلیم عودت داده خواهد شد!

و حال، پس از این توصیفات مختصر دربارهٔ آن‌دو پیامبر، می‌توان پرسید که در کدامیک از آنها کیفیات و خصال لازم در وجود یک پیامبر راستین خداوند پیدا می‌شود و کدام پیامبر را می‌توان مدافع صادق و وفادار دین خدا دانست؟ و بدیهی است که پاسخ جز یرمیاه نبی نیست.

۲) فقط مذهب **شالوم** یا اسلام می‌تواند شاهد و آیت حقیقی خصلت و رسالت پیامبری راستین، امامی راستین یا هر خدمتگزار راستین دیگر خداوند بر روی زمین باشد. **خدا یکی است و دین او نیز یکی است و خداوند یکتا دینی یکتا دارد.** هیچ مذهب و دین دیگر در کرهٔ ارض مانند اسلام از توحید مطلق خدا دفاع نمی‌کند.

→

نموده بود، نجس ساختند... رسولان خدا را اهانت نمودند و کلام خدا را خوار شمرده و انبیاء او را استهزاء نمودند چنانکه غضب خداوند بر قوم یهود افروخته شد... پس پادشاه کلدانیان را برانگیخت که جوانان و دوشیزگان و پیران و ریش‌سفیدان ایشان را بکشت... خانهٔ خدا را سوزانیدند و حصارهای اورشلیم را منهدم ساختند و بقیّة‌السّیف را به‌بابل باسیری بردند که ایشان تا زمان آغاز سلطنت پادشاهان فارس، کلدانیان را بنده بودند تا کلام یرمیاه نبّی کامل شود... و (بالاخره) خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا...» ــ م.

بنابراین هرکس که هر منفعت و مصلحت دیگر، هر شرف و افتخار دیگر و هر علاقه و عشق دیگر را در محراب این دین مقدّس فدا کند، او بلاشک انسانی مقدّس و خدمتگزار خداوند است. و امّا نکتهٔ مهم دیگری نیز هنوز گفته نشده است. اگر مذهب اسلام معیار و ملاک آزمودن صحّت و صداقت پیامبران و خدمتگزاران خداوند نباشد، دیگر هیچ معیار و ملاکی برای نیل به‌این هدف باقی نمی‌ماند. زیرا مثلاً معجزه، همیشه دلیلی نهائی نیست زیرا می‌دانیم که ساحران درگاه فرعون نیز کارهای فوق‌العاده معجزه‌آسیزی می‌کردند. تحقّق یک پیشگویی و پیش‌بینی نیز فی‌نفسه برهان قاطعی بشمار نمی‌رود زیرا می‌دانیم که اگر ارواح مقدسه پیامبری راستین را بر حادثه‌ای در آینده آگاه می‌سازند، شیاطین و ارواح خبیثه نیز گاهی وقوع همان حادثه را به‌اطلاّع «پیغمبر» متبوع خود می‌رسانند. بنابراین، اکنون واضح می‌شود که «پیامبری که شالوم ـ اسلام ـ را (که نام یک دین و طریق حیات است) نبوت کند و بمجرد آنکه پیامی از خداوند دریافت کند، «شناخته خواهد شد که خداوند او را فرستاده است.» چنین بود نوع استدلالی که حضرت یرمیاه نبی بدان توسّل جست و مایل بود که از آن طریق کذب حنینا را بر شنوندگان خود برملا سازد. امّا سلطان بدکاره و درباریان مفتخور و بیکاره‌اش به کلام خدا توجه نکردند و از اطاعت او سرپیچیدند.

۳) چنانکه در بحث شمارهٔ (۲) گفتیم، باید توجه داشت که نه تحقّق یک پیشگویی برهانی قاطع در اثبات صحّت رسالت یک پیامبر است نه کارهای شگفت‌انگیز و معجزه بلکه ایمان و وفاداری و بستگی مطلق به‌مذهب والاترین معیار و برهان قاطع اثبات منظور است و **شالوم** برای بیان دین صلح و تسلیم ادا شده است. و بار دیگر تکرار می‌کنم که **شالوم** جز **اسلام** هیچ چیز دیگر نمی‌تواند باشد. و من از کلیه کسانی که ممکن است به‌این تفسیر اعتراض کنند، استدعا می‌کنم که کلمهٔ عربی دیگری غیر از **اسلام** یا **سلام** در مقام معادل **شالوم** پیدا کنند و نیز در عبری کلمهٔ دیگری جز **شالوم** بیابند که بتواند همان‌بار معنائی اسلام در عربی را داشته باشد. و البته می‌دانیم که این هردو کار از محالات است. و بالنتیجه باید ناگزیر اقرار کرد که **شالوم** در معنای مجرّد خود برابر **سلام** یعنی «صلح» است و در معنای مشخص و غیر مجرّد خود همان **اسلام** یعنی یک دین یا ایمان معیّن است.

۴) چنانکه در قرآن کریم بوضوح بیان شده است: ابراهیم و پسرانش و ذرّیه‌اش

پیروان **اسلام** بوده‌اند[۱]؛ یهودی یا عیسوی نبوده‌اند و جز پرستش خدای واحد و ایمان به‌او و آموزش توحید و خداپرستی به همه اقوامی که در میانشان زیسته‌اند، هدف دیگری نداشته‌اند و باید اعتراف کرد که نه تنها یهودیان بلکه چند قوم دیگر از نطفهٔ دیگر پسران ابراهیم نیز مسلمان بوده‌اند زیرا به‌خدای یکتا ایمان داشتند و به‌ارادهٔ و رضای او تسلیم بودند. اقوامی چون بنی ادُم (از اعقاب عیسو) و بنی مَدْیَن (از اخلاف اسمعیل) و چندین طائفه و قوم دیگر که در عربستان می‌زیستند همگی خدا را می‌شناختند و مانند بنی‌اسرائیل او را می‌پرستیدند. این اقوام هم پیامبران و رهبرانی مذهبی چون حضرت ایّوب، شُعَیْب (پدر زن حضرت موسیٰ)، بِلْعام، هود و بسیاری دیگر داشتند. امّا این اقوام نیز مانند بنی‌اسرائیل در ورطهٔ بت‌پرستی و شرک غوطه‌ور شده بودند و تا زمانی که خاتم‌الانبیاء، محمّد مصطفیٰ(ص) شرک و بت‌پرستی را ریشه کن ساخت، همچنان بر آیین باطل خود بودند.

باید دانست که یهودیان قسمت اعظم کتب مقدسهٔ خود را در حدود قرن پنجم قبل از میلاد، هنگامی که خاطرات فتح سرزمین کنعان به‌سرداری یوشَعْ بن نون، معبد بزرگ خداوند و اورشلیم سلیمان رفته‌رفته در زیر گردوخاک تاریخچهٔ ادوار سرگردانی و بی‌سامانی، مدفون می‌شد، به‌رشتهٔ تحریر درآوردند. روحیهٔ قومی و یهودائی انزوا و انفراد و عزلت و تجرید بر بقایای قوم بنی‌اسرائیل حاکم شده بود و این خاطرات قدرت و عظمت گذشته و ناتوانی و عزلت حال، اعتقاد به‌آمدن یک **ناجی** بزرگ را که باعث تجدید مجد و عظمت برباد رفتهٔ داود خواهد شد، تقویت کرده بود و معنای قدیمی **شالوم** ــ کلمه‌ای که نام مذهب ابراهیم و نام مشترک مذهب همهٔ ذریّه او بود ــ از یاد رفته بود. و از این زاویه است که من تجدید نام **شالوم** را درگفتار یرمیاه نبی بسیار ارج می‌نهم و آن مجادله میان دو پیامبر راستین و دروغین را ورقی زرین در میان اسناد مقدسهٔ عبری می‌دانم.

۱) قرآن، سوره بقره، آیه ۱۳۲: «و وصّیٰ بها ابرٰهیمُ بنیه و یعقوب یا نبیّ انّ‌الله اصطفیٰ لکم‌الدین فلاتموتنّ الا و انتم مُسلمون.»
قرآن، سورهٔ بقره، آیه ۱۲۸: وقالوا کونوا هوداً اونصاریٰ تهتدوا قل بل ملّة ابراهیم حنیفاً و ماکان من‌ـ من‌المُشرکین
وصریح‌تر از هر دو: سورهٔ ۳، آیه ۶۰: **ماکان ابراهیم یهودیّاً ولانصرانیاً ولکنْ کان حنیفاً مُسلماً و ماکان من‌المُشرکین. م.**

۱۲

اسلام: ملکوت خداوند در زمین

در بررسی رؤیای شگفت‌انگیز حضرت دانیال نبی ضمن فصول گذشته، ملاحظه شد که چگونه محمّد(ص) را هزاران موجود ملکوتی تا پیشگاه جلال و عظمت پروردگار یکتا همراهی کردند تا کلماتی آکنده از افتخار و شکوه و مملو از توجّه و رحمت، خطاب به خود بشنود که هرگز گوش هیچ موجودی دیگر نشنیده بود[1]. و آنگاه که این مفخر موجودات در پیشگاه خداوند قرارگرفت، به‌مقام سلطان انبیاء ارتقاء یافت و چنان اقتداری پیدا کرد که بتواند «هیولای چهارم» و «شاخ ناطق کفرگو» را نابود کند. و نیز خداوند او را مأمور ساخت که ملکوتِ خدا را در زمین اعلام کند و بنیاد آن را استوار سازد. پس اینک باید پرسید چرا خداوند قادر متعال همهٔ فخر و عزّت و شرفی را که نبوغ انسانی قادر به درک آن است، به‌بندهٔ محبوب و خدمتگزار و رسول ارجمند خود محمّدبن عبدالله(ص) اعطا فرمود؟ نخست باید بخاطر داشت که در میان تمام پیامبران و فرستادگان خداوند، حضرت محمّد(ص) چون مرتفع‌ترین قلّهٔ سلسله جبالی رفیع قد برافراشته است و کارهای عظیم و پیروزیهای درخشانش در خدمت خداوند کاخی بلند در سرزمین معنویّات پی‌افکنده که از باد و باران گزند نمی‌یابد و انسان تا به‌وحدانیّت

۱) رسالهٔ دوّم پولس به‌قرنتیان، باب ۱۲، بندهای ۶-۱: «چنین شخص را می‌شناسم که، در جسم یا در روح نمی‌دانم، به‌فردوس برده شد و سخنان ناگفتنی شنید که انسان را جایز نیست به‌آنها تکلّم کند. از چنین شخص فخر خواهم کرد...». این گفتهٔ پولس است که بعضی آباء کلیسا گفته‌اند منظور از آن شخص خودش بوده است! ــ م.

مطلق خداوند معترف نشود و به‌این معنی ایمان نیاورد، هرگز نمی‌تواند ارزش و اهمیّت اسلام را بمثابه سدّی آهنین در مقابل نفوذ جریانهای کفرآلود و شرک‌آمیز دیگر درک کند. آن زمان که براستی درک کنیم که الله همان خدایی است که حضرت آدم و نوح نبی و ابراهیم خلیل‌الله می‌شناخته‌اند و همان خدایی است که موسی و عیسیٰ می‌پرستیده‌اند، دیگر در سر راه پذیرش اسلام یعنی یگانه دین راستین خداوند یکتا و محمّد(ص) که والاترین پیامبر و بنده و خدمتگزار خداوند است با کوچکترین اشکالی روبرو نخواهیم شد. امّا اگر یک لحظه خدا را «پدر»، لحظهٔ دیگر «پسر» و لحظهٔ سوّم «روح‌القدس» بخوانیم و تصوّر کنیم که خدا اشخاصی سه‌گانه است که هرسه قادرند یکدیگر را با ضمائر شخصی «من، تو، او» مورد خطاب قرار دهند، آیا براستی می‌توان ادّعا کرد که به‌عظمت و الوهیّت و جبروت خداوند یگانه متعال پی برده‌ایم؟ با چنین اندیشهٔ سخیفی، صرفاً مفهوم حقیقی ذات مطلق واجب‌الوجود را تحریف کرده‌ایم و اعتقاد به‌خداوند یکتای راستین را کنارگذاشته‌ایم. بهمین روال، با ایجاد نهادهای بی‌معنائی چون مقدّسات سبعه و دیگر حرکات و تشریفات اسرارآمیز، حتّی یک پَرکاه هم بر قداست و الوهیّت مذهب افزوده نمی‌شود و از طریق تغذیه از نقش یک پیغمبر خدا یا خدایی مجسّم در هیئت بشر، هیچگونه غذای معنوی برای کسی فراهم نمی‌گردد زیرا چنین تصوّرات باطل و کارهای بیهوده خود باعث محو اعتقاد به یک مذهب راستین و واقعی می‌شود و اصولاً رفته‌رفته خود به‌عدم اعتقاد به‌مذهب خواهد انجامید. مسلمانان نیز هرگز نخواهند توانست که، فی‌المثل، از راه «فرزند خدا» دانستن محمّد(ص) یا ــ نعوذبالله ــ تجسّم خدا در بدن او، شکوه و عظمت رسالت وی را یک ارزن متعالی‌تر سازند زیرا اگر چنین کنند، آن پیامبر بزرگوار واقعی و تاریخی که در مکّه ظهور کرد، از دستشان خواهد رفت و خود به‌لجنزار شرک و چندگانه‌پرستی سقوط خواهند کرد. عظمت محمّد(ص) در آنست که در مقام رسول خدا چنین دین راستین ساده و بی‌غل و غش و درعین حال استوار و پولادینی را بنیادگذارده و با چنان دقّت و اراده و انسجامی اصول و احکام آن را صورتهای عملی و اجرائی بخشیده که تاکنون هیچ مؤمن مسلمانی به کیش و آیین و مسلک دیگری در نیامده است: مسلمان به فرمولی الهی مسلّح است که در ایجاز و ایضاح و انفاذ و ایقان بی‌همتاست:

«اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللهْ
وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله»
(یقین دارم که خدائی جز الله نیست و محمّد پیامبر اوست.)

چنین است دینی که، تا روز رستاخیز، دین راستین امّت فزایندهٔ اسلام خواهد بود و مؤمنان جهان را هزاران هزار به صراط مستقیم خدا سوق خواهد داد.

و نیز در گفتگوی از ملکوت خدا باید دانست که آن نابودسازندهٔ بزرگ «شاخ یازدهم کفرگو» (قسطنطین «کبیر» و کلیسای تثلیث) فرزندِ خدا یا «بَرْالله»[۱] نبود بلکه پسر انسان یا «بَرْناشا» بود و این پسر انسان کسی جز محمدالمصطفی (ص) نمی‌تواند باشد که ملکوت خدا را **عملاً** در زمین بنیادگذارد و ابداً استحکام بخشید. اکنون این ملکوت خدا را به‌دقّت بررسی می‌کنیم تا ابعاد مختلف آن بوضوح در نظرها مجسم شود. در ابتدا باید بخاطر آوریم که طبق رؤیای حضرت داود، در پیشگاه خداوند به سلطان انبیاء چنین وعده داده شد:

«ملکوت و فرمانروایی و حشمتِ مملکتی که در زیر آسمانهاست به‌امّت مقدّسین خدای متعال داده خواهد شد که ملکوت ایشان (افراد این امّت) ملکوت جاودانی است و جمیع ممالک، آن را (آن ملکوت را) خدمت و عبادت و اطاعت خواهند کرد.»[۲]

برخی عبارات در این آیهٔ پیامبرانه مانند آنکه ملکوت خدا شامل «امّت مقدّسین خداوند متعال» خواهد بود و «جمیع ممالک آن را خدمت و اطاعت» خواهند کرد، آشکارا نشان می‌دهد که در این دین ــ یعنی اسلام ــ مذهب و دولت پدیده‌ای یگانه و بالنتیجه از یکدیگر تجزیه‌ناپذیر است[۳]. اسلام فقط مذهب خداوند نیست بلکه **حکومت** یا **ملکوت** او فی‌الارض است. و برای آنکه بتوانیم دربارهٔ ماهیّت و کیفیّت و ساختمان

۱) ازلحاظ یادآوری، بَرْ در زبان عبری یعنی «فرزند پسر». ــ م.
۲) توراة، دانیال نبی، فصل ۷، آیهٔ ۲۷.
۳) استنتاج این پیرمرد مسلمان دانشمند و اسقف سابق کلیسای رُم در سال ۱۹۲۸ مسیحی اسباب خجالت «روشنفکرانی» است که در مقام موجودات مصرف زدهٔ فکری غرب و شیفتگان مفاهیم معلول عملکرد کلیسای تثلیث در اروپای قرون وسطی، در آئین و فرهنگ خودمان هم مذهب و سیاست را از هم جدا می‌دانستند (و از سر انصاف خود را نیز مستثنی نمی‌کنیم). ــ م.

و ترکیب «ملکوت خدا فی‌الارض» تصویر صحیحی در اختیار داشته باشیم، لازم است که تاریخ دین اسلام را (قبل از آنکه توسط خداوند و بدست رسولش محمّد(ص) تکمیل شود و رسماً مستقرّ گردد) هرچند اجمالی، مورد بررسی قرار دهیم.

الف) اسلام قبل از محمد (ص) ملکوت خدا فی‌الارض نبود بلکه فقط دین راستین او بود.

کسانی که فکر می‌کنند دین راستین الله فقط بر حضرت ابراهیم آشکار شد و فقط بنی‌اسرائیل در حفظ و تداوم آن کوشیدند، فی‌الحقیقه دانشپژوهان جاهل رشتهٔ کتب عهد عتیق هستند و بدون تردید نظراتی نادرست دربارهٔ ماهیّت دین خدا خواهند داشت. ابراهیم خلیل خود به پادشاه و امام[1] اورشلیم عشریه می‌پرداخت و بدست همین امام نیز متبرّک شده بود[2]. پدر زن حضرت موسی(ع) هم خود امام و نبی خدا بود؛ ایّوب، بلعام، عاد، هود و لقمان و بسیاری از دیگر پیامبران یهودی نبودند. طوایف و اقوام گوناگون بنی‌اسماعیل، بنی‌مؤاب، بنی‌عمون و بنی‌اِدُم و دیگران که اعقاب و اخلاف فرزندان ابراهیم و لوط بودند نیز خداوند قادر متعال را می‌شناختند ولی آنان هم مانند بنی‌اسرائیل در منجلاب شرک و بت‌پرستی و جهل فرو رفته بودند. امّا روشنایی دین راستین خدا یعنی اسلام قبل از محمّد(ص) هرگز کاملاً به خاموشی نگراییده بود. در حقیقت، اصنام و اوثان و تماثیلی که برای یهودیان و اقوام خویشاوند آنان **مقدّس** بودند و خدایان خانگی که به زبان عبری «ترافیم»[3] نامیده می‌شدند، عیناً همان کیفیت و خصلت بتها و تمثالهایی را داشتند که عیسویّان ارتدوکس یا کاتولیک امروزه در

۱) در زبان عبری، این امامان را «کوهن» می‌نامند که عیسویان آنرا به «**Priest**» (کشیش) ترجمه کرده‌اند. باید دانست که کشیشان یهودی با کشیشان عیسوی که اجرای مراسم مقدّسات سبعهٔ کلیسای تثلیث را بعهده دارند، همردیف و هم شأن نیستند. ـ م.

۲) توراة، سفر پیدایش، فصل ۱۴، آیهٔ ۱۸: «و مَلْکیصَدَق مَلک سالیم نان و شراب بیرون آورد و او کاهن خدای تعالی بود و او را مبارک خوانده گفت مبارک باد اَبْرام از جانب خدای تعالی مالک آسمان و زمین.» ـ م.

۳) توراة، سفر پیدایش، فصل ۳۱.

بیوت و معابد خویش می‌گذارند و به پرستش آنها مشغول می‌شوند. ضمناً در آن دوران باستان نادانی و بی‌خبری، این بتها نقش «کارت شناسایی» یا «گذرنامه» را بازی می‌کردند و می‌خوانیم که راحیل زن یعقوب و دختر لابان، «ترافیم» پدر خود را سرقت می‌کند[۱]. باوجود این در همان فصل سفر پیدایش (فصل ۳۱) مذکور است که لاوان و یعقوب که پیرو دین راستین خدا یعنی مسلمان بودند، در همان روز یک **مصفه** برپا می‌کنند و آنرا به خداوند متعال تقدیم می‌دارند.

این نوع پیشرفتها و پسرفتها از خداپرستی به بت‌پرستی و از بت‌پرستی به خداپرستی در تاریخ یهود فراوان دیده می‌شود. یهودیان در دوران مهاجرت و سرگردانی و بیابانگردی دائماً از نعمت معجزات گوناگون خداوند که شب و روز بر آنها نازل می‌شود، شاد و سرخوش هستند ــ روز هنگام ابری معجزه‌آمیز اردوگاهشان را فرا می‌گیرد و شبانگاه ستونی از نور آنرا روشن می‌کند و مَنّ و سلویٰ می‌خورند و کیف می‌کنند ــ امّا هم‌اینان تا حضرت موسیٰ چند روزی در ارتفاعات مه‌آلود قلّهٔ سینا ناپدید می‌شود، گوساله‌ای زرّین می‌سازند و به پرستش این حیوان خودساخته مشغول می‌شوند. تاریخ این قوم متلوّن المزاج و لجوج از زمان مرگ یوشع بن نون تا هنگام مسح و تبرّک ملک شائول آکنده از چنین پَسرفتهای مفتضح به دامان بت‌پرستی و شرک است. و فقط از حدود قرن سوّم قبل از میلاد بود که یهودیان، پس از پایان دورهٔ وحی و الهام و تنظیم قوانین شرعی و تدوین کتب مقدسه، دیگر باره به پرستش اصنام بازنگشتند و تا این زمان قومی خداپرست و موحّد باقی مانده‌اند. ولی اعتقاد آنان به وحدانیّت خداوند که آنان را در زمرهٔ **موحدین** می‌آورد، باعث نمی‌شود که به‌افتخار دریافت عنوان **مسلمان** نیز نائل شوند زیرا لجوجانه و سرسختانه رسالت محمّد(ص) و عیسی (ع) هردو را ردّ کرده‌اند و به‌وحی و امر خداوند در هردو مورد پشت کرده‌اند. انسان فقط از طریق تسلیم به رضا و ارادهٔ خداوند می‌تواند آرامش روحی پیدا کند و مسلمان شود والا ایمان و اعتقاد خالی از تسلیم مانند آگاهی شیاطین بر وجود خداوند است که می‌دانند خدا وجود دارد و از دانستن این حقیقت بر خود می‌لرزند.

ازآنجا که اسناد و مدارک تاریخی معدودی دربارهٔ آن گروه از اقوام مختلف باستان که

۱) توراة، سفر پیدایش، فصل ۳۱، آیهٔ ۱۹: «و امّا لابان برای بریدن پشم گله‌های خود رفته بود و راحیل بتهای پدر خود را دزدید.» ــ م.

خداوند به‌آنان موهبت دریافت الهام و وحی و نعمت ارسال انبیاء و ائمه اعطا فرموده موجود است و بمنظور اجتناب از اطناب کلام، در این فصل صرفاً به این نکته قناعت کرده می‌گوییم که دین اسلام میان بنی‌اسرائیل و اقوام عرب غالباً مانند یک شعلهٔ کوچک آتش در اطاقی تاریک سوسو زده و گاه نیز درخششی خیره‌کننده داشته ولی در هرحال همواره **موجود** بوده است. آن اقوام باستانی گاه بدان ایمان می‌آوردند، گاه بدان توجّه چندان نمی‌کردند و گاه فراموشش می‌کردند و به‌بت‌پرستی روی می‌آوردند. معذلک در تمام این ادوار، همواره افراد، خانواده‌ها وگروههایی زیسته‌اند که دوستدار خدای واحدی بودند و او را پرستش می‌کردند.

اصولاً چنین می‌نماید که یهودیان، بویژه توده‌های یهودی، هرگز در باب خدا و دین، به‌مفاهیم استواری که مسلمانان از الله و اسلام دارند، دست نیافته‌اند. آنان هر زمان که وضع مادّی زندگی‌شان بهبود پیدا می‌کرد یا در جنگها پیروز می‌شدند، فوراً **یَهُوَه** را مجدداً به‌رسمیت می‌شناختند و به‌پرستش او آغاز می‌کردند و آنگاه که با شرایطی نامطبوع و اوضاع ناهموار روبرو می‌شدند، یَهُوَه را دور می‌انداختند و به‌**إله** قوم نیرومندتر وکامیاب‌تری روی می‌آوردند و اصنام و تماثیل آن قوم را پرستش می‌کردند. مطالعهٔ دقیق کتب مقدسهٔ عهد عتیق نشان می‌دهد که یهودیان معمولی گاه خدای خود را نیرومندتر و والاتر از خدایان دیگر اقوام می‌دانستند وگاه ضعیف‌تر و پایین‌تر از آنها. پسرفتهای آسان و مکرّر بنی‌اسرائیل به‌آغوش بت‌پرستی، حجّت آشکاری است که یهودیان دربارهٔ **اِل** یا یَهُوهٔ خود همان تصوّری را داشتند که آسوری‌ها از **آشور** خود، بابلی‌ها از **مردوک** خود و فنیقی‌ها از**بَعْل** خود. باستثنای انبیاء و صوفی‌ها[1](مسلمانان دوران توراة)[2]، بنی‌اسرائیل تابع شریعت موسیٰ (ع) هرگز به‌اوج قداست مذهب خود صعود نکرده‌اند و به‌اندیشه‌ای راستین در باب خدای خود نائل نشده‌اند. ایمان به‌الله و اعتقادی متیقّن به‌زندگی آینده هرگز در روح و قلب این قوم ریشه ندوانید و بارور نشد.

بنابراین تفاوت میان مسلمانان شریعت قرآن و محمد (ص) و مسلمانان شریعت توراة و موسی (ع) آشکارتر از آن است که به‌توضیح نیاز داشته باشد. آیا هرگز دیده شده

۱) به‌فصل ۷: **معمّای مصفه** مراجعه کنید. ــ م.

۲) یعنی کسانی که همواره و بدون تزلزل به‌وحدانیّت خداوند ایمان داشته‌اند. ــ م.

است که قومی یا طایفه‌ای از مسلمانان از مسجد خود، از امام خود و از قرآن خود روی بگردانند، به‌مذهب دیگری روی آورند و **الله** را دیگر خداوند خود ندانند. بس نامحتمل است که یک جامعهٔ مسلمان محمّدی، مادام که کتابِ خدا و مسجد و ملاّ وجود دارد، به پستی بت‌پرستی پاپس نهد یا حتّی به‌مسلکی دیگر چون عیسویّت رغبت کند.

[می‌دانیم که بعضی می‌گویند در روسیه گروههایی از ایلات تاتار «مسلمان» دین خود را تغییر داده عیسوی ارتدکس شدند. امّا حقیقت آنست که این گروههای مغول (نه تاتار) سالها پس از انقیاد روسیه و استقرار **آلتین اردو** بدست **باتو خان**[۱]، هنوز هم بت‌پرست و اجدادپرست بودند و عده‌ای از آنها نیز چند ماهی بود که بزور مسلمان شده بودند و چندی بعد، پس از سقوط امپراتوری مغول در مقابل تهاجمات تیمور لنگ، مقامات روسیه آنان را وادار کردند که به کلیسای عیسوی روسیه ملحق شوند. چنین حرکاتی را نمی‌توان نمونهٔ از اسلام برگشتن «مسلمانان» دانست! و بالعکس می‌دانیم که بازرگانان و سیاحّان و مسافران مسلمان در چین و نیز در قارهٔ آفریقا همواره به تبلیغ دین شریف اسلام پرداخته‌اند و در نتیجهٔ تبلیغات ضعیف و فردی این «میسیونرهای» مسلمان غیر رسمی، میلیونها چینی و آفریقایی به‌مذهب اسلام روی آورده‌اند.]

بهرحال، نکتهٔ اصلی بحث آن بود که دین راستین خداوند در دوران قبل از محمّد (ص) مراحل ابتدائی خود را می‌گذراند و اگرچه در زمان خدمتگزاران واقعی یَهُوه غالباً بر همگان پرتوافکن می‌شد ولی رویهمرفته در میان اقوام یهود به‌صورتی خام و تکمیل نشده باقی مانده بود. در دوران **قضات** خداترس و **ملوک** متقّی بنی‌اسرائیل، دولت همواره حکومتی مذهبی و براساس تعالیم شریعت بود مادامی که قوم بنی‌اسرائیل از احکام الهی انبیاء خود استقبال می‌کردند و آنها را مومبو به‌مرحلهٔ اجرا می‌گذاشتند، قوم بنی‌اسرائیل پیشرفت می‌کرد و مذهب آنها به درجاتی متعالی‌تر ارتقاء می‌یافت.

معهذا دین راستین خداوند هرگز به‌ملکوت خدا تبدیل نشد تا نوبت به رژیم قرآن

---

۱) باتو نوهٔ چنگیز و پسر جوجی (فرزند ارشد چنگیز که در دوران حیات پدر فوت کرد) و باین‌ترتیب حقّ اجاق یا **بُکوریّت** به این نوهٔ بزرگ رسید؛ او بر دشت قبچاق و مناطق بلغار و روسیه و غیره حکومت کرد، شهر **سرای باتو** در زمان او ساخته شد. ضمناً حکمرانان مغول (مانند منگوقاآن و دیگران) به‌نظر و صوابدید او تعیین شده بودند. ـ م.

برسد. خداوند متعال از روی خرد و دانش بینهایت خود چنین مقرّر فرموده بود که قبل از استقرار روشنایی ملکوت خدا، چهار دوران بزرگ تاریکی یکی پس از دیگری سپری شود. تمدنها و امپراتوریهای باستانی عظیم آشور و کلده، ماد و پارس و یونانی و رومی در صحنهٔ جهان پدیدار شدند و به‌قدرت و عظمت رسیدند و مؤمنان و دوستان خدا را آزار و شکنجه و سرکوبی کردند و هرچه بدی و شرّ و ظلم و بیداد و تاریکی و گمراهی که در توبرهٔ شیطان یافته بودند، بر سر مردم جهان فرو ریختند. شکوه و جلال آن ابرقدرتهای باستانی از پرستش شیطان نشأت می‌گرفت و همین «شکوه و جلال» بود که «سلطان تاریکی» آن را در فراز کوهی به‌حضرت عیسیٰ(ع) وعده کرد و تنها شرطش آن بود که آن پیامبر پاکیزهٔ خداوند از او پیروی کند و او را بپرستد.

ب) عیسیٰ (ع) و حواریون او مناد یان ملکوت خدا بودند

تردید نمی‌توان کرد که عیسیٰ(ع) و حواریّون او منادیان، مبشرّین و طلایه‌داران ملکوت خدا فی‌الارض بوده‌اند. در حقیقت، هستهٔ مرکزی و روح رسالت و شیرهٔ انجیل حضرت عیسیٰ(ع) را می‌توان از این جملهٔ کوتاه مشهور که در دعاهای عیسویان تکرار می‌شود، آشکارا استنباط کرد:

«ملکوت تو بیاید.»

بیست قرن است که مسیحیان جهان، از هر فرقه و گروه و شعبه و کیش و آیین، هر روز دست به‌دعا برداشته اجابت این التماس دعا را از خداوند استدعا می‌کنند که: «ملکوت تو بیاید» و خدا خود می‌داند که تا کی به‌این مستدعای بیمعنا و انتظار پوچ خود ادامه خواهند داد. این انتظار بیهودهٔ عیسویّان درباب آمدن ملکوت خداوند عیناً دارای همان خصلت و کیفیّت انتظار توخالی یهودیان در مورد ظهور «مسیحا» ست. این انتظارات دوگانه، خود نمودار تصوّرات و خیالبافیهایی است که در بافت آنها هیچگونه اندیشهٔ مذهبی جدّی بکار نرفته است و از عجائب روزگار آن است که هر دو دسته همچنان در این امیدواری بی‌پایه پافشاری می‌کنند و کوچکترین آگاهی منطقی

مذهبی نیز دربارهٔ سورد انتظار خود ندارند! اگر، فی‌المثل، از یک کشیش یا اسقف مسیحی بپرسید که بنظر او این ملکوت خدا چگونه خواهد بود، به‌انواع و اقسام تخیّلات صدتا یک قاز و عبارات فارغ از معنا متوسّل خواهد شد. یکی می‌گوید این ملکوت، همان کلیسای ایشان در لحظه‌ای است که بر تمام کلیساهای مرتد دیگر چیره شده و همهٔ عیسویّان را جذب کرده باشد! دیگری دربارهٔ «دورهٔ هزارسالهٔ سلطنت مسیح در این جهان» حرفهای بی‌سروتهی تحویل خواهد داد! و سوّمی ــ اگر عیسوی سَلْوِیْشنیست کوئیکر باشد ــ می‌گوید که باعتقاد او ملکوت خدا از اجتماع نوزادان معصوم مسیحی تشکیل خواهد شد که با خون برّه شسته و تطهیر شده‌اند! و خلاصه، خزعبلات آنها را انتهایی نیست.

اینک ابتدائاً به‌اطلاع خوانندهٔ مؤمن خداجوی بی‌غرض می‌رسانیم که ملکوت خدا چه چیزهایی **نیست**:

ملکوت خدا «فلان کلیسای عیسوی پیروزمند» نیست؛ ملکوت خدا یک جامعهٔ متشکل از نوزادان معصوم پیوریتن[1] نیست؛ ملکوت خدا، رؤیای جاهلانه‌ای دربارهٔ یک «دوران سلطنت هزار ساله» نیست؛ ملکوت خدا باشتراک موجودات ملکوتی و ملائکهٔ مقرّب تشکیل نمی‌شود؛ ملکوت خدا حکومتی تحت رهبری یک **برهٔ خداصفت** که اتباع آن را ارواح انبیاء گذشته و مؤمنان متقی تشکیل می‌دهند و ملائک و فرشتگان نقش پلیس و ژاندارم را در آن حکومت بعهده دارند، کرّوبیان (به‌هیئت کودکان سرخ و سفید معصوم بالدار) فرمانداران و قضاتش را تشکیل می‌دهند و سرافیّون مقرّب و پاک‌نهاد، افسران و فرمانداران نظامی‌اش هستند و بالاخره ملائکهٔ مقرّب برجسته در آن نقش پاپها، بطریقها، اساقفه و وعّاظ عیسوی را بازی می‌کنند، نیست! خیر، هیچکدام از اینها کوچکترین ارتباطی به‌ملکوت خدا در زمین ندارد. ملکوت خدا در زمین یک **دین راستین** است، جامعهٔ نیرومندی از مؤمنان به‌خداوند یکتاست که **به‌ایمان و شمشیر** مسلّح شده‌اند و برای تداوم این ملکوت راستین خدا بر زمین و حفظ استقلال مطلق آن در مقابل «حکومت تاریکی» (علیه کسانی که به وحدانیّت خداوند اعتقاد ندارند و در برابر آنان که خداوند قادر متعال را عیالوار و

۱) Puritan : عیسویان پیوریتن گروهی از پروتستانها هستند که می‌خواستند عیسویّت را از خرافات و اضافات بپیرایند؛ باصطلاح امروزه می‌توان آنها را «بنیادگرا» نامید؛ آنان را «پارسایان» هم نامیده‌اند. ــ م.

دارای شریک و همکار می‌دانند) پیگیرانه پیکار می‌کنند.

واژهٔ یونانی evangelion (انجیل) که در زبان انگلیسی به Gospel ترجمه شده، به‌معنای دقیق «اعلام صریح خبری خوب یا بشارت» است و بنابراین هدف از انجیل و رسالت عیسیٰ(ع) اعلام این بشارت بود که زمان ملکوت خدا نزدیک می‌شود، ملکوتی که **کوچکترین** عضو آن باید از یحییٰ معمدان **بالاتر و والاتر** باشد. حضرت عیسیٰ(ع) و حواریونش خود دائماً موعظه می‌کردند و به یهودیان یادآور می‌شدند که آن ملکوت خدا خواهد آمد و از آنان می‌خواستند که **توبه کنند** و راه را برای فرا رسیدن آن هموار سازند. حضرت عیسیٰ(ع) خود هرگز شریعت موسیٰ(ع) را نقض نکرد یا حتّی مقررات و احکام آن را تغییر نداد. عیسیٰ(ع) صرفاً آن احکام را بنحوی تعبیر و تفسیر می‌کرد که ظواهر و تشریفات قلاّبی و زائد از میان برداشته شود و مفاهیم معنوی و عمق فلسفهٔ موسوی قابل‌درک و ملموس گردد. هنگامی که حضرت عیسی (ع) اعلام می‌کرد که تنفّر، علت و انگیزهٔ قتل نفس است، شهوت منبع اصلی زناست، حرص و آز و دورویی و نفاق همچون شرک و بت‌پرستی از معاصی کبیره است و رحم و عطوفت و اعمال خیرخواهانه و انساندوستانه از قربانی کردن در آتش یا رعایت مطلق ممنوعیّت هر عمل (حتّی عمل خیر) در روز شنبه، در پیشگاه خداوند مقبول‌تر است، بر سر آن بود که ظواهر و تشریفات شریعت موسیٰ(ع) را در محراب معنویّات آن قربانی کند. در اناجیل موجود که مملو از تغییرات و تحریفات است، باز هم دیده می‌شود که حضرت عیسیٰ(ع) غالباً در داستانها، تمثیلات و اشارات خود غالباً به **ملکوت خدا** و **برناشا** (پسر انسان) اشاره می‌کند ولی نویسندگان منحرف یا مغرض این اناجیل را به آنچنان آش شله قلمکار مسمومی تبدیل کرده‌اند که بتوانند با کمک عبارات مبهم و مغلق آنها عیسویّان بیگناه را بفریبند و چنین وانمود سازند که منظور حضرت عیسیٰ (ع) از ملکوت خدا، کلیسایی است که دیگران بعد از او اختراع می‌کنند و «پسر انسان» نیز البته کسی جز حضرت عیسیٰ (ع) نبوده است!

حقیر این نکات را، انشاءالله، بتفصیل مورد بررسی قرار خواهم داد ولی در رهگذر بحث کنونی، فقط یادآور می‌شوم که حضرت عیسیٰ(ع) صریحاً گفته است که **اسلام** ملکوت خداست و منظور از «پسر انسان» حضرت محمّد بن عبدالله (ع) است که از طرف خداوند متعال مأموریت و رسالت دارد که «هیولای کفر و شرک» را نابود کند و

ملکوت خدا و حکومت نیرومند است مقدسان و مؤمنان به‌خداوند قادر متعال را در کرهٔ زمین مستقر سازد.

دین راستین خداوند تا زمان حضرت عیسیٰ(ع) عمدتاً به‌قوم اسرائیل محدود بود و جنبه‌های مادّی و قومی بیشتری داشت، قضات و کاهنان و دبیران و ملایان یهودی آن دین را از طریق التقاط با ادبیّات خرافاتی و انحرافی منبعث از سنتها و آداب و رسوم آباء و اجدادی، از شکل معنوی واقعی آن انداخته بودند. عیسی(ع) آن سنتهای ضالّه را محکوم کرد و یهودیان و رهبران آنان را «منافق و دورو» و «فرزند شیطان» خواند. زیرا اگرچه دیو بت‌پرستی مدّتی آنان را ترک کرده بود ولی بعدها دیوان هفتگانه‌ای آن قوم را تحت سیطرهٔ خود درآوردند[1].

حضرت عیسی علیه‌السلام آن دین را اصلاح کرد، به‌آن روح و جان تازه‌ای دمید، مسألهٔ ابدیّت روح انسانی را و رستاخیز قیامت و حیات در جهان دیگر را با وضوح بیشتر تبیین کرد و در ملاء عام اعلام کرد که «مسیحا»ی مورد انتظار یهودیان، فرزند داود نیست و او اصلاً یهودی نخواهد بود بلکه آن مسیحای موعود از اخلاف اسماعیل خواهد بود و او را نام از هم‌اکنون احمد است؛ و حضرت عیسیٰ(ع) بدون ابهام اعلام کرد که **احمد**، رسول خدا، ملکوت خدا را در زمین **با قدرت کلمهٔ خدا و بضرب شمشیر** استقرار خواهد داد. بالنتیجه، در دین راستین اسلام آن زمان، حیات تازه، روح تازه و وضوح و روشنایی تازه دمیده شد و به‌پیروانش راهنمایانه فرمان داد که متواضع و فروتن باشند و صبر و بردباری و خودداری و شکیبایی و گذشت و فداکاری پیشه کنند. عیسیٰ(ع) بنده و پیامبر بزرگوار خداوند از همان زمان به‌پاکدینان موحّد پیش‌آگهی

[1]) انجیل متّی، باب ۱۲، بندهای ۴۵-۴۳: «وقتی‌که روح پلید از آدمی بیرون آید، در طلب راحت به جاهای خشک گردش می‌کند ولی نمی‌یابد. پس می‌گوید به‌خانهٔ خود که از آن بیرون آمدم، مراجعت کنم. و چون آید آن خانه را خالی و آراسته و جاروب شده می‌بیند. آنگاه می‌رود و **هفت روح دیگر بدتر از خودش** برداشته می‌آورد و داخل گشته آنجا ساکن می‌شوند و انجام آن شخص بدتر از آغازش می‌شود. **همچنین خواهد شد به‌این فرقهٔ شریر.**»

و نیز انجیل لوقا، باب ۱۱، بندهای ۲۶-۲۴: «چون روح پلید از انسان بیرون آید به‌مکانهای بی‌آب به طلب آرامش گردش می‌کند و چون نیافت می‌گوید به‌خانهٔ خود که از آن بیرون آمدم برمی‌گردم. پس چون برگشت و آنرا آراسته و جاروب کرده دید، می‌رود و **هفت روح دیگر شریرتر از خود** برداشته داخل شده در آنجا ساکن می‌گردد و اواخر آن شخص از اوائلش بدتر می‌شود.» ــ م.

داد که خود را برای تحمل آزار و شکنجه، تعقیب و زندان و ازخود گذشتگی و شهادت آماده سازند. و نصارای اوّلیّه ـ به اصطلاح قرآن ـ در دوران حکومت جبّارانه و کفرآمیز امپراتوران رُم با ده دورهٔ «آزار و کشتار» روبرو شدند تا نوبت به «قسطنطین کبیر» رسید که فرمان آزادی کلیسای عیسوی را صادر کرد امّا پس از تشکیل شورای عالی کلیساها در نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی و اعلام رسمی «کیش تثلیث» باردیگر مسیحیان یکتاپرست یعنی **مسلمانان موحّد**[۱] دوران، دچار تعقیب و حمله و آزار و کشتار شدند و این بار دژخیمان و مأموران کلیسای ثالوث‌پرست به‌وضعی وحشیانه‌تر و دلخراش‌تر عیسویّان یکتاپرست را درو کردند تا سرانجام آفتاب درخشان اسلام محمّدی ازگهوارهٔ توحید شرق طلوع کرد و انوار جهانتابش چشم نامؤمنان را خیره ساخت.

ج) کیفیت و ترکیب ملکوت خدا

اسلام یک **سرود بین‌المللی** دارد که هر روز پنج بار از فراز مناره‌های مساجد جهان و در هر نقطه‌ای که گروهی مسلمان زیست کند، به‌آواز بلند خوانده می‌شود و بدنبال خواندن این سرود بین‌المللی مؤمنان جهان باوقارترین نوع عبادت را به پیشگاه خداوند خود عرضه می‌دارند. این سرود بین‌المللی اسلامی **اذان** نامیده می‌شود. ولی مسأله در اینجا به پایان نمی‌رسد؛ در میان مسلمانان هر کار، هر حرکت، هر ماجرا و هر برنامه و هر چیزی که کوچکترین اهمیتی داشته باشد، با عبارت **بسم‌الله** یعنی «بنام خدا» آغاز می‌شود و با عبارت **الحمدُلله** یعنی «ستایش الله راست» به پایان می‌رسد. وابستگی ایمانی هر مسلمان با سلطان کائنات آنچنان نیرومند است و اتحاد میان اتباع این ملکوت و مَلِک و مالک ملکوت آنچنان منسجم و گره خورده است که هیچ عاملی، هرچند فریبنده و نیرومند، نخواهد توانست او را از الله جدا سازد. قرآن کریم می‌فرماید که: ما به او از

۱) حضرت عیسی (ع) هیچوقت به پیروان خود اجازه نفرموده بود که خود را «عیسوی» یا «مسیحی» بنامد و بنابراین درمورد نصارای موحّد قرون اولیه پس از میلاد، هیچ عنوانی بهتر از **مسلمان** نیست.

حبل الورید یعنی «شاهرگ گردن» نزدیکتریم.[1]

نوع احساس، اطاعت، احترام، عبادت و رضا و تسلیمی که هر مسلمان نسبت به خدای خود دارد، هرگز در هیچ عاشق پاکباخته‌ای مشاهده نشده است. الله سلطان آسمانها و زمین است، او سلطان و مالک علی‌الاطلاق است و او خدا و سلطان هر فرد مسلمان است زیرا فقط مسلمان است که در هر تغییر و تحول و در هر حادثه و واقعه، بد یا خوب و مطبوع یا ناگوار، به‌درگاه خداوند متعال شکر می‌گزارد و او را ستایش می‌کند و هم‌اکنون در سراسر جهان نزدیک به یک میلیارد مسلمان[2] خداوند متعال را با توکلّ و ایمانی مشابه پرستش می‌کنند و نسبت به‌ذات باریتعالی احساس و اندیشه‌ای بسیار هم‌آهنگ دارند.

باری، باید تاکنون آشکار شده باشد که کیفیّت اسلام را می‌توان **سیستم خداسالاری راستین یا حکومت واقعی الله فی‌الارض** دانست. دیگر نیازی نیست که خداوند چونان که در مورد بنی‌اسرائیل و دیگر اقوام سامی‌نژاد می‌کرد، پیامها و احکام خود را از طریق فرستادگان و پیامبران به‌مسلمانان ابلاغ فرماید زیرا خواست خدا و ارادهٔ او به تمام وکمال در قرآن کریم مسطور است و بر مغز و قلب همهٔ اتباع مؤمن خداوند منقوش و منقور.

و امّا در مورد شکل و ساختمان و ترکیب ملکوت خدا یا حکومت الله در زمین، می‌توان منجمله به نکات زیر اشاره کرد:

الف) تمام مسلمانان به یک امّت واحد، خانوادهٔ واحد و سازمان اخوّت واحد تعلّق دارند. در این باب به‌صدها شاهد صادق از قرآن و حدیث اشاره توان کرد ولی چون غیرمسلمانان نیز از این مسأله آگاهی دارند، از نقل آیات قرآن و احادیث فراوان سنّت خودداری می‌کنم. برای مشاهدهٔ **جامعه اسلامی راستین** باید به‌دوران حیات حضرت محمّد (ص) و صدر اسلام مراجعه کرد (در حال حاضر عواملی بر این جامعه صدمات و لطماتی وارد آورده است و مسلمانان راستین باید تمام همت و قدرت خود را در راه احیاء جامعهٔ اسلامی بکار اندازند). در آن جامعهٔ اسلامی و راستین هریک از اعضاء

۱) قرآن، سوره ۵۰، آیه ۱۶: «ولَقَدْ خلقنا الانسانَ و نَعْلَمُ ما تُوسوِسُ به‌نفسُه و نحنُ أَقربُ الیه **من حبل‌الورید**.»

۲) مقالات این کتاب بیش از پنجاه سال پیش نوشته شده و بنابراین در این ترجمه رقم تقریبی جمعیّت کنونی مسلمانان جهان را در جای رقم مندرج درکتاب قرار دادیم.ــ م.

جامعه در آن واحد کارگری شریف، سربازی شجاع، **مؤمنی** پرشور و مبارزی شهادت‌طلب بود. محصول کار مشروع و دسترنج هر کس به‌خودش تعلّق داشت و با اینحال قوانین اسلام مسلمان حقیقی را از ثروت‌اندوزی و تکاثر باز می‌داشت. یکی از واجبات پنجگانه و اعمال پرهیزگارانهٔ اسلام، دادن خیرات و مبرات است که به‌دو صورت **صدقه** و **زکوة**، که اوّلی داوطلبانه و دوّمی اجباری است، انجام می‌پذیرد. در زمان حیات پیامبر اسلام (ص) هیچ مسلمانی ثروت زیاد نداشت. در عمل، ثروت ملّی به‌خزانه‌ای عمومی که **بیت‌المال** نام داشت، سرازیر می‌شد و باین دلیل هیچ مسلمانی به رنج فقر و درد نیاز دچار نبود.

واژهٔ **مسلمان** خود به‌معنای «طالب صلح و آرامش» است. هرگز نمی‌توان انسان دیگری را پیدا کرد که از یک مسلمان حقیقی آرام‌تر، انساندوست‌تر، میهمان‌نوازتر، مسالمت‌جوتر و افتاده‌تر باشد. امّا همین مسلمان آرام و افتاده و صلح‌طلب، آن زمان که دین و مذهبش، شرف و عزّتش و حقوق مادی و انسانی‌اش مورد تطاول و تهاجم قرارگیرد، به پیکارگری هولناك و دشمنی خطرناك تبدیل می‌شود. قرآن کریم در این زمینه صراحت دارد که: «ولا تَعتَدوُا» [۱] و جهاد نیز جنگی تهاجمی نیست بلکه پیکاری تدافعی است. ممکن است که در میان برخی طوایف و عشایر غارتگر و دزد، گروههای وحشی و راهزنان و آدمکشان نیز نوعی احساس مبهم نسبت به‌وجود باریتعالی وجود داشته باشد ولی باید اقرار داشت که نزد چنین «مسلمانان» ریشهٔ اصلی و علت‌العلل اقدامات تبه‌کارانه و فاسدشان، فقدان آگاهی مذهبی و محرومیّت از آموزشهای مذهبی راستین است. **هرگز نمی‌توان بدون آموزش و پرورش مذهبی به‌یک مسلمان خوب تبدیل شد.**

ب) طبق توصیف دانیال‌نبّی، اتباع ملکوت خدا «قوم مقدّسین خداوند متعال» هستند. در متن اصلی کلدانی و آرامی رؤیای دانیال نبّی، این عبارت به‌صورت «أمّةَ دَقَدّیشْیَدَ الْعِلْیونینْ» آمده که براستی عنوان و لقبی شایستهٔ سلطان پیامبران محمّد (ص) و عساکر شریف و قدسی او متشکّل از **مهاجرین و انصار** است که شرك و بت‌پرستی را در مناطق بزرگی از آسیا و آفریقا و حوزهٔ مدیترانه ــ یعنی بزرگترین مراکز انسانی جهان آن روز ــ ریشه‌کن ساختند و هیولای رومی را نابود کردند.

۱) قرآن، سوره ۲، آیهٔ ۱۹۰: «وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولاتعتدوا انّ الله لایُحبّ المعتدین.» ــ م.

تمام مسلمانانی که به‌خداوند متعال، به‌ملائک او، به کتب آسمانی او، به‌رسولان او و به‌روز رستاخیز و داوری او ایمان دارند و معتقدند که خیر و شرّ هردو از جانب خداست و وظایف و فرائض مذهبی خود را با حسن نیّت و در منتهای همّت و قدرت خود به‌انجام می‌رسانند، قوم و امّت مقدّسین خداوند متعال و اتباع شریف ملکوت خدا هستند. و از سوی دیگر، هیچ نمونهٔ کفر و جهل مذهبی بزرگتر از آن نیست که انسان بگوید شخصی یا موجودی بنام **روح‌القدس** وجود دارد که قلوب کسانی را که بنام خداوندان سه‌گانه تعمید می‌شوند، پر می کند؛ خدایان سه‌گانه‌ای که هریک از آنها یکسوّم هرسه‌تا یا سه‌سوّم از هریکسوّم است. هیچ انسان یکتاپرست نمی‌تواند برای کسانی که قلوب مؤمنین را از چنین اباطیل و چرندیّاتی انباشته می کنند، عنوانی در-خور جهل و کفر و شر کشان پیدا کند. امّا مسلمانان مؤمن یکتاپرست اعتقاد دارند که روح‌القدس یگانه نیست بلکه ارواح مقدّسهٔ بیشماری در خدمت الله واحد هستند که همه را خداوند قادرمتعال خود، خلق فرموده است. مسلمانان نیز تقدیس و تطهیر می‌شوند ولی این کار از طریق یک تعمید ظاهری کلیسایی یا آب‌بازی کشیشان صورت نمی‌گیرد. مسلمان فقط با نور ایمان و آتش غیرت و حمیّت دینی برای دفاع از اسلام و پیکار در راه دین راستین خدا به‌مقام تقدّس و تطهیر نائل می‌شود. حضرت یحییٰ (ع) (یا حضرت عیسیٰ (ع)، طبق گزارش انجیل برنابا) گفته است:

«من شما را با آب تعمید می‌دهم که نشانهٔ توبهٔ شما باشد ولی کسی که بعد از من می‌آید از من تواناتر است... او شما را با آتش و روحِ قدسی[1] تعمید خواهد داد.»

با همین آتش غیرت و ایمان و روحیّه قدّوسی بود که حضرت محمّد (ص) بیابانگردان و طوایف بت‌پرست و جاهل و نیمه‌وحشی و کفّار و مشرکین را «تعمید و تطهیر» کرد و آنان را به‌سپاهیان مقدس و قهرمانان جندالله تبدیل کرد و موفق شد که کنیسه‌های قدیمی بی‌خاصیّت و کلیساهای منحطّ و فاسد را در سرزمین موعود براندازد و ملکوت نیرومند خدا را در این مناطق مستقر سازد.

۱) در متن اصلی چیزی به‌صورت «روح‌القدس» مورد اعتقاد کلیسای تثلیث وجود ندارد بلکه عبارت عام به معنای روح‌مقدس و خداوندی و قدّیسی است؛ آباء کلیسا در زبانهای فرنگی روح‌القدس را با «حروف بزرگ» که نشانهٔ اسم خاص است، می‌نویسد تا موجود تصوری خود را مشخص کنند ولی «روحِ قدسی» که یحیی یا عیسیٰ (ع) گفت با «حروف بزرگ لاتینی» ادا نشده بود! ـ م.

فرشته‌ای که با دانیال نبی سخن گفت، تداوم و شأن ملکوت خدا را با این جملات تضمین نمود: «و همهٔ اقوام و ملل در زیر آسمان به‌امّت قدّوسی خداوند متعال خدمت خواهند کرد.» در حال حاضر هم نیازی به‌اقامهٔ دلایل و براهین فراوان نیست که نشان دهیم مردم جهان نسبت به‌مسلمانان، نسبت به‌نیروهای مسلمان و نسبت به‌مساجد و اماکن مقدّسهٔ اسلام و حتّی نسبت به‌اتباع مسلمان کشورهای غیرمسلمان حالت ویژهٔ آمیخته به‌احترام و تقدّسی در خود احساس می‌کنند. این مسأله عمدتاً معلول آن است که مسلمانان در اثر رفتار وزین، وابستگی به‌دین و اطاعت مطلق از خداوند متعال و احکام شریعت آسمانی او، در وجود هر ناظر خارجی احترامی آمیخته به ترس می‌آفرینند زیرا همگان از وظیفهٔ شرعی هرفرد مسلمان در مقابل توهین به‌مقدّسات و اعتقادات اسلامی و بی‌احترامی به‌کتاب آسمانی الله و رسول او بخوبی آگاهی دارند. و در ملکوت خدا و در هر کشور اسلامی راستین نیز عالیترین معیارهای اخلاقی و انسانی و آرمانهای عدالت و صلح از احکام قرآن و از سنّت رسول‌الله که حاوی والاترین اصول ارشادی برای قانونگذاری و تمدّن بشری است، اخذ می‌گردد و به‌مرحله اجرا درمی‌آید.

بود در انجیل نام مصطفی   آن سر پیغمبران بحر صفا
طایفه نصرانیان بهر ثواب   چون رسیدندی بدان نام و خطاب
بوسه دادندی بدان نام شریف   رو نهادندی بر آن وصف لطیف
ایمن از سرّ امیران و وزیر   در پناه نام **احمد** مستجیر
وان گروه دیگر از نصرانیان   نام احمد داشتندی مستهان

مولانا جلال‌الدین رومی

فصل دوّم

محمّد (ص) در انجیل (عهد جدید)



۱۳

ملائکه مبشّر اسلام و احمدیّت

دو حادثهٔ فوق‌العاده شگفت‌انگیز دربارهٔ ولادت حضرت عیسی علیه‌السلام بدست دو تن از انجیل‌نویسان ثبت شده است. نویسندهٔ انجیل متّی شرح سفر حیرت‌انگیز مجوسان سه‌گانه‌ای را نقل می‌کند که از سرزمین ایران راه می‌افتند و ستارهٔ درخشانی در آسمان آنان را از منطقهٔ فارس به‌آخوری در بیت‌لحم راهنمایی می‌کند؛ آنگاه مؤبدان زردشتی کودک نوزاد را که عیسیٰ نام دارد، «پرستش» می‌کنند و هدایائی شامل طلا و کندر و مُرّ به‌مقدمش می‌ریزند. مطالب فشرده‌ای که در این واقعهٔ تاریخی یا داستان جعلی معروف به «مردان خردمند» شرق گنجانده شده، افسانه‌ای را تشکیل می‌دهد که شامل چندین معجزهٔ پی‌درپی است و می‌توان گفت که فقط کلیسای تثلیث از عهدهٔ جعل آن یا احتمالاً اعتقاد به‌آن برآمده است. در دفاتر کلیسای تثلیث نام دقیق مجوسانی ثبت است که به‌ریاست گسپَرشاه[1] و به‌دنبال «الهام خدایی» به‌بیت‌لحم آمدند و از قبل می‌دانستند که آن نوزاد در آن واحد **خدا** و **برّه** و **پادشاه** خواهد شد و بنابراین در نهایت دقّت سه‌مادّهٔ مختلف یعنی کندر بخاطر خدابودنش، مُرّ بدلیل قربانی شدن و تدفینش و طلا برای خزانهٔ سلطنتی‌اش به کودک معصوم هدیه کردند! حوادث محیّرالعقولی

[1]) این نام در رسم‌الخط لاتین به‌صورتهای Gaspard, Jasper, Kasper, Kaspar و غیره ضبط شده و در فرهنگهای فرنگی آمده که اصل آن واژهٔ فارسی **گنجور** است، الله اعلم. ــ م.

چون سفر مجوسان زردشتی یا ستارهشناسان کلدانی که در اثر پیش‌آگهی نجومی و ارشاد اختری مسافت طولانی میان جنوب غربی ایران تا بیت‌لحم را می‌پیمایند و ناگهان در اینجا ستاره را گم می‌کنند، ترسیدن و لرزیدن هرودیس پادشاه یهودی منطقه و تمام ساکنان اورشلیم از خبر ولادت پادشاهی جدید، حلّ معمّای محلّ دقیق ولادت نوزاد از طریق آیه‌ای مبهم و نامربوط در کتاب میکاه نبّی[۱] و بالاخره ظاهرشدن خداوند بر ستارهشناسان در یک رؤیا و فرمان عدم بازگشت به‌حضور ملک هرودیس در واقع از جمله معجزات و خیالات شگفت‌انگیزی است که فقط در معدهٔ خرافات عیسویّت ثالوث‌پرست قابل هضم است. باری، مسافران روحانی ما بالاخره خود را به‌بیت‌لحم می‌رسانند و در چند کیلومتری اورشلیم هستند که عجبا، ناگهان همان ستارهٔ راهنما و رفیق راه، بار دیگر طلوع می‌کند و در اوج آسمان دقیقاً بالای محلّ تولّد نوزاد توقّف می‌کند. سرعت باورنکردنی راه‌پیمایی مجوسان ستارهشناس از ایران به‌بیت‌لحم، در مدّت زمانی که هنوز نوزاد را از آخور برنداشته‌اند[۲]، نمودار اهمیّت و عظمت این معجزه است.

معجزهٔ دیگر مربوط به‌ولادت عیسیٰ (ع)، واقعیّت یا افسانهٔ ساختگی دیگری است که با وجود آنهمه آگاهیها و نگرانیها در دربار هرودیس و در میان اقشار روشنفکر و مطلع اورشلیم در مورد قطعیّت ولادت عیسیٰ (ع) هیچکس از آدرس و محلّ اقامت «خانوادهٔ مقدّس» اطّلاعی ندارد و این جهل و بی‌اطّلاعی اسرارآمیز غیرقابل قبول، باعث می‌شود که هرودیس فرمان کشتار هزاران کودک ــ از نوزاد تا دوساله! ــ را در اورشلیم و حومهٔ آن صادر نماید. یکی دیگر از معجزات متعدّد مسطور در این افسانه

۱) توراة، میکاهْ نبی، فصل ۵، آیهٔ ۲: «و تو ای بَیْتْ لَحَم اَفراته، اگر چه در هزاره‌های یهود کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوعهای (خروجهای) او از قدیم و از ایام ازل بوده است.» ــ م.

۲) انجیل لوقا، باب ۲، بندهای ۷-۴: «و یوسف نیز از شهر **ناصره جلیل** به**یهودّیه** آمد تا در شهر داود که **بیت‌لحم** نام داشت نامنویسی کند زیرا او از خاندان داود بود. او مریم را که در این موقع در عقد او و باردار بود همراه خود برد. هنگامی که در آنجا **اقامت داشتند وقت تولّد طفل فرا رسید** و مریم اولین فرزند خود را که پسر بود به‌دنیا آورد. او را در قنداق پیچیده در آخوری خوابانید زیرا در مسافرخانه جایی برای آنان نبود.» به‌عبارت دیگر چون ستارهشناسان مجوس ستاره اوّلیه را در دستگاههای نجومی خود هنگام زایمان در بیت‌لحم دیده بودند، سرعت رسیدن آنها به‌این شهر در فاصله‌ای که هنوز نوزاد در آخور است، قابل تأمّل است. ــ م.

آنست که پیشگویی دوّمی از یرمیاه‌نبی نیز به تحقّق می‌پیوندد ! اصل مطلب در کتاب یرمیاه نبّی آنست که راحیل بدلیل کشتار طایفهٔ افرائیم در رامه ــ و نه در بیت‌لحم ــ سرگرم گریه و زاری و سوگواری است و این گریه و زاری هفتصدسال قبل از میلاد عیسیٰ (ع) در زمانی که اخلاف راحیل به‌آسوریّه تبعید می‌شوند، صورت گرفته است و تازه راحیل مدّتها قبل از آنکه شوهرش یعنی یوسف وارد مصر شود، درگذشته بود ! و نویسندهٔ انجیل متّی که در میان کلیه مورّخین و وقایع نگاران باستان تنها کسی است که چنین داستانی راگزارش می‌دهد، پس از رساندن داستان به‌بازدید مجوسان سه‌گانه از آخور کاملاً سکوت می‌کند و دیگر برایمان تعریف نمی‌کند ! که گنجورشاه و ستاره‌شناسان همراهش پس از دیدار نوزاد در آخور بیت‌لحم چه کردند، از این مسأله چه برداشتی نمودند و آیا قانع شدند که فرزند مریم، پادشاه است یا خیر؟ و اگر پذیرفتند که عیسیٰ (ع) آن پادشاه موعود است، چرا موضوع را به‌ایرانیان گزارش ندادند؟ چرا زمامداران آن زمان ایران چندین‌بار به‌آزار و کشتار عیسویان دست زدند و چرا تا قرن هفتم میلادی که اسلام بر امپراتوری ایران پیروز شد، عیسویّان آزادی مذهبی نداشتند؟ آیا فقدان کوچکترین گزارشی در این زمینه در آثار مورّخان و وقایع‌نگاران آن دوران نشانهٔ آن نیست که «آن ستاره‌شناسان و مجوسان» مخلوق خیالات ارباب کلیسا هیچ خبری دربارهٔ پیامبر ناصره به‌مردمان ایران نداده بودند؟

بهرحال، منظور اصلی از این بحث آن نیست که بگوییم چندمجوس و ستاره‌شناس شرقی در زمانی و به‌مناسبتی به‌اورشلیم سفر نکرده‌اند؛ در این زمینه اطّلاعات تاریخی کافی وجود ندارد؛ مسألهٔ مهم، نشان دادن ابعاد ولع و آز و بلندپروازی و میزان غلوّ و مبالغهٔ کلیسای تثلیث است که حوادث سادهٔ زندگی حضرت عیسیٰ (ع) را به‌اعجاب‌آورترین رخدادهای باورنکردنی تبدیل می‌کنند و یک پیامبر بزرگوار و فداکار و مؤمن و خدمتگزار خداوند را به‌صورت موجودی خارق‌العاده و غیرطبیعی و دارای صفات ضدّ الهی

۱) توراة، یرمیاه نبی، فصل ۳۱، آیه ۱۵: «خداوند چنین می‌گوید آوازی در رامه شنیده شد؛ ماتم وگریه بسیار تلخ که راحیل برای فرزندان خودگریه می‌کند و برای فرزندان خود تسلّی نمی‌پذیرد زیراکه نیستند (کشته شدند).» و در انجیل متّی پس ازگزارش فرمان قتل‌عام نوزادان و پسران خردسال، چنین آمده که گریه کردن هفتصدسال قبل راحیل مندرج درکتاب یرمیاه نبی بخاطر این بچّه‌های بیگناه بوده است که در هنگام ولادت عیسیٰ کشته شده‌اند! ــ م.

درمی‌آورند تا بتواند یک مکتب توحیدی شرق را بخاطر خوشامد امپراتوران و درباریان رُم بر سنّت تعدّد خدایان و خدایان پدر و پسر مألوف آنان، تطبیق دهند و آنان را «مسیحی» کنند و بعبارت دیگر عیسویّت راستین را بخاطر «عیسوی شدن» قلاّبی قومی که با توحید مطلق خداوند، بیگانه هستند، قربانی کنند.

نکتهٔ جالب توجّه و شگفت‌انگیز دیگر که به‌بررسی کنونی ما ربط دارد، مطلبی است که نویسندهٔ انجیل لوقا نقل کرده است[۱]: چند چوپان در صحرای حوالی بیت لحم در غروب روزی که عیسیٰ (ع) در آخور متولّد شد، سرگرم چراندن گلّه‌های خود بودند. ناگهان فرشته‌ای برآنان ظاهر شد و خبر ولادت «خدای نجات‌دهنده» را به‌سمع ایشان رساند و بدنبال او فوجی از فرشتگان خوش‌الحان سر رسیدند و سرود زیر را در حمدوثنای خداوند برفراز آسمان سر دادند:

«خدا را جلال در اعلی علّیین
وسلام و صلح بر روی زمین
و رضامندی در بین مخلوقین»

این سرود ملکوتی که بنام Gloria in Excelsis Deo یعنی «جلالت فزون باد در آسمان» مشهور است و در تمام کلیساهای کشیش‌زدهٔ تثلیث در مراسم جشن و تجلیل شعائر هفتگانه یا مقدّسات سبعه خوانده می‌شود، در نهایت تأثّر و تأسّف صرفاً ترجمه‌ای مبهم از متنی **یونانی** است که چون هرگز اصل آن به‌زبانی که فرشتگان خوانده‌اند و شبانان عبری‌زبان فهمیده‌اند، در هیچ کجا ذکر نشده، مطلقاً غیر موثق است و سندیّت ندارد. البته تردید نمی‌توان کرد که فرشتگان آسمانی آواز شاد خود را به‌زبان عبری ــ و دقیق‌تر بگوییم: آرامی ــ یعنی به‌زبان شبانان حوالی بیت‌لحم خوانده‌اند و می‌دانیم که زبان آنان **یونانی** نبوده است! البته تا اینجای قضیّه را همگان قبول دارند و نمی‌تواند اختلافی وجود داشته باشد. تمام کتب مقدّسهٔ ما و همهٔ اسماء خداوند، ملائکه، بهشت و دوزخ، پیامبران و... به‌زبانهای سامی (**عبری**، **آرامی** و **عربی**) بر ما آشکار شده است و بدیهی است که آوازخواندن فرشتگان آسمانی برای چند چوپان یهودی بیسواد در حومهٔ بیت‌لحم به‌زبان **یونانی** عیناً مانند آن است که گروهی از

۱) انجیل لوقا، باب ۲، بند ۱۴.

ملائکه در آسمان کوهستانهای کردستان حاضر شوند و سرودی به‌زبان **ژاپنی** بخوانند، هدف از اینکار فقط آن می‌تواند بود که شبانان کرد از تماشای این نمایش محیرالعقول شاخ درآورند!

ظهور فرشته‌ای بر شبانان ساده و فروتن بیت‌لحم و اعلام خبر ولادت یک پیامبر بزرگ ـ که شب همان روز متولّد خواهد شد ـ به‌آنان و استماع آواز «حمد خدا»ی[1] ملائکه که کلاً فقط برای آن شبانان اتفاق می‌افتد و ملایان و کاتبان و احبار مغرور و پرمدّعای یهودی ازآن بی‌خبرند، یکی ازمعجزات بیشماری است که در تاریخ بنی‌اسرائیل ثبت شده است. در این داستان جنبه‌های ضد ونقیضی که آنرا کاملا باورنکردنی سازد، وجود ندارد. فرشتگان بارها بر پیامبران یا خدمتگزاران مؤمن و منزّه خداوند نازل شده‌اند و پیامی از خداوند در حضور افراد دیگر به‌آنان رسانده‌اند و البته فرشتگان برای آن افراد قابل رؤیت نبوده‌اند. آن شبانان ساده‌دل، ایمان درست وقلبهای پاکی داشتند و بنابراین مورد مرحمت خداوند قرارگرفته پیامی ملکوتی دریافت کردند. باین‌ترتیب از دیدگاه مذهبی چیزی باورنکردنی یا ضد ونقیض در این حادثه که انجیل‌نویسِ لوقا ثبت کرده است، بچشم نمی‌خورد. نویسنده داستان در روایت خود دقت بسیار نشان می‌دهد، عبارات و جملات فوق‌العاده محتاطانه وگزیده‌ای بکار می‌برد و اصولاً سبک نوشتار او در زبان یونانی بسیارعالی است. با توجه به‌این مطلب که نویسندهٔ انجیل لوقا، انجیل خود را مدّتها بعد از مرگ همهٔ حواریون به‌رشتهٔ تحریر درآورده و به‌اعتراف خودش کلیّه آثار و منابع موجود دربارهٔ حضرت عیسیٰ (ع) و انجیل خود را «به‌دقّت فراوان» مطالعه و بررسی کرده است، کاملاً محتمل بنظرمی‌آید که وی از داستان «مجوسان و ستارشناسان» اطّلاع داشته و عالماً عامداً از ذکر آن درکتاب خود اجتناب کرده است[2]. نویسنده بوضوح در نخستین بندهای انجیل سوّم (لوقا) متذکّر می‌شود که

۱) یعنی هللویاه (درعبری) که تقریباً معادل است با الحمدُلله. ـ م.

۲) نویسندهٔ این کتاب ضمن زیرنویسی به‌خوانندگان خود توصیه می‌کند که «پیش‌گفتار» انجیل لوقا را بدقّت مطالعه کنند؛ بنابراین «پیش‌گفتار» مذکور را محض اطلاّع خوانندگان نقل می‌کنیم:

پیش‌گفتار

تقدیم به‌عالیجناب تئوفیلوس: تا بحال نویسندگان بسیاری به‌نوشتن شرح وقایعی که در بین ما رخ داده است، اقدام کرده‌اند و آنچه راکه بوسیلهٔ شاهدان عینی اوّلیه و خادمان کلام، به‌ما رسیده است به‌قلم ←

حواریون ــ که او آنها را «شاهدان و خادمان کلام» می‌نامد ــ خود چیزی دربارهٔ استاد (یعنی حضرت عیسیٰ) و تعالیم او **ننوشته بوده‌اند** بلکه چنانکه سنّت بوده است مطالب و نظریات خود را شفاهاً به‌پیروان و جانشینان خود منتقل کرده‌اند. نویسنده همچنین وضوحاً یادآور می‌شود که منابع او برای نوشتن این انجیل، داستانهای مختلفی بوده است که اشخاص با توجّه به‌آنچه از حواریون یا دربارهٔ حواریون (و دیگر کسانی که شاهد و ناظر آن وقایع و نظریات بوده‌اند) شنیده‌اند یا ثبت کرده‌اند و نویسنده تمام وقایع و داستانهای مذکور را دقیقاً بررسی کرده و آنچه را که درست و موثّق دانسته، انتخاب کرده است. علاوه بر این، چنانکه از اعتراف روشن نویسندهٔ انجیل لوقا آشکار است و بآسانی از پیش گفتار آن استنباط می‌شود، وی خود هیچگونه ادّعای دریافت الهام ندارد و برای کتاب خود نیز خصلت الهامی و الهی و تقدّس قائل نیست. بر این اساس، می‌توان، به‌پنداشت درست، استنتاج کرد که یا اناجیل نخستین و چهارمین در هنگام تحریر انجیل لوقا، هنوز به‌کتابت درنیامده بود یا آنکه وی آنها را ندیده بود زیرا نمی‌توان تصوّر کرد که نویسندهٔ لوقا با علم و آگاهی بر وجود داستان «مجوسان و ستاره‌شناسان» در اناجیل منسوب به دو تن از حواریون عیسیٰ (ع) یعنی متّی و یوحنّا جرأت کرده که اقوال آنان را نقض کند یا چنین خواسته که با نقل قصهٔ متقابل و رقابت‌آمیزی، داستان آنان را خنثیٰ سازد.

این مشاهدات و بررسیهای مختصر ــ که انواع آنها در اناجیل فراوان است ــ باید خواننده را قانع سازد که «اناجیل اربعه» کلیسا، مطلقاً فاقد خصوصیّاتی است که برای هر کتاب مدّعی نقل الهام و وحی الهی ضرورت دارد.

ارباب کلیساهای تثلیث معتقدند که نویسندهٔ انجیل سوّم، لوقای طبیب است[1] که با پولس «قدّیس» در سفرهای میسیونری همراه و در زندان رُم نیز با او هم‌زنجیر بود.[2]

آورده‌اند. من نیز بنوبهٔ خود، به‌عنوان کسی که **جریان کامل این وقایع را جزء به‌جزء مطالعه و بررسی کرده است**، صلاح دیدم که این پیشآمدها را به‌ترتیب تاریخ وقوع برای تو بنویسم تا به‌حقیقت همهٔ مطالبی که از آن اطّلاع یافته‌ای، پی ببری.» ــ م.

۱) عهد جدید، رسالهٔ پولس به کوسّیان، باب ۴، بند ۱۴: «و **لوقای** طبیب حبیب و **دیماس** به‌شما سلام می‌رسانند.»

۲) عهد جدید، رسالهٔ پولس به‌فلیمون: «اِپَفْراس که در مسیح همزندان من است و نیز مَرقُس و... **لوقا** همکاران من ترا سلام می‌رسانند.» ــ م.

البته در بحث کنونی فرصت بررسی مسألهٔ تشخیص هویّت نویسندهٔ کتاب یا دیگر ویژگیهای عجیب و مهم آن نیست. کافی است بگوییم که نویسندهٔ انجیل لوقا بسیاری از تمثیلات زیبا و تعلیمات شیوا و مهنّای استاد بزرگوار ما حضرت عیسیٰ (ع) را مانند: مَثَلِ سامری نیکو، مثل توانگر طمّاع نادان، مثل گوسفند گمشده، مثل سکّه گمشده، مثل قاضی بی‌انصاف، مثل سکّه‌های طلاّ، مثل هدیهٔ بیوه‌زن، مثل باغبانان شریر، مثل پسر عیّاش و چندین مثل دیگر را برای ما ثبت کرده است امّا مهمترین نکته در میان کلیه مطالب انجیل سوّم همان **سرود ملکوتی** است که باید بدقّت مورد بررسی و انتقاد قرار گیرد.

این سرود نیز، مانند تمام محتویات کتاب عهد جدید، فقط به‌زبان یونانی به‌ما عرضه شده است نه به‌زبان اصلی آن و تنها خدا می‌داند که آیا انجیل‌نویس ما آنرا عیناً از جایی برداشته یا ترجمه کرده یا صرفاً از شایعات و افواه گرفته است.

امّا یک سؤال بنیادین همواره باقی است. آیا امکان دارد که حضرت عیسی (ع) یا هیچیک از حواریّون او نسخه‌ای حقیقی و درست و موثّق و مستند به‌زبان خود که زبان وحی و الهام بوده است، برای ما باقی نگذارده باشند؟ و اگر چنین انجیلی وجود داشته، چه بر سر آن آمده است؟ آیا کسانی نابودش کرده‌اند؟ و اگر چنین باشد، چه کسی و در چه زمانی؟ آیا آن انجیل هیچوقت به‌یونانی یا زبان خارجی دیگری ترجمه شده بود؟ و اگر جواب تمام این سؤالات منفی باشد، در آن صورت به‌خود اجازه داده سؤالات دیگری می‌کنیم که به‌همان اندازه اهمیّت دارد. چرا این حواریون یهودی و انجیل‌نویسان یهودی هرگز انجیلی به‌زبان مادری خود **ننوشتند** بلکه **همه به**‌یونانی روی آوردند؟ و نیز شمعون کِفَه (سنگ) که ماهیگیر بود و یوحنّا و یعقوب و متّای باجگیر در کجا زبان یونانی آموختند تا یک‌سلسله «کتب مقدّسه» به‌آن زبان بنویسند؟ و اگر پاسخ داده شود که «روح‌القدس این زبان را به‌آنها آموخته است»، در آن صورت باید مدّتی به چنین برهانی خندید و سپس پرسید «روح‌القدس» از چه زمان معلّم گرامر و زبانهای خارجی شده است؟ واقعاً نیاز به‌الهام دیگری است تا دلیل و خرد نهفته در این معما را بر ما آشکار سازد که چرا روح‌القدس پیامهایی را به‌زبان عبری به‌فردی از بنی‌اسرائیل در ناصره ابلاغ می‌کند، بعداً خود باعث نابودی آنها می‌شود و سپس ناگزیر به‌چندین فرد مختلف، زبان یونانی می‌آموزد و به‌هریک جداگانه الهام می‌کند تا هرکدام به‌سبک و

انشاء متفاوتی بخشی از انجیل گمشدهٔ قبلی را به رشتهٔ تحریر درآورند ؟ !

و اگر «استدلال» شود که اناجیل و رسالات را بخاطر یهودیان دوران تفرّق نوشته‌اند که یونانی می‌دانستند، در آنصورت می‌توان پرسید که: فایدهٔ کتب عهد جدید برای یهودیان آواره و مهاجر چه بود ؟ و چرا دست کم نسخه‌ای از آن به زبان عبری یا آرامی بخاطر استفادهٔ یهودیانی که همچنان در فلسطین ساکن بودند، تحریر نشد ؟ و تازه مگر اورشلیم کانون این «مذهب نوین» نبود و آیا یعقوب «برادر خداوند»، رئیس کلیسای اورشلیم، در این شهر زندگی و فعالیّت نمی‌کرد[۱]؟

حقیقتاً این درد را به کجا باید برد که از حضرت عیسیٰ (ع) یک کلام، یک پیام یا یک مکاشفه و الهام و وحی به **زبان خودش** وجود ندارد. آن شورایعالی کلیسایی در نیقیّه را باید تا ابدالآباد مسئول جنایت غیرقابل‌جبران فقدان یک **انجیل مقدس** به‌زبان اصلی خود یعنی زبان آرامی حضرت عیسیٰ (ع) دانست.

علّت آنکه این حقیر بر ضرورت یافتن یک نسخهٔ دست‌نخوردهٔ کلامِ خدا به‌زبان اصلی پیامبرش عیسیٰ (ع)، سخت پافشاری می‌کنم، باید در نظر خواننده روشن باشد زیرا تنها **چنان نسخه‌ای** را می‌توان موثّق و معتبر دانست. ترجمه هرچه هم که صادقانه و ماهرانه انجام پذیرد، هرگز بار **دقیق** و معنای **حقیقی** کلمات و عبارات زبان اصلی را به‌زبان بیگانه منتقل نخواهد کرد. هرترجمه‌ای را می‌توان مورد بحث و انتقاد قرار داد. و امّا بدبختی بزرگتر آن است که این «اناجیل اربعه» حتّی ترجمه هم نیست! بلکه خود اصل مطلب است که به‌زبان یونانی نوشته شده است و چون دهها نفر در اینها هم دست برده و حک و اصلاحشان کرده‌اند، ابعاد فاجعه بنحوی جبران‌ناپذیر تکمیل شده است.

و اینک خواننده می‌تواند مشکل ما را با احساس همدردی دینی بخوبی درک کند: در مقابل خود سرودی قدوسی داریم که بدون تردید به‌یک **زبان سامی** خوانده شده ولی فقط در **هیئت یونانی** به‌ما عرضه گردیده است. طبیعی است که همه کنجکاویم که بدانیم کلمات آن در زبان اصلی چه بوده است. در اینجا توجّه خواننده را به

۱) عهد جدید، رساله پولس به‌غلاطیان، باب ۱، بندهای ۱۹-۱۸: «پس بعد از سه سال برای ملاقات پطرس به‌اورشلیم رفتم و پانزده روز با وی بسر بردم امّا از سایر رسولان جز یعقوب، برادر خداوند، را ندیدم.» و نیز در «اعمال رسولان»، باب ۱۵ و «رساله به‌غلاطیان، باب ۲، بندهای ۱۵-۱۱.—م.

لغتی جلب می کنم که ظاهراً از روی معادل آن در یک زبان سامی دقیقاً به‌یونانی ترجمه شده و آن کلمه eudokia «اودُکیا»ست که در زبان انگلیسی آنرا به goodwill ـ «رضامندی، حسن‌نیّت و وِداد» ـ برگردانده‌اند. سرود ملکوتی از سه بخش یا سه بند تشکیل می‌شود. فاعل نخستین بند **آلاهَه** در زبان آرامی است که در یونانی واژهٔ *Theos* بجای آن قرارداده شده. فاعل بند دوّم **شْلامَه** به‌آرامی است که بجای آن از کلمهٔ یونانی Eiriny «اِیرینی» استفاده شده است. و بالاخره فاعل بند سوّم سرود، کلمهٔ یونانی **اودُکیا**ست که آنرا در «نسخهٔ لاتینی ژروم» به Bona Voluntas و در ترجمهٔ آرامی **البسیط** (پشّیته) به Sobhra Tabha (که سُوْرَه طاوَه تلفظ می‌شود) ترجمه کرده‌اند.

این هر دو نسخه که تمام نسخ دیگر عهد جدید از روی آنها تهیّه شده، متأسفانه هیچکدام معنای دقیق کلمه **اودُکیا** را منتقل نکرده‌اند و در نتیجه بندهای دوّم و سوّم سرود کاملاً پوچ و بیمعنا باقی مانده است. بهرحال، اگرچه فقدان کلمات اصلی این سرود ملکوتی باعث تأسف و ناراحتی است ولی چون نومیدی فایده‌ای ندارد، باید تا آنجا که در قدرت ماست، بکوشیم و مسأله را روشن کنیم.

پس نخست به‌ریشه‌شناسی و تجزیهٔ این دو کلمهٔ یونانی یعنی **اودُکیا و ایرینی** می‌پردازیم تا شاید ما را به‌تفسیر و کشف معنای این حمدوثنای فرشتگان رهنمون شود و این ادّعا را تکرار می کنیم که تفسیر کلیسای تثلیث از هر دو واژه غلط و غیرقابل دفاع است.

طبق این تفسیر که اکثر کلیساها و فرقه‌های عیسوی با آن موافقت دارند، ایمان به‌الوهیّت عیسی (ع)، اعتقاد به‌رهایی از گناه و نجات از آتش دوزخ از طریق قربانی شدن عیسی (ع) بر صلیب و حفظ ارتباط دائمی با روح‌القدس، صفا و آرامش قلبی می‌آورد و باعث می‌شود که مؤمنان نسبت به‌یکدیگر حسن‌نیّت، خیرخواهی و دوستی و عشق متقابل داشته باشند. تا اینجای تفسیر مذکور را همه «انجیلیّون» یا گروههای انجیلی[1] و نیز کلیسای کاتولیک رم و بعضی اصلاح‌طلبان پروتستان قبول دارند. امّا آباء کلیساهای مختلف از این نکات اساسی سه‌گانه فراتر می‌روند و البته این کار را

۱) این گروهها که معمولا با صفت Evangelical مشخص می‌شوند، می‌گویند که تعالیم اناجیل برای ایشان کفایت می کند و نیازی به‌تعلیمات کلیسا یا استدلال و منطق نیست. ـ م.

با دقّت و احتیاط فراوان انجام می‌دهند زیرا تاکنون پس ازگذشت تقریباً دوهزارسال هیچگونه صلح و آرامش عمومی یا توافق و اتحّاد و وحدت و اصولاً هیچ نوع حسن‌نیّت و عشق متقابل میان آنان احساس نمی‌شود. بهرروال، کلیساها در این نقطه، یعنی پس از پذیرش کلی نکات اساسی سه‌گانه از یکدیگر جدا می‌شوند و هر-یک سعی می‌کند که این «حسن‌نیّت یا رضامندی» و «صلح و آرامش» را به‌سبکی ویژهٔ خود تعبیر و تفسیر کند. کاتولیکها در اعتقاد خود به‌مقدّسات سبعه و احکام جزمی دیگری که نه شعور و خرد می‌پذیرد و نه در مکتب ساده و بی‌غل وغش حضرت عیسیٰ (ع) می‌گنجد، پافشاری می‌کنند: اینان می‌گویند که کلیسا، اکنون که با خون «نجات دهنده» بواسطهٔ آب اسرارآمیز تعمید پاک شده، به**عروس برّه** و **جسم برّه** تبدیل شده است و کلیسا که خود جسم برّه است ازبدن خود به روش معمائی نان‌و شراب تغذیه می‌کند و رفته رفته دچار قلب ماهیّت می‌شود و به‌گوشت و خون واقعی **داماد** تغییر شکل می‌دهد. عروس ـ یا کلیسا ـ ایمان ویژه‌ای نسبت به «قلوب مقدسه» عیسیٰ (ع)، مریم و یوسف قدّیس دارد و حرمت و تقدس فوق‌العاده‌ای برای «مراحل یا منازل چهارده‌گانه مصلوب شدن»، مجسمّه‌ها و تصاویر و صور صدها هزار قدّیس و شهید، هزاران نوع از استخوانهای واقعی و بقایای موثّق (یا قلاّبی و خود ساختهٔ) افراد فوق‌الذکر قائل است و نان فطیر «قدوسی» عشاء ربّانی را مطلقاً و عیناً مانند خدای متعال پرستش می‌کند! و با وجود همهٔ این اباطیل و ترّهات هیچ صلح و آرامشی بچشم نمی‌خورد و تمام گناهان کوچک و معاصی کبیره را باید در حضور کشیش معترف شد تا بخشش گناه توسط «پدر روحانی» در قلب فردگناهکار آرامش ایجاد کند و او را پر از رضا و حسن‌نیّت سازد!!

و حال اگر بسراغ مکتب «انجیلیّون» وگروهها و فرقه‌ها وکیشها و آیینها و اصول و نصوص گوناگون آن برویم، متوجه خواهیم شد که آنها می‌کوشند از طریق انجام مراسم دعا و توسّل مستقیم به‌اقانیم ثلاثه به‌کسب آرامش داخلی نائل شوند؛ اینان نخست دست به‌دامان حضرت عیسیٰ (ع) می‌شوند و سپس به‌روح‌القدس و در مرحلهٔ آخر به «پدر» متوسّل می‌شوند و در جریان این مهمّ چشمهایشان را می‌بندند و ژست کسی را می‌گیرند که در حال نطق و خطابه است؛ علاوه بر اینها باید هر چه می‌توانند کتاب مقدّس بخوانند و به‌انجام برخی حرکات و اعمال خصوصی و عمومی

دیگر بپردازند. آنان پس از انجام این کارها، اعتقاد پیدا می‌کنند که وجودشان مملّو از روح‌القدس شده است و به‌آرامش و صلح رسیده‌اند! امّا من به‌خوانندگان مؤمن این کتاب اطمینان می‌دهم که تقریباً تمام این عیسویان «توبه‌کار و پشیمان» که بدنبال سلسله عبادات و پارساییهای واقعی (یا مصنوعی) خود، چنین وانمود می‌کنند که به‌کسب «آرامش روحی» نائل شده‌اند و وجودشان آکنده از حسن‌نیّت و احساسات انسانی نسبت به «همسایگان» است، بجای آنکه مانند استاد مورد ادّعایشان یعنی حضرت عیسیٰ (ع) به‌انسانهایی مسالمت‌جو، فروتن و خوش قلب و نیک‌سیرت تبدیل شوند، درست، از زمانی که به «آرامش روحی» می‌رسند، به موجوداتی فوق‌العاده متعصب و خودپسند و کلّه خشک و عاری از صبر و بردباری تغییر شکل می‌دهند. بسیاری از عیسویان، ارتدکس، کاتولیک و دیگران، هنگامی که پس از «شرکت در آیین عشاء ربانی با خداوند» (طبق اصطلاح خودشان که ضمناً «نهاد عشاء ربّانی[1]» نیز نامیده می‌شود) از کلیسا بیرون می‌آیند، آنچنان دچار «خود بزرگ‌بینی» و احساسات منافقانهٔ ضد اجتماعی و تعصبّات کور می‌شوند که ترجیح می‌دهند در راه با سگی مواجه شوند ولی با یک فرد یهودی یا مسلمان یا عیسوی **متفاوت‌الکلیسائی** ملاقات نکنند زیرا آن دوتای اوّل «تثلیث‌پرستی» و عشاء-ربانی و «صرف شام با خداوند» را قبول ندارند و سوّمی نیز «در مسیحیّت» مانند او فکر نمی‌کند. من این احساس را **خوب می‌شناسم** زیرا در دورانی که یک اسقف کاتولیک بودم، عیناً مانند سایر کشیشها و اساقفه، چنین احساس و رفتاری داشتم. هرچه خود را روحانی‌تر، قدّوسی‌تر و «معصوم‌تر» می‌پنداشتم، بهمان اندازه و بیشتر و بیشتر نسبت به‌مخالفان نظرات خودم و بویژه آنان که به‌کیش بدوی تثلیث اعتقاد نداشتند، احساس انزجار و تنفّر می‌کردم.

وقتی کشیشان و اسقفها و دیگر مسئولین و مقامات کلیسایی در مورد اعمال و عبادات خاصّ فرقهٔ خود دچار هیجان و غیرت می‌شوند، دیگر باصطلاح شمر هم جلودارشان نیست و نسبت به‌مخالف مذهبی خود وحشیانه و خصمانه هر چه از دستشان برآید، خواهند کرد. اگر کسی این نظر ما را نپذیرد، باید دست کم برای

۱) باید دانست که در نسخهٔ قدیمی آرامی انجیل «البسّیط»، باب ۲۲ لوقا شامل بندهای ۱۹-۱۷ نیست. و ضمناً در مراسم عشاء ربّانی عیسویان نِسطوری، این «کلمات اساسی و ضروری» دیده نمی‌شود.

آنکه اینجانب تغییر عقیدهٔ بدهم، فقط یک قدّیس کاتولیک، قدّیس فرقه‌ای عیسوی یا قدّیس مرتدّی را، از هنگام شورایعالی نیقیّه تا بحال یعنی در فاصلهٔ ۱۶۰۰ سال به‌من نشان بدهد که در نوشتار، درگفتار یا در اعمالش نسبت به‌کسانی که آنان را «مرتد» می‌دانسته، خودمحور و مستبد و بی‌صبر و بی‌رحم نبوده است. دوران «شکنجه و کشتار کلیسای رُم» شاهدی ابدی است که پیام آن سرود آسمانی «صلح بر روی زمین و صفا و حسن نیّت و دوستی در میان مردم» واقعاً تحقّق یافته است!

روشن است که هرگز با وسائل مصنوعی به‌**آرامش حقیقی** نتوان رسید. برای نیل به آرامش روحی حقیقی و کامل فقط سه وسیلهٔ راستین وجود دارد: اعتقاد استوار به وحدانیّت مطلق اللّه، رضا و تسلیم کامل در برابر ارادهٔ الهی او و اندیشیدن مکرّر و تفکر معنوی دربارهٔ ذاتِ او. هرکس که به‌این وسایل سه‌گانهٔ راستین متوسّل شود، عملاً مسلمانی واقعی است و آرامشی که از اینطریق کسب می‌کند، معنوی و حقیقی است. چنین فرد مسلمان به‌انسانی بردبار، صادق، عادل و رحیم تبدیل می‌شود و در عین‌حال همواره آماده و مجهّز است که روحاً و قلباً در دفاع از هر آنچه که به‌جلال و جبروت اللّه و شرف و عزّت خودش مربوط می‌شود ــ اگر اینها مورد تهدید و تهاجم قرار گیرد ــ پیکار کند و از جان و مال خود بگذرد. بدیهی است که نیل به‌این آرامش **کامل**، از طریق انجام مراسم و فرائض ظاهری میسّر نمی‌شود بلکه فقط بواسطهٔ ایمان استوار درونی و رضا و تسلیم و توکّل لغزش‌ناپذیر در مقابل **خالق یکتا** بدست می‌آید. وظائف و مراسم و عبادات دیگر بویژه هنگامی برای ما سودمند خواهد بود که ایمان و اعتقادمان اصیل و تسلیم و توکّلمان داوطلبانه و بی‌قید و شرط باشد.

بهرحال، آواز و حمد فرشتگان مسلماً بخاطر صلح و آرامش یک فرد یا یک گروه نبود چون در آن صورت مسأله به‌آرامش درونی تعدادی از مقدسین خداوند محدود می‌شد. و نیز باید گفت که فرشتگان سرگرم ستایش یک صلح و آرامش جهانی تصوّری مانند آرزوی خلع سلاح کامل تمام دولتها و قطع کلیّه جنگهای ملّی و بین‌المللی نبودند؛ هیچیک از این انواع دوگانه صلح و آرامش نمی‌توانست هدف سرود فرشتگان بوده باشد. صلح و آرامش روحانی در حقیقت آرامش قلب و روح و وجدان است که به‌صورت برکت و نعمت خدا فقط به‌مؤمنانی اعطا می‌شود که در تقویٰ و تقدّس و زندگانی روحانی به‌مراحل رفیعه رسیده‌اند و خدا را عاشقانه می‌پرستند و از

همه مهمتر، هر نوع عشق و علاقه و وابستگی دیگر را در محراب خداوند قربانی می‌کنند.

و نیز صلح و آرامش مستتر در آن سرود ملکوتی، مسلماً صلحی سیاسی و اجتماعی برای بنی‌اسرائیل نبود زیرا تاریخ دوهزارسال گذشتهٔ خود شاهد این مدّعاست و احتیاجی به‌ذکر برهانی دیگر نیست. بنابر این پذیرفتنی نیست که فرشتگان خداوند، صلحی را که هرگز نمی‌توانست برقرار شود، اعلام کرده باشند. پس فقط یک تعبیر باقی می‌ماند که با توجّه به‌واقعیات تاریخی گذشته و اهمیّت زمان و موقع اعلام این مسأله و بالاخره منبع اعلام این بشارت بزرگ که منبعی الهی است، فقط می‌تواند «**صلح** بر روی کره زمین» و استقرار **ملکوت خداوند** در سیّارهٔ ما باشد و آنگاه این بشارت چیزی جز **دین اسلام** نخواهد بود زیرا کلمهٔ **ایرینی** یونانی که به «صلح» ترجمه شده، معادل همان کلمهٔ باستانی موجود در پیشگوییهای تمام پیامبران بزرگ یعنی **شالوم** و **اِشلامَه** در عبری و **اسلام** در عربی است. این نکته را انکار نتوان کرد.

ذکر عبارت «اجتماعی با گروهی از ملائکهٔ آسمانی» در این سرود نمودار حالت حماسی و پیروزمندانهٔ آن است؛ در حقیقت این سرود نشانه و بیانگر منحصر بفرد شادی و سرور سپاهیان و لشکریان متعلّق به‌ملکوت است که آمده‌اند در استقبال از متحدّین خود که در آینده‌ای نزدیک **ملکوت خدا را در زمین** مستقر خواهند ساخت و به‌یمن ولادت این نوزاد بیت‌لحم که **بزرگترین مبشّر و آخرین منادی این مژدهٔ ملکوتی** است، برفراز آسمانها سرودی شاد و حماسی سر دهند.

نگارنده در موارد متعدد در این کتاب توضیح داده‌ام که **شالوم** در معنای واقعی و مشخّص و ملموس خود، بیانگر **دینی** خوب و پاک، استوار و پا برجا و سودمند و هادی انسانها در جهت آرامش و صلح است و دقیقاً در نقطهٔ مقابل مذهب شیطان قرار می‌گیرد که شرّ و ناپاک، مضرّ و مخرّب و کشانندهٔ انسانها بسوی جنگ و نابودی و فقر و فساد و هلاکت است. درست به‌همین دلیل است که خداوند در پیام خود به کورش، پادشاه ایران ــ که در پیشگویی اشعیاء نبی[1] آمده ــ واژهٔ **شالوم** را در معنای

۱) توراة، اشعیاء نبی، فصل ۴۵، آیات ۷-۶: «تا آنکه از شرق آفتاب تا مغرب آن بدانند که سوای من خداوندی نیست. من مصوّر نور و خالق ظلمت هستم و **صانع خوبی و نیکی** (سلامت) و آفرینندهٔ بدی و شرّ. آری، من صانع همهٔ این چیزها یم.» ــ م.

«خوب و نیک» و در مقابل «بد و شرّ» بکار برده است و پژوهش کامل در تمام کتب مقدسه و استفاده از علم زبانشناسی نشان می‌دهد که تعبیر دقیق، عملی و اخلاقی **شالوم** و **اسلام** همان دین راستین خدا و ملکوت نیرومند خداوند در کره زمین است که قوانین و رهنمودها و ارشادات استوار و آهنینی آنچنان که در قرآن کریم آمده، بهمراه داشته باشد.

جز **اسلام** که به‌معنای «صلح و تسلیم» است، هر نوع تعبیر و تفسیر دیگر به‌صورت یک صلح و آرامش تصوّری و خیالی مطلقاً با معنای واقعی و قرائن و شرایط استعمال کلمهٔ **ایرینی** در این سرود پیروزی ملکوتی در تضادّ خواهد بود. و عیناً در همین معنا بود که حضرت عیسیٰ (ع) در **موعظهٔ معروف** و با شکوه خود بنام «موعظه در کوه» فرمود:

«خوشا به‌حال مُسلمین (صلح کنندگان یا صلح دهندگان)[1]
زیرا که آنان فرزندان خدا[2] خوانده خواهند شد.»

و از قضا همان تصوّر نادرست عده‌ای از مردم در مورد **شالوم** و رسالت ویژهٔ ختمی مرتبت بود که سیّد ما عیسی مسیح (ع) را شدیداً وادار به‌تکذیب کرد: «گمان نکنید که آمده‌ام تا در زمین صلح مستقر سازم...»[3] یا چنانکه نویسندهٔ انجیل لوقا می‌گوید: «من آمده‌ام تا برروی زمین آتشی روشن کنم... آیا گمان می‌کنید من آمده‌ام تا **صلح** برروی زمین برقرار کنم؟ خیر. بدانید که من آمده‌ام تا تفرقه بیندازم.»[4]

۱) منظور آنست که در زبان حضرت عیسیٰ علیه‌السلام در این معنیٰ کلمه‌ای جز اسم فاعل جمع از ریشه شالوم (اشلامَه) موجود نبوده است و چون معنای **شالوم** بسیار وسیع‌تر و دقیق‌تر از «صلح» یا **Peace** در انگلیسی و لغات مشابه است، بنابراین هیچکدام از ترجمه‌های موجود در زبانهای مختلف جهان مفهوم پربار «مسلمین» در زبان عیسی (ع) را القاء نمی‌کند؛ مسألهٔ مهم آن است که کشف کنیم این پیامبر و خدمتگزار بزرگ خداوند **واقعاً** چه فرموده است وگرنه ترجمه‌ها و برداشتهای اروپاییان و دیگران برای مصارف و هدفهای غیر مذهبی خودشان خوب است. این توضیح را دادیم که برادران و خواهران عیسوی عادت کرده به‌ترجمه‌های «صادراتی اروپایی» یا «یونانی الاصل» قلاّبی در مقابل واژه‌ای که نویسندهٔ دانشمند و مؤمن کتاب استعمال کرده، ناآگاهانه لبخند نزنند بلکه برای شناختن «خویشتن خویش» به‌شرق و خاستگاه موسی (ع) و عیسی (ع) و محمّد (ص) بازگردند.ـ م.

۲) دربارهٔ عبارت «پسران یا فرزندان خدا» بعداً توضیح خواهیم داد.

۳) انجیل متّی، باب ۱۰، بند ۳۴.

۴) انجیل لوقا، باب ۱۲، بند ۴۹-۵۳

اگر از واژهٔ **ایرینی** چیزی جز **دین اسلام** درک کنیم، این جملات حساس و در عین حال متناقض حضرت عیسیٰ (ع) را به‌صورت **معمائی بی‌معنا** باقی گذارده‌ایم و البته شقّ دیگر مسأله آن است که بگوییم کلیسای عیسوی با پذیرش اناجیل مذکور بمنزلهٔ «کلام ملهم از خداوند» ضربهٔ بسیار شدیدی بر تفکّر راستین مذهبی و خداپرستی وارد آورده است.

۱۴

اودُکیا[1] یعنی احمدیّت

ترجمهٔ مجدّد شاهکار یک نویسندهٔ بزرگ و برجسته از روی ترجمهٔ آن در یک زبان خارجی به‌زبان اصلی آن نویسنده، در صورتی که وی آثار دیگری به‌زبان مادری خود نوشته باشد، کار بسیار دشواری نیست. زیرا مترجم می‌تواند از طریق مطالعه و بررسی دقیق آثار او به‌طرزفکر، روش کار، جزئیات ادبی و نوع کلمات و اصطلاحات و عباراتی که نویسنده بکار برده، سخت کوشش کند و آن کتاب را (که فرضاً نسخه‌ای از آن به‌زبان مادری نویسنده موجود نیست) به‌زبان اصلی وی برگرداند. البته داوری دربارهٔ درجهٔ توفیق مترجم در انجام چنین مهم را باید به‌عهدهٔ مترجمین توانا و ادیبان فنّ واگذاشت. به‌شیوه‌ای مشابه، اگر اتفاقاً یکی دو کتاب یا دست کم چند رساله و نوشته از لوقای حوارّی به‌زبان عبری دردست داشتیم، آنگاه می‌توانستیم انجیل او را که به‌زبان یونانی نوشته شده با زحمت کمتر و دقّت بیشتر به‌زبان عبری برگردانیم. امّا بدبختانه در مورد وظیفه‌ای که ما به‌عهده داریم، شرایط حتّی چنین نیز نیست. نه چیزی در زبان عبری از گفته‌ها و تعالیم حضرت عیسیٰ (ع) باقی است که معلوم شود لوقا (یا نویسندهٔ انجیل لوقا) از روی چه متنی آن سرود ملکوتی حاوی کلمه **اودُکیا** را ترجمه کرده و نه کتاب و رساله و نوشته‌ای به‌یک زبان سامی از لوقای حواری باقی مانده است.

۱) **یادآوری:** این کلمه در انجیل لوقا، باب ۲، بند ۱۴ ضمن سرود منتسب به‌فرشتگان آمده است.

برای ایضاح بیشتر مطلب و بخاطر آنکه خوانندگان انگلیسی زبان[1] به‌اهمیّت فوق‌العادهٔ این نکته پی ببرند، می‌توان فرضاً از بهترین استادان و مترجمان ادبیّات انگلیسی و فرانسه درخواست کرد که فلان اثر دراماتیک شکسپیر را از روی ترجمهٔ فرانسوی آن ــ بدون آنکه اصل انگلیسی را داشته باشند یا با دیگر آثار شکسپیر آشنا باشند ــ به‌انگلیسی برگردانند و ببینند که تفاوت این ترجمه با متن اصلی شکسپیر از لحاظ جمله‌بندی و معنا و ظرافت و دیگر نکات ادبی و هنری از زمین تا آسمان خواهد بود. ابن‌سینا، فیلسوف و دانشمند بزرگِ مسلمان ایرانی آثارش را به‌زبان عربی می‌نوشت؛ بعضی از این آثار در دوران گذشته به‌زبان لاتین ترجمه شد و بعدها چون اصل آن آثار از میان رفته بود، مترجمین مسلّط به‌لاتینی و عربی آنها را مجدداً به‌عربی برگرداندند. امّا آیا انصافاً می‌توان ادعا کرد که این ترجمه‌های عربی به‌قلم نیرومند و سحرانگیز آن نابغهٔ اسلامی است؟ مسلماً پاسخ منفی است.

از این مقدمه چینی می‌گذریم و به‌واژهٔ یونانی ایرینی می‌پردازیم. در بخش قبلی نکاتی را یادآور شدیم و بدقّت استنتاج کردیم که معادل این واژه در زبان عبری کلمهٔ **شالوم** است؛ در اینجا اضافه می‌کنیم که در «نسخهٔ هفتاد مترجم» کتاب مقدّس و متون عبری نیز کلمات مذکور بجای یکدیگر قرار داده شده‌اند. و امّا واژهٔ مرکّب یونانی **اودُکیا** از مقولهٔ دیگری است زیرا در نسخهٔ «هفتاد مترجم» بکار نرفته است و پیدا کردن معادل یا مترادف آن در زبان اصلی عبری یا آرامی بسیار دشوار است. در انجیل برنابا نیز صحبتی از این سرود ملکوتی و قصّهٔ شبانان بیت لحم در میان نیست و در اناجیل اربعه و دیگر بخشهای عهد جدید نیز هیچ کجا این واژه تکرار نشده است.

در زبان یونانی کنونی، از واژه **اودُکیا** و اودُکْسیا برای نامگذاری دختران استفاده می‌شود. این واژه از دو جزء *eu* یعنی «خوب، عالی، بهترین» و *dokeo* (مأخوذ از *doxa*) یعنی «ستایش حمد، جلال و...» ترکیب شده است. و برای پیدا کردن کلمهٔ اصلی سامی در سرود ملکوتی فرشتگان که به‌گوش شبانان پاکدل بیت لحم رسید و نویسندهٔ انجیل لوقا آنرا بصورت **اودُکیا** ترجمه کرده، ناگزیریم اشتقاق و ریشه‌شناسی این کلمه را اندکی بیشتر دنبال کنیم امّا قبل از انجام این کار توجّه خواننده را به‌تاریخچهٔ حوادث کلیسایی و سانسور کردن‌ها و تحریفات و دستکاریهایی

۱) چنانکه در **مقدمه مترجم** گفته‌ایم، پروفسور داود، این سلسله مقالات را به‌زبان انگلیسی نوشته است.ــ م.

که در طی قرون در مورد کتب مقدسه صورت گرفته، جلب کنیم تا منجمله آشکار شود که چگونه ترجمهٔ غلط یا عمدی کلمهٔ اصلی این سرود به**اودُکیا** آنرا از محتوای الهی و بشارت پیامبرانه آن خالی کرده و کلمه‌ای را که با اندک تفاوت تلفّظی در دو زبان عبری و عربی به‌صورت **أحْمَد** و **مَحْمَد** بوده، به‌شعار کلّی تو خالی «حسن نیّت و رضامندی» در میان مردم تبدیل کرده است.

بخاطر اطلاّع دقیق خواننده، یادآور می‌شوم که از کتاب عهد جدید که به‌زبان یونانی نوشته شده، دوترجمهٔ عمدهٔ مهم وجود دارد، یکی به‌زبان **لاتینی** است و دیگری به‌زبان **آرامی** یا سریانی (ضمناً باید دانست که در ادبیّات آرامی لغت «سریانی» هرگز بکار نمی‌رود.) کتاب اوّل به «نسخهٔ لاتینی ژِروم» معروف است و دوّمی به‌پِشیتّه (البسّیط) و در مورد هر دو کتاب نیز یک عنوان واحد یعنی کلمهٔ *Simplex*[1] بکار رفته است. البته در حال حاضر اطلاّعات و مطالب بسیار حساّس و جالب توجهی دربارهٔ این تراجم دوگانهٔ باستانی مشهور بدست آمده است که می‌تواند باعث ناراحتی و سرافکندگی آگاه‌ترین مورخّان عیسوی و سرسخت‌ترین فقهای کلیسا گردد ولی ما فعلاً از بحث دربارهٔ این مطالب صرفنظر می‌کنیم و فقط یادآور می‌شویم که نسخهٔ آرامی عهد جدید بنام **البسّیط** از نسخهٔ لاتینی **ژِروم** قدیمی‌تر است. همه می‌دانند که کلیسای رُم مدّت چهارقرن پس از میلاد مسیح هیچ نسخه‌ای از کتب مقدسه یا رسالات مربوط به‌نماز و دعا به‌زبان لاتین در دسترس نداشت بلکه همه‌چیز به‌زبان یونانی بود. تا سال **۳۲۵** میلادی که آن شورایعالی کلیسایی بدنام در نیقیّه تشکیل شد، هنوز کتب و رسالات رسمی کلیسا آماده نشده بود و در واقع هنوز دربارهٔ آنها اختلاف نظر وجود داشت. در آن زمان دهها انجیل و رساله بنام حواریون مختلف یا دیگر یاران و همراهان حضرت عیسیٰ (ع) وجود داشت که جوامع و کلیساهای متنوع عیسوی آنها را عزیز و محترم می‌انگاشتند ولی شورایعالی نیقیّه همهٔ آنها را جعلی و غیر موثّق اعلام کرد! و چون کانون زبان و آموزش و دانش آرامی شهر **اورفا**[2] بود ــ و انطاکیه هرگز این مقام را نداشت ــ اسفار و رسالات عهد جدید نیز در این شهر، پس از پایان شورایعالی کلیسایی فوق‌الذکر، از یونانی ترجمه شد.

۱) یعنی ساده و سلیس و قابل فهم. ــ م.

۲) Edessa ، مرکز عمدهٔ عیسویّت در شمال غربی بین‌النهرین و بعدها پایتخت صلیبیّون. ــ م.

پژوهشی دقیق در آثار و ادبیّات و تاریخ دوران اوّلیه عیسویّت نشان می‌دهد که نخستین آموزگاران و مربیان و واعظین انجیل یهودیانی بودند که زبان آرامی (سریانی) می‌دانستند. البته نمی‌دانیم که این انجیل، در آن زمان، سندی مکتوب بود یا آنکه نام مکتب و مذهبی نامدوّن بود که شفاهاً تعلیم و تبلیغ می‌شد؛ این خود سؤال مهم قابل پژوهشی است که در بررسی کنونی ما نمی‌گنجد. امّا یک مسألهٔ، مسلّم و محقّق است و به کار ما ارتباط دارد و آن اینست که می‌دانیم عیسویان اوّلیه دعا و نماز و مراسم مذهبی خود را به **زبان آرامی** بجا می‌آوردند. آرامی در آن زمان، زبان مشترک یهودیان، سوریان، آسوریان، فنیقیان و کلدانیان بود. و بدیهی است که عیسویّان متعلق به‌این اقوام آرامی زبان مسلماً ترجیح می‌داده‌اند که به‌زبان آشنای خود بخوانند و دعا کنند و بالنتیجه اناجیل مختلف، رسالات مذهبی، کتب ادعیه و دیگر کتابچه‌ها و اوراق حاوی احکام و قوانین شریعت به‌زبان آرامی تحریر می‌شده است. حتّی **ارامنه** نیز قبل از تکمیل الفبای ویژهٔ خود در قرن پنجم میلادی، از زبان آرامی استفاده می کرده‌اند.

از سوی دیگر، جدیدالمذهبان و ایمان آورندگان به «طریق تازه» از میان اقوام **غیریهود**، از نسخهٔ «هفتاد مترجم» عهد عتیق که به‌زبان یونانی بود، استفاده می کردند. در واقع، متخصصّان فلسفهٔ یونانی و خدمتگذاران و «روحانیون» سابق میتولوژی و بت‌پرستی یونان که اکنون به «طریق تازه» گرویده بودند و نسخهٔ «هفتاد مترجم» عهد عتیق را در برابر خود داشتند، می‌توانستند، بدون زحمت زیاد، چیزی بنام «عهد جدید» را بمنزلهٔ تکمله یا تتمّهٔ عهد قدیم تهیه کنند.

یکی از موضوعات پژوهشی فوق‌العاده ارزشمند برای فقهای دانشمند و موحّد اسلامی و فضلای یکتاپرست دیگر آن است که کنکاشی تاریخی و علمی کنند و ببینند که انجیل بی‌شائبه و تعالیم بی‌غل وغش حضرت عیسی (ع) آن پیامبر بزرگوار الله چگونه به‌منبع اصلی دو جریان عظیم اندیشهٔ سامی و تفکّر یونانی تبدیل شده و چگونه **چندگانه‌پرستی یونانی** سرانجام تحت حکومت ظلم و استبداد امپراتوران یونانی و لاتینی و سیطره و بیداد اساقفهٔ خرافاتی و ناشکیبا و تثلیث‌پرستِ رُم و بیزانس بر **یگانه‌پرستی سامی** چیره گردیده است.

موضوع دیگر سؤالاتی چون وحدت ایمان، انسجام مکتب و «الهی» بودن یا نبودن

کتب عهد جدید است. چنانکه گفتیم کلیسای عیسوی بیش از سه قرن چیزی به‌شکل **عهد جدید کنونی** دردست نداشت. هیچکدام از کلیساهای سامی یونانی در انطاکیه، اورفا، بیزانس و رُم، قبل از تشکیل **شورایعالی نیقیّه**، مجموعهٔ کامل اسفار و رسالات عهد جدید یا حتّی اناجیل اربعه را در اختیار نداشتند. و واقعاً انسان مایل است بداند که اعتقاد و آیین آن عیسویانی که فی‌المثل فقط انجیل لوقا یا انجیل یوحنا یا انجیل مرقس را در اختیار داشتند، راجع به‌مسائل احکام جزمی کنونی چون عشاء ربّانی، تعمید، تثلیث و تجسّم «خداگونهٔ» عیسیٰ (ع) و دهها حکم و مطلب و رسم و دستور «کلیسا فرمودهٔ» دیگر چه بوده است؟ از جمله نسخهٔ آرامی **البسیط** آن «کلمات نهادی و ضروری[1]» مذکور در انجیل لوقای موجود را شامل نیست! و دوازده بند نهائی فصل ۱۶ (یعنی فصل آخر) انجیل مرقس[2] در نسخ خطّی یونانی پیدا نمی‌شود! آن باصطلاح «دعا به‌خداوند» که در اناجیل متّی و لوقا آمده[3]، بر نویسندگان اناجیل مرقس و یوحنّا نامکشوف است! در حقیقت، بسیاری از تعالیم مهمّی که در فلان انجیل آمده، بر کلیساهای دیگری که فاقد آن انجیل بوده‌اند، مطلقاً مجهول بوده است. در نتیجه می‌توان بعیان مشاهده کرد که در قرون اوّلیه عیسویّت، هیچ شکلی از وحدت کلمه و ایمان در مسائل پرستشی، اعتقادی، انضباطی، قانونی و تشریفاتی در میان کلیساها و اربابآنها وجود نداشته است (و البته امروزه هم وضع از همین قرار است).

۱) انجیل لوقا، باب ۲۲، بندهای ۱۹-۱۷: «بعد (حضرت عیسی) پیاله‌ای بدست گرفت و پس از شکرگزاری گفت: این را بگیرید و بین خودتان تقسیم کنید. چون به‌شما می‌گویم که از این لحظه تا آن که ملکوت خدا فرا برسد من دیگر از دختر رز نمی‌نوشم. و نیز: کمی نان برداشت و پس از شکرگزاری آنرا پاره کرد و به‌آنان داد و فرمود: این بدن من است که به‌شما تسلیم می‌شود؛ این کار را به‌یاد من انجام دهید.» ــ م.

۲) مرقس، فصل ۱۶؛ این باب ۱۹ بند دارد و بنابراین ۱۲ بند آخر آن یعنی از بند ۸ تا ۱۹ به‌آن اضافه شده است. ــ م.

۳) انجیل لوقا، باب ۱۱، بند ۲: «عیسی به‌ایشان فرمود: هروقت دعا می‌کنید، بگویید: ای پدر، نام تو مقدّس باد، پادشاهی تو بیاید، نان روزانهٔ ما را هر روز بده وگناهان ما را ببخش، زیرا ما نیز همهٔ کسانی را که بما بدی کرده‌اند، می‌بخشیم. ما را از وسوسه دور نگاهدار.» انجیل متّی، باب ۶، بند ۹ نیز همین مطالب را شامل است الا اینکه پس از «پادشاهی تو بیاید» جملهٔ «ارادهٔ تو در زمین نیز مانند آسمان اجرا شود» اضافه شده و پس از آخرین کلمه در دعای لوقا نیز جملهٔ «و از شریر رهایی ده زیرا پادشاهی و قدرت و جلال تا ابدالآباد از آن تو است. آمین» آمده است. ــ م.

چیزی که می‌توان بدرستی از ادبیّات عهد جدید بکف آورد آن است که کتاب مقدّس عیسویّان دوران حواریون و قرون اوّلیه، همان اسفار مقدسهٔ یهود و نیز انجیلی حاوی کلام و پیام راستین خداوند به‌حضرت عیسیٰ (ع) بود که در آن عیناً مانند همین سرود ملکوتی ملائک مقرّب، خبر از **اسلام** و **احمدیّت** داده شده بود. رسالت ویژه‌ای که الله به‌رسول خود حضرت عیسی (ع) داده بود آن بود که یهودیان را از انحرافات و اعتقادات نادرست در باب آمدن «مسیحائی» از تیرهٔ داود برگرداند و به‌آنان یادآور شود که آن ملکوت خدا برزمین ـ که انتظارش را می‌کشیدند ـ به‌دست مسیحائی از خاندان داود تحقّق نخواهد یافت بلکه مسیحای راستین **احمد** نام دارد و از خاندان اسمعیل است و این نام معادل دقیق و حقیقی کلماتی چون **اودُکسوس** و **پریکلیتُس**[1] (فِریقْلیطُس) است که اناجیل یونانی تا به‌امروز برای ما حفظ کرده‌اند. [و مسلماً خوانندگان ما هم اکنون حدس زده‌اند که یکی از بخشهای مهم این کتاب را به‌بررسی مسألهٔ **فریقْلیطُس** اختصاص خواهیم داد.] بهرحال، فعلاً صرفنظر از آنکه واژهٔ مذکور را **پریکَلیتُس** یا «پَراکلیت»[2] بدانیم، نکتهٔ مهم (که کلیساها هم قادر به‌انکار آن نخواهند بود) آنست که قرار بوده است **فرستادهٔ دیگری** به‌اسامی فوق‌الذکر بیاید (حالا اسمش را بخاطر آنکه معنای آن عیناً با نام **محمّد** و **احمد** تطبیق می‌کند، تغییر دهید!) و این خود یادآور حقیقت درخشانی است که حضرت عیسیٰ (ع) درقفای خود مذهبی ناتمام و تکمیل نشده باقی گذارده است که می‌بایست توسط فرستاده‌ای دیگر که یوحنّا و متّی او را «روح»[3] می‌نامند، به‌کمال برسد. البته بنظر ما این «روح» پیامبرانه، خدایی دیگر یا یکسوّم سه تا در تثلیث خدایان نیست بلکه روح قدّوسی **احمد** است که مانند ارواح دیگر رسولان خدا از قبل در بهشت وجود داشته است

۱) ارباب کلیسا این کلمه را به‌**پاراکلیت**، تغییر داده‌اند؛ این قضیه را در فصول بعدی دقیقاً بررسی خواهیم کرد.ـ م.

۲) انجیل یوحنّا، باب ۱۴، بند ۱۶: «و من از پدر سؤال می‌کنم و **تسلّی دهندهٔ دیگر** (فاراقلیط) به‌شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.» و نیز باب ۱۵، بند ۲۶: «لیکن چون تسلّی دهند، (فاراقلیط) که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم آید یعنی روح حق که از پدر صادر می‌گردد، او بر من شهادت خواهد داد.» و بالاخره باب ۱۶، بند ۸: «و چون او آید جهان را بر گناه و عدالت و داوری ملزم خواهد نمود.» ـ م.

۳) انجیل لوقا، باب ۲۴، بند ۴۹؛ این کلمه را به «وعده» و «موعود» نیز ترجمه کرده‌اند.ـ م.

(به‌انجیل برنابا مراجعه فرمایید). اگر به‌شهادت یک انجیل، یعنی انجیل یوحنّا، روح عیسی (ع) قبل از آنکه به‌کالبدی انسانی حلول کند، وجود داشته، در آنصورت موحّدین مسلمان نیز می‌توانند به‌شهادت انجیل دیگری یعنی انجیل برنابا بدرستی اعتقاد داشته باشند که روح محمّد (ص) نیز قبل از ولادت آن حضرت در جهان موجود بوده است و چرا چنین نبوده باشد؟ البته این نکتهٔ مهم را در بخشهای آیندهٔ کتاب مورد مطالعه قرار خواهیم داد. ولی در این رهگذر هم می‌توان یک سؤال بسیار جدّی از **تمام** کلیساهای عیسوی بعمل آورد و آن سؤال اینست: آیا کلّیهٔ کلیساهای عیسوی در آسیا و آفریقا، قبل از تشکیل شورایعالی نیقیّه، انجیل یوحنّا را در اختیار داشته‌اند یا خیر؟ اگر جواب مثبت باشد، در آن صورت درخواست می‌کنیم که **بخاطر خدا** دلایل و مدارک خود را عرضه کنند. و اگر جواب منفی باشد، باید اعتراف کرد که بخش عظیمی از عیسویّان کوچکترین اطلاّعی دربارهٔ «پَرا کلیت» شما نداشته‌اند! (این واژهٔ ناموجود و «من درآوردی» در زبان یونانی حتّی به‌معنای «تسکین دهنده» و «میانجی» مورد ادعای کلیساهای عیسوی نیست و اصلاً بی‌محتوا و بیمعناست). باری، آنچه گفته‌ایم خود اتهامات بزرگ و جدّی و مهمّی علیه «عیسویّت تثلیث» است و بد نیست یکی از ارباب محترم کلیسا به‌آنها پاسخی متین و منطقی دهد.

اکنون که تصوّر می‌کنم خواننده اندکی بیشتر دربارهٔ موضوع اطلاّع پیدا کرده باشد به‌مسألهٔ حسّاس **اودُکیا** باز می‌گردم. در نسخهٔ آرامی البسیط (عهد جدید) واژهٔ یونانی **اودُکیا** را (که در یونانی **ایْوْدُکیا**[1] و **ایْوْثُکیا**[2] تلفظّ می‌شود) به **سُوْرَه طاوَه**[3] ترجمه کرده‌اند که معنای آن «امید نیک» یا «انتظار خوب» است و حال آنکه در نسخهٔ لاتینی ژروم آنرا به Bon Voluntas یعنی «حسن نیّت» یا «خیرخواهی» برگردانده‌اند.

و اینک این حقیر از همهٔ ادبا و فضلای یونانی درخواست می‌کنم که اگر امکان دارد ادّعای مرا مبنی برآنکه مترجمین آرامی و لاتینی نسخ مذکور در تفسیر و ترجمه واژهٔ **اودُکیا** سخت دچار لغزش و اشتباه شده‌اند، ردّ کنند. البته من وجداناً نمی‌توانم آن مترجمین را به‌تحریف عمدی متهم سازم زیرا ترجمهٔ آنها نیز کاملاً بی‌اساس نبوده

1) Ivdokia 2) Ivthokia

۳) SOVRA TAVA (که در کتابت آرامی بصورت SOBHRA TABHA است.)

است. ولی حتّی در این حالت نیز، آنها نتوانسته‌اند معنای پیامبرانهٔ حقیقی این واژه را منتقل سازند. آیا آنان نمی‌دانستند که معادل دقیق «امیّد نیک» در یونانی **اودُکیا** نیست بلکه واژه‌هائی چون eu elpis یا euel Pistia با آن دقیقاً تطبیق می‌کند؟ همین نکته برای اثبات عدم دقّت آنان در ترجمه کفایت می‌کند. و در ترجمهٔ لاتینی نیز همین اشتباه را مرتکب شده‌اند زیرا معادل واژهٔ Bona Voluntas (حسن نیّت) کلمهٔ یونانی Euthelyma است نه **اودُکیا**. این استدلال زبانشناختی و توضیحات دقیقی که ذیلاً خواهیم داد، باید مورد توجّه کشیشان و اساقفهٔ واتیکان، قسطنطنیّه و کانتربوری[1] قرار گیرد که این سرود «حمد خداوند» یا Gloria in Excelsis را در مراسم آیین عشاء ربّانی و مقدّسات سبعه قرائت می‌کنند.

الف) ریشه و مدلول واژهٔ اودُکیا

اینک باید دید که معنای درست واژهٔ **اودُکیا** چیست؟ پیشوند صفتی eu در یونانی به این معانی است: «خوب، عالی ـ تر، ترین» و واژهٔ doka و doxa که مثلاً در کلمهٔ مرکّب **ارتدکس** هم مشاهده می‌شود به‌معنای «جلال، عزّت، شهرت، آرزوی خوب و چیز خوب و ستوده و مورد علاقه» است. این واژه معانی فرعی دیگری هم دارد که از آن صرفنظر می‌کنیم[2]. در واقع نخستین بند آن سرود ملکوتی نیز در یونانی حاوی همین کلمه است:

«خدا را *doxa* (جلال) در اعلیٰ علّیین»

در فرهنگهای لغت زبان فرانسه نیز واژهٔ مذکور و ترکیبات آن به‌همان معانی فوق‌الذکر کاربرد دارد. و اکنون برای آنکه بالاخره به کشف آن واژهٔ اصلی آرامی

۱) مرکز پروتستانتیسم انگلستان و نشستنگاه اسقف اعظم آن. ـ م.
۲) نویسنده در اینجا مثالهای متعدّدی از زبانهای یونانی و لاتینی برای اثبات مدّعای خود آورده که از لحاظ خوانندهٔ فارسی زبان ناآشنا به‌زبانهای مذکور چندان قوّتی به‌بحث نمی‌دهد؛ فقط باید دانست که نویسنده، نکتهٔ مورد نظر را با ذکر امثلهٔ فراوان قویاً باثبات رسانده است. ـ م.

(عبری) که در سرود ملکوتی مذکور بکار رفته و در یونانی به‌شکل **اودُکیا** درآمده، نائل آییم بسراغ واژهٔ دیگری در زبان عبری می‌رویم که عیناً همان معانی و خواص و ظرائف معنائی **اودُکیا** را دارد.

ب) أشکال عبری مَحْمَدْ (و حِمْدَه) و مدلول آنها

مقدمتاً بگوییم که پژوهشهای نسبتاً وسیع این حقیر در کتاب مقدس و ادبیّات مذهبی در زبانهای قدیم و جدید مختلف مرا به‌این برداشت رسانده است که اصولاً برای درک و فهم معانی دقیق و روح کتب مقدسهٔ عهود قدیم و جدید باید آنها را از دیدگاهی اسلامی مورد مطالعه قرارداد. فقط در چنین حالتی است که می‌توان به ماهیّت و کیفیّت راستین وحی و الهام پی برد، خردمندانه ارزیابی کرد و در دایرهٔ عشق و پرستش خدایی گام نهاد. و فقط در چنان حالتی است که می‌توان تمام عوامل ساختگی و دروغین و باطل و نامتجانس و ضدو نقیض را که در آنها گنجانده شده کشف نمود و کتب خدایی را باطل زدایی کرد. و از همین زاویه است که من از وجود این کلمهٔ یونانی **اودُکیا** استقبال می کنم زیرا بعیان می‌بینم که با کلمات عبری **مَحْمَدْ**، **مَحْمُدْ**، **حِمْدَه** و نیز کلمه **حِمِدْ** که بارها در سراسر کتب عهد قدیم تکرار شده، مطلقاً تطبیق می کند و اینک این کلمات را یکایک مورد بررسی قرار می‌دهیم:

حَمَدْ این فعل که از سه صامت ح، م و د تشکیل می‌شود و ریشهٔ مشترک واژه‌های مشابه در تمام زبانهای سامی است، **در سراسر** کتب مقدسهٔ عبری زبان بیانگر معانی زیر است: «عاشق شدن، چیزی را سخت آرزو کردن و اشتیاق سوزان برای تحقّق آرزویی» و کسانی که عربی می‌دانند، این معانی را در کلمهٔ عربی **شهوت** نیز خواهند یافت و کلمهٔ **حَمَدْ** نیز در کتب عهد قدیم دقیقاً بهمین معنیٰ بکار رفته است. مثلاً یکی از مواد «ده‌فرمان» حضرت موسیٰ (ع) در توراة ازقرارزیراست: «طمع مکن در زن همسایه‌ات» که اصل عبری آن چنین است: «لو تحَمُدْ اِیْش رِئیخَه»[1].

۱) توراة، سفر خروج، فصل ۲۰، آیهٔ ۱۷.

حِمِدْ از مشتقات ریشهٔ فوق‌الذکر؛ اسم مذکّر که حِیْمَده مؤنّث آنست و هر دو به معنای: «شهوت، آرزو، طمع، لذّت، مقصد آرزو و انتظار».[۱]

مَحْمَدْ و **مَحَمُدْ** أشکال اسم مفعول از همان ریشه حَمَدْ و به‌معنای: «مطلوب، مرغوب، نفیس، معبود، مقصود، مطلوب‌ترین، مرغوب‌ترین و...».[۲]

در اینکه شکل عربی کلمه یعنی مُحَمَّدْ و أشکال عبری مَحْمَدْ و مَحَمُدْ از یک ریشه و فعل واحد مشتق شده‌اند و با وجود اندک تفاوت تلفّظی و رسم‌الخطّی معنای واحدی دارند، هیچ زبانشناس و ادیبی و هیچ فرد عبری‌زبانی حتّی یک‌ثانیه تردید نکرده است.

و اکنون می‌توان بضرس قاطع گفت که واژهٔ یونانی **اودُکیا** ترجمهٔ تحت‌اللفظی **حِیْمَدَه** درعبری است و طبیعی است که معادل واژهٔ مَحَمُدْ نیز در زبان یونانی ***eudoxos*** خواهد بود. و البته معنای دقیق آنها نیز از قرار زیر است: «مطلوب‌ترین، ستوده‌ترین، محبوب‌ترین و چیزی یا کسی که غایت آرزو و انتظار است».

ج) نخستین بار که صفت مُحَمَّدْ اسم خاص می‌شود

این نکته که از میان تمام انبیاء آدم و برای نخستین بار در تاریخ بشر صفّت **مُحَمَّد** بمنزلهٔ اسم خاصّ بر فرزند عبدالله و آمنه در شهر کوچک مکّه گذارده می‌شود، خود یک معجزهٔ بی‌همتا در تاریخ مذهب است. در این حادثه دیگر نمی‌توان بدنبال جعل و تقلّب و سحر و جادو رفت. پدر[۳] و مادر محمّد بت‌پرست[۴] بودند و نمی‌توانستند از چند جملهٔ

۱) عهد عتیق، حگّی نبّی، فصل ۲، آیه ۷: «تمامی امّتها را متزلزل خواهم ساخت و **مطلوب** همه امّتها خواهد آمد.» و نیز عهد عتیق، یرمیاه نبی، فصل ۲۵، آیه ۳۵: «... شما را پراکنده خواهم ساخت و مثل ظرف **مرغوب** (پسندیده) خواهید افتاد.» ــ م.

۲) عهد عتیق، کتاب مراثی (نیاحات) یرمیاه نبّی، فصل ۱، آیات ۷ و ۱۰: «... تمام **نفایسی** را که داشت بیاد می‌آورد... دشمن دست خویش را بر همه **نفایس** او درازکرده است.»
و نیز همانجا، فصل ۲، آیهٔ ۴: «دشمن... تمام **مقبولان** (نیکومنظران) را در خیمهٔ دختر صهیون بقتل رسانید.» ــ م.

۳) پدر قبلا فوت کرده بود. پس باید گفت: «مادر و پدربزرگ و عمو و غیره». ــ م.

۴) این نکته با چنین قاطعیّت دانسته نیست. بدیهی است که در آن زمان اسلام محمّدی هنوز آشکار نشده ←

پیامبرانه در میان کتب مقدسه یهود و نصارا ــ که پژوهش فراوان می‌طلبیده ــ اطلاع داشته باشند که در آنها اشارت به رسول بزرگ موعودی رفته است که خواهد آمد و دین اسلام را بنیان خواهد گذارد. انتخاب نام **محمّد** و **احمد** را برای پیامبر بزرگ اسلام نمی‌توان یک حادثه و اتّفاق توضیح ناپذیر دانست. تردیدی نیست که الهامی و قضائی در کار بوده است.

تا اینجا حقیر در کمال امانت اهمیّت و ارزش اشکال عبری و عربی حَمَدْ را چنانکه همهٔ لغت‌شناسان و مترجمان مطّلع تأیید خواهند کرد، باطّلاع خوانندگان رسانده‌ام و فقط باید اضافه کنم که لغات **حِیْمدَه** و **مَحَمُدْ** در کاربرد مذهبی به‌معنای «ستوده، برگزیده و جلال و شکوه و ستایش» است زیرا از میان مخلوقات خداوند چه چیز می‌تواند «با شکوه‌تر، ستوده‌تر، برگزیده‌تر و مجللّ‌تر» از چیزی باشد که به‌شدیدترین وجه «مورد آرزو» است؟ در قرآن کریم نیز **حَمْدَ** که حمَد و مُحمّد از آن مشتق شده به همین معنا بکار رفته است. و چنانکه در رؤیای پیامبرانهٔ دانیال نبّی دیدیم [1]، جلال و شکوه **محمّد** (ص) بر هرمخلوق دیگر سبقت می‌جوید و این معنا در قرآن کریم نیز بشرح زیر بیان شده است: **لولاکَ لما خَلَقتُ الأفلاکَ** [2] «اگر برای تو نبود، افلاک را نیافریده بودیم.» امّا والاترین افتخار و عزّتی که خداوند متعال به‌گرامی‌ترین رسول خدا اعطا فرمود، رسالت استقرار و تکمیل دین راستین الله تحت نام **اسلام** بود، نامی که، مانند نام بنیانگذارش **محمّد** (ص)، خود بیانگر معانی تسکین‌بخش و سودمند و جامع چون «صلح، ایمنی، امنیّت، آرامش و نجات و رستگاری و رضا و تسلیم در برابر اراده و خواست خداوند» و در یک کلام مظهر «خیر مطلق» در برابر «شرّ مطلق» است.

→ بود ولی چنانکه نویسندهٔ فاضل خود در این کتاب بخوبی تشریح کرده، افراد موحّد و مؤمن و مسلمان (در معنای اعم) همواره وجود داشته‌اند ــ م.

۱) عهد عتیق، دانیال نبی، فصل ۷.

۲) حدیث است نه آیهٔ قرآن؛ از موارد بسیار معدود بیدقّتی نویسنده. ــ م.

د) حضرت عیسی (ع)، مبشّر اسلام

آن صحنهٔ ملکوتی سرودخوانی ملائک که شبانان پاک و ساده‌دل بیت‌لحم هنگام ولادت عیسی (ع) افتخار رؤیت آن را داشتند، بسیار مقتضی و بموقع بود. زیرا در آن شب یک پیامبر بزرگ الله و یک بشارت‌آور قدّوسی اسلام پا به‌جهان می‌نهاد. چنانکه عیسی (ع) خود منادی ملکوت خدا بر روی زمین بود، انجیلش[1] نیز پیشگفتار قرآن بود. میلاد حضرت عیسیٰ (ع) آغاز دوران نوینی در تاریخ اخلاق و دین بود. او خود آن **مَحَمُدْ** نبود که می‌بایست چندی بعد ظهور کند، شیطان را شکست دهد و «حکومت شرک و بت‌پرستی» را در ارض موعود ریشه‌کن سازد. در زمان عیسیٰ (ع)، آن «هیولای چهارم» یعنی امپراتوری نیرومند رُم همچنان رشد می‌کرد و دامنهٔ فتوحات خود را به نقاط جدید در جهان می‌رساند و هنوز «هیولای چهارم» اورشلیم را همراه با معبد مجللّ و کهانت کُهنهٔ آن نابود نکرده بود. عیسی (ع) «نزد قوم خود رفت و آنان او را نپذیرفتند.» و از میان یهودیان، فقط معدودی که او را شناسایی کردند، به‌افتخار دریافت لقب «فرزندان ملکوت خدا» نائل شدند و بقیه را خداوند در سراسر جهان پراکنده و آواره ساخت. بدنبال آن ادوار دهگانهٔ هولناک «آزار و کشتار» فرا رسید و قدّاره‌بندان لامذهب و چکمه‌پوشان بت‌پرست رُم عیسویّان موحّد را قیمه کردند و مؤمنان پاکدین را به‌ملاقات شیران خشمگین فرستادند. و در آن زمان هنوز قسطنطین «کبیر» مؤمنین راستین به‌وحدانیّت الله را مثله نکرده بود. آری پیشگویی شده بود که، پس از اینهمه حادثات ناگوار، **محمّد** رسول‌الله ــ که نه «خدا» بود نه «فرزند خدا» بلکه همان **پسر انسان** «بس ستوده و برگزیده و با جلال و جبروت» یا **برناشای** موعود بود ــ به‌جهانْ قدم خواهد گذارد و «هیولا» را نابود خواهد کرد.

[1]) انجیل یعنی «بشارت و مژده». ــ م.

۱۵

یحیی مَعْمَدان و بشارت ظهور پیامبری نیرومند

طبق روایات اناجیل اربعه، یحیی معمدان[1]، پسر خالهٔ عیسیٰ (ع) و فقط ۶ ماه از او بزرگتر بود. در قرآن کریم دربارهٔ حضرت یحیی شرح و تفصیلی نیست؛ تنها گفته می‌شود که خداوند، از طریق فرشتگان، به‌زکریا، پدر یحییٰ بشارت داد که فرزند پسری بنام یحییٰ خواهد داشت که بر کلام خدا شهادت خواهد داد و یکی از پیامبران متّقی و پاکیزه و عزیز و ارجمند خداوند خواهد بود[2]. بهرحال، از دوران صباوت و شباب یحیی (ع) اطّلاعی در دست نیست؛ فقط می‌دانیم که اهل **ناصره** بود و قبل از ظهور، در بیابانها با خوردن ملخ و عسل سدّجوع می‌کرد، بدنش را با پارچه‌ای که از موی شتر بافته بود، می‌پوشاند و بر روی آن کمربندی چرمین می‌بست. گفته می‌شود که یحییٰ به‌یکی از اسباط یهود بنام بنی حَصّای تعلّق داشت و بعدها از این طایفه فرقه‌ای از

۱) عبارت John the Baptist معمولا درفارسی به«یحیی تعمید دهنده» ترجمه می‌شود؛ این عبارت درعربی «یوحنّا المَعْمَدان» و «یوحنّا الصابغ» است؛ در این ترجمهٔ فارسی، عبارت **یحیی مَعْمَدان** را که در فارسی نیز بکار رفته به‌ترکیب «یحیای تعمید دهنده» ترجیح داده‌ایم.ــ م.

۲) قرآن، سوره ۳، آیه ۳۹: «فَنادَتْهُ‌الملئکه و هو قائم یُصَلی فی‌المحراب ان الله یُبشِّرُکَ **بیحیی** مصدقاً بکلمة من‌الله و سیّداً و حصوراً و نبیّاً من‌الصالحین.» یعنی «پس هنگامی که زکریّا در محراب به‌نماز ایستاده بود، فرشتگان او را ندا کردند که: ای زکریا، خداوند ترا به‌ولادت یحیی مژده می‌دهد و او به کلام خداگواهی خواهد داد و مردی پیشوا، پارسا و یکی از پیامبران شایسته و متقی خواهد بود.»ــ م.
و نیز سوره‌های ۶ (آیهٔ ۸۵)، ۱۹ (آیه‌های ۱۲ و ۷) و ۲۱ (آیهٔ ۹۰).

عیسویّان اوّلیه بنام **ایبیونی** بوجود آمدند که معتقد به‌اجتناب و پرهیز از لذّات دنیوی بودند. در واقع، واژهٔ توصیفی «حصور» که در قرآن در وصف حضرت یحیٰی آمده و به معنای «پاکدامن از هرجهت» است، نشان می‌دهد که وی زندگی خود را در زهد و تقوی و فقر و قناعت و پرهیز از لذّات جسمانی سپری کرده است. تا هنگامی که حضرت یحیی در سی‌سالگی یا سی و چندسالگی رسالت خود را در زمینهٔ فراخواندن گناهکاران پشیمان و آمادهٔ توبه و تعمید دادن آنان با آب ــ یعنی آب توبه و پاکی بر آنها ریختن ــ بمنظور آغاز یک زندگی نوین آغاز کرد، کسی او را ندیده و چیزی دربارهٔ دوران جوانی وی نشنیده بود. آنگاه که یحیٰی (ع) ظهور کرد و به تعلیم توبه و تعمید با آب پرداخت، جماعات بزرگی به‌بیابانهای یهودیّه سفر می‌کردند تا مواعظ آتشین این پیامبر جدید خداوند را بشنوند و یهودیان توبه‌کار نیز از وی درخواست می‌کردند که آنان را در آبهای رود اردن تعمید کند. یحیی کَهَنه و **فریسیان** باسواد ولی کهنه‌پرست و افراطی یهود را سخت سرزنش می‌کرد و **صَدوُقیان**[۱] آگاه و خِردگرا را به‌مجازات و انتقامی که در راه بود، تهدید می‌نمود. یحیٰی (ع) می‌گفت که او فقط آنان را با آب که علامت و آیت خلوص نیّت و پاکی قلوب از طریق توبه و ریاضت است تعمید می‌دهد و اعلام می‌کرد که پس از او پیامبری خواهد آمد که مردم را با روح قدوسی و آتش تعمید خواهد کرد؛ او کسی است که گندم خالص را در انبارها جمع می‌نماید ولی کاه را در آتشی خاموش‌نشدنی خواهد سوزاند. یحیی همچنین اعلام کرد که آنکه بعد از او خواهد آمد آنچنان در قدرت و جلال بر او برتری دارد که وی حتّی قابل نیست خم شود و بند نعلین آن پیامبر را باز کند.[۲]

در جریان یکی از همین مراسم عظیم تعمید در آب رود اردن به‌رهبری حضرت یحیی بود که عیسای ناصری (ع) نیز به‌ساحل رود اردن قدم نهاد و به‌دست یحیی (ع) مانند دیگران تعمید داده شد.

۱) «ایشان مردمانی ثروتمند و اشراف‌منش بودند که از عقاید عامیانه منحرف شده و به‌اصول و روایات و اسفار قدماء یهود تا آنجا معتقد بودند که مخالف عقل و منطق نباشد و تا حدّی مبادی و افکار یونانی را پذیرفته و از معتقدات دیگر مانند وجود ملائکه و ایمان به‌بحث بعد از موت استنکاف ورزیدند و تابع فلسفهٔ عقلائی (راسیونالیزم) شدند.» به‌نقل از کتاب **تاریخ ادیان**، تألیف علی‌اصغر حکمت. تهران، ۱۳۴۵. ــ م.

۲) انجیل لوقا، باب ۳، بندهای ۱۷-۱۵.

و در اینجا باید به‌روایات مختلف اناجیل اربعه در این زمینه توجه کرد. نویسندگان اناجیل مرقس و لوقا که این رخداد را گزارش داده‌اند[۱]، خبر از آن ندارند که نویسندهٔ انجیل متّی مطالبی هم از قول یحیی خطاب به عیسی نقل کرده است، وی می‌نویسد: یحیی به عیسی گفت: «من باید به‌دست تو تعمید شوم و تو نزد من آمده‌ای؟» و عیسی پاسخ داد: «پیروی از شریعت را تکمیل کنیم.»[۲] و آنگاه یحیی عیسی را تعمید کرد. در سه تا از انجیلها (غیر از انجیل یوحنّا) آمده است که وقتی عیسی (ع) از آب بیرون آمد، روح رسالت در هیئت یک کبوتر بال و پرزنان بر سر او فرود آمد و ندایی شنیده شد که می‌گفت: «این پسر محبوب من است که از او سخت رضایت دارم.»

و امّا نویسندهٔ انجیل چهارم (انجیل یوحنّا) کوچکترین اطّلاعی از حادثهٔ تعمید عیسی (ع) بدست یحیی (ع) ندارد و فقط می‌گوید که وقتی یحیی معمدان عیسی را دید، فریاد برآورده گفت: «نگاه کنید برّهٔ خدا را.»[۳] نویسندهٔ این انجیل وانمود می‌کند که آندریاس یکی از حواریون یحیی (ع) بود که استاد خود را ترک کرد و با برادرش شمعون نزد عیسی (ع) آمد، داستانی که تناقض آشکار آن با اظهارات نویسندگان دیگر اناجیل باعث خجالت است[۴]. در انجیل لوقا اصولاً این داستان صورت دیگری دارد: در اینجا حضرت عیسی (ع) **شمعون** (**پطرس**) را قبل از آنکه حواری او شود، می‌شناسد[۵] و شرایطی که باعث می‌شود آن استاد بزرگ پسران **یونس** و **زِبدی** را در جرگهٔ حواریون خود بپذیرد، در نظر انجیل‌نویسان دیگر مطلقاً ناشناخته و بیگانه است[۶].

۱) انجیل مرقس، باب ۱، بند ۹ و انجیل لوقا، باب ۳، بند ۲۱.

۲) انجیل متّی، باب ۳. این جمله را به‌چندین صورت ترجمه کرده‌اند: «احکام شریعت را بجا آوریم»، «تمام عدالت را اجرا کنیم»، «همه راستی را به‌سر حدّ کمال رسانیم» و غیره.ــ م.

۳) انجیل یوحنا، باب ۱، بندهای ۲۹ و ۳۰.

۴) انجیل متّی، باب ۴، بندهای ۱۸-۱۹: «وقتی عیسی در کنار دریای جلیل قدم می‌زد دوبرادر یعنی شمعون ملقب به‌پطرس و برادرش آندریاس را دید که تور به‌دریا می‌انداختند زیرا آنها ماهیگیر بودند. عیسی به ایشان فرمود: دنبال من بیایید تا شما را صیّاد مردم گردانم. آن دو نفر فوراً تورهایشان را گذاشته به‌دنبال او رفتند.» و نیز انجیل مرقس، باب ۱، بندهای ۱۶-۱۸.ــ م.

۵) انجیل لوقا، باب ۴، بندهای ۳۸-۳۹: «عیسی از کنیسه بیرون آمد و به‌خانهٔ شمعون رفت. مادرزن شمعون به‌تب شدیدی مبتلا بود. از عیسی خواستند که به‌او کمک نماید. عیسی بر بالین او ایستاد و با پرخاش به‌تب فرمان داد و تب او قطع شد و آن زن فوراً برخاست و به‌پذیرایی آنان مشغول شد.»ــ م.

۶) انجیل لوقا، باب ۵، بندهای ۱-۱۱.

اناجیل اربعهٔ کلیسای آیین تثلیث حاوی مطالب متناقض و متنافر فراوان دربارهٔ مکالمهٔ این رسولان دوگانهٔ پسرخالهٔ یکدیگر است. در انجیل چهارم می‌خوانیم که یحیی معمدان پس از پایان عمل تعمید عیسی را شناخت زیرا در آن لحظه «روحی» در هیئت یک کبوتر از آسمان فرود آمد و **در او جای گرفت**[1]. و حال آنکه نویسندهٔ انجیل لوقا می‌گوید که حضرت یحیی (ع) حتّی از زمانی که در رحم مادرش جنینی بیش نبود، عیسی (ع) را می‌شناخت و او را که جنین جوانتری (یا نطفهٔ تازه‌منعقد شده‌ای) در تخمدان مریم بود، پرستش می‌کرد[2]. وآنگاه، برای تکمیل این اباطیل، انجیل متّی یادآور می‌شود که حضرت یحیی از زندان ــ که در همانجا سر پرشورش را از تن شریفش جدا کردند ــ به‌عیسی (ع) پیام می‌فرستد که تو کیستی و کیفیّت واقعی رسالتت چیست[3]؟!

در سؤالاتی که کاهنان و لاویان و خاخام‌ها از حضرت یحیی (ع) کرده‌اند، مطلبی نهانی و اسرارآمیز نهفته است. آنان از یحیی معمدان می‌پرسند: «آیا تو **مسیحا** هستی؟ آیا تو الیاس هستی؟» «آیا تو آن **پیامبر موعود** هستی؟» و وقتی حضرت یحیی (ع) به هرسه سؤال پاسخ منفی می‌دهد، می‌گویند: «اگر تو **مسیحا** نیستی و الیاس هم نیستی **و آن پیغمبر هم** نیستی، پس چرا مردم را تعمید می‌دهی؟»[4] پس دست کم از انجیل یوحنّا، می‌توان بدرستی چنین استنتاج کرد که یحیی معمدان نه مسیحا بود، نه الیاس و نه **آن پیغمبر**. و اگر عیسویان وانمود کنند که از موضوع **آن پیغمبر** اطلاعی ندارند، باید سؤال کرد که آیا پاپها و اساقفه و بِطریقهایشان اتفاقاً خبر دارند که «**آن پیغمبر**» کیست؟ و اگر نمی‌دانند، پس واقعاً معلوم نیست که این اناجیل ساختگی و مملو از تحریف اصلاً چه فایده‌ای دارند؟ و امّا اگر، بالعکس، خود می‌دانند که **آن پیغمبر** کیست، پس چرا موذیانه سکوت اختیار کرده‌اند؟

در نقل قول فوق‌الذکر از انجیل یوحنّا، بوضوح اعلام شده که حضرت یحیی (ع)

۱) انجیل یوحنّا، باب ۱، بندهای ۳۴-۳۲: «یحیی شهادت خود را اینطور ادامه داد: من روح خدا را دیدم که به‌صورت کبوتری از آسمان نازل شد و بر او قرارگرفت. من او را نمی‌شناختم امّا آن کسی که مرا فرستاد تا با آب تعمید دهم به‌من گفته بود هرگاه ببینی که روح بر کسی نازل شود و بر او قرارگیرد بدان که او همان کسی است که به‌روح‌القدس تعمید می‌دهد. من این را دیده‌ام و شهادت می‌دهم که او پسر خداست.» ــ م.

۲) انجیل لوقا، باب ۱، بند ۴۴.

۳) انجیل متّی، بابهای ۱۱ و ۱۴.

۴) انجیل یوحنّا، باب ۱، بندهای ۲۲-۱۹.

گفت که وی **آن پیغمبر** نیست و از سوی دیگر، انجیل متّی از حضرت عیسی (ع) نقل می‌کند که گفت: «هیچ انسان زاده از مادر از یحیی بزرگتر نیست»[1] آیا عیسی (ع) واقعاً چنین سخنی برزبان آورده است؟ آیا یحیی معمدان از ابراهیم خلیل‌الله، موسی کلام‌الله و حضرت داود و عیسی روح‌الله بزرگتر و اجلّ و ارفع بوده است؟ و اگر چنین باشد، عظمت و جلال او معلول چه عامل یا عواملی بوده است؟ اگر این شهادت عیسی (ع) بر فرزند زکریّا که «در بیابانها عسل صحرائی و ملخ» می‌خورد، درست و موثّق باشد، فقط می‌توان آن را معلول نفی مطلق امور دنیوی، زهد و تنهایی و از خودگذشتگی و پرهیزکاری کامل او و ازکلیّه لذّات دنیوی و هواهای نفسانی و دعوت گناهکاران به‌توبه کاری و **البته** مژده آمدن **آن پیغمبر** دانست. یا آنکه ارباب کلیساهای تثلیث خواهند گفت که عظمت و جلال یحیی (ع) به‌آن خاطر است که وی پسرخالهٔ عیسی (ع) و معاصر او بود و بر رسالت عیسی (ع) شهادت داد؟ و امّا ارج و عظمت یک انسان یا یک پیامبر از طریق کارهایش و نتایج کارهایش تعیین و ارزیابی می‌شود. ما مطلقاً از تعداد افرادی که در نتیجهٔ مواعظ حضرت یحیی (ع) و مراسم تعمید او تغییر عقیده و آیین داده‌اند یا به‌تعالیم وی گرویده‌اند، گزارش و اطّلاعی در دست نداریم و حتّی نمی‌دانیم که آیین توبه و تعمید حضرت یحیی (ع) بر رفتار یهودیان توبه کار نسبت به «برّهٔ خداوند» تا چه درجه تأثیر داشته است؟

نویسندگان اناجیل متّی و لوقا می‌گویند که عیسی (ع) فرمود «یحیی معمدان همان الیاس نبیّ است»[2] ولی انجیل یوحنّا گزارش می‌دهد که وی صریحاً به‌هیئت نمایندگی یهود گفت که «**نه الیاس** است، نه **مسیحا** و نه **آن پیغمبر**.»[3]

اکنون آیا انصافاً می‌توان از این اناجیل آکنده ازمطالب ضد ونقیض و بی‌ارتباط با یکدیگر به‌استنتاج درستی رسید؟ یا آنکه انسان باید خود برای حقیقت‌یابی تقلاّ کند؟ بهرحال، این سؤالات، در واقع اتهاماتی بس بزرگ و مهمّ است که بسادگی از پاسخ به‌آنها طفره نمی‌توان رفت، این سؤالات به دو تن از پیامبران خدا ارتباط دارد نه افراد معمولی مانند نویسندهٔ این کتاب؛ پیامبران دوگانه‌ای که «روح»، هردوی آنان را

۱) انجیل متّی، باب ۱۱، بند ۱۱.

۲) انجیل متّی، باب ۱۱، بند ۱۴ و باب ۱۷، بند ۱۲ و نیز انجیل لوقا، باب ۱، بند ۱۷.

۳) انجیل یوحنّا، باب ۱، بندهای ۲۲-۱۹.

در ارحام مادرانشان خلق کرد و به نحو معجزه‌آسایی بدنیا آورد، یکی اصلا پدری نداشت و والدین دوّمی، یکی عقیم بود و دیگری عنّین. اهمیّت و خطر اتهامات فوق‌الذکر وقتی آشکارتر می‌شود که به کیفیت اسناد مربوط یعنی اسنادی که آن مطالب ضد و نقیض در آنها تحریر شده، توجّه می کنیم زیرا راویان این اخبار نویسندگان اناجیل اربعه هستند، افرادی که گویا از **روح‌القدس** الهام می‌گرفته‌اند و سخنها و نوشته‌هایشان را باید ظاهراً ملکوتی پنداشت! ولی بدبختانه ملاحظه می‌شود که دروغ و جعل و و تحریف و مکر و شیطانیّت در کار است و گریزی از آن نیست: حضرت **الیاس** باید قبل از **آن پیغمبر** بیاید (کتاب ملاخی‌نبی، فصل ۴، آیات ۵-۴) و عیسی (ع) می‌گوید «یحیی **الیاس** است» و یحیی می‌گوید من **الیاس** نیستم» و این سخنان مثبت و منفی و نامربوط همه در کتب مقدّسهٔ عیسویّت مندرج است!

مطلقاً امکان ندارد که از طریق خود این اناجیل به‌حقیقت یعنی به‌دین راستین خداوند پی برد؛ تنها راه خروج به روشنایی حقیقت آن است که آنها را زیر ذرّه‌بین **توحید** و **اسلام** قرار داد. **فقط** از چنین زاویه‌ای است که می‌توان حقّ را از باطل، سره را از ناسره و معتبر و موثّق را از قلابی و جعلی تشخیص داد. فقط با ایمان به وحدانیّت خداوند و کمک گرفتن از مکتب اسلام است که می‌توان مندرجات کتب مقدّسهٔ عهد عتیق و جدید را غربال کرد، گندم خالص را جدا انباشت و کاه و خس و خاشاک را در آتشی خاموش نشدنی سوزاند.

باری، قبل از اثبات این مدّعی که **آن پیغمبر** و پیغمبری که ظهورش را حضرت یحیی (ع) پیشگویی کرد، هیچکس جز حضرت محمّد (ص) نمی‌تواند باشد، باید توجّه جدّی خوانندهٔ عزیز را به‌یکی دو نکتهٔ مهم دیگر جلب کنم.

نخست باید یادآوری کرد که مسلمانان حدّ اعلای احترام و قداست را برای کلیّه پیامبران خدا بویژه آنان که چون یحیی (ع) و عیسی (ع) نامشان درقرآن کریم مذکور است، قائل هستند و اعتقاد دارند که حواریّون حضرت عیسی (ع) مردان مقدّس پرهیزکاری بوده‌اند و از فرشتگان خدا الهام می‌گرفته‌اند. و امّا چون نوشته‌های اصیل و واقعی و تحریف نشدهٔ آنان را در اختیار نداریم، حتّی یک لحظه نیز تصوّر نمی کنیم که یکی از آن خدمتگزاران خدا دروغ گفته باشد یا سخنان ملهم از ملکوت حواری دیگری را نقض کرده باشد.

نکتهٔ بسیار مهم دیگر آن است که در انجیل برنابا مطلقاً ذکری از حضرت یحیی (ع) در میان نیست و این سکوت برجستگی خاصّی دارد. در این انجیل آن جملهٔ معروف دربارهٔ ظهور «پیامبری بس نیرومندتر از من» از قول حضرت عیسی (ع) نقل شده است. در آنجا، حضرت عیسی (ع) ضمن صحبت از **روح محمّد** (ص) که قبل از ارواح همهٔ پیامبران دیگر خلق شده می‌فرماید که او آنچنان جلال و قداست و عظمتی دارد که وقتی آمد عیسی (ع) خود را شایستهٔ آن نمی‌داند که خم شود و بندهای نعلینش را باز کند.[1]

آن **منادی** بزرگ در بیابانها نیز ضمن مواعظ خود به‌جماعات یهود فریاد برمی‌داشت و می‌گفت که: «من شما را با آب تعمید می‌دهم و با آب تعمید به‌توبه کاری و بخشودگی گناهان رهنمون می‌شوم ولی پیامبر دیگری هست که بعد از من می‌آید و بس نیرومندتر از من است، آنچنان که من لایق بازکردن بند نعلینش نیستم؛ او شما را با **روح و آتش** تعمید خواهد داد.» انجیل‌نویسان این کلام را با کلمات متفاوت گزارش می‌دهند ولی در همهٔ آنها همان حالت عرضه کردن والاترین مراتب احترام و ستایش در برابر شخصیّت برجستهٔ قدّیسی و جلال ملکوتی **آن پیامبر نیرومند** احساس می‌شود. نوع بیان یحیی یا عیسی و مثال «بند نعلین» یکی از طبیعی‌ترین طرق توصیف شرقی در هنگام تقدیم مراتب میهمان‌نوازی و احترامات فائقه در برابر یک میهمان یا مسافرِ عزیز و ارجمند است. در شرق هنگامی که میهمانی از در می‌رسد، میزبان یا یکی از افراد خانواده جلو می‌دود تا کفشهایش را از پایش درآورد و او را مهربانانه بر متّکا و مخدّه‌ای بنشاند و هنگامی که میهمان عازم رفتن می‌شود، باز هم احترامات دیگری چون آماده کردن لباس و کفش و بدرقه تا مسافت معیّن نسبت به‌او انجام می‌گیرد.

بنابراین منظور یحیی یا عیسی آنست که اگر با آن پیامبر ملاقات کنند، حتّی خود را لایق بازکردن بند نعلین او نیز نمی‌دانند و مطلب مهمّی که از این بیان دستگیر می‌شود و در آن تردید نمی‌توان کرد، آنست که: آن پیامبر و ماهیت رسالتش از قبل بر همهٔ انبیاء خدا تحت عناوین گوناگون چون **آدُن**، **سیّد**، **سَرور**، **سلطان** و **غیره شناخته** بوده است وگرنه پیغمبر پارسا و معصومی چون حضرت یحیی (ع) یا پیامبر بزرگ و مقدسی چون عیسی (ع) هرگز چنان متواضعانه و آگاهانه از وی سخن نمی‌گفت.

پس حالا فقط با مشکل تشخیص هویّت **آن پیامبر** روبرو هستیم. و برای انجام این

[1]) انجیل برنابا، فصل ۹۷، بند ۱.

مهم، باید دو مسألهٔ جداگانه را به‌اثبات برسانیم:

یکی آنکه **آن پیامبر** حضرت عیسیٰ (ع) نبود.
و دیگر آنکه آن **پیامبر** حضرت محمّد (ص) بود.

همه می‌دانند که ارباب کلیسای عیسویّت، حضرت یحیی (ع) را همواره منادی ظهور حضرت عیسیٰ (ع) و وابسته و تابع و زیردست وی قلمداد کرده‌اند. همهٔ مفسّران و متخصصّان کلیسای عیسویّت عیسیٰ (ع) را **هدف** و منظور و مقصود شهادت و رسالت یحیی (ع) دانسته‌اند. و اگرچه تقریرات و تحریرات حواریّون و حتّی اناجیل بعدی نیز بارها با توجّه به‌این رابطهٔ یحیی و عیسی دستکاری و تحریف‌شده، ولی هنوز هم اشتباه و جعل و فساد نمی‌تواند از چشم تیزبین منتقدان و پژوهشگران بی‌غرض و مرض مخفی بماند.

پس نخست ثابت می‌کنیم که عیسیٰ (ع) **منظور** و مقصود شهادت یحیی (ع) نبوده است زیرا:

۱) همین قید زمان کوچک «بعد از من» عیسی (ع) را از امکان **آن پیغمبر** بودن محروم می‌کند. یحیی (ع) و عیسی (ع) معاصر بودند و اصلا با تفاوت چند ماه همسن یکدیگر بودند. یحیی می‌گوید «آن کسی که **بعد از من** می‌آید، بس نیرومندتر از من خواهد بود. این قید «بَعد» نشان می‌دهد که **آن پیغمبر** در زمان نامعیّنی در آینده خواهد آمد و در زبان انبیاء ــ که در کتب مقدّسهٔ عهد عتیق با آن آشنا هستیم ــ معمولا به‌معنای یک یا چند دوران است. در میان صوفیان و عارفان و کسانی که عمر خود را به‌غور و تعمّق در مسائل روحانی می‌گذرانند، بسیار مشهور است که در پایان هر دوره یا «سیکل» ــ که معمولا معادل پنج شش قرن در نظرگرفته می‌شود ــ یک **روح یا خورشید نورانی** که در اطرافش اقماری در حرکت هستند، در نقاط مختلف جهان ظاهر می‌شود، جنبشها و تحوّلات مذهبی و اجتماعی بزرگ پدید می‌آورد که چندین نسل و دوره دوام پیدا می‌کند تا آنکه روح بزرگ یا پیامبر دیگری که بنوبهٔ خود حواریون و انصار و اقماری دارد ظهور می‌کند و اصلاحات روشنگرانهٔ عمیق تازه‌ای را باعث می‌شود. تاریخ دین راستین خداوند از زمان ابراهیم خلیل‌الله تا حضرت محمّد (ص) نیز مشحون از چنین حوادث دورانساز تحت رهبری و ارشاد ابراهیم، موسی، داود، زُرُبابِل و

عیسی علیهم‌السلام و حضرت محمّد (ص) است. هریک از این دورانهای تاریخی نیز ویژگیهای خصلتی خود را دارد. هریک از آنها پیشرفتهایی را باعث می‌شود و تدریجاً به‌ضعف و پژمردگی می‌گراید تا آنکه روح نورانی دیگری وارد صحنه می‌شود و انقلاب تازه‌ای را باعث می‌گردد. تاریخ دین راستین خداوند نیز تا ظهور یحیی و عیسی و حواریون آنها عیناً بهمین روال بوده است.

حضرت یحیی (ع) قوم خود را در یوغ آهنین رُم و ملک هرودیس، یهودی دست‌نشاندهٔ رُم و لژیونهای خدانشناس آنان یافت. یحیی با تأثر و رنج مشاهده کرد که کاهنان و روحانیون فاسد و خودخواه و منحرف یهودی قوم یهود را به‌گمراهی و ضلالت کشانده‌اند، کتب مقدّسهٔ عهد عتیق را تحریف کرده‌اند و ادبیّات خرافاتی پدر‌سالاری خود را جایگزین تعالیم خدایی موسی (ع) ساخته‌اند. یحیی دید که در دل مردم هنوز امید نجات و رستگاری وجود دارد زیرا تصوّرشان آنست که نیای بزرگشان ابراهیم آنان را نجات خواهد داد. و یحیی (ع) به‌آنان گفت که «ابراهیم فرزندانی چنین نمی‌خواهد زیرا آنان شایستهٔ چنان پدری نیستند زیرا اگر **الله** بخواهد، قادر است که از این سنگها برای ابراهیم فرزندانی بیافریند.[۱]» امّا یهودیان امید ضعیف دیگری داشتند که **مسیحائی** از اخلاف حضرت داود (همان روزها انتظار ظهورش را داشتند و امروزه نیز!) ظهور کند و سلطنت و فرمانروایی آن سلطان اورشلیم را احیاء نماید. ولی هنگامی که هیئت نمایندگی یهود از اورشلیم به یحیی (ع) گفتند: «آیا تو **مسیحا** هستی؟» وی با انزجار به‌این سؤال و تفحّصات دیگرشان پاسخ منفی داد. فقط خداوند علیم می‌داند که این روحانیون فاسد یهود، ضمن گفتار آتشین آن «پیامبر مقدس و رهرو بیابانها» چه سرزنشها و توبیخها و گوشزدهای شدید شنیدند ـ و البته کنیسه یا کلیسا صلاح ندانستند که آن پاسخهای خطرناك حضرت‌یحیی (ع) را به‌رشتهٔ تحریر درآورند.

و اکنون اگر از همهٔ غلوّها و مبالغه‌هایی که آشکارا به‌اناجیل افزوده شده صرفنظر کنیم، می‌توانیم احتمال دهیم که یحیی مَعْمَدان، حضرت عیسی (ع) را به‌عنوان **مسیحای** راستین معرّفی کرده و به‌جماعات شنونده‌اش توصیه نموده باشد که از تعلیمات او و انجیل او پیروی کنند. امّا این را نیز می‌دانیم که وی آشکارا اعلام کرد که پیامبر دیگری در راه خواهد بود: او آخرین **نور و روح** بزرگ است و شأن و جلالش در

۱) انجیل متّی، باب ۳، بند ۹.

پیشگاه قادر متعال آنچنان است که او (یحیی) حتّی شایستهٔ بازکردن بند کفشهایش نیست.

۲) بدیهی است که **آن پیغمبر** با چنان مشخّصات، عیسی (ع) نبود زیرا اگر عیسی آن پیامبر بود، یحیی (ع) مانند یک شاگرد و مرید و حواری بدنبالش راه افتاده بود. و البته یحیی (ع) هرگز در مورد عیسی (ع) چنین نکرد. بالعکس، می‌بینم که حضرت یحیی (ع) بدون آنکه کوچکترین توجّهی به‌حضور پسرخاله‌اش عیسی (ع) در یهودیّه و جلیلیه داشته باشد، به‌مواعظ خود ادامه می‌دهد، مردم را همچنان تعمید می‌کند، شاگرد و حواری تازه می‌پذیرد، با هردویس درمی‌افتد، آریستوکراسی روحانی یهودی را سخت مورد حمله قرار می‌دهد، و پیشگویی می‌کند که پس از او پیامبری خواهد آمد که «بس نیرومندتر» از اوست. و البته در تمام این مدّت نیز حضرت عیسی (ع) که از مدّتی قبل به‌آنجا آمده خود در آن حوالی سرگرم فعالیتهایی است.

۳) اگرچه کلیساهای تثلیث عیسویّت، حضرت عیسی‌علیه‌السلام را به خدا و پسر خدا تبدیل کرده‌اند ولی حقایق استوار دیگر منجمله ختنه شدن عیسی (ع) مانند هریک از اولاد ذکور بنی‌اسرائیل و تعمید یافتنش بدست حضرت یحیی (ع) مثل هر یهودی معمولی دیگر، نشان می‌دهد که قضیّه برخلاف این بوده است. کلماتی که می‌گویند هنگام تعمید عیسی (ع) میان تعمیددهنده و تعمیدشونده در ساحل رود اردن مبادله شده، بدون تردید معلول تحریفی جاهلانه و بچگانه است و شدّت تناقض و فقدان حقیقت در آنها با اندک دقّت از پرده بیرون می‌افتد. اگر عیسی (ع) همان پیامبری بود که یحیی پیشگویی کرده و او را «بس نیرومندتر» از خود دانسته و خود را لایق باز کردن بند نعلینش بشمار نیاورده و گفته است که او مردم را «با روح و آتش» تعمید خواهد داد، دیگر واقعاً چه ضرورتی ــ از هر لحاظ ــ هست که بدست فردی بس ضعیف‌تر و کوچک‌تر از خود در آب رودخانه مانند هریهودی معمولی پشیمان و توبه کار تعمید داده شود؟! «این جملهٔ منسوب به‌عیسی (ع) که «واجب است (یا مقتضی است) که تمام عدالت را اجرا کنیم» و جملات مشابه دیگر بسیار لایفهم و لایدرک است. **چرا** و **چگونه** با تعمید شدن عیسی (ع) **تمام عدالت** اجرا می‌شود؟ این جمله مطلقاً بی‌معناست و بنابراین یا کلاً جعلی و ساختگی است یا عمداً در آن تحریف شده است. و اینهم نکتهٔ مهم دیگر و معمّای دیگری است که باید از دیدگاه اسلام حلّ کرد و

انشاءالله ضمن مقالات دیگر چنین خواهیم کرد.

۴) در مورد این واقعه چه باید اندیشید که حضرت یحیی (ع) از زندان دو تن از حواریون خود را نزد عیسی (ع) می‌فرستد که بپرسند: «آیا تو **آن پیغمبری** هستی که قرار است بیاید یا آنکه به‌انتظار پیامبر دیگری باشیم؟ و این خود بوضوح نشان می‌دهد که یحیی هیچ خصلت پیامبری در عیسی (ع) نیافته بود بلکه بعداً **در دوران زندان** خبر **معجزات** عیسی (ع) به‌گوشش رسیده بود. این شهادت مندرج در انجیل متّی (باب ۱۱، بند ۳) با آنچه انجیل یوحنّا (باب ۱، بند ۲۹) می‌گوید که «وقتی یحیی عیسی را دید که به‌طرف او می‌آید، گفت: نگاه کنید این است **آن برّهٔ خدا** که گناه جهان را برمی‌دارد.» سخت تناقض پیدا می‌کند و در حقیقت متّی، یوحنّا را بی‌اعتبار می‌سازد؛ مطمئناً نویسندهٔ انجیل اربع (یوحنّا) از قتل وحشتناک و شهادت تابناک حضرت یحیی (ع) کوچکترین خبری نداشته است.[1]

از دید یک مسلمان موحّد، اخلاقاً محال است که پیامبری چون یحیی (ع) که قرآن کریم وی را با عبارت «سیداً و حَصوراً و نبیاً من الصالحین»[2] وصف می‌کند، با استفاده از اصطلاحات دورهٔ پرستش حیوانات و اندیشه‌های بدوی عصر حجر پیامبر بزرگ دیگری را **بره** یا **گوسفند** بنامد. درواقع ماهیّتِ رسالت یحیی (ع) فی‌حدّ ذاته آن بود که **توبه تعلیم** می‌داد یعنی می‌گفت که هرکس مسئول گناهان خویش است و باید یا آنرا تحمّل کند یا آنرا **از طریق توبه از خود دور سازد.** عمل تعمید صرفاً صورت ظاهری قضیّه و علامت تحوّل روحی بزرگتری بود. زیرا انسان نخست می‌بایست با اعتراف به‌گناه در نزد خود و نزد خداوند متعال توبه کند و قول دهد که هرگز آن خطا و معصیت را تکرار نکند. و فقط پس از پیدا شدن چنین تحوّلی بود که شستن و تعمید دادن و آب تطهیر بر سر کسی ریختن معنائی داشت و می‌توانست **گناه را با خود بشوید** و همراه

۱) انجیل متّی، باب ۱۴، بندهای ۱۲-۳: «ولی در موقع جشن تولّد هیرودیس شاه، دختر هیرودیا (زن‌برادر هیرودیس) در برابر میهمانان رقصید و هیرودیس آنقدر از رقص او لذّت برد که قسم خورد هر چه بخواهد به‌او بدهد. او با راهنمایی مادرش گفت: سر یحیی معمدان را همین حالا در داخل یک سینی به‌من بده. پادشاه... بپاس سوگند خود... کسانی را به‌زندان فرستاده سر یحیی را از تن جدا کرد و آن سر را داخل یک سینی آورده به‌دختر دادند.» و نیز گزارش مشابه در انجیل مرقس، باب ۶، بندهای ۲۹-۱۴. ــ م.

۲) قرآن کریم، سوره ۳، آیهٔ ۳۹.

ببرد. اگر حضرت عیسی «بَرّهٔ خدا» بود و می‌بایست گناه تمام جهانیان را با خون خود بشوید و ببرد، پس ـ نعوذبالله ـ تمام تعالیم و مواعظ حضرت یحیی (ع) بیمعنا و ابلهانه و مسخره بوده است! نگفته پیداست که پیامبری چون یحیی (ع) بهتر از هرکس دیگر می‌دانسته است که اظهار چنین کلمات کفرآمیز چه نتایج زیان‌آور و مخرّبی برای مذهب و دین خواهد داشت: عیناً همان بلائی که دیگران بعدها بر سر کلیسای عیسویّت آوردند، ریشهٔ این اشتباه (یا تعمّد) بزرگ را ـ که مذهب کلیساها بدان آلوده و ملّوث شده ـ باید در پندار جاهلانهٔ «دیگری به‌قربان من» یا «قربانی نیابتی» جستجو کرد! و آنگاه باید پرسید که آیا آن «برّهٔ خدا» تمام گناهان بشریّت را شسته و با خود برده است یا خیر؟ و البته کارنامهٔ سیاه «تاریخ روحانی کلیسا» یعنی تاریخچهٔ هریک از کلیساهای متعدّد و متخاصم و «مرتد» (نسبت به‌یکدیگر) به‌این سؤال پاسخی مطلقاً منفی خواهد داد. «بره‌هایی» که به «اطاقکهای اعتراف به‌گناه» می‌روند، در تحت فشار معاصی رنگارنگ که بر شانهٔ آنان سنگینی می‌کند می‌توانند باگریه و زاری به‌اطلاع شما برسانند که بسیاری از مسئولان و مقامات «عیسوی»، علی‌رغم پیشرفتِ علوم و «تمدّن پیشرفته» خود جنایات بیشتر، معاصی کبیره فراوان‌تر، زناکاریهای متنوع‌تر، جنگها و قتل‌عام‌ها و کشتارهای بزرگ‌تر و سرقتها و غارتگریها و استعمار ستمگرانه‌تری (از کلّ بشریت منهای خودشان) بخاطر طمع و اشتهای سیری‌ناپذیر پول‌پرستی و تجاوز به سرزمینهای دیگران مرتکب شده‌اند. و بنابراین افسانهٔ «برهٔ بیگناه خدا» که همهٔ گناهان آنان را با خود برده است، سخت مضحک جلوه می‌کند.

۵) اصولاً یحیی معمدان نمی‌توانسته به‌معنائی که ارباب کلیسا رسالتش را تفسیر کرده‌اند، پیشاهنگ و منادی ظهور عیسی (ع) بوده باشد. اناجیل اربعه، حضرت یحیی (ع) را به‌صورت «صدائی که در بیابان فریاد می‌زند» تا پیشگویی اشعیاء نبی را محقّق سازد[۱] و منادی آمدن عیسی (ع) براساس پیشگویی ملاخی نبی باشد[۲]، برای ما مجسّم کرده‌اند. ارباب کلیسا می‌گویند که رسالت یا وظیفهٔ یحیی معمدان آن بود که راه را

۱) عهد عتیق، کتاب اشعیاء نبی، فصل ۴۰، آیهٔ ۳: «قائلی فریاد می‌کند که راهی از برای خداوند در بیابان مهیّا سازید و شاهراهی را در صحرا از برای خدا مستقیم نمائید.» ـ م.

۲) عهدعتیق، کتاب ملاخی نبی، فصل ۳، آیهٔ ۱: «اینک رسول خود را خواهم فرستاد و او در برابرم راه را آماده خواهد ساخت و سروری که متفحّص اید یعنی رسول عهدی که از او مسرورید، به‌ناگهان به هیکلش خواهد آمد.» ـ م.

برای حضرت عیسی (ع) صاف کند ــ یعنی یحیی در نقش منادی بود و عیسی در مقام آن فاتح ظفرنمونی که «ناگهان به معبد خود» خواهد آمد تا دین «شالوم» خود را مستقر سازد و اورشلیم و معبد آنرا شکوه و جلال بیشتر بخشد[1]. این سخن درست مانند آن است که انسان خود اعتراف کند که هیچکدام از پیشگوییهامان (که ادعاهایمان درمورد عیسی براساس آنها قرار دارد) به تحقّق نپیوسته و رسالت دو پیامبر بزرگ خداوند ــ در کمال تلّسف و تأثّر ــ با شکست مطلق روبرو شده است.

ارباب کلیسای تثلیث با توجّه به گزافه‌گوییهای خود جز آنکه به شکست مطلق رسالت عیسی (ع) اعتراف کنند، گریزگاه منطقی دیگری ندارند زیرا از هر نقطه که به قضیّه نگاه کنیم، باز هم رسالت حضرت عیسی (ع) ــ طبق گزافه ها و یاوه‌های خودشان ــ به‌شکست منجر شده است. بجای آنکه یحیی معمدان عیسی (ع) را که فاتحانه تاجی بر سر و ردای ارغوانی رنگی برتن دارد، در برابر دروازهٔ باشکوه معبد و در میان هلهله و فریاد شادی قوم یهود، استقبال کند، وی را مانند خودش تقریباً عریان یا با لنگ و حوله‌ای به کنار آب رود اردن می‌برد و پس از آنکه آن **پسر انسان**، پیامبر بزرگ فاتح، سلطان پیامبران و معبود و ناجی جهانیان را چندبار زیر آب فرو می‌برد و بیرون می‌آورد، رویش را به‌طرف دیگران می‌کند و فریاد می‌زند: «نگاه کنید، این **مسیحاست**... این **پسر انسان** است... این **برهٔ خداست**.»! واقعاً اگر یحیی (ع) چنین کرده بود، کارش جز کفرگویی یا توهین به بنی‌اسرائیل چیز دیگری بشمار نمی‌رفت؛ مگر آنکه بگوییم حضرت یحیی خودش را و حضرت عیسی (ع) را دست انداخته بود و صرفاً می‌خواست باعث تفریح خاطر حضارشود.

ارباب کلیسای عیسویّت ماهیّت حقیقی رسالت آن پیامبر پاک و پارسا و معانی مواعظ او را اساساً نفهمیده‌اند و بالعکس کاهنان یهودی و خبرگان کتب مقدّسهٔ عهد عتیق آنرا دقیقاً شناسایی کرده بودند و بهمین جهت سخت با آن درافتادند. ضمن مقالات بعدی کتاب نشان خواهیم داد که ماهیّت رسالت یحیی (ع) و هدف واقعی کلام و پیام عیسی (ع) به یهودیان با آنچه ارباب کلیسا ظاهراً بدان معتقدند، بسیار تفاوت دارد.

۱) حگی نبی، فصل ۲، آیه ۸.

۱۶

«آن پیامبر»، محمّد (ص) است

حضرت عیسی (ع) دوبار دربارهٔ حضرت یحیی (ع) سخنان مهّم و قابل توجهی بر زبان آورده که انجیل نویسان هر دو مورد را به‌شکل مبهم و اسرارآمیزی ثبت کرده‌اند. سخن نخستین آن است که حضرت یحیی (ع) را به‌صورت حضرت الیاس نبی[1] (مذکور در کتب عهد عتیق) که باردیگر به‌دنیا قدم گذارده، جلوه‌گر می‌سازد. معمّای این گفتار در سکوت جالب توجّه عیسی (ع) در مورد هویّت **آن شخصی** نهفته است که الیاس می‌بایست ظهور او را رسماً اعلام کند و او را بمنزلهٔ **آخرین رسول خدا** به‌جهانیان معرّفی نماید. امّا گفتار منسوب به عیسی (ع) در این زمینه بسیار مبهم و اسرارآمیز و بغرنج و نامربوط است.[2] اگر یحیی همان الیاس بوده ــ و این مطلب صریحاً و با شجاعت

۱) ایلیاه نبی.

۲) از این موارد در اناجیل اربعه فراوان است که هر وقت از حضرت عیسی (ع) مطلبی جدّی و حساس و تعیین کننده سؤال می‌شود، آن معلم، استاد، سخنور و پیغمبر بزرگ کودکانه و سفسطه‌گرانه ــ البته طبق گزارشهای تأسف‌انگیز حضرات انجیل پرداز ــ از جواب درست طفره می‌رود و مبهم ولا یفهمی بهم می‌بافد! گویی که قصد نویسندگان اناجیل آن برده که خواننده یا شنونده را از حضرت عیسی روح‌الله ــ نعوذبالله ــ بیزار و خشمگین کنند. **آن** پیامبر بزرگ و طبق ادعای ارباب کلیسا ــ «پسر خدا و تجسّم خدا» ــ که می‌دانسته باید مصلوب شود و از هیچ چیز ترس و وحشتی نداشته، دائماً جوابهای سربالا می‌دهد و همه چیز را مجهول باقی می‌گذارد! البته می‌دانیم که **واقعیّت** چنین نبوده است بلکه نویسندگان و تحریف‌کنندگان انجیل از **همان** روش ابتدائی و شیادانهٔ **القاء شبهه** استفاده کرده‌اند که منجمله باب تفسیر کردنهای «ثالوث» گرایانه درآینده همواره باز باشد. ــ م.

اعلام شده ــ پس چرا **نام شخصی** که الیاس پیشقراول و منادی او می‌بایست بود، **با همان صراحت و شجاعت** ذکر نگردیده است؟ اگر حضرت عیسی (ع) «آن پیامبر میثاق باخداوند» و «چیره شوندهٔ بزرگ»[1] می‌بود، پس چرا آن حضرت هرگز صریحاً چنین نگفت؟ و اگر حضرت عیسی (ع) در کمال شجاعت اعلام کرده بود که «چیره‌شوندهٔ بزرگ» پیامبر **دیگری** است، پس آن دست جنایتکاری که کلمات حضرت عیسی (ع) را از انجیل حذف کرده، تا ابدالآباد در آتش سوزان جهنّم باد. باری، پژوهشهای ما نشان می‌دهد که نویسندگان اناجیل مسئول این ابهامات و ایهامات هستند. و برای چنین دستکاریها و تحریفات که در طی قرون صدها میلیون عیسوی را گمراه کرده، براستی نامی و عنوانی جز **عمل شیطان** نمی‌توان پیدا کرد. حضرت عیسی (ع)، اخلاقاً می‌بایست هرآنچه را که می‌اندیشید، علناً اعلام کرده و دست کم صریحاً و صادقانه می‌گفت: «یحیی همان الیاس است و در مقام پیشقراول و منادی ظهور من آمده تا راه را برای من مهیّا سازد.» و اگر این مطلب حقیقت نداشت، می‌توانست چنین بگوید: «یحیی همان الیاس است که به‌جهان آمده تا راه را برای ظهور محمّد (ص) مهیّا سازد.» امّا انجیل‌نویسان چنین وانمود می‌کنند که گویی عیسی (ع) عاشق صنعت ایهام و مبهم‌پردازی بوده است. در اناجیل اربعه به‌مواردی چنین که سخنان عیسی (ع) بصورتی کاملاً نامفهوم نقل شده، زیاد برمی‌خوریم و حال آنکه آن حضرت به‌این منظور به‌سؤالی جواب می‌داده که مسأله‌ای را **روشن** کند. و اصولاً اگر مسألهٔ «خدائیّت عیسی» ! را کنار بگذاریم، از آن رسول خدا و دست کم از آن معلّم انسانها انتظار می‌رود که رهبر و آموزگار صریح و صادقی باشد.

و امّا سخن دیگر عیسی (ع) دربارهٔ یحیی (ع) در پردهٔ اسرار و ابهام ضخیم‌تری پیچیده شده است: «هیچ انسان از مادرزاده‌ای بزرگتر از یحیی معمدان نیست ولی کوچکترین فرد در ملکوت خدا از وی بزرگتر است.» آیا حضرت عیسی (ع) می‌خواهد بگوید که حضرت عیسی و تمام پیامبران و مقدّسین خداوند **خارج از** ملکوت خدا **هستند**؟ آن «کوچکترین» فرد کیست که از حضرت یحیی (ع) و بالنتیجه از تمام قوم خدا که قبل از یحیی آمده‌اند، «بزرگتر و والاتر» است؟ آیا منظور از «کوچکترین» **خود**

[1]) واژهٔ عبری **آدُن** مذکور در کتاب ملاخی، فصل ۳، آیهٔ ۱ در نسخهٔ لاتینی کتاب مقدّس (نسخهٔ ژرُم) به صورت dominator ترجمه شده است.ــ م.

عیسی مسیح است یا منظور «کوچکترین» فرد در میان عیسویان تعمیده شده است؟ و در جواب این سؤالات باید گفت که آن «کوچکترین» خود حضرت عیسیٰ (ع) نمی‌تواند باشد زیرا در زمان وی هنوز ملکوت خدا در زمین برقرار و مستقر نشده بود؛ امّا اگر گفته شود که ملکوت خدا در همان زمان مستقر شده بود، پس حضرت عیسی (ع) همان «کوچکترین» در آنست زیرا بنیانگذار آن ملکوت بوده است. کلیساها (و درواقع هریک از کلیساها از دیدگاه ویژهٔ خویش) راه‌حلّی غامض‌تر از اصل مشکل و البته کاملاً پوچ و بی‌محتوا برای این معمّا کشف کرده‌اند و می‌گویند که «کوچکترین» فرد عیسوی که با خون عیسی (ع) شسته شود (یکی از طریق شعیرهٔ تعمید، دیگری از مجرای نوعی احیاء روحانی و چندین روش خرافاتی بی‌پایهٔ دیگر) از حضرت یحیی (ع) و تمام زنان و مردان مقدّس عضو جندالله در طول تاریخ ــ منجمله آدم، نوح، موسی، داود، الیاس، دانیال و...ــ «بزرگتر و والاتر» می‌شود! و امّا علّت یا دلیل این ادّعای شگفت‌انگیز آن است که هر فرد عیسوی، در هر مرحله‌ای از معصیت و جهل و گمراهی و ضعف روحی، بمحض آنکه به **نجات دهنده** روی آورد، از امتیازات خاص مرحله‌ای اعلی برخوردار می‌شود که پیامبران قدوسی خداوند، علیرغم خداپرستی و عبادت و کوششان هرگز بدان نائل نشدند. و البته این امتیازات، از شمار بیرون است و از آنجمله است: پاک شدن از معصیت اوّلیه از طریق تعمید، معرفت بر «اقانیم ثلاثه مقدسه»!! (حاشا و استغفرالله)، تغذیه از گوشت و خون عیسیٰ (ع) در جریان مراسم عشاء ربّانی، رحمت و نعمت صلیب کشیدن، امتیاز تحویل دادن کلیدهای بهشت و جهنم به سلطان کاهنان (یعنی پاپ) و بالاخره لذّت و نشئه و حظّ روحی پیوریتن‌ها، کوئیکرها، برادران[1] و تمام فرقه‌های «غیر مکتبی»[2] دیگر که هر کدام به روش و آیینی متفاوت تمام امتیازات و حقوق ویژه را حق طبیعی خود می‌دانند ولی همگی در یک مورد اتفاق نظر دارند که در روز رستاخیز هر فرد عیسوی خوب به یک «باکرهٔ مطلق» تبدیل می‌شود و خود را مانند «یک عروس» به پیشگاه «برهٔ خدا» معرّفی می‌کند!

بنابراین آیا نمی‌توان فهمید که چرا ارباب کلیسا و خودپرستان عیسوی معتقدند که «کوچکترین» فرد آنان از همهٔ انبیاء خداوند «بزرگتر» است؟ آیا واقعاً تصوّر نمی‌کنید

۱) Brethren ، فرقهٔ عیسوی دیگر که متأسفانه نتوانستم کشف کنم که اعتقادشان چیست.ــ م.

2) Nonconformist

که فلان کشیش گردن کلفت و کاهل سانفرانسیسکویی و بهمان راهبهٔ گناهکار توبه کردهٔ حومهٔ پاریس از آدم و حوّا بالاتر و والاتر است؟ چرا، چنین است، زیرا که اسرار تثلیث بر این سفهاء نازل شده نه بر نخستین والدین ما که قبل از هبوط، در بهشت و **در کنار خداوند** می‌زیسته‌اند! و بالاخره آیا فکر نمی‌کنید که چنین اعتقادات بت‌پرستانه و خودخواهانه در دوران شکفتگی و تلؤلؤ «علوم پیشرفته و تمدّن» بسیار عقب مانده و حقیرانه و موهن است؟ واقعاً وقتی ادّعا می‌شود که فلان شاهزادهٔ انگلیسی یا بهمان غارتگر آمریکایی بخاطر «عیسوی بودن» از ابراهیم خلیل‌الله یا از حضرت یحیی (ع) والاتر و بزرگتر است، کاری جز توهین به‌آرمان دین راستین خداوند، صورت نگرفته است. ولی بلافاصله باید گفت که این برداشتها کوچکترین ارتباطی به‌عیسویّان شریف و مؤمن ندارد بلکه کلّیهٔ این کیشها و آیینها و خرقه‌های رنگارنگ، ملهم از «کتب عهد جدید» و کلمات و جملاتی است که در دهان حضرت عیسی (ع) و حواریّون قدوسی او گذاشته شده است. امّا از لحاظ ما مسلمانان موحّد هنوز هم، جابجا، در اناجیل موجوده، برخی جرقه‌های درخشان حقیقت باقی مانده است و این ذرّات متلألی ما را کفایت می‌کند که در پرتو آنها حقیقت ناب را دربارهٔ عیسای واقعی و پسر خاله‌اش «یوحَنّا اَلمعْمَدان» از میان تودهٔ تاریک تحریفات بیرون بکشیم.

یحیی (ع) ظهور محمّد (ص) را پیشگویی می‌کردـ اکنون که خواننده کمابیش از مطالب سست و بی‌اساس مندرج در اناجیل اربعه پیرامون حضرت یحیی (ع) و حضرت عیسی (ع) و فارغ از معنا بودن جملات منتسب به‌این دو پیامبر بزرگ خداوند، اطلاّع حاصل کرده، ذیلاً ضمن ارائهٔ پنج مورد مختلف توضیح خواهیم داد که هدف از پیشگوییهای حضرت یحیی (ع) که بوده است:

۱) طبق شهادت عیسی (ع)ـ مندرج در اناجیلـ «هیچ انسان از مادرزاده‌ای بزرگتر از یحیی معمدان نیست» ولی «کوچکترین» فرد ملکوت خدا از او «بزرگتر» است. قیاسی که ظاهراً توسط عیسی روح‌الله صورت گرفته، درواقع مقایسه‌ای میان حضرت یحیی و کلیه انبیاء پیش از اوست که در حکم مأموران و خدمتگزاران ملکوت خدا انجام وظیفه می‌کرده‌اند. باین ترتیب از لحاظ توالی تاریخی آخرین پیامبر، «کوچکترین» و تازه‌ترین و جوانترین آنهاست. واژهٔ **زعیر** در آرامی مانند **صغیر** که همریشهٔ آن در عربی است، در معنای «کوچک و نوجوان» بکار می‌رود. در نسخهٔ آرامی کتاب مقدّس

(البسیط)، واژهٔ **زعیر** در مقابل واژهٔ **رَبّه** یعنی «بزرگ و پیر» استعمال شده است. تمام عیسویّان اقرار دارند که حضرت عیسی (ع) **آخرین** پیامبر نیست و بنابراین نمی‌تواند «کوچکترین یا جوان‌ترین» باشد. نه‌تنها حواریّون عیسی (ع) خود به زیور نبّوت آراسته بودند بلکه بسیاری، از قدّیسین دیگر نیز طبق شهادت اناجیل موجوده، دارای این صنعت بوده‌اند[1]. و چون ما نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که **کدامیک** از انبیاء کلیسایی متعدّده، «آخرین» پیامبر است، ناگزیر باید برای یافتن پیامبری که بتواند **آخرین** پیامبر بلامنازع و خاتم فهرست انبیاء باشد، به‌جاهای دیگر مراجعه کنیم. و اکنون باید این سؤال را مطرح کرد: آیا می‌توان شهادات و امارات درخشنده‌تر و ادّله و براهین محکم‌تری از آنچه در وجود مقدّس حضرت محمد (ص) و اقدامات و پیروزیهای بلاتردید او متبلور و متجلّی گردیده، عرضه کرد که نشان بدهد آن پیشگویی شگفت‌انگیز حضرت عیسی (ع) به‌واقعیت و تحقق پیوسته است؟

درشجره نامهٔ مطوّل خاندان انبیاءالله، مسلماً محمّد (ص) «کوچکترین و جوان‌ترین» عضو است؛ او «بنیامین» انبیاء و در عین حال **سلطان، آدُن** و **جلال** آنان است. انکار کردن خصلت پیامبرانه و کیفیّت رسالت محمّد (ص) اصولاً با نفی بنیادین کلّ مکتب وحی و الهام و کلام و پیام الهی و پیامبرانی که وعّاظ و خدمتگزاران آن بوده‌اند، برابر است زیرا تمام انبیاء سلف رویهمرفته، به‌انجام پیروزمندانهٔ کارهای طاقت‌فرسا و بی‌سابقه‌ای که این یک پیامبر در دوران کوتاه رسالت بیست و سه سالهٔ خود بدانها نائل آمد، دست نیافته بودند.

از سوی دیگر، معمّای سابقیّت وجود ارواح پیامبران بر ما از منبعی الهی آشکار نشده است ولی هر مسلمان راستین بدان اعتقاد دارد؛ همین ارواح سابق‌الوجود بودند که به نیروی لایزال کلام خدا یعنی «کُن» به‌ارحام سارا، حَنّا[2] و مریم با کره انتقال یافتند و به‌ولادت اسحاق و یحیی و عیسی انجامیدند. در این فهرست، افراد دیگری چون **صمصون**[3]

۱) عهد جدید، **اعمال رسولان**، باب ۱۱، بند ۲۷: «و در آن ایّام انبیائی چند از اورشلیم به‌انطاکیه آمدند که یکی از ایشان بنام آغابوس برخاسته به‌روح اشاره کرد که قحطی شدید در تمامی ربع مسکون خواهد شد و آن حادثه در ایام کلُودیوس قیصر پدید آمد.» و نیز **اعمال رسولان**، بابهای ۱۳ (بند ۱)، ۱۵ (بند ۳۲)، ۲۱ (بندهای ۱۰-۹) و جاهای دیگر.ــ م.

۲) مادر شموئیل؛ کتاب اوّل شموئیل، فصل اوّل.ــ م.

۳) عهد قدیم، **قضات**، فصل ۱۳؛ به‌صورت **شِمشون** و بعدها به‌شکل **سامسون** نیز تحریر شده است.ــ م.

و **یرمیاه** را که اسامی آنان در کتب عهد عتیق مذکور است، می‌توان وارد ساخت. در انجیل برنابا آمده است که عیسی (ع) دربارهٔ روح محمّد (ص) که قبل از هر چیز دیگر خلق شده، سخن رانده است. بنابراین، شهادت یحیی (ع) درمورد پیامبری که ظهورش را پیشگویی کرده («آنکه پس از من می‌آید، قبل از من آمده است زیرا قبل از من وجود داشته است.»)[1] به تحقّق می‌پیوندد.

کوشش بیهوده‌ای است که مانند نویسندهٔ انجیل اربع (یوحنّا) این کلمات شگفت‌انگیز یحیی (ع) دربارهٔ محمّد (ص) را به عیسی (ع) نسبت دهیم. در کتاب معروف ارنست رنان، نویسندهٔ فرانسوی بنام «زندگی مسیح»[2] که مدتها پیش آن را بدقّت مطالعه کردم، فصلی به یحیی المَعْمدان اختصاص داده شده است. رنان در تحقیقات خود با مشکلات لاینحلی روبرو می‌شود که کلید حلّ آنها وجود حضرت محمّد (ص) است ولی او متأسفانه کوچکترین توجهی حتّی به بررسی «ادّعای» رسالت حضرت ختمی مرتبت (ص) در جهان پیامبران ندارد وگرنه این نویسندهٔ دقیق و کنجکاو فرانسوی، اگر در «فرهنگ» کلیسای عیسوی مغروق نبود، حتماً رسالت محمّد (ص) را بررسی می‌کرد و به نتایجی متفاوت و شورانگیز می‌رسید. امّا چون تحقیقات وسیع او در چارچوب این «فرهنگ» راه به جایی نمی‌برد، مانند دیگر منتقدان و ناراضیان و مخالفانِ کتب مقدّسه، بجای آنکه به کشف حقیقت نائل آید، با مذهب و دین در می‌افتد و خوانندگان خود را به بدبینی و گمراهی دلالت می‌کند. و من بسیار شکرگزارم که خداوند به این حقیر ذرّه‌ای بصیرت اعطا فرموده که شاید به کمک آن بتوانم این مشکل را حلّ کنم و پردهٔ اسرارآمیزی را که بر عبارت «کوچکترین در ملکوت خدا» انداخته شده کنار بزنم.

۲) حضرت یحیی (ع) می‌دانست که محمّد (ص) بسیار نیرومندتر و برتر از اوست. آن سخن مهم و پرمعنی: «کسی که بعد از من می‌آید» که یحیی (ع) خطاب به جماعات یهود گفت، درگوش کاتبان و فریسیان و خبرگان پیشگوییهای عهد عتیق، یادآور پیشگویی باستانی نیای بزرگ آنان یعنی حضرت یعقوب بود؛ یعقوب در آن پیشگویی معروف از عبارت بی‌همتای **شیلوخا**[3] یعنی «رسول‌الله» استفاده می‌کند و براساس گزارش

۱) انجیل یوحنا، باب ۱، بند ۱۵.

2) *La Vie de jesu*

۳) نکته‌ای که باید یادآور شوم آنست که نوشتن اسماء عبری به‌حروف لاتینی بسیار مشکل است؛ در فصل ←

انجیل برنابا نیز حضرت عیسی (ع) کراراً همین عنوان را در مورد حضرت محمّد (ص) بکار برده است. خوشبختانه **ژُرم** نیز در ترجمهٔ لاتینی خود معنای این کلمهٔ عبری را درست فهمیده و آنرا به صورت qui mittendis est (رسول و فرستادهٔ خدا) ترجمه کرده است.

بهرحال، چنانکه می‌دانید، از آن موعظهٔ یحیی (ع) فقط چند سطری برای ما باقی گذارده‌اند و آنهم نه نوشتهٔ خود اوست نه به زبان مادری او؛ دستی و قلمی ناشناس آنها را به زبانی بیگانه تحریر کرده و آنگاه کاتبان و مصحّحان گوناگون (سالها پس از آنکه عیسی به خدا و بتی بزرگ تبدیل شده بود) بارها درآن دست برده‌اند. با وجود این هنگامی که انسان وضع یحیی (ع) و شرایط ایراد این موعظه را در بیابانهای یهودیّه و در نزدیکی سواحل رود اردن در نظر می‌آورد و آنچه را که از دیگر مواعظ یحیی (ع) باقیمانده با فصاحت و بلاغت و ظرافت و قدرت شگفت‌انگیزی که در هریک از آیات قرآن نهفته است، مقایسه می‌کند، آنگاه به معنای واقعی این جملهٔ یحیی (ع) که او «بس نیرومندتر از من است» پی می‌برد.

هنگامی که حضرت یحیی را نزد خود مجسّم می‌کنم که در بیابانهای یهودیه و در سواحل رود اردن برای توده‌های **مؤمن** یهودی که چند هزار سال سابقهٔ خداپرستی و نبّوت داشته‌اند، به فریاد موعظه می‌کند و با اینحال راه به جایی نمی‌برد و آنگاه محمّد (ص) را در نظر می‌آوریم که آرام و باوقار آیات آسمانی قرآن را به گوش اعراب بت‌پرست و جاهل دیرباور می‌رساند و وقتی که تأثیر و نفوذ این مواعظ دوگانه را بر شنوندگان آن دو پیامبر ارزیابی می‌کنم و بر نتایج نهائی آنها می‌نگرم، تازه در آن لحظات است که می‌توانم تفاوت عظیم میان آنان را حسّ کنم و به اهمیت و معنای این کلمات که: «او از من بس نیرومندتر است.» پی ببرم.

هنگامی که بر دستگیری و زندانی شدن آن تعمیدگر بیگناه و ضعیف می‌اندیشم که به فرمان هرودیس آنتیپاس[۱] بیرحمانه و ستمگرانه بخاطر رقاصهٔ زناکاری سر از بدنش جدا

مربوط تحت عنوان **شیلوه** نوشتم که این کلمه می‌تواند شکل تغییر یافتهٔ **شیلوُأوَحْ** یا **شیلوخاهْ** باشد که به معنای «رسول خدا» ست ـ نویسنده.

۱) در اناجیل اربعه اشتباهات تاریخی در مورد مسألهٔ شهادت حضرت یحیی (ع) و خاندان هرودیس کبیر (انجیل متّی، باب ۱۴ و جاهای دیگر) صورت گرفته؛ خواننده میتواند به کتاب **اعصار قدیمه** اثر یوسف فلاویوس مراجعه کند.

می‌کنند یا هنگامی که وقایع درهم و مغشوش و درعین حال غم‌انگیز و دردآور زندگی عیسی را ــ طبق گزارش انجیل‌نویسان[۱] ــ پیش چشم خود مجسّم می‌کنم که به‌فرمان استاندار چکمه‌پوش اهل رُم بنام پیلاطُس شلاّق می‌خورد و به‌دستور هرودیس به‌رسم تاجگذاری تاجی از خار بر سرش می‌گذارند و فاجعهٔ بزرگی که در تپهٔ جُلجُته[۲] حادث می‌شود، و هنگامی که (در چشم باطن) حوادث دیگری را تماشا می‌کنم: ورود ظفرنمون آدُن بزرگ و سلطان پیامبران به‌مکّه، نابودی کامل همهٔ اصنام و تماثیل باستانی شرک و بت‌پرستی، تطهیر خانهٔ مقدس کعبه، منظرهٔ شورانگیز دشمن خطرناک مقهور به‌ریاست ابوسفیان (که به‌پای **شیلوخاه**«رسول‌الله» می‌افتد و به‌رحمت و بخشایش او پناه می‌برد و اسلام می‌آورد)، پرستش صادقانهٔ خدای واحد، فداکاریها و مجاهدات مسلمین فی سبیل‌الله و بالاخره آخرین موعظهٔ خاتم‌النبیّین و این کلمات ملکوتی که **اَلْیَوم اَکمَلْتُ لَکُمْ دینکُمْ**«امروز دینتان را برایتان کامل کردم» و... آری در چنین لحظات است که انسان از مفهوم واقعی گفتار حضرت یحیی (ع) که: «او بس نیرومندتر از من است» سر در می‌آورد.

۳) «غضب آینده»[۳]. آیا هرگز به یک تفسیر قابل‌فهم، خردمندانه و قانع‌کننده دربارهٔ این عبارت در میان تفاسیر بیشمار اناجیل اربعه برخورده‌اید؟ منظور یحیی از جملات زیر جیست (و شنوندگان از آنها چه فهمیده‌اند)؟

«بدانید که اکنون تبر بر ریشهٔ درختان گذاشته شده»

«او شنکش (چوبی) خود را در دست گرفته و خرمن خود را پاک می‌کند»[۴]

و نیز گفتاری که ضمن آن «فرزندان ابراهیم» را با هیچ برابر می‌داند.[۵]

خواننده را با نقل نظرات بوالهوسانهٔ مفسّرین انجیل معطّل نخواهم کرد زیرا اظهار نظرهایشان نتیجهٔ خیالات واهی و اندیشه‌های پوچی است که هرگز به‌فکر حضرت

۱) زیرا طبق درک ما از قرآن کریم، شخص دیگری (یهودای اسخریوطی) به‌جای عیسیٰ (ع) شلاق خورد و به‌صلاّبه کشیده شد. ــ م.

۲) صلیب‌گاه عیسیٰ (ع) که به‌عبری به‌معنای «محلّ کاسهٔ سر» و عربی آن «جمجمه» است. ــ م.

۳) انجیل متی، باب ۳، بند ۷.

۴) انجیل متّی، باب ۳، بند ۱۰.

۵) انجیل متّی، باب ۳، بند ۹.

یحیی یا شنوندگانش خطور نمی‌کرده است. آیا واقعاً یحیی (ع) می‌توانست به‌آن فریسیان مغرور و متکبّر و صدوقّیان سخت‌گیر و بنیادگرا (که منکر معاد جسمانی بودند) بگوید که در روز قیامت و داوری نهائی، عیسای ناصری آتش غضب خود را بر آنها فرو خواهد ریخت و آنان را چون درختانی خشک و بی‌ثمر و مانند کاه و سبوس در آتش دوزخ خواهد سوزاند؟! در سراسر کتب مقدّسهٔ عهد عتیق و ادبیات مربوط به‌آن حتّی یک کلمه هم دربارهٔ زنده شدن اجسام مردگان یا آتش جهنّم وجود ندارد. این سخنان **تلمودی**[1] منسوب به حضرت یحیی (ع) به تعالیم دین زرتشت شباهت دارد ولی در کتب مقدّسهٔ عهد قدیم کوچکترین ذکری از آنها در میان نیست.

یحیی، پیامبر توبه و مژده، از غضبی که در آینده‌ای بسیار دور و نامعیّن یعنی در روز محشر حتماً در انتظار کفّار و ناپاکان است، سخن نمی‌گوید؛ صحبت او دربارهٔ فاجعه‌ای قریب‌الوقوع است که قوم یهود را گرفتار خواهد ساخت. یحیی (ع) تهدید می‌کند که اگر آنان همچنان در گناهکاریهایشان پافشاری کنند و رسالت او و همقطارش عیسی (ع) را انکار کنند، دچار غضب الله خواهند شد. آن فاجعهٔ عظیم قریب‌الوقوع همان نابودی اورشلیم و پراکندگی نهائی بنی‌اسرائیل بود که تقریباً سی سال بعد یعنی در دوران حیات بسیاری از شنوندگان یحیی (ع) برسر قوم یهود نازل شد. یحیی (ع) و عیسی (ع) هر دو **ظهور رسول بزرگ خدا** را که نیای حنیف آنان یعنی حضرت یوسف (ع) تحت عنوان **شیلوحا** پیشگویی کرده بود، اعلام نمودند و صریحاً گفتند که پس از ظهور آن رسول قدرت فرمانروایی و امتیازات پیامبرانه از قوم یهود گرفته خواهد شد و درواقع نیز چنین شد و شش قرن بعد محمّد (ص) و رزمندگان مسلمانش آخرین دژ مستحکم یهود در حجاز را با خاک یکسان کردند و شهرکهای قلعه‌مانندشان را درهم کوفتند. در آن دوران قدرت استعماری رُم در سوریه و فلسطین مرتباً در افزایش بود و

[1]) از جمله کارهایی که این جماعت (ربانیون و احبار یهود پس از تخریب اورشلیم.ــم.) کردند آن بود که تفاسیر مفصّل توریة و روایات و اخبار شفاهی یهود را جمع ساخته و آنرا **میشنا** یعنی «المثنی» نامیدند ... خاخام‌ها و ربانیون بابل مطالعات خود را در ترجمه و تفسیر و تدوین توریة و میشنا درمجموعهٔ دیگری جمع کردند و آنرا **گمارا** یعنی «تکمله» نام نهادند... پس دومجموعهٔ میشنا وگمارا را با یکدیگرگرد آورده و به‌زبان آرامی... درآوردند و کتابی جدید از ترکیب جدید آن دو پیدا شدکه نام آنرا **تلمود**نهادند.» به نقل ازکتاب **تاریخ ادیان**، تألیف علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۴۵. ضمناً باید دانست که تِلمود به‌زبان عبری یعنی «آموزش و تعلیم»؛ با تلمیذ و تلّمذ درعربی مقایسه شود.ــم.

حکومت نیمه خودمختار یهود را سخت تهدید می‌کرد و حتّی **مهاجرت به خارج** از مدّتی قبل از آن تاریخ آغاز شده بود. و بر این اساس بود که یحیی (ع) در موعظهٔ خود گفت: «چه کس شما را آگاهاند که از مقابل غضب قریب‌الوقوع (آینده) بگریزید؟» از طرف دیگر، یحیٰ (و عیسیٰ) آنان را اندرز می‌دادند و امر به‌معروف می‌کردند که از طریق توبه و نیز ایمان به‌فرستادگان خدا بویژه آن رسول‌الله ـ که آخرین **فرماندهٔ** نیرومند و توانا و راستین خداوند خواهد بود ـ «میوه‌های خوب ببار آورید و خرمنهای پربرکت درو کنید.»

۴) یهودیان و عیسویان متفقاً حضرت محمّد (ص) را همواره متهم کرده‌اند که به زور شمشیر دین اسلام را تأسیس کرده است. و نوگرایان مسلمان نیز همواره کوشیده‌اند که این اتهّام را انکار کنند. ولی آیا حقیقتاً می‌توان گفت که محمّد (ص) هرگز شمشیر نکشید؟ پاسخ درست آنست که آری محمّد (ص) بارها شمشیر از نیام بیرون آورد و می‌بایست چنین کند تا از نام خدا حفظ و حراست کند. بردباری و صبر اندازه‌ای دارد و لطف و رحمت نیز حدّ و حدودی. مسأله آن نیست که صبر و رحمت خدا نیز محدود است؛ در مورد خدا همه چیز ثابت است و واضح و تعریف شده. امّا امکان و فرصت و فرجه و ضرب‌الاجلی که از سر مرحمت و لطف خداوند به‌یهودیان، به‌اعراب و اقوام دیگر اعطا شده بود، بیش از ۴ هزار سال دوام داشت. و پس از پایان این دوران بود که الله حبیب خود محمّد (ص) را با قدرت و شمشیر و با **آتش و روح ایمان** به‌کرهٔ ارض فرستاد تا با کفّار و مشرکین خبیث و شیطان‌صفت و با فرزندان قدرناشناس ابراهیم ـ چه بنی‌اسرائیل چه بنی‌اسماعیل ـ نبرد کند و تکلیف مؤمنان را با قدرت شیطان و فرزندان شیطان که تکثیر شده بودند، **یکسره** سازد.

سراسر کتب مقدّسهٔ عهد عتیق انباشته از حکایات و روایات شرک و بت‌پرستی و حکومت خدانشناسان است؛ گاه و بیگاه جرقه‌ای از اسلام که دین راستین الله است، در اورشلیم یا مکّه می‌درخشد ولی همواره قدرت شیطان آنرا خاموش می‌کند. هیولاهای اربعهٔ شیطان‌صفت بنوبت آمدند و دسته‌ها و گروههای کوچک مؤمنان به‌الله در چنگال وحشیگری و ستم آنان دست و پا زدند. آنگاه نوبت به‌محمّد (ص) رسید که آن **اژدهای زهرآگین** را سر بکوبد و عنوان **ابلیس**[1] را که در خور اوست به‌شیطان عطا

۱) ابلیس یعنی کوفته شده، ضربه خورده و ناتوان شده. ـ م.

کند. آری، تردیدی نیست که محمّد (ص) رسولی رزمنده و پیغامبری پیکارگر است امّا هدف از رزم و پیکار او پیروزی خداوند است نه انتقامجویی انسان، شکست دشمن است نه درهم شکستن و نابودی او[1] و دقیق‌تر باید گفت: هدف، در یک جمله، استقرار اسلام یعنی ایجاد ملکوت خدا فی‌الارض است. براستی هنگامی که آن «منادی در بیابانها» فریاد برمی‌داشت که «راه خدا را آماده کنید و صراط او را مستقیم سازید»، حضرتش به دین راستین خدا در هیئت ملکوت خدا اشاره می کرد که نزدیک و نزدیکتر می‌شد. هفت قرن قبل از آن، اِشَعْیاء نبی فریاد برداشته و همان کلمات را بر زبان آورده بود[2] و دو قرن بعد از آن الله خود بر سر راه کورش، پادشاه پارس، کوهها را کوتاه و درّه‌ها را بهم آورده بود تا راه‌پیمایی سپاهیان ایران به بابل را سریع‌تر و فتح بابل را آسان‌تر سازد.[3] می‌گویند که تاریخ تکرار می‌شود؛ لحن و زبان و معنای پیشگوییهای پیامبرانه در هر دو مورد مشابه است و اوّلی نخستین الگوی دوّمی است. الله راه را برای کورش صاف و آماده فرمود و دشمنان آن فاتح ایرانی را از میان برداشت زیرا خانهٔ خدا در اورشلیم دیگر عبادت کنندگانی نداشت و عبادت کنندگانش (قوم برگزیدهٔ او) در بابل در اسارت بودند. و اینک، پس از قرنها، همان مشیّت تکرار می‌شد ولی این بار وسعت میدان پیکار یزدان با اهریمن به پهنای جهان بود. در مقابل مواعظ و تعالیم محمّد (ص)، افکار باطل بت‌پرستی و جاهلیت چون برف در آفتاب تموز آب شد و در برابر شمشیر او امپراتوریها فرو ریخت؛ و فرزندان خدا نیز همگان در ملکوتِ الله به برابری و مساوات رسیدند و به «قوم قدّیسین قادر متعال» تبدیل شدند. زیرا فقط در مکتب اسلام است که همهٔ مؤمنان با یکدیگر برابرند، مکتبی که نه کشیش تثلیث‌پرست دارد نه مقدّسات سبعهٔ «من درآوردی»، مکتبی که در آن نه قومیّت ارزشی دارد نه نژاد، نه مقام درآن جایی دارد نه زرو زور؛ در این مکتب همهٔ مؤمنان (جز در

۱) قولوا لااله الّاالله تفلحوا. ــ م.

۲) عهد عتیق، کتاب اشعیاه نبّی، فصل ۴۰، آیه ۳: «قائلی فریاد می کند که راهی از برای خداوند در بیابان مهیّا سازید و طریقی را درصحرا ازبرای خدای ما مستقیم نمایید.» ــ م.

۳) عهد عتیق، کتاب اشعیاه نبّی، فصل ۴۵، آیات ۱-۳: «خداوند در حقّ مسیح خود (مسح کردهٔ خود) کورش می‌فرماید که من دست راست او را گرفتم تا در حضور او طوائف مغلوب شوند... درها را به‌رویش مفتوح کردم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود. خداوند چنین می‌گوید: من پیشاپیش تو می‌روم و جاهای ناهموار و پشته‌ها را هموار می‌سازم و درهای برنجین را شکسته و کلونهای آهنین پشت آنها را خواهم برید.». ــ م.

تقوی و خدادوستی که در این مسیر می‌توانند بر یکدیگر سبقت جویند) یکسانند و اعضاء امّت واحد؛ و بالاخره تنها اسلام است که هیچ موجودی را، صرفنظر از درجه تقوی و تقدس و شکوه و جلالش، در مقام میانجی مطلق میان خداوند و انسان برسمیّت نشناخته است.

۱۷

تعمید یحییٰ (ع) و عیسیٰ (ع): نوعی صِبغَةالله

بسیار تأسف‌انگیز است که نویسندگان اناجیل متن کامل موعظهٔ حضرت یحییٰ (ع) را برای ما باقی نگذارده‌اند و اگر بگوییم که نویسندگان انجیل آن متن را ثبت کرده بودند، در آنصورت کلیسای تثلیث که آنرا حفظ نکرده، مرتکب معصیتی نابخشودنی شده است، زیرا محال است که حتّی ادیب‌ترین و فاضل‌ترین افراد در میان شنوندگان حضرت یحییٰ (ع) چنان اظهارات معمائی و مغلق و مبهم را درک کرده باشند! می‌دانیم که بارها شریعت دانان و فقهاء یهود حضرت یحیی (ع) را سؤال‌پیچ کردند و هرگاه نکته‌ای را نمی‌فهمیدند، باز از آن حضرت می‌خواستند که مطلب را روشن و صریح توضیح دهد[۱]. و تردیدی نیست که وی آن نکات حساّس و حیاتی را برای شنوندگان خود بروشنی تشریح کرده و هیچ نکته‌ای را در ابهام و ایهام باقی نگذارده است زیرا چنانکه می‌دانیم حضرت یحیی (ع) «چراغ افروخته و درخشنده و روشنگر»

۱) انجیل یوحنّا، باب ۱، بندهای ۲۳-۱۹: «و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان از اورشلیم کاهنان و لاویان را فرستادند تا از او سؤال کنند که تو کیستی. پس معترف شد، انکار ننمود و اقرار کرد که من **مسیحا** نیستم. آنگاه از او پرسیدند پس تو آیا **ایلیاه** (الیاس) هستی، گفت نیستم. گفتند آیا تو **آن نبیّ** هستی. جواب داد که نه. آنگاه بدو گفتند پس تو کیستی تا به‌آن کسانی که ما را فرستادند، جواب بریم و بنابراین در حقّ خود چه می‌گویی؟ یحیی گفت من آواز **آن منادی** در بیابان هستم که فریاد می زند **راه خدا را راست** کنید، همچنانکه اشعیاء نبیّ گفته است.»

بود و «به‌راستی شهادت می‌داد»[1]. پس باید دید که شهادت او چه بود و دربارهٔ ماهیت چه حقیقتی شهادت می‌داد؟ هر یک از انجیل‌نویسان نکات مندرج در این شهادت را با عبارات و الفاظ مختلف بیان می‌کنند و این روش، نکات مذکور را مبهم‌تر می‌سازد؛ هیچ نوع دقّت منطقی در تبیین مختصّات این حقیقت بکار نرفته است. آیا شهادت مذکور دربارهٔ شخص عیسیٰ (ع) و سیرت رسالت او بود یا به‌آن **فرستادهٔالله** که یعقوب پیشگویی کرده بود[2]، مربوط می‌شد؟ بنابراین، بخاطر حقیقت، باید کشف کرد که کلمات و عبارات دقیق شهادت یحیی (ع) دربارهٔ حضرت عیسی (ع) و دربارهٔ آن **پیامبر آینده** که والاتر از خود او (یحیی) است، چه بوده است.

در بخش ۱۲: **اسلام، ملکوت خدا برروی زمین**، دلایل کافی برای اثبات این مدّعی که پیامبرِ موضوع پیشگویی انبیاء، عیسیٰ (ع) نمی‌توانست باشد، ارائه کردم و در بخش بعدی آشکارا ملاحظه کردیم که آن **پیامبرالله** فوق‌العاده برتر، تواناتر و نیرومندتر از حضرت یحیی (ع) بوده است. و هرکس با اندک امعان نظر در خواهد یافت که استدلالهایمان منطقی، حقیقی و نهائی است و هر یک از آن استدلالها را می‌توان تعمیم و گسترش داده موضوع یک کتاب حجیم ساخت. البته آگاهم که این بحثها و براهین درگوش درونی تعصّب آلودهٔ آباء و ارباب کلیسای تثلیث آهنگ نامطبوع و طنین تکان دهنده‌ای دارد. امّا حقیقت نیز شأن والایی دارد و جوینده و گویندهٔ خود را سربلند می‌کند. و حقیقتی که یحیی بر آن شهادت داد و فوقاً ذکر شد، بدون ذرّه‌ای تردید، از آن محمّد (ص) است. حضرت یحیی (ع)، در حقیقت، شهادتی دوگانه داد: یکی دربارهٔ **إشْليهه دَألّله** (به‌لهجهٔ فلسطینی آن زمان) یعنی «رسول‌الله» و دیگری دربارهٔ عیسی (ع) مبنی بر آنکه پدری زمینی ندارد و زادهٔ روح‌القدس است، **مسیحای** راستینی است و الله او را در مقام **آخرین** پیامبر یهودی به‌زمین فرستاده تا به شریعت موسی (ع) روح و نور تازه‌ای بدهد و به‌یهودیان بگوید و بیاموزد که رستگاری آنان به‌اطاعت از فرزند بزرگ **اسماعیل** بستگی دارد. امّا یهودیان نوین

۱) انجیل یوحنا، باب ۵، بندهای ۳۵-۳۳.

۲)، عهد عتیق، سفر پیدایش، فصل ۴۹، آیهٔ ۱۰: «عصای سلطنت از دست یهودا دور نخواهد شد و فرمانروایی از زیر پاهایش در نخواهد آمد تا هنگامی که **شیلوخاهْ** بیاید و او را همهٔ امّتها اطاعت خواهند کرد.» ــ م.

کلیسای عیسویّت، به‌تقلید از یهودیان قدیمی که سراسر کتب مقدسهٔ عهد عتیق را تحریف و مغشوش کردند، کتب عهد جدید را به‌انحراف و اغتشاش کشاندند. معذلک، هنوز هم آنهمه تحریفات و جعلیات در اناجیل نتوانسته است نور حقیقت را که از لابلای سطور آنها ساطع است، خاموش سازد.

باری، نکتهٔ بنیادینی که برتری و توانایی و بزرگی سلطان انبیاء خداوند را پی‌ریزی می‌کند، تعمید با آتش و روح‌قدسی است. این اعتراف نویسندهٔ انجیل اربع که حضرت عیسی (ع) و حواریّون او همزمان با حضرت یحیی معمدان (ع) مردم را با آب تعمید می‌دادند خود ناقض قاطع این جملهٔ معترضهٔ بعدی است که «عیسیٰ خود تعمید نمی‌داد بلکه شاگردانش[1]» و سیاق کلام چنان است که گویی جملهٔ مذکور را بین‌الهلالین قرارداده باشند! معهذا اصل مطلب تغییری نمی‌کند زیرا اگر هم فرض شود که عیسی (ع) خود تعمید نمی‌داده بلکه شاگردانش، که مبتدی و تازه‌کار بوده‌اند، از طرف او چنین می‌کرده‌اند، خود نشان می‌دهد که تعمید دادن آنان نیز از همان نوع تعمید یحیی (ع) بوده است. بنابراین با توجّه به‌این واقعیّت که حضرت عیسی در دوران رسالت زمینی خود همان رسم و آیین یحیی معمدان را درکنار نهرها و سواحل آنها رعایت می‌کرده و شاگردانش نیز طبق دستور او مردم را تعمید می‌داده‌اند، کوچکترین شکّی باقی نمی‌ماند که وی آن **پیامبر موعود** بسیار نیرومند که می‌بایست مردم را با روح و آتش تعمید دهد–و «منادی در بیابانها» به‌وی اشاره کرده–نبوده است. اصولاً حضرت عیسی (ع) درطول حیات خود **حتی یک نفر را** با آتش و روح قدسی تعمید نداد و درک این واقعیّت واضح، مستلزم استعداد استثنائی خدا داده یا دانش و معلومات خارق‌العاده نیست! پس چگونه می‌توان او را تعمید دهنده با روح قدسی و آتش دانست و ادّعا کرد که او همان پیامبری است که یحیی (ع) ظهورش را پیشگویی کرده است؟ اگر مقرّر است که کلمات، تعلیمات، مواعظ و

۱) انجیل یوحنّا، باب ۳، بندهای ۲۳-۲۲: «بعد از آن عیسیٰ با شاگردان خود به‌زمین یهودیّه آمد و با ایشان در آنجا بسر برده **تعمید میداد**. و یحیی نیز در عَینون نزدیک سالیم **تعمید می‌داد** زیرا که در آنجا **آب** بسیار بود و مردم می‌آمدند و تعمید می‌گرفتند.» و نیز انجیل یوحنا، باب ۴، بندهای ۲-۱: «و چون خداوند دانست که فریسیان مطلّع شده‌اند که عیسیٰ بیشتر از یحیی شاگرد پیدا کرده **تعمید می‌دهد**، با اینکه خود عیسیٰ تعمید نمی‌داد بلکه شاگردانش، یهودیّه راگذارده باز بجانب جلیل رفت.».–م.

پیشگوییهای پیامبرانه **معنائی** داشته باشند و هدف از بر زبان اوردن (یا کتابت) آنها **آموزش** چیزی به‌مردم باشد، در آن صورت کلمات حضرت یحیی (ع) **معنا** دارد و به ما **می‌آموزد** که تعمید با آب همچنان تا هنگام ظهور **شیلوحاهْ** یعنی رسول‌الله ادامه خواهد داشت و فقط از آن زمان به‌بعد است که **متوقف** می‌شود و جای خود را به‌تعمید با روح و آتش می‌دهد؛ این تنها استنتاج منطقی و خردمندانه و قابل درکی است که از موعظهٔ مذکور در باب سوّم انجیل اوّل می‌توان بعمل آورد. تداوم تعمید عیسویّت و ترفیع آن به‌مقام یکی از مقدّسات سبعه، خود شاهد واضح عدم اعتقاد کلیسای تثلیث به‌هر نوع تعمید فاقد آب است. منطق، شعور و حرمت و احترام مکتوبات مقدّسه باید هر خوانندهٔ بی‌غرض را قانع سازد که این دونوع تعمید واقعاً دو پدیدهٔ کاملاً متفاوت هستند. کیفیت و خاصیّت هر یک از این دو نوع تعمید نیز مشخصاً ذکر و تعریف شده است؛ یکی از طریق غسل در آب یا تطهیر بدن با آب و به نشانه و علامت پشیمانی و توبه انجام می‌گیرد و دیگری ــ که در جریان آن از آب خبری نیست ــ با آتش و روح قدسی امکان‌پذیر است و هدف از آن **یک تحوّل کامل** در قلب و احساس و ایمان است. یکی بدن را تطهیر می‌کند و دیگری به‌بدن روح می‌بخشد، ایمان استوار می‌آفریند و قلب را دوباره جوان می‌کند. یکی برونی است و آن موسوّیت است و دیگری درونی است و آن اسلام است. **تعمید یحیی و عیسی پوستهٔ برونی را شستشو می‌دهد و تعمید رسول‌الله هسته را تطهیر می‌کند.** در واقع آن نوع تعمید یهودی-عیسوی به‌شکل متعالی **وضو** و **غسل** در اسلام ادامه یافته است زیرا در اسلام این شستشو و تطهیر را **انسان مؤمن خود** انجام می‌دهد و برای انجام آن به‌پیامبر و قدّیس و اسقف و کشیش نیاز ندارد. تعمید یهودی-عیسوی همواره در دوران انتظار فرا رسیدن تعمید رسول خدا ــ که قرآن از آن به **صِبغَةَ اللّه** یاد می‌کند ــ ضرورت داشت ولی زمانی که محمّد (ص) فرامین الهی و تعالیم وحیِ قرآن را برای بشریت به‌ارمغان آورد، آن روش قدیمی تعمید نیز منسوخ گردید.

اهمیت فوق‌العادهٔ این دونوع تعمید سزاوار بررسی و پژوهشی عمیق‌تر از این مختصر است، معهذا تصور من آن است که بررسی کوتاه ما نیز حاوی نکاتی است که حتماً مورد توجه خوانندگان مسلمان و غیرمسلمان قرار خواهد گرفت و علّت اصلی این امر آن است که از دیدگاه مذهب، مسألهٔ مورد بحث ما به‌موضوع رستگاری و نجات

ارتباط تنگاتنگ دارد. من در کمال خضوع و صداقت اعلام می کنم که هیچگونه توجیهی برای تداوم **ابدالآبادی** تعمید با آب، چنانکه مرسوم عیسویان است، وجود ندارد زیرا همان اناجیل خودشان نیز پیشگویی کرده‌اند که **تعمید دیگری** که **از آب مستغنی** است، جای آنرا خواهد گرفت. و در این رهگذر برای کمک به‌خوانندگان اندیشمند بی‌غرض، موارد زیر را برای تفکّر و تعمّق بیشتر عرضه می کنم.

تعمید، چه هست و چه نیست؟

الف) از جمله حقوق طبیعی هر انسان آن است که با تئوری یا مکتبی موافقت یا مخالفت کند امّا اگر بخاطر اثبات تئوری خود، عالماً عامداً، به‌تحریف و تقلّب و دگرگون نمودن متوسّل شود، هیچ عاملی روش و رفتارش را توجیه نخواهد کرد. تحریف کردن کتب مقدسه را باید جنایتی زشت و شریرانه قلمداد کرد زیرا عواقب آن سخت زیان‌آور و نیز جبران ناپذیر است. و اکنون می گوییم که نوع تعمید و روش تعمید یحیی (ع) و عیسی (ع) که هر دو به‌وضوح و سادگی در اناجیل عیسوی توصیف شده است، مطلقاً با نوع تعمید کلیسا بیگانه است.

درمورد تعمید و واژهٔ اصلی عبری یا آرامی آن که در یونانی به‌باپْتیسموس[1] ترجمه شده، اطلاّع دقیقی دردست نیست. در نسخهٔ البسّیط کتاب مقدّس، از کلمهٔ **معموُدیّه** از ریشه **عَمدْ** استفاده شده که به‌معنای «راست ایستادن مانند یک **عمود**» است و ظاهراً به‌تعمید مذهبی که به‌معنای «شستن در آب، فرورفتن در آب و غوطه‌ور شدن است» هیچ ربطی ندارد (این معانی درعبری با استفاده از افعال **رَهَسْ** و **طَوَن** بیان می‌شود). در نسخ عربی عهد جدید نیز از همان شکل آرامی کلمه استفاده شده و کلمات **مَعْمَدان** و **معمودیّه** به‌ترتیب برای بیان مفاهیم «تعمید کننده» و «تعمید» بکار رفته است. اصلاً در تمام زبانهای سامی منجمله عربی، فعل **عمد** یا **أعْمَدَ** به‌معنای «مانند ستون یا

1) baptismos

عمود ایستادن» است و بهیچوجه بر «شستن و در آب غوطه زدن» دلالت نمی کند و باین ترتیب مسلماً واژه‌ای که به *baptismos* در یونانی ترجمه شده، کلمهٔ سامی دیگری بوده است.

ب) با توجه به‌معنای کلمهٔ **باپتیسموس** «در آب رفتن و رنگ‌زدن» باید پنداشت که کلمه اصلی **صَبَعْ** بوده که در عربی به **صَبَغَ** تبدیل شده است. می‌دانیم که **صابئین**ـ که نامشان در قرآن کریم ذکر شده و بعضی آباء کلیسای عیسوی چون **اپیفانوس**[1] نیز از آنان اسم برده‌اندـ پیروان حضرت یحیی (ع) بودند. نویسنده و محقّق فرانسوی ارنست رنان نیز توجّه کرده است که کلمهٔ صابئین واژه‌ای به‌معنای «تعمیدیّون» است[2]. اینان مانند حصائیون قدیم[3] و ایبیونیّون[4] با زهد و تقوی و ریاضت زندگی می کردند. و با توجّه به‌آنکه رهبر «تعمیدیّون» حکیمی کلدانی بنام بوداسْپ[5] بود، باید نام آنان را به شکل **صَبَعِیّ** نوشت و اتّفاقاً یکی از جاثلیق‌های مشهور قرن چهارم میلادی به‌نام **مَرشیمون** که فردی کلدانی (یا آسوری) بود، **بَرصَبَعِیّ** (یعنی «فرزند رنگرزان» یا «رنگرزپور») لقب داشت و به‌احتمال قریب خانواده‌اش از مذهب **صابعی** پیروی می کرده‌اند. در رسم‌الخطّ قرآن کریم بجای صامت «ع» (موجود در اصل آرامی کلمه که بصورت **صاباعی** بوده) «همزه» بکار رفته است و این امر با روش کلی قرآن که در آن اسماء و کلمات خارجی‌الاصل به‌تلفظّ معمول اعراب ثبت شده، تطبیق می کند. (باید دانست که در مورد کلمه **صابئین**، تفسیرهای دیگری نیز صورت گرفته: بعضی این کلمه را مشتقّ از واژهٔ **صابی** (نام پسر حضرت شیثْ) می‌دانند و گروهی می‌گویند که ریشهٔ آن واژهٔ عبری **صَبا** به‌معنای «لشکر و عسکر» است زیرا آنان ایمان خاصّی به‌ستارگان آسمان بمنزلهٔ سپاهیان ملکوت داشته‌اند. و اگر چه صائبین جز در روش **تعمید** یا **صبعوثه** هیچ‌وجه مشترکی با عیسویان ندارند، در ادبیات مذهبی عیسوی به‌غلط آنان را به «**عیسویان** یحیای قدّیس تعمید کننده» ملّقب ساخته‌اند[6]!

1) Epiphanus

۲) در کتاب **زندگی مسیح**.

3) Essenians 4) Ibionites 5) Budasp

۶) باین‌ترتیب چنانکه از پژوهشهای مرحوم پروفسور عبدالاحد داود برمی‌آید، ترجمهٔ واژهٔ قرآنی صابئین به «ستاره‌پرستان» (که در تعدادی از ترجمه‌های فارسی قرآن کریم مشاهده می‌شود) نادرست می‌نماید. **اصولاً ستاره‌پرستی** با **خداپرستی** در تضاد است (زیرا پرستش فقط خدا را سزاست) و در قرآن کریم نیز نام ←

باری، بررسی دقیق و پژوهش عمیق دربارهٔ مذهب صابئین که قبل از ظهور رسول مقدّس اللّه و طلوع خورشید اسلام نزدیک بود همه کس را از میان قوم عرب به کیش و آیین خود درآورند، چندین نکته را روشن خواهد ساخت. در آن زمان سه روش مختلف تعمید وجود داشت: روش یهود، روش نصارا و روش صابئین. روش تعمید یهود ریشه‌ای در کتب مقدّسهٔ یهود نداشت بلکه صرفاً روشی «ابداعی» برای پذیرش افراد جدیدالمذهب بود. هرکدام از این مذاهب سه‌گانه نیز مراسم و فرمول تعمیدی ویژه‌ای داشتند. کاهن یهود، فرد جدیدالمذهب را بنام اللّه تعمید می کرد، صابئین این عمل را بنام الله و یحیی انجام می‌دادند و قُسّیش[1] عیسوی بنام «أب وابن و روح‌القدس» به‌این کار دست می‌زد (که البته در این فرمول مستقیماً نامی از **خدا** و **عیسی** (ع) در میان نیست!). تفاوت و عدم تجانس این سیستم‌های تعمیدی سه‌گانه آشکار است. از نظر یهودیان در مقام موحّدین حقیقی، قرارگرفتن نام یحیی در کنار «الوهیم» در فرمول صابئین قابل تحمّل نبود ولی فرمول عیسویان در ذائقهٔ دینی یهودیان مطلقاً احساس دل‌بهم‌خوردگی و انزجار تولید می کرد. و تردیدی نیست که صابئین نیز از روش تعمید عیسویان و شعائر سبعهٔ آنان و رایحهٔ تعفّن «چندگانه‌پرستی» که از آن به‌مشام می‌رسید، منزجر بودند. از سوی دیگر علامت و سمبل میثاق میان الله و قوم او **ختانه** (ختنه) بود **نه تعمید**[2] و مختون کردن فرزندان ذکور نهادی باستانی بود که سختگیرانه از سوی روحانیون هر سه مذهب بلکه حتّی در بیان بسیاری از طوائف لامذهب عرب رعایت می‌شد. درواقع این روشها و فرمولهای تعمیدی مختلف و مراسم مربوط به‌آن در میان اقوام و طوائف سامی در شرق، یک نهاد الهی و رسم

→ **صابئین** همواره در ردیف مؤمنان، یهودیان و نصارا (یک مورد **قبل** از نصارا، مورد دیگر **قبل** از نصارا و مجوس و در مورد سوّم بعد از **نصارا**) ذکر شده و اینان همه ــ که **معمولا اهل کتاب** نامیده می‌شوند ــ در یک طبقه‌بندی واحد جدا از بت‌پرستان قرارگرفته‌اند. بهرحال، براساس پژوهشهای این کتاب، ظاهراً القابی چون «یحیویان، یحیائیان، تعمیدیّون و صباغیّون» در ترجمهٔ صابئین به‌فارسی از «ستاره‌پرستان» به حقیقت نزدیک‌تر است و البته در مقام قیاس با «موسوی» و «عیسوی»، مسلماً شکل **یحیوی** بر دیگران رجحان دارد. بدیهی است که قضاوت در این امر با علماء و مراجع صلاحیتدار دینی است. ــ م.

۱) یا قیسّیس یعنی کشیش. ــ م.

۲) سفر پیدایش، **فصل** ۱۷، آیه‌های ۱-۹: «دیگر خدا به‌ابراهیم گفت... میان من و شما و با ذرّیهٔ تو بعد از تو عهدی که نگاه خواهید داشت، این است که در میان شما هر ذکوری ختنه شود. وگوشت غلفهٔ خودتان را ختنه خواهید کرد تا میان من و شما علامت عهد (میثاق) باشد.» ــ م.

ضروری نبود بلکه جنبه‌های تشریفاتی و باصطلاح «سمبلیک» داشت و بهمین دلیل هیچ کدام آنقدر نیرومند و موثّر نبود که دیگری را از میان بردارد. همهٔ آنان از آب، کمابیش به‌اشکال مشابه، به‌صورت مادهٔ لازم اجرای مراسم مذکور استفاده می کردند ولی هر مذهبی اسم مخصوص برای خود انتخاب می کرد که کار و برنامهٔ او را نسبت به‌دیگران مشخّص و ممتاز سازد. در واقع، آن رسم آرامی الاصل **صَبعوثه** را ــ که دقیقاً به‌لغت باپْ تیسمـوس یونانی برگردانده شده ــ صابئین وفادارانه حفظ کرده بودند. ظاهراً عیسویان سامی‌نژاد برای‌آنکه تعمید ویژهٔ خود را از آن صابئین متمایز کنند، واژهٔ **معمودیثه** را که از دیدگاه زبانشناسی ارتباطی به‌تعمید یا حتّی به‌**شستن و در آب رفتن** ندارد برای خود برگزیدند. البته اگر کسی بخواهد در مورد چگونگی تحول **صبعوثه** به **معمودیثه** اطلاّعی بیشتری کسب کند، باید رأساً در این زمینه به‌پژوهش بپردازد ولی خوشبختانه این نکته به‌موضوع مورد بحث ما زیاد ارتباط ندارد. در این رهگذر، می‌توان اضافه کرد که واژهٔ **صبعوثه** در نسخه **البسّیط** کتاب مقدّس به‌معنای «حوض» یا «خزینه‌ای» برای تطهیر بکار رفته است[1]. و نیز باید دانست که یحیی (ع) و شاگردانش و عیسی (ع) و حواریونش، هنگام تعمید از فرد پشیمان و توبه کار یا جدیدالمذهب می‌خواستند که در یک حوض آب یا در رودخانه راست مانند **عمود** بایستد تا آنان او را تعمید دهند و این نیز حدس ضعیفی دربارهٔ وجه تسمیهٔ **معمودیثه** و **تعمید** است که شاید پژوهشگری را سودمند افتد.

ج) تعمید کلیسای عیسوی، علی‌رغم گزافه گوییها و تعاریف بغرنج، کمابیش چیزی جز مقداری آبپاشی یا در آب فرورفتن نیست. شورای ترِنْت[2] هرکسی را که مدعی شود تعمید عیسوی با تعمید «یحیای قدیس» چندان تفاوتی ندارد، لعن و تکفیر کرده است. اینجا باید به‌خود جرأت داده اعلام کنم که تعمید عیسویّت نه تنها فاقد هرگونه سیرت و خصلت روحانی است بلکه حتّی در مرحله‌ای مادون تعمید حضرت یحیی (ع) قراردارد. و اگر این اظهارنظر باعث شود که مقامات کلیسا مرا ملعون

۱) انجیل یوحنا، باب ۵، بند ۲.

۲) Council of Trent : شورای کلیسای کاتولیک رُم که در فاصلهٔ سالهای ۶۳-۱۵۴۵ چندبار در شهر ترِنت ایتالیا تشکیل شد، جنبشهای اصلاح‌طلبانهٔ مسیحی را محکوم کرد و تعاریف جدیدی از اعتقادات مکتبی عیسوی عرضه نمود. ــ م.

معرّفی کنند، من این اتهام را افتخاری در مقابل خالق خود خواهم دانست. اینجانب اصولاً ظاهرسازیهای کشیشان عیسوی را مشعر برآنکه تعمید وسیلهٔ پاکسازی روح از معصیّت اولیه و اباطیل مشابه است، از قماش ادّعاهای جادوگرانی می‌دانم که می‌گویند باطل‌السحر هر چیز در جیبشان است. تعمید با آب فقط مظهر خارجی تعمید با آتش و روح قدسی بود و با طلوع اسلام و استقرار ملکوت خدا در زمین ممنوع و منسوخ گردید.

د) از اطلاّعات پراکنده و قلیلی که در اناجیل درج شده، بهیچوجه نمی‌توان تعریف صحیحی از کیفیّت حقیقی و دقیق تعمید یحیی (ع) و عیسی (ع) بدست آورد. آن ادّعای دیگر کلیسای تثلیث دائر برآنکه کلیسا مخزن و ودیعه‌گاه تمام احکام و الهامات الهی و مفسّر حقیقی آنهاست، مانند ادّعای دیگر ارباب کلیسا که کودک یا فرد بالغ بمجرد تعمیدشان و دریافت روح‌القدس به‌یکی از فرزندان خدا تبدیل می‌شود، مضحک و بی‌پایه و بی‌معناست.

اگر کلمهٔ یونانی **باپْتیسموس** معادل دقیق کلمهٔ آرامی **صَبعوثه** باشد ــ که به‌اقرب احتمال چنین است ــ پس واژهٔ قرآنی **صِبغَة** نه‌تنها معمّا را حل می‌کند و حجاب پیشگویی اسرارآمیز حضرت یحیی (ع) را کنار می‌زند، بلکه شاهد شگفت‌انگیز دیگری است که کتاب مقدس مسلمانان، وحی مستقیم الله است و رسول مسلمانان که گیرندهٔ وحی الهی بود، دقیقاً همان شخصی است که حضرت یحیی (ع) پیشگویی کرده بود. شخص تعمید دهنده عیناً به‌همان روش که رنگرزان (صبّاغان) یا قصّاران[1] پارچه یا جامه‌ای را برای رنگ‌زدن یا شستن در یک سطل رنگ یا لگن آب فرو می‌برند، نوزاد یا کودک را در حوضی فرو می‌کند و بیرون می‌آورد. بنابراین بسهولت می‌توان فهمید که تعمید با **طهارة** یا **طبهاله** (غوص، در آب فرورفتن) و حتّی **راحْصَه** (شستن و حمام کردن) مساوی نیست بلکه **صَبعوثیه** «رنگ زدن»، رنگ کردن و به رنگ تازه‌ای درآمدن» است. دانستن این تفاوتهای لغوی و ظرایف معانی بسیار مهمّ است. عیناً بهمان روش که صبّاغ با فرو کردن جامه در ظرف رنگ، آنرا به‌رنگ تازه‌ای در-می‌آورد، تعمید دهنده نیز از این طریق نوزاد یا فرد جدیدالمذهب را به‌رنگ روحانی

۱) قصّار کسی است که جامه (بویژه پارچهٔ پشمی) را بشوید و سفید و تمیز کند؛ گازر. ــ م.

جدیدی در می‌آورد و به‌آیین خویش ملّون می‌سازد. در اینجا باید وجه‌تمایز بنیادین دیگری میان یک عرب اسماعیلی یا یهودی توبه‌کار با فرد غیر یهودی و غیر عربی را که به‌عیسویّت روی می‌آورد، بیان کنیم. یهودی و عرب طبق مراسم خود قبلاً مختون شده بودند و حال آنکه فرد غیر عرب یا غیر یهودی فقط تعمید داده می‌شد. فرد خارجی که مختون می‌شد، می‌توانست به‌خاندان ابراهیم و در نتیجه به‌جرگهٔ قوم خدا بپیوندد. و اگر فرد مختون ایمان می‌آورد، می‌توانست به‌جامعهٔ مؤمنان توبه کرده و اصلاح شده ملحق شود. رسم ختنه کردن یک نهاد الهی باستانی بود که عیسی (ع) و محمّد (ص) هیچکدام آنرا منسوخ نکردند. تعمیدی که یحیی (ع) و عیسی (ع) می‌دادند، فقط در مورد اشخاص پشیمان و توبه‌کار که همه‌مختون بودند، اجرا می‌شد. این نهادهای دوگانه نمایندهٔ دین بودند و به‌دین ارتباط داشتند. تعمید یحیی (ع) و پسر خاله‌اش عیسی (ع) علامت ورود به‌جامعهٔ توبه‌کاران پاک و پارسایی بود که اعضای آن بدینطریق نسبت به‌رسول آیندهٔ الله (که یحیی و عیسی هر دو ظهورش را پیشگویی کرده بودند) سوگند وفاداری و حرمت و بیعت یاد می‌کردند.

بنابراین، ملاحظه می‌شود که تعمید نیز عیناً مانند ختنه که مظهر مذهب ابراهیم و پیروان و وابستگان او بود (حتّی بردگانش نیز مختون شدند)، نمودار آیین یحیی (ع) و عیسی (ع) بود و این آیین در واقع آیین آماده‌سازی یهودیان و مؤمنان غیر یهودی برای استقبال از بنیانگذار دین راستین خدا و پذیرش اسلام محسوب می‌شد.

ه) طبق شهادت انجیل مرقس، خصلت تعمید یحیی (ع) «آمرزش گناهان» بود و «مردم از تمام سرزمین یهودّیه و شهر اورشلیم پیش او می‌رفتند و با اعتراف به‌گناهان خود، در رود اردن از دست او تعمید می‌گرفتند.»[۱] معنای این گزارش آن است که میلیونها یهودی آمادهٔ توبه، به‌گناهان خود اعتراف می‌کردند، به‌دست نبیّ حاضر تعمید می‌شدند و آبهای تعمید گناهان آنانرا کاملاً می‌شست و از میان برمی‌داشت. به اتفّاق نظر، انجیل مرقس، قدیمی‌ترین کتاب اناجیل اربعه معرّفی گردیده است ولی در هیچیک از نسخه‌های خطّی یونانی قدیمی انجیل مرقس ۱۲ بندی که به‌باب ۱۶

۱) انجیل مرقس، باب ۱، بندهای ۸-۱.

این انجیل (بندهای ۲۰-۹) افزوده شده، دیده نمی‌شود[1]. و حتّی در آن بندهای دوازده‌گانهٔ الحاقی مجعول نیز از فرمول تکمیلی «بنام أب‌وابن و روح‌القدس» خبری نیست! حضرت عیسی علیه‌السلام صرفاً می‌فرماید: «بروید و انجیل مرا (این مژده را) در سراسر جهان موعظه کنید، هرکس که ایمان آورد و غسل تعمید بگیرد، نجات خواهد یافت و آنکس که ایمان ندارد، محکوم خواهد شد.»

آشکار است که روش تعمید عیسی (ع) همان روش یحیی (ع) و در واقع ادامهٔ آن بود. و وقتی گفته می‌شود که تعمید یحیی (ع) وسیلهٔ «آمرزش گناهان» بوده است، پس این ادّعا که «برّهٔ خدا گناهان مردم جهان را برمی‌دارد»[2] مانند بادکنکی که سوزنی به‌آن برسد، بادش خالی می‌شود! اگر آبهای رود اردن برای شفا دادن برص و جذام نَعمان از طریق دعای الیشاغ نبی[3] کافی و مؤثر بوده است و اگر گناهان صدها هزارنفر از راه تعمید حضرت یحیی (ع) آمرزیده شده، در آن صورت ریختن خون یک «خدا» یا پیامبر دیگر زائد و منطقاً با عدالت الهی در تضادّ است!

کوچکترین تردیدی نباید کرد که تا زمان هویدا شدن پولُس «رسول» در صحنهٔ

۱) محتوای بندهای دوازده‌گانهٔ مجعول که به‌انتهای باب ۱۶ انجیل مرقس (آخرین باب آن) افزوده شده از قرار زیر است: «عیسی پس از رستاخیز خود در سحرگاه روز اوّل هفته قبل از همه به‌مریم مجدلیه که هفت دیو از او بیرون کرده بود ظاهر شد. مریم رفت و این خبر را به‌شاگردان که غمگین وگریان بودند رسانید. امّا آنها باور نکردند که عیسی زنده شده و به‌مریم ظاهرگشته است. پس از آن عیسی بطرز دیگری به دو نفر از آنها که به‌دهات می‌رفتند ظاهر شد. آنان برگشتند و به‌سایرین خبر دادند امّا آنها حرف ایشان را باور نمی‌کردند. سرانجام عیسی به‌آن یازده حواری، در وقتی که آنها سر سفره نشسته بودند، ظاهر شد و بی‌ایمانی و سخت‌دلی آنها را در نپذیرفتن گفتهٔ کسانی که او را زنده دیده بودند مورد سرزنش قرارداد. پس به‌ایشان فرمود: به‌تمام نقاط دنیا بروید و این مژده را به‌تمام مردم اعلام کنید؛ کسی که ایمان می‌آورد و تعمید می‌گیرد نجات خواهد یافت امّا کسی که ایمان نیاورد، محکوم خواهد شد. به‌ایمانداران این نشانه‌های قدرت داده خواهد شد: آنها با ذکر نام من دیوها را بیرون خواهند کرد، به‌زبانهای تازه سخن خواهندگفت، اگر مارها را بگیرند یا زهر بخورند به‌ایشان آسیبی نخواهد رسید. دستهای خود را بر مریضان خواهندگذاشت و آنان شفا خواهند یافت. عیسای خداوند بعد از این که با آنها صحبت کرد به عالم بالا برده شد و در سمت راست خدا نشست. و آنها رفتند و پیام خود را در همه‌جا اعلام می‌کردند و خداوند کارهای آنها را برکت می‌داد و پیام آنها را با معجزاتی که انجام می‌شد، تأئید می‌نمود.» — م.

۲) انجیل یوحنّا، باب ۱، بند ۲۹: «روز بعد وقتی یحیی عیسی را دید که به‌طرف او می‌آیدگفت: نگاه کنید این است آن برّهٔ خدا که گناه جهان را برمی‌دارد.» — م.

۳) **کتاب دوّم ملوک، فصل ۵.**

عیسویت، پیروان حضرت عیسی (ع) از همان مراسم تعمید حضرت یحیی (ع) پیروی می‌کرده‌اند. و این نکتهٔ بسیار مهم و تفکّرانگیز را هرگز نباید فراموش کرد که این **پولُس** خود از **فریسیان** یهود بود و مانند صدوقیّان به‌یکی از آن فرقه‌های ملایان یهودی تعلق داشت که یحیی (ع) و عیسی (ع) آنان را «فرزندان مارهای زهردار» نامیدند و نیز باید همواره بخاطر داشت که نویسندهٔ کتاب پنجم عهد جدید بنام **اعمال رسولان** یکی از همراهان و دوستان همان پولُس بوده و در سراسر این نوشته‌ها می‌خواهد چنین وانمود کند که تعمید شدگان به‌دست حضرت یحیی (ع) هنوز به دریافت **روح‌القدس** نائل نشده بودند «و بنابراین تجدید تعمید یافتند و این‌بار از روح‌القدس پُر شدند.»[1] و این تعمید **بنام عیسی** انجام نگرفت بلکه با «**گذاشتن دست**» روی آنها صورت پذیرفت. پس با توجّه به‌این نقل قولها، ملاحظه می‌شود که هر دو نوع تعمید کیفیّت و خاصیّت واحد داشتند و هیچکدام از آنها ـ صرفنظر از اینکه تعمید دهنده یحیی یا عیسی باشد یا تعمید بنام یکی از ایشان انجام شود ـ باعث «فرود آوردن» روح‌القدس بر شخص مُعَمَّد نمی‌شده است. امّا بمجرّد آنکه یکی از حواریّون «دست خود را بر شخص معمّد می‌گذاشت»، روح‌القدس قلبش را لمس می‌کرد و آنرا از ایمان و عشق به‌خداوند می‌انباشت. پس تا اینجا گفته می‌شود که این موهبت الهی فقط به‌حواریون که رسول و در معرض دریافت الهام بودند، اعطا شده بود. و امّا چگونه است که این موهبت الهی به‌کلیّهٔ باصطلاح جانشینان حواریون نیز منتقل گردیده است؟ این سؤالی است که باید ارباب کلیسا بدان پاسخ بدهند.

و) اگر بنابر آن باشد که سخنان نویسندگان اناجیل در مورد تعمید جدّی تلقّی شود، در آن صورت پس از مطالعهٔ همهٔ سخنان آنان متوجه می‌شویم که هیچ تفاوتی میان تعمیدهای دوگانه یحیی (ع) و عیسی (ع) وجود نداشته و صرفاً یکی بنام اوّلی و دیگری بنام دوّمی صورت می‌گرفته است. امّا آن فریسی کبیر بنام **شائول طرسوسی** که بعدها به‌عنوان «پولس رسول»[2] مشهور شد، درسراسر آثارش حتّی یک کلمهٔ محبّت‌آمیز دربارهٔ حضرت یحیی (ع) که فریسیان را به‌لقب خفّت‌آور و ننگ‌آلود «فرزندان مارهای زهردار» ملقّب ساخت، به‌قلم نیاورده است. درفرمایشات لوقا نیز که در **اعمال رسولان**

۱) عهد جدید، **اعمال رسولان**، باب ۸، بندهای ۱۷-۱۶، و باب ۱۹، بندهای ۷-۲.

۲) درفارسی گاهی اسم «پولس» به‌شکل **بیبلوس** تحریر شده. ـ م.

درج شده، نوعی کم لطفی و کینه‌جویی نسبت به‌حضرت یحیی (ع) و ارزش تعمیدهای او به‌چشم می‌خورد و البته همه می‌دانندکه لوقا خود از همراهان دائمی و حواری «پولس» بوده است. و امّا همان اعتراف لوقاکه تعمید بنام عیسی (ع) نیز توسط روح‌القدس انجام نمی‌شده، برهان قاطعی علیه کلیسای تثلیث است که این رسم را خودکامانه و بیعارانه به‌یک معمّای پوچ، یک شعبدهٔ مذهبی و یک شعبرهٔ مسخره تبدیل کرده است. بهرحال، تعمید کلیسایی اساساً چیزی جز تداوم همان تعمید یحیائی نیست ولی تعمید با آتش و روح قدسی پدیدهٔ والایی بودکه فقط برای اسلام یعنی دین راستین و نهائی خداوند، حفظ شده و بالاخره این جمله که هنوز در سامره دوازده نفر «به‌دریافت روح‌القدس نائل نشده بودند زیرا آنان **فقط** بنام خداوند ما عیسی تعمیدگرفته بودند»[1] خود برهان قاطع و شمشیر تیزی است که پردهٔ ظاهرسازیهای کلیسای تثلیث را درهم می‌درد.

ضمناً بسیاری معتقدندکه چهاربند آخر بخشی که فوقاً ذکر شد[2]، معلول دستکاریهای بعدی درکتب عهد جدید است. این بندها در قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی موجودکه البته نسخهٔ اصلی کلّیهٔ چاپهای بعدی **کتاب مقدّس** منجمله نسخهٔ لاتینی ژِرُم است، وجود ندارد. می‌دانیم که در جُرم‌شناسی اگر ثابت شود که بخشی از یک سند قلاّبی و جعلی است، کلّ آن سند دیگر ارزش قانونی و قضائی ندارد ولی در این مورد، از اینهم یک گام جلوتر هستیم زیرا حتّی کسانی که کلّ سند را اصیل و صحیح می‌دانند، این چند بند را مجعول دانسته‌اند. (تذّکر مهّم)[3]

۱) عهد جدید، **اعمال رسولان**، باب ۷، بندهای ۱۷-۱۶.

۲) انجیل مرقس، باب ۱۶ (آخرین باب) بندهای ۲۰-۱۷.

۳) به‌نظر می‌رسدکه در این نقطه بخشی از بحث، شاید معادل دو صفحه یا بیشتر، درکتاب حاضر چاپ نشده است. در شماره‌گذاری کتاب اشتباهی رخ نداده بلکه به‌اقرب احتمال ماشین‌نویس سهواً چند پاراگراف را جا انداخته و «ویراستار» کتاب هم متوجه این کمبود نشده است. وکمبود از اینقرار است که پس از جملهٔ مختوم به«این چند بند را مجعول دانسته‌اند.»، پاراگراف تازه‌ای شروع می‌شودکه مضمون آن تحلیل و انتقاد نویسنده از فلان گفتار منتسب به‌حضرت عیسی علیه‌السلام است که ذکری از آن در میان نیست؛ به‌عبارت دیگر، مطلب به‌شکل کنونی چنین می‌نمایدکه نویسنده دربارهٔ موضوعی بحث می‌کندکه قبلا آن را برای خواننده طرح نکرده است. بهرحال، از **محتوای بحث**، می‌توان حدس زدکه مسأله به اظهارات منتسب به‌حضرت عیسی درکوه زیتون **خطاب** به‌حواریون ارتباط دارد و بنابراین، در مقام یک راه‌حلّ و قرار دادن مطلب ذیربطی به جای قسمت حذف شده، عمده‌ترین نکات موعظهٔ حضرت عیسی (ع)

[«وقتی عیسی در روی کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش به‌نزد او آمدند و بطور محرمانه به‌او گفتند: به‌ما بگو، کی این امور واقع خواهد شد[۱]... علامت نزدیک بودن وقوع این امور چه خواهد بود؟ عیسی جواب داد: مواظب باشید که کسی شما را گمراه نسازد... زمانی می‌آید که شما صدای جنگها را از نزدیک و اخبار مربوط به جنگ را از دور خواهید شنید... چنین وقایع باید رخ دهد امّا پایان کار هنوز نرسیده است. زیرا ملّتی با ملّت دیگر و دولتی (سلطنتی) با دولت دیگر جنگ خواهد کرد و قحطیها و زمین‌لرزه‌ها در همه‌جا پدید خواهد آمد. اینها همه مثل آغاز درد زایمان است. در آن وقت شما را برای شکنجه و کشتن تسلیم خواهند نمود... مژدهٔ ملکوت الهی در سراسر عالم اعلام خواهد شد تا برای همهٔ ملّتها شهادتی باشد و آنگاه پایان کار فرا می‌رسد... پس هرگاه آن وحشت عظیمی که دانیال‌نبی از آن سخن گفت در مکان مقدس ایستاده ببینند... ظهور **پسرانسان** مانند ظاهر شدن برق لامع از آسمان است که وقتی از شرق ظاهر شود تا غرب را روشن می‌سازد... بمحض آنکه مصیبت آن روزها به‌پایان برسد، خورشید تاریک خواهد شد و ماه دیگر نور نخواهد داد و ستارگان از آسمان فرو خواهند ریخت و قدرتهای آسمانی متزلزل خواهند شد. پس از آن، **پسرانسان** در آسمان ظاهر می‌شود و همهٔ ملل عالم سوگواری خواهند کرد و **پسرانسان** را خواهند دید که با قدرت و جلال عظیم بر ابرهای آسمان می‌آید. شیپور بزرگ به‌صدا خواهد آمد و او فرشتگان خود را می‌فرستد تا برگزیدگان خدا را از چهارگوشه جهان و از کرانه های افلاک جمع کنند.»[۲]]

با اینحال، آن پیشگویی را، به‌همان صورت که برای ما باقی مانده، مورد بررسی قرار می‌دهم. شاید لازم نباشد که بگویم در این پیشگویی صحبت از حوادثی می‌شود که هرکس با شعور و ذکاوت متوسط قادر به‌درک آنهاست زیرا می‌بینید که حوادث پیشگویی شده از زمرهٔ حوادثی است که هر ازگاهی در طبیعت اتفّاق می‌افتد. طاعون

→ در کوه زیتون را از اناجیل متّی و مرقس نقل می‌کنیم تا اندکی به‌روشن شدن بحث نویسنده کمک کند و این قسمت را داخل قلاب [ ] قرار داده‌ایم تا از مطالب متن کتاب مشخّص باشد.ـــ م.

۱) قبلا حضرت عیسی ــ طبق گزارش اناجیل ــ تخریب معبد اورشلیم و عقوبتهایی را برای نامؤمنان پیشگویی کرده است.ـــ م.

۲) انجیل متّی، باب ۲۴ و انجیل مرقس باب ۱۳.

و جنگ و قحطی و زلزله چنان مکرّر در جهان حادث شده که اصولاً ذکر آنها در یک پیشگویی کلّی نه تنها سندیّتی به‌آن نمی‌دهد بلکه آنرا از ارزش و اهمیت می‌اندازد. از سوی دیگر، پیروان اوّلیهٔ بسیاری از مذاهب جدید، بویژه اگر به‌اقشار پایین اجتماع تعلّق داشته باشند، همواره در تاریخ مورد آزار و شکنجه و کشتار قرارگرفته‌اند. امّا صرفنظر از این نکته، در این پیشگویی صحبت از چندین فاجعه و واقعهٔ مختلف است که ممکن است پی‌درپی در دورهٔ معیّنی اتفاق بیفتد یا اصلاً پی‌درپی اتفّاق نیفتد امّا تا کنون چنین نشده است. آزار و شکنجهٔ حواریون و شاگردان عیسی (ع) پس از عزیمت وی از یهودّیه آغاز شد؛ آنان را به‌مقامات کنیسه‌ها تحویل می‌دادند، زندانی می‌کردند و بزور به‌حضور پادشاهان و حکّام می‌بردند. این حوادث، عواقب طبیعی تبلیغ تعالیمی بود که یهودیان را خوشایند نبود. شاگردان عیسی (ع) بلاشک همه نوع رنج و عذاب و آزمایش طاقت‌فرسا را تحمّل کردند ولی آنان به‌بازگشت حضرت عیسی (ع) اطمینان مطلق داشتند زیرا او ظاهراً به‌آنان چنین قول داده بود:

«براستی به‌شما می‌گویم که این نسل از میان نخواهد رفت تا تمام این چیزها بوقوع پیوندد.»

اعتقاد و ایمان به‌این کلام در افراد این نسل قدرت صبر و تحمّل شگفت‌انگیزی ایجاد کرده بود. این کلام همچنان باقی ماند ولی آن زمان هرگز فرا نرسید که «زمین و آسمان از میان برداشته شوند» علاوه بر این در دوران آزار و تعقیب شاگردان و حواریون عیسی (ع) هیچ حادثهٔ فوق‌العاده‌ای چون زلزله، جنگ یا طاعون رخ نداد. حتّی در دورهٔ پس از حواریون نیز آن «حوادث عظیم چهارگانه» که انبیاء پیشگویی کرده بودند، بوقوع نپیوست و آنچه اتفاق افتاد نیز توالی زمانی لازم را نداشت. البته در جریان نیمهٔ دوّم دوقرن اخیر «جنگها و اغتشاشات» بزرگ مشاهده شد و «ملّت علیه ملّت و سلطنت علیه سلطنت» برپاخاست و «زلزله‌های بزرگ» در مناطق دور از یکدیگر و قحطی و طاعون در بعضی نواحی مشاهده شد ولی نه خورشید خاموش شد و نه نورافشانی ماه متوقّف گردید و تازه همهٔ این حوادث می‌بایست «قبل از ظهور پسرانسان» بوقوع پیوسته باشد. البته می‌توان برای تمام این کلمات

۱) انجیل متّی، باب ۲۴، بند ۳۴ و انجیل مرقس، باب ۱۳، بند ۳۰. ـ م.

معانی مجازی و استعاری قائل شد ولی در این صورت، چرا کلیسای **اَدْوِنتیست**[1] در انتظار **ظهور ثانوی** حضرت عیسی (ع) به‌معنای واقعی این عبارت است؟ از این گذشته، اکثر آن حوادث طبیعی در زمانهایی اتفاق افتاده که، بدلایل سیاسی[2]، به‌زور کشاندن موعظه‌گران و معلّمان عیسوی (کسانی که به‌نام عیسی (ع) موعظه می‌کنند) به‌حضور سلاطین و حکّام و تنبیه و مجازات آنان امکان‌پذیر نبوده است. و بالعکس این افراد یعنی موعظه‌گران حرفه‌ای و میسیونرها توانسته‌اند به‌سرزمینهایی دسترس پیدا کنند که دروازه‌های آنها قرنها بروی آنان بسته بوده است. همهٔ این واقعیات نشان می‌دهد که این پیشگویی منتسب به‌حضرت عیسی (ع) تعبیر فولکوریک و افسانه‌ای سخنانی است که آن حضرت در موارد مختلف و بمناسبتهای متفاوت بیان داشته است. و سرانجام باید گفت که یا حضرت عیسی (ع) خود دربارهٔ رخدادهای آیندهٔ جهان در ابهام و تردید بوده (؟) یا آنکه کاتبین و وقایع‌نگاران و شرح احوال‌نویسان (۲۰۰ سال پس از پیوستن حضرت عیسی به‌لقاءالله) سخنان و اظهارات مختلفی را که به مسائل و موضوعات مختلف ارتباط داشته آنچنان درهم آمیخته‌اند که جای هیچگونه امیدواری به کشف حقایق برای هیچکس باقی نگذارند.

۱) Adventist : فرقهٔ عیسوی که معتقد است حضرت عیسی (ع) بزودی ظهور خواهد کرد و تا روز قیامت نیز چیزی نمانده است.ــ م.

۲) یعنی درقرون اخیر که عیسویان زمام امور کشورهای مقتدری را دردست داشته‌اند.ــ م.

۱۸

صِبغَةَالله: تعمید به روح‌القدس و آتش

یکی از پدیده‌های مذهبی که توضیح آن تا به امروز برای این حقیر بسیار دشوار می‌نماید، موضوع سؤالی است که ذیلاً مطرح می‌کنم:

اگر حضرت یحیی (ع) صریحاً و آشکارا اعلام کرده بود که حضرت عیسی (ع) آن پیامبر «تواناتر و بزرگتر» از اوست، همان که وی لایق بازکردن بند نعلینش نبود، چرا صابئین یا یحیویان[1]، آن فرقهٔ معروف که در سراسر شبه‌جزیرة‌العرب و بین‌النهرین پیروان فراوان و در بسیاری نواحی بر دیگران تسلّط مذهبی داشتند، به‌عیسویّت **روی نیاوردند**؟ و اگر چنانکه می‌گویند یحیی (ع) از پیش گفته بود که عیسی(ع) همان فرستادهٔ الله است که می‌آید تا میلیونها نفر از کسانی را که یحیی (ع) در آبهای رود اردن و جاهای دیگر تعمید (صَبَغْ) داده بود، با **آتش و روح** تعمید کنند، چرا عیسیّ (ع) بلافاصله همه را با آتش و روح تعمید نداد و سپس شرك و بت‌پرستی را از سراسرسرزمینهایی که خداوند به‌ذُرّیهٔ ابراهیم وعده کرده‌بود، ریشه کن نساخت، و ملکوت خدا را به‌زور شمشیر و آتش برقرار نکرد؟ اگر حضرت یحیی(ع) آشکارا و در حضور جماعات یهود، عیسیّ (ع) را «خداوندگار و سرور برتر» خود خوانده بود، مطلقاً باور نکردنی است که حواریون و شاگردان او ومؤمنان به‌رسالت الهی او، به‌دنبال عیسی(ع) و آیین او راه نیفتاده باشند. البته اگر حضرت عیسی (ع)، فی‌المثل، یک قرن پس از

۱) به‌زیرنویس بخش قبلی کتاب در این زمینه، مراجعه شود.—م.

یحیی (ع) ظهور کرده بود، می‌توانستیم عدم ورود پیروان یحیی (ع) را به کلیسای عیسوی معذور داریم ولی خوشبختانه واقعیّت چنین نبود. یحیی و عیسی معاصر یکدیگر بودند و حتی در یک سال معیّن به‌دنیا آمده بودند. هر دوی آنها توبه کاران را با آب غسل تعمید می‌دادند و ایمان‌آورندگان پشیمان خود را برای ملکوت خدا که زمان تاریخی‌اش نزدیک می‌شد ولی در دوران حیات آندو در زمین استقرار نیافت، آماده می‌کردند.

صابئین یا «صبّاغیان» پیروان مؤمن و وفادار یحیی (ع) بودند، ممکن است آنان در مواردی اشتباهاتی کرده یا به‌خرافاتی روی آورده باشند ولی از یک موضوع زمان خود آگاهی کامل داشتند و آن این بود که رسول مورد نظر در پیشگویی پیامبرشان، حضرت عیسی (ع) نبوده است. اما اکثر افراد این جماعت بمحض آنکه محمّد (ص) ظهور کرد، **به‌اسلام روی آوردند.** و این توضیح سادهٔ مشکلی است که در بادی نظر آنچنان دشوار بنظر می‌رسید. (در اینجا و بین الهلالین باید مسألهٔ دیگری را روشن کنم. اهالی **حران** در سوریه، بر خلاف نظر بسیاری از صاحبنظران، باقیماندهٔ فرقهٔ قدیم صابئین **نیستند.** چنانکه می‌دانید اسلام در سرزمینهای موعود سه مذهب غیر اسلامی را به رسمیّت شناخته است؛ اینان عبارتند از موسویّت، عیسویّت و یحیویّت (آیین صابئین) و اگر با دقّت به‌تاریخ مراجعه کنیم متوجه می‌شویم که حرّانیان برای آنکه از مزاحمت مأموران دولت عثمانی در امان بمانند و بتوانند مراسم کیش ویژه و نادر خود را برپا دارند، مکری کردند و خود را بمثابهٔ «بقایای فرقهٔ قدیمی صابئین» جا زدند!).

و اینک به‌مسألهٔ **روح‌القدس** می‌رسیم. میزان تفاوت پنداشت کلیسای عیسوی در بارهٔ روح‌القدس با برداشت مسلمانان و یهودیان از همین مسأله، فاصلهٔ از زمین تا آسمان است. یهودی و مسلمان روح‌القدس را یک اقنوم الهی دارای صفات و قدرت ربّانی که می‌تواند عضو اقانیم ثلاثه باشد و به‌این یا آن اقنوم دیگر تعلق داشته باشد، به‌حساب نمی‌آورند. عقیدهٔ کلیسای عیسوی مشعر برآنکه این روح قدسی، یعنی سومین شخص الهی، هر لحظه به‌درخواست هر کشیش عیسوی در هر نقطهٔ دنیا در جریان برگزاری یکی از مراسم و شعائر روزانهٔ کلیسا از اورنگ سلطنتی خود در اعلی‌علیین بلند می‌شود و به کرهٔ ارض هبوط می‌کند تا مطابق میل آن کشیش، عناصر شعیرهٔ او را تقدّس بخشد و ذات و کیفیّت آنها را به‌عناصر خارق‌العادهٔ ماوراء معقولات تبدیل کند، در نظر مسلمان و یهودی و هر انسان موحّد دیگر فوق‌العاده انزجارآور است و احساس

مذهبی او را می‌آزارد. هیچ چیز در نظر مسلمانان و موحدین دیگر کریه‌تر از این نیست که روح‌القدس دائماً به‌واسطه‌گری یک کشیش، آب غسل تعمید را به‌خون یک «خدای» مصلوب مبدّل سازد و میلیونها بار آن «معصیت اولیه» را با این خون بشوید و از میان بردارد یا آنکه برخی عملیّات جادوگرانهٔ فلان کشیش بر عناصر مادی مراسم عشاء ربّانی، قلب ماهیّت کرده ناگهان آنها را به‌گوشت و خون «خدایی مجسم» در زمین بدل نماید! این عقاید، بل خرافات ابتدایی، مطلقاً با تعالیم کتب مقدّسهٔ عهد عتیق در تضّاد است و تحریف و تزویر در مکتب راستین یحیی(ع) و عیسی(ع) است.
و این خرافه دیگر که باز روح‌القدس در اثر قرائت ورد و افسون سحرانگیز کشیش فی‌الفور در کلیسا حضور بهم می‌رساند و وجود افراد را پر می‌کند و آنان را تقدّس می‌بخشد **ولی** بهیچوجه بی‌گناهی و پارسایی‌شان را ضمانت نمی‌کند و مسئول جهالت و حماقتشان هم نیست، اساساً فارغ از معناست! به‌ما می‌گویند که شخصی به‌اسم حنّانیا و زوجه‌اش (زنی سفیره نام) تعمید گرفتند و مملو از روح‌القدس شدند و این دو نفر و چند تن از حواریون و عیسویون دیگر به‌الهام از روح‌القدس «اموال خود را مشترك می‌داشتند» یا می‌فروختند و قیمت اموال را «به‌قدمهای رسولان می‌نهادند».
این زن و شوهر نیز ملک خود را فروختند و پول آنرا آورده و به‌پطرس حواری دادند ولی شیطان آنان را گول زد و مقداری از پول زمین خود را برای خودشان نگاهداشتند. نتیجهٔ این جریان آن شد که پطرس گفت شما می‌خواستید روح‌القدس را فریب دهید و آن مرد و زن بدبخت یکی پس از دیگری به‌وضع هولناکی برزمین افتادند و جان به‌روح‌القدس تسلیم کردند.[۱]

واقعاً باید در بارهٔ چنین اعتقاداتی اندیشه کرد: سومین شخصیت تثلیث بر انسانها نازل می‌شود و آنان را تقدّس می‌بخشد و آنگاه اجازه می‌دهد که مرتکب اشتباه و گناه شوند و به‌منجلاب شرك و ارتداد و لامذهبی فرو غلتند و نظارت می‌کند که به‌انواع جنایات دست بزنند و کشتار و جنگ راه بیدازند. آیا چنین چیزی ممکن است؟ آیا شیطان می‌تواند انسانی را که وجودش غرقه در روح‌القدس و حافظ و پاسدارش نیز روح‌القدس است، گول بزند و او را به‌یک دیو تبدیل کند؟ الله خطاب به‌شیطان فرموده‌است:

۱) عهد جدید، اعمال رسولان، باب ۴، بندهای ۳۲-۳۱ و باب ۵، بندهای ۱۱-۱.

«هرگز ترا بر بندگان (پاک و مخلص) من تسلّطی نخواهد بود، بلکه فقط گمراهان فریب خورده، پیرو تو خواهند شد[۱].»

بهیچوجه نمی‌توان باور کرد یا لحظه‌ای تصوّر کرد که یک بندهٔ مخلص خدا و یک مؤمن متقی که به‌دریافت روح تقدّس نائل آمده، دچار معاصی کبیره شود و سرنوشت جاودانی‌اش اقامت در دوزخ باشد. اصولاً هر قدّیس یا انسان پارسا مادام که دراین جهان مادّی زیست می‌کند، باید در مقابل ارتکاب معصیت شدیداً مقاومت و با شیطان پیگیرانه مبارزه کند. البته انسان متقی نیز امکاناً در لحظاتی سقوط خواهد کرد ولی بلافاصله بر می‌خیزد و از همه مهمتر، آن روح قدسی که در او هست و حافظ اوست، هرگز او را بیچاره و تنها رها نخواهد کرد. پشیمانی و توبهٔ حقیقی، کار آن روح پاک و فطرت خیر است که در درون همهٔ ما وجود دارد. حال اگر هر آدم عیسوی، به‌معنائی که در کتاب «اعمال رسولان» آمده و مورد تأیید کلیساهاست، از طریق روح‌القدس و آتش تعمید شده باشد، پس هر فرد یونانی، فرانسوی یا حبشی تعمید شده ناگهان به‌قدیسی معصوم و پیامبری متکلّم به‌چندین زبان خارجی تبدیل می‌گردد.

حقیقت مطلب آن است که کلیساهای عیسوی اصلاً پنداشت درست یا تعریف دقیقی از مسألهٔ «پر شدن شخص مُعمّد از روح‌القدس» ندارند. اگر این روح‌القدس «خدا» باشد، پس چگونه شیطان جرأت می‌کند به‌شخص تقدّس یافته و دقیق‌تر بگوییم «مملو از الوهیّت» نزدیک شود و او را فریب دهد؟ و سؤال مهم‌تر آن است که چگونه شیطان می‌تواند روح‌القدس را فراری دهد و خود را در قلب فرد معمّد مستقر سازد و او را به‌فردی مرتد یا خدانشناس تبدیل کند؟ اما اگر منظور از روح‌القدس مَلَک مقرّب معروف به **جبرائیل** یا ملک دیگری باشد، در آن صورت باید گفت که ارباب کلیساهای عیسوی در صحاری بی‌برکت خرافات سرگردانند زیرا ملائکه **حاضر مطلق** نیستند یعنی نمی‌توانند هر لحظه در هر زمان و در هر مکان حضور داشته باشند. و بالاخره اگر آن **روحی** که هر عیسوی تعمید شده را تطهیر و اشباع می‌کند، **خداوند قادر متعال** است (زیرا ظاهراً در مورد اقنوم ثالثِ تثلیث، چنین باوری دارند) پس تمام تعمیدشدگان عیسوی باید ادّعای الوهیّت کنند یا دست کم خود را خدایان مجسّم بدانند!

۱) قرآن، سورهٔ ۱۵، آیه ۴۲: «اِنَّ عِبادی لَیسَ لَکَ عَلَیهِم سلطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوینَ.» ــ م.

یک پنداشت و تفسیر پروتستانی هم دربارهٔ روح‌القدس وجود دارد که طبق آن او[۱] قلوب انسانهایی را که در جریان اصغاء سخنرانی آتشین یک واعظ فاضل یا رجزخوان جاهل، به‌عالیترین مراحل خلجان و هیجان و نشئه و جذبه صعود می‌کنند (و خود باورشان می‌شود که «از نو زاده شده‌اند»)، از نفحات روح‌القدس پر می‌کند ولی متأسفانه چنین افرادی نیز می‌توانند واپس بلغزند و دوباره به‌همان موجودات قبلی و فی‌المثل، شیاد و قاچاقچی و دزد و آدمکش سابق، تبدیل شوند.

در اینجا قبل از آنکه به‌موضوع آن نوع از تعمید روحانی آتشین که به‌نظر حقیر ویژهٔ رسول خداست بازگردم باید یک نکته لازم را توضیح بدهم که هرگز سوءتفاهمی برای خواننده پیش نیاید زیرا ممکن است انتقادات شدید و حملات قلمی من به‌برخی نهادها و مراسم که آنها را نسبت به‌تعالیم حضرت عیسی (ع) و موسی (ع) بیگانه می‌دانم، چنین تصوّر غلطی ایجاد کند که این بندهٔ خداترس نسبت به یهودیان و عیسویان ذرّه‌ای کینه و عناد داشته باشد. مطلقاً چنین نیست؛ من که خود عمری طولانی را در میان اهل مذاهب گوناگون گذراندم، بخوبی آگاهم و همین‌جا اعتراف می‌کنم که در میان یهودیان و عیسویان و دیگران، با انسانهای مؤمن و متقی و خداترس بیشمار برخورده‌ام و هر اندازه هم که نظرات و عقاید اسلامی کنونی من با اندیشه‌ها و پندارهای آنان تفاوت داشته باشد، خوب می‌دانم که اینان خدا را دوست دارند و بنام او اعمال خیر انجام می‌دهند. در واقع باید انصاف داشت و اقرار کرد که اهل مذاهب راستین مختلف با خدای خود رفتار و رابطهٔ متفاوتی دارند. من صرفاً معتقدم که پنداشت و برداشت عیسویّت از مسألهٔ «الوهیّت» و خداوند حقیقی ــ که به‌او عشق و ایمان دارند ــ نادرست است. ولی بدیهی است که وقتی آنان حضرت عیسی (ع) را به‌مقام خدایی ارتقاء می‌دهند، منظورشان کاستن از جبروت خداوند قادر متعال نیست بلکه مؤمنان عیسوی، جمال خداوند را در حضرت عیسی (ع) که روح‌الله است، مشاهده می‌کنند. البته آنان بلاشک هنوز به‌ارزش رسالت حضرت محمّد (ص) پی نبرده‌اند

۱) چنانکه خوانندگان می‌دانند در بعضی زبانهای خارجی برای بیان سوّم شخص مفرد، واژه‌هایی هست که جنسیّت آن را (معمولا مذکر و مؤنث و در بعضی خنثی) تعیین می‌کند. نویسنده با توجه به کاربرد این واژه‌ها درمورد روح‌القدس در چند زبان اروپایی، ضمن زیرنویسی متذکر شده است که «در ادبیّات مذهبی متنوّع عیسوی، روح‌القدس دائماً تغییر جنسیّت می‌دهد.» ــ م.

و این عدم شناسایی معلول آن نیست که خدمات بی‌نظیر حضرت محمّد (ص) در راه خدا و ضربات سهمگینی را که بر شیطان و کیش بت‌پرستی او وارد آورده، انکار می‌کنند، بلکه آنان هنوز نتوانسته‌اند **مانند محمد (ص)** به ماهیّت، رسالت و شخصیّت راستین حضرت عیسی (ع) پی ببرند. در مورد رفتار و پندار یهودیان نسبت به عیسی (ع) و محمّد (ص) نیز مباحثات و استدلالات مشابهی وجود دارد و بهرحال خداوند رحمان است و رحیم است و توّاب.

و اینک بحث دربارهٔ روح‌القدس را دنبال می‌کنیم. روح‌القدس وقتی به‌عنوان یک اسم معیّن و مشخص بکار می‌رود، یا باید به‌معنای **جبرائیل**، ملک مقرّب خاص خدا یا یکی دیگر از بیشمار ملائک و ارواح «قدوسی» مخلوق خداوند باشد که هر یک وظیفه و رسالت معیّنی بعهده دارد. و هدف از نزول روح‌القدس بر یک انسان در کرهٔ زمین همواره آن است که ارادهٔ خداوند و کلام و پیامی از الله را به‌وی ابلاغ کند و او را به‌مقام رسالت الله منصوب سازد. چنین شخصیّت ملکوتی را شیطان هرگز نمی‌تواند بفریبد.

تعمید با آتش و روح‌القدس (یا روح قدسی) که حضرت محمّد (ص) برای ما به ارمغان آورده، به‌سبک مألوف قرآن کریم یعنی «سخن دقیق و گزیده گفتن چون دُرّ» فقط در یکی از آیات الهی بر ما آشکار می‌شود:

«صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ
صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»[1]

(تعمید از خدا گرفته‌ایم و کیست بهتر از خدا تعمید را؟ پس او را پرستنده‌ایم.)[2]

مفسّران مسلمان در تفسیر کلمهٔ **صبغه** بدرستی از «رنگ» و «رنگ کردن» مفهوم استعاری و روحانی «مذهب» را بیرون کشیده‌اند. در واقع این آیهٔ قرآنی مذاهب **صَبعُوثه و مَعَمودَیثه** یعنی مذاهب صابئین و نصارا را نقض و منسوخ می‌کند و صریحاً

۱) قرآن، سورهٔ ۲، آیه ۱۳۸.

۲) مترجم از ترجمه‌های موجود کلمهٔ **صبغة** در معانی «رنگ»، «فطرت و سیرت»، «مذهب» و «اسلام» اطلاّع دارد و پروفسور عبدالاحد داود نیز به‌آنها اشاره می‌کند. بهرحال برداشت و استدلال نویسنده جالب توجه است و تشخیص صحّت آن در صلاحیت علمای دین. ــ م.

اعلام می‌دارد که فقط **صِبغَةَالله** تعمید راستین دین الله است که نه با آب بلکه با روح‌القدس و آتش صورت می‌پذیرد. امروزه هر فرد مسلمان در هر کجای جهان به‌همان اصول مذهبی که یاران رسول الله (ص) در ۱۴ قرن پیش پایبند بودند، اقرار و ایمان دارد. ولی این حقیقت ساده در مورد مذاهب تعمیدی صادق نیست. **در طول تاریخ عیسویت بیش از ۱۶ «شورای بین‌المللی عیسوی» تشکیل شده است تا مذهب عیسویّت را «تعریف» کند.** و آنوقت تازه در «شورایعالی واتیکان» در **قرن نوزدهم** کشف می‌شود که اصول ـ و در واقع معمّاهای ـ «لغزش ناپذیری» و «معصومیّت» دو تا از اصول و احکام جزمی کیش عیسویّت بوده‌اند که پطرس رسول و حضرت مریم (ع) از آنها اطلاّع نداشته‌اند! هر دین و مذهبی که در اصول و احکام خود به‌تأمّل و تدبیر و تصمیماتِ «شوراهای عالی مذهبی» ـ چه مقدّس چه مرتد ـ وابستگی داشته باشد، مصنوعی و انسانی است. امّا دین اسلام در اعتقاد به‌خدای واحد و تسلیم و توکل مطلق دربرابر ارادهٔ او خلاصه می‌شود و این دینی است که مسلمانان در زمین و فرشتگان در آسمان بدان ایمان دارند. اسلام دین تقدیس و تطهیر و عدالت و تعالی فکری و روحی و سدّی نفوذ ناپذیر در مقابل شرک و بت پرستی و لامذهبی است. و من ذیلاً این نکات مهم را تعمیم و توضیح می‌دهم تا حقیقت آنها از واقعیّت آفتاب روشن‌تر شود.

تعمید روحی و روحانی فقط می‌تواند از طریق عمل مستقیم خدا صورت پذیرد. درست به همان صورت که گازری لباس را با آب می‌شوید و عیناً بهمان شکل که صبّاغی پشم و پنبه را به‌رنگ تازه‌ای درمی‌آورد و دقیقاً بهمان روش که پیامبر تعمیدگری لکّه‌های گناهان گذشتهٔ مؤمنِ براستی توبه کاری را محو می‌کند، **خداوند قادرمتعال** قلب و روح ـ و **نه** جسم و کالبد ـ کسانی را که مشمول رحمت او شده‌اند در جهت پذیرش دین مقدّس اسلام منزّه و مصفّا می‌سازد. این است صِبَغَةالله و تعمید الهی که انسان را شأناً شایستهٔ عضویّت در دین خود و ورود به‌ملکوت خدا می‌سازد. زمانی که جبرائیلِ ملک نخستین‌بار **کلام خدا** را به‌محمّد (ص) ابلاغ کرد، در همان دم محمّد (ص) به موهبت رسالت مفتخر گردید. در آن زمان روح‌القدس روح او را آنچنان تقدّس و تعالی بخشید که وقتی محمّد (ص) کلام خدا را به‌دیگران ابلاغ فرمود، هرکس که مشمول رحمت و برکت خدا شد و بدان کلام ایمان آورد، بنوبهٔ خود از آن روح قدسی تعمید

گرفت و تطهیر شد. و باین ترتیب بود که آن مسلمانان نخستین خود به‌افسران و فرماندهان سپاه نوین مسلمانان مؤمن تبدیل شدند. امّا این تعمید روحانیِ اسلامی مسلمان را «پیغمبر» نمی‌کند، او را «معصوم» نمی‌سازد و به‌او قدرت انجام معجزات پیامبرانه نمی‌بخشد زیرا پس از پایان دورهٔ وحیِ کلام و احکام خدا، چنانکه در قرآن کریم مسطور است دوران وحی و رسالت به‌پایان می‌رسد. مسلمانان، قدّیسین معصوم نیستند زیرا این القاب افتخاری نیست و مفت و مجانی بدست نمی‌آید، تقدّس و تقوی و عمل خیر مسلمان نتیجه و عاقبت کوشش و تقلاّ و مبارزهٔ او علیه شیطان و نیروهای شیطانی است. مسلمان را هیچ مقامی به شغل معجزه‌گری محیرالعقول منصوب نمی‌کند زیرا مسلمان باید به خدای خود ایمان استوار و تزلزل‌ناپذیر داشته باشد.

علاوه بر اینها، **صِبغَةالله** مسلمانان راستین را به‌انسانهای بزرگ و ثابت قدمی در زمینهٔ انجام وظایف و فرائض خود در برابر خداوند و نسبت به‌همنوعان خود و بویژه نسبت به‌افراد خانواده خود تبدیل می‌کند. صبغةالله اسلام، مسلمانان را دچار سفاهت خودپرستی و توهّم «خود را والاتر و مقدّس‌تر از هم‌کیشان خود دانستن» دچار نمی‌کند تا مانند کشیشان عیسویِ خود را قدیسین معصومی بپندارند که مسئولیت جانوران زبان‌بسته و بیشعوری را به‌عهده گرفته‌اند. تعصّب و تکبّر مذهبی و سیّئات مشابه، محصول نفحات روح‌القدس نیست. هرفرد مسلمان در لحظهٔ خلقت خود به دریافت صِبغَةاللّهی یکسان، مذهب یکسان و تعمید روحی یکسان نسبت به‌همکیشان خود نائل می‌شود و خود باید در دوران کوتاه حیات دنیوی در مسابقهٔ ایمان و تقوی شرکت کند و تا سرحدّ توانایی انسانی خود بکوشد تا به‌دریافت جام پیروزی روحانی در جهان اخروی مفتخر گردد. مسلمان طبق حکمت کلام خدا، فقط به‌تعلیم و تزکیه مذهبی نیازمند است امّا به‌میانجیگریهایی از نوع عملیّات کشیشان و اساقفه و قدّیسین عیسوی احتیاج ندارد. هر مسلمان مؤمن مطّلع می‌تواند به‌تناسب درجهٔ علم و تقوی و همّت و حمیّت مذهبی‌اش وظایف واعظ و ملاّ و امام و مبلّغ را به‌عهده بگیرد و این وظایف را نه بخاطر منافع مادّی یا «افتخارات» بی‌ارزش و توخالی، بلکه فی‌سبیل‌الله و قربتاً الی‌الله به‌انجام برساند.

و در یک کلام، هرفرد مسلمان، در هنگام تولّد یا در لحظهٔ اسلام آوردن روحاً تعمید می‌شود، به‌تابعیّت ملکوت خداوند درمی‌آید و بر اساس توانایی و تقوی و آگاهی و

دانش خود در مقام یک انسان آزاد از حقوق و وظایف مساوی با دیگران بهره‌مند می‌گردد.

حضرت یحیی (ع) این تعمید روحانی و آتشین را به‌رسول بزرگ الله نسبت می‌دهد، رسولی که این شعیرهٔ تعمیدی الهی را در حکم یک وسیله و مأمور و فرستادهٔ مقدّس خداوند انجام می‌دهد نه یک خدا یا پسر خدا یا موجودی ملکوتی. محمّد (ص) پیام الله را که کلام او بود به‌انسانها ابلاغ کرد، نماز را امامت کرد، مراسم پرستش خداوند را تنظیم نمود و برای دفاع ازطریق الله علیه نامؤمنان و بت پرستان به پیکارهای دینی مقدّس پرداخت. امّا موفقیتها و پیروزیهایی که بدست می‌آمد، از آن خدا بود. حضرت یحیی (ع) نیز موعظه و تعمید می‌کرد امّا قبول توبه و آمرزش گناهان در حیطهٔ قدرت خداوند بود. اکنون آن پیشگویی معروف حضرت یحیی (ع): «کسی که پس از من می‌آید، از من تواناتر و بزرگتر است؛ او شما را با روح و آتش تعمید خواهد داد» کاملاً واضح می‌شود زیرا این تعمید روحانی آتشین فقط از طریق محمّد (ص) تحقّق پذیرفت و به‌مرحلهٔ عمل رسید.

باید افزود که **صورت** و **جوهر** این تعمید کاملاً الهی و ملکوتی است. ما تأثیر یک عامل نامرئی ولی حقیقی و مکمّل آن تأثیر را احساس می‌کنیم. در اینجا آب دیگر مادهٔ لازم برای تعمید نیست و حضور تعمیدکننده‌ای نیز برای اجرای مراسم لزومی ندارد بلکه خداوند است که با ابزار روح، این تعمید روحانی را میسّر می‌سازد. طبق گفتار حضرت یحیی (ع) موادِ لازم برای صِبَغة‌الله، **روح و آتش** است ولی شکل و صورت و چگونگی آن منحصراً در اختیار خداوند است. و به‌خداوند نیز هیچ نوع عملیّات یا طرزکاری را جز به‌صورت فرمول کلامی او یعنی «کُن» نسبت نمی‌توان داد که بمحض اداکردن آن، فرمان خداوند اطاعت می‌شود و آفرینش صورت می‌پذیرد. و نتیجهٔ این تعمید الهی آن است که انسان به‌مسلمانی بصیر و منزّه و مجاهدی مسلّح برای پیکار با شیطان و کفر و استکبار و بت‌پرستی او آماده می‌شود. این اثرات سه‌گانه صِبَغة‌الله، سزاوار بررسی و تعمّق بیشتر است و بنابراین ذیلاً، و در نهایت اختصار، چنین می‌کنیم:

۱) روح‌القدس، چه مَلَک مقرّب جبرائیل چه یکی دیگر از ارواح برتر مخلوق خدا، به‌فرمان خداوند، روح مسلمان را در زمان ولادت یا هنگام تشرّف به‌دین اسلام متبرّک می‌سازد و این تبرّک یا تقدّس به‌معنای آن است که:

الف) ایمان کامل به‌خدای حقیقی واحد در جان او چون نقش بر حجر جایگیر می‌شود. صبغة‌الله باعث می‌شود که مسلمان روحاً به‌وحدانیّت مطلقِ الله مؤمن شود، به‌خداوند تکیه و توکّل کند و بداند که **تنها اوست** که سرور و صاحب و خالق و خداوندگار اوست. این ایمان به‌خدای حقیقی واحد در وجود هر انسان که به‌اسلام اقرار آورده، آشکار و پرتوافکن است. نشانه و شاهد این عقیده‌ای که با جان عجین شده بویژه هنگامی درخشندگی خیره‌کننده‌تری پیدا می‌کند که مسلمانی می‌گوید: **أنا مُسْلِمٌ، اَلحَمْدُلِلّه** «من مسلمانم، پس ستایش و درود بر خدا». آیا چه نشانه و شاهدی برای اثبات وجود یک ایمان مقدس وجود دارد که از انزجار و تنفّر درونی هر فرد مسلمان نسبت به‌هرنوع پرستش جز پرستش خداوند متعال، مؤثّرتر، آشکارتر و والاتر باشد؟ کدامیک از روشهای دوگانهٔ زیر در نظر خداوند ارجمندتر است، آنکس که **خالق واحد** خود را در ساختمان سادهٔ یک مسجد پرستش می کند یا کسی، که در ساختمانی با دیوارها و محرابهای مزیّن به‌مجسّمه‌ها و تندیسهای بت‌پرستی، مفروش به استخوانهای مردگان، با مناره‌ای آراسته به‌اشکال و صور ملائکه و قدّیسین و چهارده تصویر و تمثال بیانگر فاجعهٔ صَلْبوت[1] به‌پرستش خدا و خداوند و خداوندگار می‌پردازد؟

ب) تبرّک و تعمید با آتش و روح قدسی که خداوند به‌مسلمان عطا می کند، روح او را از حبّ خدا و توکّل و تسلیم به‌او لبریز می کند. هر شوهر با شرف و غیرتی حاضر است زن خود را طلاق دهد و شاهد آن نباشد که زنش مرد دیگری را در عشق منحصر به‌شوهر، شریک کند و این تمثیل از مسائل عادی انسانی اخذ شده است، چه رسد به به‌حبّ خداوند و عشق به‌خداوند واحد. خدای قادرمتعال آن «مؤمنی» را که کسی یا چیزی یا موجود دیگری را با او شریک سازد یا به‌ذات او مربوط کند، از خود دور و مطرود خواهد نمود. عشق مسلمان نسبت به‌الله تئوریک یا ایدئالی نیست بلکه حقیقی و و عملی است. مسلمان اگر مشاهده کند که زنش، فرزندش یا دوستش نسبت به‌اسم مقدس الله یا ذات باریتعالی کفری بر زبان می‌آورد، بدون لحظه‌ای تردید، او را از خانهٔ خود بیرون خواهد انداخت. البته فلان بت‌پرست یا پیرو مذهب دیگر نیز ممکن است در موارد مشابه غیرت و شدّت‌عمل نشان دهد ولی نکته در اینجاست که فقط حبّ

۱) پندار مصلوب شدن عیسی (ع). ـ م.

و غیرت نسبت به‌خدای قادر واحد می‌تواند مقدّس و مشروع باشد و چنین پرستش حبیبانهٔ انحصاری را فقط در قلب یک مسلمان باید جستجو کرد. جملات مبارک و ملکوتی «**بسم‌الله** و **الحمدُلله**» یعنی «بنام خدا و درود بر خدا» که مسلمانان در **آغاز** و **انجام** هرعمل، هر حرکت و هر کوشش انسانی برزبان می‌آورند، صادقانه‌ترین تجلّیات روح منزّه و مبارک مسلمان است که به «حبّ خداوند» عجین شده و هرعلاقه و کشش و عشق دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و از همهٔ آنها فراتر می‌رود. این فرمولهای مبارک مختصر، اصطلاحاتی مصنوعی و منافقانه در دهان مؤمن مسلمان نیست بلکه دعا و درود و ستایش روح تعمید دیدهٔ ساکن در جسم اوست. و بالاخره اگر مؤمن یهودی یا عیسوی نیز از ایمان و اخلاص و تقدّسی همانند نسبت به‌خداوند، اشباع شده باشد و اگر عبارات و اصطلاحات یکسان با تجلّیات روح مسلمان، از اعماق جانش بیرون بجهد، درآنصورت او نیز مسلمان است، اگر چه خود نداند.

ج) تبرّک تعمید که صبغة‌الله در روح مسلمان موحّد می‌دمد، علاوه بر آفرینش عشق و ایمان، تسلیم و توکّل و رضای مطلق در برابر ارادهٔ قدوسی خدا نیز بهمراه می‌آورد. این تسلیم مطلق نه تنها از عشق و ایمان بلکه از ترسی قدسی و احترامی عمیق که در جان و روح هر مؤمن راستین نهفته است، سرچشمه می‌گیرد. و اینهاست مختصّات اساسی تعمید روحانی که در هیچ کجا به‌برجستگی و آشکاری روح پیروان اسلام نیست. یحیی معمدان (ع) و عیسی (ع) و حواریون آندو به‌همان الله واحد و خداوند یگانهٔ مسلمانان ایمان داشتند و در دلهایشان چیزی جز آتش عشق به‌او و ترس از جلال مطلق او نبود. روح‌القدس نیز خود یکی از مخلوقات خداست و همان خدای تو و من را پرستش می‌کند و مانند من و تو خداترس است.

۲) دوّمین نشانهٔ تعمید روحانی، شناسایی یا معرفت است. علم حقیقی بر وجود الله و ارادهٔ او، به‌اندازه‌ای که برای شناسایی خداوند کفایت کند، صرفاً در وجود مسلمانان مشاهده می‌شود. برق این شناسایی مطلق در ناصیهٔ هر مسلمان می‌درخشد. ممکن است که یک فرد مسلمان ذات خداوند و صفات الهی او را کاملاً درک نکند؛ همانطور که کودک ذوات و کیفیات پدر و مادرش را درک نمی‌کند ولی مثلاً مادرش را از میان دهها زن دیگر شناسایی می‌کند. البته این قیاس بسیار ساده را صرفاً برای ایضاح مطلب ذکر کردیم زیرا رابطهٔ انسان با خداوند متعال کیفیت متفاوتی دارد. امّا نکتهٔ

اساسی آن است که هرفرد مسلمان هرچقدر هم بیسواد و بیچاره وگناهکار باشد، باز آیات خداوندی را در هر پدیده‌ای در طبیعت می‌بیند و شناسایی می کند. هر حادثه‌ای برایش رخ دهد، خدا در ذهن اوست و در غم و شادی و شکست و موفقیّت هرگز خدا را فراموش نمی کند. آوای اذان که مسلمانان را به‌نماز فرا می‌خواند، شاهد زنده و گویای این شناسایی است و **لااله الاّ الله** اعتراضی ابدی به همهٔ کسانی است که معبود- های ناشایسته برای پرستش را به‌خدا ارتباط می‌دهند. هرمسلمان همواره اقرار می کند که: **اشهدُ اَنْ لااله الاّ الله** یعنی «شهادت می‌دهم که خدای (شایستهٔ پرستش) دیگری جز الله وجود ندارد.» در اینجا می‌خواهم تفاوتی میان روح و جان قائل شوم. ارواح خوب و بد هردو در جان انسان تأثیر می‌گذارند. روح‌القدس در جان انسان می‌دمد و آنرا از علم بر حقیقت پر می کند و ارواح خبیثه نیز درجان انسان رخنه می کنند و آنرا بسوی اشتباه وگناه و بت‌پرستی و خدانشناسی سوق می‌دهند.

۳) صبغةالله آن تعمید الهی است که مسلمان را مجهّز و مسلّح می کند تا در مواجهه با خطا و خرافه و بویژه در برابر بت‌پرستی به هر صورت ممکن، به‌سدی آهنین تبدیل شود. صبغةالله یعنی آن تعمید آتشین خدایی که روح و جان را می‌گدازد، جوهر زرّین آنرا جدا می کند و ناپاکیهای آنرا دور می‌ریزد. این تعمید، قدرت خداوند است که اتحاد میان خدا و بندهٔ مؤمن را نیرومند می کند و استحکام و انسجام می‌بخشد و او را برای پیکار بخاطر دین خدا مسلّح می‌سازد. اصولاً شور و شوق و حمیّت و غیرتی که مسلمان نسبت به‌الله و دین خود دارد، خدایگونه بی‌همتاست. البته اقوام وحشی نیز بخاطر سمبلهای پرستشی ابتدائی خود و بت‌پرستان هم در پای اصنام خود می‌جنگند و عیسویان نیز تحت عنوان جنگهای صلیبی پیکار کرده‌اند. جنگها و پیکارها بهم شباهت دارد و امّا **هدف** از این جنگها چه بوده است؟ آری، تفاوت میان جنگیدن در طریق اشیاء و اصنام و اقانیم و اوهام و پیکار در راه **خداوند قادر واحد متعال اسلام**، همان فاصله از زمین تا آسمان است.

۱۹

فارَقْلیْط[۱]، روح‌القدس نیست

اکنون می‌توانیم آن «فارَقلیط»[۲] معروف انجیل چهارم را مورد بحث و بررسی قرار دهیم. حضرت عیسی (ع) مانند حضرت یحیی (ع)، آمدن ملکوت خدا را اعلام کرد، از مردم خواست که توبه کنند و آنان را برای آمرزش گناهانشان غسل تعمید داد. عیسی (ع) رسالت خود را شرافتمندانه به‌انجام رساند و پیام خدا را صادقانه به بنی‌اسرائیل ابلاغ کرد. او خود بنیانگذار ملکوت خدا نبود بلکه فقط آمدنش را بشارت می‌داد و بهمین دلیل است که هرگز چیزی ننوشت و هیچکس را نیز مأمور نکرد که انجیل مقدّس مسطور در فکر و روحش را به رشتهٔ تحریر بکشد. حضرت عیسی (ع) انجیل را که به معنای «مژده و بشارت» آمدن «ملکوت خدا» و «**فِریقلیط**»[۳] بود به پیروان خود ضمن تعالیم شفاهی در مواعظ عمومی—و نه بر روی کاغذ—ابلاغ کرد. این تعالیم و مواعظ و تمثیلات را کسانی که خود شنیده بودند به‌آنان که آنها را نشنیده بودند، منتقل کردند. مدّتها بعد سخنان و تعالیم و مواعظ آن **استاد** به‌رشتهٔ تحریر درآمد. واز آن زمان به بعد، دیگر عیسی (ع) یک **پیامبر** نبود بلکه به **کلمه** تبدیل شده بود و البته **کلمهٔ خدا**؛

۱) نویسنده ضمن همین مبحث تفاوت این کلمه و **فِرِیْقلیط** را روشن خواهد کرد.—م.

2) Paraclete

۳) Pereiklitos, Periqlytes, Periclyte, Periqlit و چند شکل دیگر همه صورتهای مختلف تحریر این کلمه توسط نویسندگان فرنگی است. چنانکه ملاحظه می‌شود تمام این اسامی با پیشوند *Peri* آغاز می‌شود و بنابراین با واژهٔ مذکور در زیرنویس (۲) تفاوت دارد.—م.

او دیگر منادی **فارَقلیط** و پیامبر قبل از او نبود بلکه به‌خداوندگار فارَقلیط و پدیده‌ای والاتر از او تغییر وضع داده بود. کلمات منزه و منقّح و تعالیم جانبخش و راستین او در دستهای تحریف و تزویر به‌انواع اساطیر و اباطیل آلوده شده بود. نخست مدّتها انتظار می‌کشیدند که وی هر لحظه از فراز ابرها با اسوارانی چند از فرشتگان و لژیونهای اسکورت آسمانی بر زمین فرود آید. اکنون حواریون همه درگذشته بودند و در جریان ظهور مجدّد عیسی (ع) نیز تأخیر شده بود. چه بایست کرد؟ رفته‌رفته شخصیت بزرگ آن حضرت و مکتب راستینش دستخوش توجیهات و تفاسیر و تعابیر مذهبی و فلسفی گونه‌گون گردید. فرقه‌های متعدد و متنوّع یکی پس از دیگری هویدا می‌شوند و «انجیلها» و «رساله‌های» متفاوت به‌نامها و عناوین مختلف در مراکز دور و نزدیک نوشته می‌شد و جماعات بزرگی از حکما و فضلاء و توجیه‌کنندگان «عیسوی» به مبارزات قلمی دست می‌زدند و فرضیّه‌ها و مفروضات یکدیگر را زیر ذرّه‌بین انتقاد قرار می‌دادند. اگر انجیلی در دوران حیات عیسی (ع) یا حتّی کتابی به‌تأیید حواریون وی تحریر شده بود، سخنان و تعالیم پیامبر ناصره برای مؤمنان جهان تا هنگام ظهور **فِریقلیط** (یعنی **احمد** که عنوان فصل بعدی این کتاب است) بهمان صورت ناب و خالص و یکدست و جامع باقی می‌ماند. امّا چنانکه می‌دانیم چنین نشد. هر نویسنده‌ای دربارهٔ **استاد** و مذهب او نظریه‌ای متفاوت از دیگران مطرح کرد و در کتاب خود ــ که طبق سلیقهٔ شخصی، «انجیل» یا «رساله» نامیده می‌شد ــ به‌تشریح و توصیف حضرت عیسی (ع) و زندگی و کارهای او می‌پرداخت. پرواز اندیشه از فراز نه‌کرسی فلک دربارهٔ **کلمه**، پیشگویی جدید در باب **فِریقلیطُس**، سخنان مبهم و توضیح ناپذیر منتسب به‌عیسی (ع) پیرامون گوشت و خون خودش، و یک سلسله معجزات، حوادث، گفتارها و تماثیل که فقط در انجیل چهارم درج گردیده و در هیچیک از اناجیل ثلاثه[1] به‌تحریر در نیامده بود، از لحاظ اکثریّت عیسویّان که ۲۲۰ سال بدون در دست داشتن چنین انجیلی روزگار گذرانده بودند، کاملاً تازگی و غرابت داشت.

این انجیل چهارم نیز به‌زبان **یونانی** نوشته شده بود و مانند دیگر کتب **عهد جدید**

۱) منظور از اناجیل ثلاثه، انجیلهای متی، مرقس و لوقا یعنی نخستین کتب سه‌گانهٔ عهد جدید است که ظاهراً مطالب آنها با یکدیگر پیوستگی و وابستگی دارد ولی انجیل چهارم یعنی انجیل یوحنّا از جهاتی با آنها تفاوت دارد. ــ م.

به زبان آرامی یعنی زبان مادری حضرت عیسی (ع) و حواریون او نبود. بنابراین در این مورد نیز امروزه با همان مشکلی که هنگام بحث دربارهٔ واژهٔ **اودُکیا** روبرو بودیم، مواجه شده‌ایم و به دیگر سخن باید بازسؤالی به شکل زیر برای خود مطرح کنیم و به‌آن پاسخ بدهیم: آن نام یا کلمه‌ای که عیسی (ع) در زبان مادری‌اش برای بیان مسمّی یا مدلولی بکار برد که در انجیل چهارم به Paraclete تبدیل شده در تمام نسخه‌های بعدی در زبانهای مختلف به «تسلّی دهنده»[۱] ترجمه گردیده، چه بوده است؟!

امّا قبل از آنکه به‌بحث و بررسی ریشه و معنای دقیق این واژهٔ ساختگی یعنی Paraclete بپردازیم، لازم است که دربارهٔ یک‌جنبهٔ خاص انجیل یوحنّا (انجیل چهارم) اختصاراً اظهارنظری بکنیم. نخست آنکه هویّت مؤلف و سندیّت این انجیل در معرض سؤالات فراوان بوده است که به نظر من، «شورای انتقادات کتاب‌المقدّس» باید به‌آنها پاسخ بدهد ولی آنچه تردیدی ندارد آن است که این کتاب را به‌شکل کنونی و با محتوی کنونی آن یوحنّای حواری، پسر زِبِدی، **نمی‌تواند نوشته باشد.** مؤلف این کتاب ــ هر که هست ــ ظاهراً با مکتب فلسفی **فیلون**[۲]، دانشمند و فیلسوف معروف یهودی که به‌مکتب Logos (کلمه) شهرت دارد، آشنایی نزدیک داشته است. مورخیّن می‌گویند که فتوحات اسکندر مقدونی بویژه فتح فلسطین و بنا کردن شهر اسکندریه دورهٔ نوینی را در تاریخ فرهنگ و تمدن آغاز کرد. در آنجا بود که شاگردان **حضرت موسی** (ع) به‌شاگردان اپیکور[۳] فیلسوف یونانی برخوردند و از اینجا بود که تأثیر تکان دهندهٔ مکتب روحانی کتاب مقدّس بر مادّیگرایی فلسفهٔ پاگانیسم (بت‌پرستی) یونان آغاز شد. از سوی دیگر، حکما و فضلای شریعت یهود در فلسطین و مصر ــ مراکز بزرگ جوامع متعدد یهودی ــ پژوهش و ستایش هنر و فلسفهٔ یونان را آغاز کردند. نفوذ افکار و ادبیّات یونانی در مدارس یهود و حوزه‌های شریعت آنچنان بود که کاهنان و بسیاری از دانشمندان یهود سخت احساس خطر می‌کردند. درواقع

۱) به‌انگلیسی Comforter و به‌فرانسه Consolateur. ــ م.

۲) Philo یا Philon : فیلسوف یهودی ساکن اسکندریه متولد سال ۲۵ قبل از میلاد که در آثار قلمی خود می‌کوشید میان فلسفهٔ یونانی و افکار عبرانی توافقی برقرار سازد. ــ م.

۳) Epicure : فیلسوف مادی؛ او سعادت را در لذّات جسمانی و روحانی و عقلانی می‌پندارد و ضمناً به پیروی از فلسفه ذیمقراطیس، عالم را مرکّب از ذرات صغار صلبه می‌داند. ــ م.

زبان عبری چنان مورد کم‌لطفی قرار گرفته بود که حتی در بسیاری از کنایس اسکندریّه کتب مقدسهٔ عهد عتیق را از روی نسخهٔ یونانی «هفتاد مترجم» قرائت می کردند. این تهاجم زبانی و فلسفی خارجی یهودیان را به جنبش درآورد و آنان را به مطالعه و تعمّق بیشتر در شریعت خود بخاطر دفاع از آن در مقابل این روحیّهٔ جدید خارجی ناخوشایند و نامبارک وادار ساخت. بنابراین آنان کوشیدند و جستجو کردند که بر روش تازه‌ای در تفسیر کتاب مقدّس دست یابند تا بتوانند حقایق توراتی و افکار یونانی را بهم تلفیق دهند و نوعی سازش و همزیستی میان این دو جریان متخاصم فکری بوجود آورند. آنان بروشنی احساس می کردند که روش قدیمی تفسیر صوری و ظاهری شریعت نتیجه‌بخش نیست و در مصاف با روش استدلال موشکافانهٔ افلاطون و ارسطو تاب مقاومت نمی‌آورد. علاوه بر این فعالیّتهای پی‌گیر یهودیان و ایمان استوار و وابستگی تزلزل‌ناپذیر آنان به مذهب خود حسادت و تنفّر شدید یونانیان را برانگیخته بود. این جریان ضدیهود حتّی از زمان اسکندر مقدونی آغاز شده بود و یک کاهن مصری بنام مانِتو[1]، هزاران تهمت و بهتان بر یهودیان وارد آورده، به‌شریعت مقدّس موسوّیت دشنام و ناسزا گفته و هرزه‌درایی و یاوه‌گویی فراوان کرده بود. در دوران امپراتوری **طیبریوس**[2] نیز، آپیون[3]، خطیب آتشین سخن رومی افتراها و ناسزاهای مانتو نسبت به‌یهودیت و موسویّت را احیاء کرده و آنها را نیشدارتر و زهرآگین‌تر ساخته بود. و همین ادبیات زهرآلود نقش عمده‌ای در روحیهٔ کسانی داشت که بعدها ناجوانمردانه و ستمگرانه مؤمنان به خدای حقیقی واحد را آزار و کشتار کردند.

باری، عاقبت آن روش نوین دلخواه کشف شد که روش «تفسیر مجازی و کنایه‌ای» نام گرفت. براساس مفروضات این روش در هر دستور و قانون و حکایت و روایت و حتّی در اسامی شخصیت‌های بزرگ «هسته فکری و رازسربسته‌ای» نهفته بود که می‌بایست آنرا از پوسته بیرون آورده آفتابی کرد. چندی نگذشت که این روش «تفسیر مجاز» جا و مقام کتاب مقدّس را غصب کرد و به‌پوشش و لفافی تبدیل شد که یک دستگاه فلسفهٔ مذهبی را دربر می‌گرفت.

اینک برجسته‌ترین نماینده و تجسّم زندهٔ این «علم جدید» فیلون بود که در سال

1) Manetho 2) Tiberius 3) Apion

۲۵ قبل از میلاد در یک خانوادهٔ ثروتمند یهودی در اسکندریه متولّد شده بود. وی که بر فلسفهٔ افلاطون تسلّط یافته بود، آثار مجازی و استعاری خود را به‌سبک خوب و روان و متجانسی به زبان یونانی تحریر می کرد. او می گفت که مکتب وحی و الهام می‌تواند با متعالی‌ترین انواع خرد و دانش انسانی سازگاری و تطابق داشته باشد. مسألهٔ مهمّی که در برابر فیلون قرار داشت، پدیدهٔ عملکرد خدا یا روح ناب و مطلق، نسبت به موجودات زمینی بود. او به پیروی از تئوری «مثل» افلاطون، یک سلسله «ایده‌ها» و مفاهیم میانی و میانجی اختراع کرد و آنها را «تجلیّات الوهیّت» یا «تشعشعات خدا» قلمداد نمود و سپس گفت که اینها فرشتگانی هستند که خدا را با جهان مرتبط می‌سازند و به یکدیگر پیوند می‌دهند. فیلون آنگاه اعلام کرد که بنیادی‌ترین مادهٔ این ایده‌ها یا «مُثُل» همان **کلمه** است که خرد برترین مخلوق و موجود در جهان را تشکیل می‌دهد می‌دهد و عالیترین بیان عمل الهی است.

باین ترتیب مکتب اسکندریه پیروزی موسویت بر بت‌پرستی را تداوم بخشید امّا متأسفانه ــ چنانکه پُل هیگ‌ناوئر[1]، مربّی معروف یهودی می‌گوید ــ «بعدها از این مکتب، مکاتب فرعی زیانبخشی برون جهید که بر موسویّت ضربات سخت وارد آوردند» و درواقع باید گفت که مکاتب مذکور نه تنها مضر بحال موسویّت بودند بلکه بر عیسویّت راستین نیز ضربات مهلک زدند.

بنابراین ریشهٔ مکتب **کلمه** را باید در فلسفهٔ فقهی فیلون جستجو کرد و یوحنّای حواری ــ یا نویسندهٔ انجیل چهارم، هر که بود ــ صرفاً تئوری «مُثُل» را که نخست از مغز متفکّر افلاطون بیرون جهیده بود، جزمیّت بخشید و آنرا به‌صورت حکم لا یتغیّر خداوند درآورد. بهرحال، چنانکه در نخستین بخش کتاب یادآور شدیم، کلمهٔ **الهی** یا **کلام‌الله** صرفاً به معنای آن است که کلمه از جانب خداست نه آنکه کلمه خداست یا خدا کلمه است! کلام از جمله صفات یک موجود ذیشعور است و به هر متکلّمی تعلق دارد ولی هرگوینده **خود** شخص گوینده نیست. کلام خدا **ازلی** نبوده بلکه اصلی و **آغازی** دارد و قبل از آغاز، وجود نداشته است، مگر آنکه بگوییم مانند سایر صفات و تجلّیات خداوند **بالقوه** وجود داشته که در آن صورت از بدیهیّات سخن گفته‌ایم. اصولاً

1) Paul Haguenauer, *Manuel de Littérature juive*, p. 24.

اشتباه و خطای منطقی بزرگی است که برای صفتی، موجودّیت خارجی قائل شویم. اگر مجاز هستیم که بگوییم: «کلمهٔ خداست»، چرا نتوانیم بگوییم «عشقْ خداست» «بخشایش خداست» و «انتقامْ خداست» یا بالعکس «خدا حیات است»، «خدا قدرت است» و «خدا نعمت است» و غیره. القاب پیامبران چون «عیسی روح‌الله»، «موسی کلام‌الله» و «محمّد رسول‌الله» را می‌توان بخوبی درک کرد زیرا در این عبارات صرفاً در مورد این پیامبران بزرگ خداوند، صفاتی چون «روح خدا»، «کلام خدا» و «رسالت خدا» به‌کار رفته است. امّا هرگز نمی‌توان فهمید که چگونه **روح** یا **کلام** یا **رسالت** می‌توانند شخصیتهای الهی و دارای کیفیات و ذوات خدایی و انسانی باشند!

پس از این مقدمهٔ لازم، اکنون خطای سهوی یا عمدی ارباب کلیسا دربارهٔ واژهٔ **فارقلیط** را از پرده بیرون می‌اندازیم و نشان می‌دهیم که فارقلیط چنانکه ارباب کلیساهای تثلیث وانمود می‌کنند، روح‌القدس نیست و اصلاً معنائی معادل «تسلّی‌دهنده» یا «شفیع و میانجی» ندارد و ضمن این دو بخش کتاب، انشاءالله، ثابت خواهم کرد که فارقلیط را بجای لغت **فِریقلیط** قرار داده‌اند زیرا این لغت اصلی معادل احمد و به‌معنای «برگزیده‌ترین، ستوده‌ترین، بلند آوازه‌ترین و...» است.

۱) روح‌القدس اناجیل، شخص (اقنوم) نیست

بررسی دقیق قطعاتی از عهد جدید که ذیلاً نقل خواهیم کرد، بوضوح به‌خواننده نشان خواهد داد که **روح‌القدس** نه‌تنها یکی از اشخاص اقانیم ثلاثه نیست بلکه اصلاً صحبتی دربارهٔ **شخص بودنش** نشده است. ولی اسمی که به‌صورت «فارقلیط» از قول حضرت عیسی (ع) ذکر شده، بر **شخص معینی دلالت** دارد. این تمایز بنیادین میان دو موضوع فوق‌الذکر، استدلال قاطعی در جهت بطلان فرضیّهٔ بی‌پایهٔ یکی بودن و باصطلاح «این همانی» روح‌القدس و «فارقلیط» خواهد بود.

الف) در انجیل لوقا اعلام شده که روح‌القدس یک «عطّیه، هدیه یا بخشش»

خداوند است[1]؛ مقایسه‌ای که میان دادن «هدیه‌های خوب» از طرف والدین خطاکار و عطیّهٔ روح‌القدس که خداوند به مؤمنان می‌بخشد، صورت گرفته مسألهٔ شخصیتی ذیروح را کاملاً منتفی می‌سازد. آیا می‌توان وجداناً و قاطعاً ادّعا کرد که حضرت عیسی (ع) هنگام موعظه به‌شنوندگان خود گفته باشد که: «خدای پدر» برای «فرزندان» زمینی‌اش، «خدای روح‌القدس» را به هدیه‌ای تبدیل می‌کند و به‌آنها می‌دهد؟ آیا حضرت عیسی هرگز اشاره‌ای به‌این معنی فرمود که در نظر او شخص سوّم (یا اقنوم سوّم) تثلیث هدیهٔ شخص اوّل تثلیث است؟ آیا ما می‌توانیم وجداناً بگوییم که حواریون عیسی (ع) معتقد بودند که این «هدیه یا عطّیه» یک **خدای قادر** است که توسط یک **خدای قادر** به‌مخلوقات فانی خود اعطا می‌شود؟ حتّی تصوّر چنین خزعبلات برای مسلمانان مؤمن، رنج‌آور است.

ب) در رسالهٔ اوّل قرنتیان[2] این روح‌القدس با جنسیّت خنثی بصورت «روحِ خدا» توصیف شده است. در اینجا پولس آشکارا اعلام می‌کند که در مورد انسان، روح شخص او را با باطن او و چیزهای مربوط به‌او آشنا می‌سازد و **روحِ خدا** نیز باعث می‌شود که انسان بتواند از طریق او به‌مسائل الهی پی ببرد. بنابراین روح‌القدس در اینجا **خدا** نیست بلکه تجلّی یا پرتوی و وسیله و مجرائی است که خداوند از طریق آن به‌هر کس که مشیّت الهی‌اش اقتضا کند، **آموزش می‌دهد، الهام و وحی می‌رساند** یا او را به‌مرحلهٔ اعلائی از **آگاهی و دانش ارتقاء می‌دهد.** پس این روح‌القدس صرفاً یک **عملکرد** خداوند بر فکر و روح انسانی است. آموزگار، مُلهم و آگاهی دهندهٔ **خدا**ست نه روحی که واسطهٔ انتقال این علم و الهام و آگاهی است. قبلاً یادآور شدم که فیلون پیرو فلسفهٔ افلاطون بود. البته خود هرگز نزد افلاطون تلّمذ نکرده بود ولی فلسفهٔ او را از دیگران آموخته و فیلسوف و **افلاطونیست** شده بود. من به‌همین معنی می‌گویم که پطرس حواری و امام علی (ع) هر دو به‌فیض دریافت روح‌القدس (یعنی روح قدوسی) خداوند نائل آمده‌اند و ملهم از معرفت خدا بوده‌اند و به‌عبارت دیگر به‌انسانهایی

۱) باب ۱۱، بند ۱۳: پس اگر شما با اینکه جایزالخطا هستید می‌دانید چگونه چیزهای خوب را به‌فرزندانتان بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی ما روح‌القدس را به‌آنانی که از او تقاضا می‌کنند عطا خواهد فرمود! ــ م.

۲) عهد جدید، رسالهٔ اول به‌قرنتیان، باب ۲، بندهای ۱۲-۱۱.

مقدّس و الهی تبدیل شدند. امّا عیناً به همان نحوکه فلسفهٔ افلاطون **خود** افلاطون **نیست** و فیلونِ پیرو افلاطون، **خالق** فلسفهٔ **افلاطون** نیست، حضرت علی (ع) و پطرس حواری نیز ــ نعوذبالله ــ **خدا نبودند.** آنان مخلوقاتی مقدّس بودند زیرا به روحِ خدا منوّر شده بودند. پولس آشکارا ضمن نقل‌قول فوق‌الذکر اعلام می‌کند که روح انسان نمی‌تواند به حقایق مربوط به خدا پی ببرد و این کار را فقط از طریق روحِ خدا و الهامِ و راهنمایی خدا میسّر می‌داند.

ج) نیز در رسالهٔ اوّل قرنتیان[1] می‌خوانیم که «خدمتگزاران متّقی و صادق خدا «معبد روح‌القدس» هستند و این را «از خدا دریافت کرده‌اند.» در اینجا نیز بهیچوجه گفته نمی‌شود که **روح خدا** یک **شخص** یا یک **مَلَک** است بلکه روح خدا به‌صورت کلام، صنعت، قدرت و مذهب خدا بیان شده است. در اینجا روح و جسم مؤمنان متقی با هم با معبدی مقایسه شده که وقف پرستش آن **وجود ازلی** گردیده است.

د) در رساله به رومانیان[2] همین روحی که در درون مؤمنان **زندگی می‌کند**، به تناوب «روح خدا» و «روح عیسی (ع)» نامیده شده است. در اینجا «روح» صرفاً به معنای ایمان و مذهب راستین خداوند است که حضرت عیسی (ع) به‌دنیا اعلام کرد. و مسلماً این روح دیگر نمی‌تواند همان **ایدئال عیسوی دربارهٔ روح‌القدس** باشد زیرا لازم می‌آید که اقنوم ثالث دیگری بر تثلیث اضافه کنیم. معلوم نیست که با توجه به چنین نکات بدیهی چگونه ارباب کلیسا دربارهٔ روح‌القدس چنان تعابیری کرده‌اند. درک مطلب آسان است. مثلاً ما مسلمانان همواره آرزومندیم که زندگانی و رفتار و کردار خود را طبق روح و سیرت حضرت محمّد (ص) تنظیم کنیم. معنای این حرف آن است که مصمّم هستیم به دین راستین خدا بهمانْ نحو و بهمانْ اندازه که محمّد ایمان داشت، انشاءالله، ایمان داشته باشیم. زیرا آن روح قدوسی در وجود محمّد (ص)، عیسی (ع) و دیگر پیامبران چیز دیگری جز روحِ خدا نبود. این روح همواره «قدسی و قدّوسی» نامیده می‌شود تا آنکه با روح شیطان، ارواح خبیثه و روح ملائک مطرود وجه تمایزی داشته باشد. روحِ خدا یک شخص ربّانی جدا نیست بلکه پرتوی الهی است که امّت خدا را منوّر و مقدّس می‌سازد.

۱) عهد جدید، **رساله اوّل به‌قرنتیان**، باب ۶، بند ۱۹.
۲) عهد جدید، **رساله اوّل به‌قرنتیان**، باب ۲، بندهای ۱۲-۱۱.

ه) فرمول انجیلی «بنام أب و ابن و روح‌القدس» حتّی اگر مستند و معتبر هم باشد و حضرت عیسی (ع) فی‌الحقیقه آنرا توصیه کرده باشد، صرفاً می‌تواند فرمول مشروعی دربارهٔ ایمان قبل از استقرار رسمی اسلام که ملکوت خدا بر روی زمین است، قلمداد شود. البته خداوند قادر متعال از زاویهٔ کیفیّت **خالق** بودنش، **أب** یا **پدر** تمام موجودات (اشیاء و جانداران) و همهٔ مظاهر دانش و خرد و آگاهی است امّا پدر **پسر معینی** نیست. اساتید شرقشناس و زبانشناسان می‌دانند که کلمهٔ سامی **أب** یا **أبّه** که «پدر» ترجمه شده، در زبانهای سامی به معنای کسی است که «چیزی تولید می‌کند یا ثمره‌ای ببار می‌آورد» **وابّه** به معنای «میوه و ثمر» است. اگر کلمهٔ «پدر» را در این معنی بکار ببریم، مطلب کاملاً درک می‌شود و استعمال مشروعی است. در کتاب مقدّس کراراً از کلمهٔ «پدر» استفاده شده است. فی‌المثل خداوند می‌فرماید: «قوم بنی‌اسرائیل فرزند نخستین من است» و در کتاب حضرت ایّوب، آمده است که خداوند «پدر باران است.» امّا کاربرد ارباب کلیسا چنین نیست و بخاطر همین سوءاستفادهٔ عیسوی است که خداوند در قرآن کریم حتّی یکبار هم این کلمه را بکار نبرده است. و متأسفانه باید گفت که از زاویهٔ ایمانی اسلام و مؤمنان به‌وحدانیّت، این حکم جزمی ارباب کلیسا دربارهٔ **ولادت ازلی** یا **تولیدمثل** صرفاً کُفر است.

امّا در ارتباط با این موضوع و مسألهٔ تعمید باید توجّه خواننده را به نکاتی چند جلب کنم. صرفنظر از آنکه فرمول تعمیدی عیسوی را درست و معتبر بدانیم یا ساختگی و قلّابی، به نظر این حقیر می‌تواند حقیقتی در آن نهفته باشد. زیرا باید اقرار داشت که اهل انجیل **هرگز** استفاده از فرمول «پدر و پسر و روح‌القدس» را در هیچ نماز و دعا و رسم و شعیره‌ای جز در مراسم **تعمید** مجاز ندانسته‌اند. و این نکته **فوق‌العاده ارزشمند** است. چنانکه در فصول قبل گفتیم، حضرت یحیی (ع) تعمید با روح قدوسی و آتش را در مورد آخرین رسول خدا یعنی حضرت محمّد (ص) پیشگویی کرده بود. و از آنجا که در این تعمید، تعمیدگر بلافصل، **خودِ خدا** و میانجی و رابط، پسر انسان (ابن‌الله) یا **برناشای** مذکور در رؤیای دانیال نبی است، کاملاً درست و مشروع می‌نماید که آن دو اسم در مقام **علل اصلی** اولیه و ثانویه بکار رود و نام روح‌القدس نیز بمنزلهٔ «علّت جوهری» صِبغَة الله به دنبال آنها بیاید. در این صورت می‌توان گفت که قبل از سوء-استفادهٔ کلیساهای عیسوی کلمهٔ «پدر» در این مورد درست بکارگرفته شده است زیرا

درواقع صبغةالله یک تولّد از نو و ولادت در ملکوت خدا یعنی اسلام است. در مذهب اسلام ولادت تازه یافتن و منوّر شدن به ایمان به خدای یگانهٔ راستین، بزرگترین عطیّه و نعمت و موهبت «پدر آسمانی» است. و در این زمینه خداوند برای ما از هر پدر زمینی، بینهایت مهربان‌تر و خیرخواه‌تر بوده است.

در مورد نام دوّم در این فرمول یعنی ابن (پسر)، واقعاً انسان متحیّر می‌شود که چرا بدون هیچ قرینه‌ای از لفظ **پسر** استفاده می‌شود زیرا فوراً می‌توان سؤال کرد: پسرِ کی؟ اگر خدا صحیحاً و بنحوی که فوقاً توضیح داده شد، «خدا» نامیده شده، پس هر انسان کنجکاو و دقیق می‌تواند بپرسد: کدامیک از «پسران» بیشمار خداوند در این فرمول تعمیدی موردنظر بوده است؟ حضرت عیسی (ع) خود به‌ما آموخته است که بگوییم: «ای **پدر ما** که در آسمان هستی»[1] و بنابراین اگر همهٔ ما در معنای مخلوقات خداوند، **فرزندان او** هستیم، استفاده از کلمهٔ مفرد **پسر** در این فرمول به‌صورت بیمعنا و مسخره‌ای در می‌آید. البته می‌دانیم که در سخنان منتسب به‌حضرت عیسی (ع)، عبارت «**بَرْ ناشا**» (ابن‌الناس یا پسر انسان) هشتاد و سه‌بار تکرار شده است. در قرآن عیسی (ع) هرگز پسر انسان نامیده نشده بلکه عنوانش همیشه «عیسی بن مریم» است. علاوه بر این حضرت عیسی نمی‌توانسته خود را «بر ناشا» (این کلمه مذکر است یعنی پسر یک مرد) بنامد زیرا او «پسر یک زن» است. اینجا دیگر نمی‌شود از حقیقت گریخت. عده‌ای جاهلانه حضرت عیسی (ع) را به «پسر خدا» ملّقب کرده‌اند ولی تبدیل کردن او به «پسر انسان (مذکر)» بهیچوجه میسّر نیست مگر آنکه واقعاً تصوّر شود که وی از نطفهٔ یوسف نجّار است که در آنصورت به یک پیامبر بزرگ خدا تهمت نامشروعیّت وارد آمده است.

درک شخصی من ــ از طریق مطالعه و تحقیق و گمان آگاهانه ــ آن است که این کلمه مسلماً بنحوی خلاصه و باقیماندهٔ عبارت «پسر انسان» یعنی همان **بر ناشای** مذکور در رؤیای دانیال نبی است که در انجیل یوحنّا به‌فارقلیط تبدیل شده که همان **فِریقلیط** یعنی **احمد** است.

و بالاخره روح‌القدسی که در این فرمول مشاهده می‌شود، شخص یا شخصیّت معیّنی

۱) انجیل متّی، باب ۶، بند ۹.

نیست بلکه نیرو، انرژی و عاملی ناشی از ذات خداوند است که به هر انسان مؤمن به وحدانیت الله (هنگام ولادت یا در زمان پذیرش دین راستین خدا) انتقال به‌وی می‌یابد.

۲) روح‌القدس و آباء اولیه نصاریٰ

ذیلاً نظرات تعدادی از آباء اولیهٔ کلیسای عیسوی دربارهٔ موضوع روح‌القدس را برای اطلاع خوانندگان نقل می‌کنیم:

الف) هرماس[1] معتقد است که «روح قدسی» همان عامل الهی در وجود عیسی (ع) و به‌عبارت دیگر خلق شدن «پسر» قبل از هر چیز دیگر است. من بدون اینکه وارد بحث بیهوده یا بیمعنائی با مرحوم هرماس بشوم و بپرسم که آیا روح‌القدس را با **کلمه** مخلوط و مغشوش کرده یا خیر و آیا آن را یک عامل ممیّزهٔ متعلق به‌عیسی (ع) می‌دانسته یا مستقل از او، فقط این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهم که طبق نظر او پسر قبل از هر چیز یعنی در آغاز **خلق** شده و به‌اعتقاد او روح قدسی یا روح‌القدس یک شخص یا اقنوم نیست.

ب) ژوستین معروف به «شهید ژوستین»[2] و تئوفیلوس[3] گاهی روح‌القدس را صورت خاصی از تجلّی **کلمه** می‌دانند و گاهی یک صفت الهی؛ ولی در هرحال هرگز آنرا شخص یا اقنوم قلمداد نمی‌کنند. و البته باید دانست که این پدران دوگانهٔ یونانی کلیسا در قرن دوّم میلادی هیچ اطلاّع قبلی نداشتند که ارباب کلیسای تثلیث در قرن چهارم و قرون بعدی روح‌القدس را به‌صورت دیگری درخواهند آورد.

ج) آتناگوراس[4] می‌گوید که روح‌القدس پرتوی چون اشعهٔ خورشید است که از خداوند ساطع می‌شود و نزد او نیز باز می‌گردد. ایرِنائوس[5] نظر می‌دهد که روح‌القدس و

1) Hermas

۲) Justin Martyr (۱۰۰-۱۶۷ میلادی): قدیس و فیلسوف عیسوی متولد سوریه.ـ م.

۳) Theophilus (۱۲۰-۱۸۰ میلادی)، اهل انطاکیه، متولد بین‌النهرین، از پایه‌گزاران مسلک تثلیث.ـ م.

۴) Athenagoras (۱۱۰-۱۸۰ میلادی): یونانی، توجیه‌گر عیسویّت.ـ م.

۵) Irenaeus : «قدیس» عیسوی، متولد ۱۲۰ یا ۱۴۰ میلادی در آسیای صغیر، اسقف شهرلیون در

پسر هر دو «خدمتگزار خداوند» هستند که فرشتگان به‌آنان تعظیم می‌کنند: و البته اختلاف میان تصوّرات یا اعتقادات این دو پدر اولیهٔ کلیسای عیسوی دربارهٔ روح‌القدس آنچنان آشکار است که دیگر نیازی به بحث و توضیح ندارد. نکتهٔ شگفت‌انگیز آن است که این خدمتگزاران خداوند (طبق برداشت شخصیّتی مذهبی و علمی چون ایرنائوس) دو قرن بعد به‌مقام خدایی ارتقاء پیدا می‌کنند و به‌دو خداوندگار جدیدالخلقه که مخلوق خدای واحد راستین هستند ولی درهمه چیز با او شریک شده‌اند، مبدّل می‌گردند.

د) برجسته‌ترین پدر روحانی و فاضل‌ترین توجیه‌گر عیسوی قبل از دورهٔ «شورایعالی نیقیّه» اوریژن[1] بود. وی در کتاب معروفش بنام هِکْسَپْلا[2] برای روح‌القدس شخصیت قائل می‌شود ولی او را مخلوق **پسر** می‌داند. بدیهی است که خلقت روح‌القدس بدست **پسر** دیگر نمی‌تواند در آغاز یا در ازل یعنی هنگامی که خدا، **کلمه** (یا **پسر**) را خلق کرد، بوده باشد.

بنابراین ملاحظه می‌شود که اصولاً آیین عیسوی مسئول خلقت روح‌القدس هنوز تا حدود سال **۳۲۵** میلادی یعنی هنگام تشکیل **شورایعالی نیقّیه** تکامل نیافته بود بنابراین شورای مذکور نیز نتوانست آن را تعریف کند. تقریباً شصت سال طول کشید تا درسال **۳۸۶** میلادی «شورای بین‌المللی کلیسا» که در قسطنطنیّه تشکیل شده بود، اعلام کرد که روح‌القدس سومیّن شخصیّت (اقنوم) در میان خدایان سه‌گانهٔ کیش تثلیث است و با **پدر** و **پسر** هم‌ذات و هم‌آغاز و همکار است!

فرانسه که آثار «ضد ارتدادی» فراوان دارد. ـ م.

۱) Origen (۱۸۵-۲۵۴ میلادی): اهل اسکندریه، مقیم قیصریه، مؤثّرترین نویسنده و دانشمند و فقیه کلیسای اوّلیه یونانی. ـ م.

۲) Hexapla یعنی «کتب شش ستونی» متشکل از صحف کتاب مقدس که اوریژن در ۶ ستون موازی به‌دو زبان عبری و یونانی تهیه کرده است، تهیهٔ این کتاب حدود ۲۰ سال طول کشید و ۷۰۰۰ صفحه داشت، که بدبختانه نسخهٔ آن باقی نمانده است. ـ م.

۳) فارقلیط «تسلی دهنده و مدافع» نیست.

باید دانست که Paraclete «فارقلیط» اصلاً به معنای «شفیع و تسلّی دهنده» نیست و در حقیقت این کلمهٔ ساختگی در زبان یونانی کلاسیک وجود ندارد. از طرف دیگر، هرکس که اندکی یونانی بداند خواهد گفت که واژهٔ یونانی معادل «تسلّی دهنده و شفیع» Parakàlon «پَرَکالون» است و اگر به کتاب مراثی (نیاحات) یرمیاه نبی مراجعه کنید، ملاحظه خواهید کرد که واژهٔ عبری مِناخِمْ یعنی «تسلّی دهنده، دلداری دهنده، مسکّن» همه‌جا در یونانی به **پَرَکالون** ترجمه شده است. علاوه بر این در کلمهٔ **پَرَکالون** بعد از حرف کاف حرف «الف» ضبط شده و نمودار صدائی است که در کلمهٔ **پاراکلیت** «فارقلیط» در آن محلّ وجود ندارد. در این زمینه مثالهای زیاد می‌توان آورد. و البته کلمهٔ Parygorytys «پَریگوریتیس» نیز در یونانی به معنای «تسلّی دهنده» است که به بحث ما ارتباطی ندارد. گفته می‌شود که کلمهٔ **پَرَکلیت** معنای دیگری هم دارد و آن «میانجی و شفیع و مدافع» است. در این مورد نیز باید گفت که پَرَکالون به معنای «شفیع و میانجی» نیز هست ولی **پاراکلیت** این معنی را ندارد. علاوه بر این کلمات یونانی Sunegorus و meditéa نیز در یونانی به‌ترتیب به‌معنای «مدافع» و «میانجی» است و نیازی به‌ساختن واژهٔ جدید **پَرَکلیت** نبوده است.

بهرحال، بخش بعدی کتاب صرفاً به‌تحقیق دربارهٔ **پاراکلیت** اختصاص دارد و چنانکه قبلاً اشاره کردم، ثابت خواهیم کرد که این **پاراکلیت** را اختراع کردند تا **پریکلیت** یعنی **احمد** را از انظار مخفی کنند و چه کوشش عبثی. در پایان این مقال باید خطای کوچکی را هم که دانشمند فرانسوی ارنست رنان مرتکب شده، تصحیح کنم. اگر درست بخاطرم باشد، آقای **رنان** در کتاب معروف خود بنام «زندگی عیسی (ع)» واژهٔ **پاراکلیت** مذکور در **انجیل یوحنّا**[1] را به معنای «مدافع و حامی» ترجمه کرده است. وی تذکّر می‌دهد که در زبان آشوری- کلدانی واژهٔ *Peraklit* به‌صورت

۱) انجیل یوحنّا، باب ۱۴، بندهای ۱۶ و ۲۶ و باب ۱۵، بند ۷ و نیز **رساله اوّل یوحنّای رسول**، باب ۲، بند ۱.

واژهٔ متضاد ***Ktighra*** «اتهام زننده و مدّعی» بکار می‌رود و بنابراین به‌معنای «مدافع و وکیل» است. امّا در واقع مفهوم «میانجی و شفیع» در آسوری با استفاده از کلمه «مِسعایَة» بیان می‌شود ولی در دادگاهها همواره از واژهٔ ***Snighra*** مشتق از کلمهٔ یونانی **sunegorus** «مدافع» که فوقاً ذکر شد، استفاده می‌کنند و بنابراین حدس نویسندهٔ فرانسوی درست نیست. بسیاری از آسوریانی که با زبان یونانی آشنا نیستند، تصوّر می‌کنند که کلمهٔ **پَرَقْلیتا**[1] که در نسخهٔ البسّیط کتاب مقدس بکار رفته، کلمه‌ای آرامی یا سریانی است و از دو جزء **پَرَق** «نجات دادن» و **لیتا** «ملعون و گناهکار» تشکیل شده و علّت این امر آن است که گفته‌اند حضرت عیسی (ع) «نجات دهندهٔ ما از لعنت شریعت» و «کفّارهٔ گناهان ما» است و بنابراین خودش باید «پَرَقلیتا» باشد.[2] بنابراین عده‌ای تصور کرده‌اند که کلمهٔ یونانی مذکور آرامی‌الاصل است. جملهٔ یونانی **مَرَنْ‌اَثَ** «خداوند ما می‌آید» را باید نمونهٔ دیگری از این نوع حدسیّات دانست که در آرامی بصورت **ماران آثی** آمده[3]؛ به نظر من این جمله، اصطلاحی مشهور و تاریخی در میان بسیاری از مؤمنان در مورد «آخرین رسول بزرگ خداوند» بوده است. در اصطلاحاتی چون **ماران آثی** و نیز فرمول ویژهٔ تعمید نکات بسیار مهم و ارجمندی نهفته است و سزاست که دربارهٔ آنها پژوهشهای دقیقی صورت گیرد. اصطلاحات و شعارهای مذکور حاوی شواهد و اماراتی است که با تعبیرات کلیسای تثلیث چندان سازگار نخواهد بود.

باری، تا اینجا بدقّت و از دیدگاههای مذهبی و زبانشناختی نشان دادیم که کلمهٔ **پاراکلیت** اصلاً فاقد معانی «مدافع، وکیل، تسلی دهنده و شفیع» است. البته باید دانست که علاوه بر قصد و تعمدّ، جهالت نیز غالباً باعث خطاها واشتباهات فراوان شده است. مثلاً قرنهاست که لاتین‌زبانها و اروپاییها نام حضرت محمّد (ص) را به‌شکل «ماهومت» و نام حضرت موسی (ع) را بصورت «موزِز» تحریر کرده‌اند. بنابراین چندان تعجّبی ندارد اگر فلان راهب یا کاتب عیسوی شکل واقعی کلمهٔ **پریکلیت** را

1) Paraqlita

۲) عهد جدید، رساله اوّل یوحنای رسول، باب ۲، بند ۱: «ای فرزندان من، این را به‌شما می‌نویسم تا گناه نکنید و اگر کسی گناهی کند، شفیعی داریم نزد پدر، منی عیسی مسیح عادل.»

۳) عهد جدید، رساله اوّل یوحنّای رسول، باب ۱۶، بند ۲۰.

که به معنای «ستوده‌ترین و حمیده‌ترین و ارجمندترین» بوده به صورت **پاراکلیت** درآورده باشد. بهرحال، این کلمهٔ تحریف شده اصلا بی‌معناست و درواقع تنها معنائی که برای آن می‌توان قائل شد آن است که این کلمه را «مظهر خجالت» کسانی بدانیم که مدّت چهارده قرن آنرا «تسلّی دهنده و مدافع و شفیع و معزّی و غیره» ترجمه کرده‌اند.



فِرِیقْلیط یعنی احمد

«و هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی‌اسرائیل، من رسول خدا هستم که نزد شما فرستاده شده‌ام تا حقانیّت شریعت توراة را که مقابل من است، تأیید کنم و به‌شما بشارت دهم که بعد از من رسولی خواهد آمد که اسمش **احمد** است[1].»

(قرآن کریم، س ۶۱، آ ۶)

«و من از پدر خواهم خواست و او **فِریقلیط**[2] دیگری به‌شما خواهد داد که تا ابد با شما خواهد ماند.»

(انجیل یوحنّا، باب ۱۴، بند ۱۶ و غیره)

در این گفتار منتسب به‌عیسی (ع) در انجیل چهارم، نوعی عدم تجانس انشائی وجود دارد زیرا چنین می‌نماید که گویی تا کنون چندین **فریقلیط** آمده‌اند و رفته‌اند و حالا «یک فریقلیط دیگر» فقط به تقاضای عیسی (ع) داده خواهد شد. و نیز گفتار مذکور به شکل کنونی‌اش چنین القاء می‌کند که حواریّون با کلمهٔ اصلی آرامی که در یونانی

۱) و اذْ قال عیسی ابْنُ مَریَمَ یا بنی‌اسرائیل اِنّی رسولُالله الیکم مصدقاً لمابیَن یَدَیّ من‌التوریة و مُبشّراً بِرسول یأتی من بعدی اسْمُهُ **اَحمَدُ**...

۲) این لغتی است که پس از تغییر صورت در اناجیل مختلف به‌معانی «تسلّی دهنده، شفیع، مدافع، حامی‌و...» ترجمه شده است؛ نویسنده صورت اصلی کلمه یعنی *Periklyte* را بکار می‌برد تا بتواند دربارهٔ آن بحث کند. ـ م.

به فریقلیط برگردانده شده، کاملاً آشنا بوده‌اند. قرارگرفتن صفت «دیگر» در مقابل اسمی خارجی که برای نخستین بار استعمال شود بسیار عجیب و کاملاً زائد است. تردیدی نیست که این متن مقداری دستکاری شده است. آن دستهای نامرئی خواسته‌اند وانمود کنند که **پدر** فریقلیط را فقط به درخواست عیسی (ع) خواهد فرستاد وگرنه هرگز قرار نبوده که فریقلیط بیاید! کلمهٔ «خواستن» نیز سطحی و ساختگی به نظر می‌رسد زیرا من «از او می‌خواهم» و «او خواهد داد» که در آن انجام درخواستی از خدا **مسلّم** فرض شده، نمودار اندکی کبر و غرور است که آن پیامبر بزرگ عاری از آن بوده است. درواقع اگر انسان بخواهد به کلام و پیام راستین عیسی (ع) پی ببرد، باید با توجه به همهٔ اطلاعات و معلومات خود دربارهٔ آن حضرت و نیز با استفاده از دانش و منطق، گفتار مذکور را پس از کشف عوامل تحریف شده یا مسروقه بازنویس کرد. با توجه به‌این ملاحظات فرمول زیر را پیشنهاد می‌کنیم:

«من نزد پدر خواهم **رفت** و او رسول دیگری را **که نامش** فریقلیط است، خواهد **فرستاد** و او تا ابد با شما خواهد ماند.»

در چنین صورتی صفت تواضع عیسی (ع) اعاده خواهد شد و ماهیّت فریقلیط نیز قابل شناسایی خواهد بود. قبلاً اثبات کردیم که **فریقلیط** روح‌القدس یعنی جبرائیل یا فرشتهٔ دیگر یا شخص خدایگونه‌ای نیست. پس اینکه، در مرحلهٔ بعدی، باید نشان دهیم که **فریقلیط** «تسلّی دهنده» یا «واسطه و شفیع» میان خدا و بشر هم نیست:

۱) در هیچ کجا مطلبی یا سندی که ضمن آن کوچکترین اهمیتی برای مسألهٔ «تسلّی و دلداری دادن» یا «میانجیگری و شفاعت» مطرح شده باشد، وجود ندارد. حضرت عیسی (ع) خود هرگز معادل کلمهٔ یونانی **پَرَکالون** را بکار نبرده است. حتّی از دیدگاه مذهب و اخلاق نیز اندیشهٔ تسلّی‌دادن و میانجیگری پذیرفتنی نیست.

الف) اعتقاد به مرگ عیسی (ع) بر فراز صلیب که مؤمنان را از لعن و نفرین مربوط به معصیّت اوّلیه خلاص کرده و ایمان به حضور روح او و مرحمت او در مراسم عشاء ربانی که الی‌الابد با عیسویّان است، دیگر نیازی باقی نمی‌گذارد که مستلزم تسلّی دادن یا آمدن تسلّی دهنده‌ای باشد. از سوی دیگر اگر عیسویان به چنین تسلّی‌دهنده‌ای احتیاج داشته باشند، پس تمام آن خیالبافیها و ادّعاها و مرثیه‌ها در مورد «قربانی تپهٔ

جُمجمه[1]» باید به‌زباله‌دان اکاذیب مذهبی منتقل شود. درواقع، اناجیل و رسالات مختلف عیسوی مشحون از اشاراتی دربارهٔ بازگشت قریب‌الوقوع عیسی (ع) از فراز ابرهاست.[2]

ب) تسلّی و تسلیّت هرگز موجب جبران ضایعه نمی‌شود. تسلّی دادن فردی که حسّ باصره، ثروت، فرزند و... خود را از دست داده، بهیچوجه یکی از این ضایعات را جبران نمی‌کند. وعدهٔ آمدن یک «تسلّی‌دهنده» از طرف خداوند پس از حضرت عیسی (ع) نمودار فقدان مطلق هرگونه امید و ایمان به‌پیروزی ملکوت خداوند است. وعدهٔ ارسال یک تسلّی‌دهنده مظهر و نشانهٔ سوگواری و تعزیه بوده و می‌بایست حواریّون را به‌نومیدی و یأس مطلق کشانده باشد. امّا در عالم واقعیّت آنان در مصیبت و غم و محنت خود به‌تسلّی‌دهنده احتیاج نداشتند بلکه پیکارگر ظفرنمونی می‌طلبیدند که شیطان و قدرت او را سرکوبی کند و به‌آزار و شکنجه و مصیبت و عذاب و عزایشان پایان بخشد.

ج) اندیشهٔ وجود یک «میانجی» بین خدا و انسان حتّی از موضوع «تسلّی‌دهنده» نیز سخیف‌تر است و بهیچوجه نمی‌توان از آن دفاع کرد. هیچ میانجی مطلقی میان **خالق و مخلوق** نیست. فقط وحدانیّت خدا میانجی و شفیع مطلق ماست. **آن** عیسی (ع) که می‌گویند به‌مستمعین خود توصیه کرده که نهانی به‌خدا دعا کنند، وارد اطاقکی شوند، در را پشت‌سرشان ببندند و **آنگاه** در برابر خداوند دعا کنند و نماز بخوانند (زیرا فقط در چنین شرایطی «پدر» آسمانی آنان، دعایشان را خواهد شنید و ابواب رحمت و معونت خود را بروی آنان خواهد گشود) هرگز وعدهٔ آمدن «یک میانجی» به‌مؤمنین

۱) جُلجتا. ـ م.

۲) انجیل متّی، باب ۱۶، بند ۲۸: «هر آینه به‌شما می‌گویم که بعضی از کسانی که در اینجا حاضرند، تا پسرِ انسان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید، ذائقهٔ موت را نخواهند چشید.»
انجیل مرقس، باب ۹، بند ۱: «او بدیشان گفت هر آینه بشما می‌گویم بعضی از ایستادگان در اینجا نخواهند مرد تا ملکوت خدا را که به‌قدرت می‌آید، نبینند.»
عهد جدید، رسالهٔ دوم به‌تسالونیکیان، باب ۱، بند ۷: «و شما را که عذاب می کشید، باما راحت بخشد در هنگامی که عیسی خداوند از آسمان با ملائکهٔ قدرت خود ظهور خواهد کرد.»
و نیز انجیل لوقا، باب ۹، بند ۲۷، رسالهٔ اوّل یوحنا، باب ۲، ۱۸ و رسالهٔ دوّم به‌تیموتاؤُس، باب ۲، بند ۱ و جاهای دیگر.

نمی‌دهد. این تضاد را چگونه باید رفع کرد؟

د) تمام مؤمنان در دعا و نمازشان برای یکدیگر شفاعت می‌کنند و پیامبران و ملائک نیز از این قاعده مستثنی نیستند. وظیفهٔ ما آن است که برای خود و دیگران از خداوند طلب رحمت و بخشایش و مغفرت کنیم. امّا خداوند، مقیّد و مجبور نیست که شفاعت کسی را بپذیرد مگر آنکه مشیّت خودش چنین اقتضا کند. اگر الله شفاعت حضرت محمّد (ص) خدمتگزار و رسول ارجمند خود را پذیرفته بود، اکنون تمام زنان و مردان جهان به‌دین اسلام درآمده بودند.

انسان هرگز مراتب فضل و دانش ارباب کلیسای عیسوی که تصوّر می‌کنند حضرت عیسی (ع) در دست راست پدرش می‌نشیند و برای آنان شفاعت می‌کند و در عین‌حال یک «میانجی و شفیع» دیگر وجود دارد که درجه و مقامش از عیسی (ع) پایین‌تر است ولی او هم به‌اورنگ خداوند قادر متعال می‌نشیند، پی نخواهد برد! در قرآن‌مجید هرگونه اعتقاد و اعتماد به‌وجود «شفیع» یا «میانجی» مطلق نفی شده است.[1] ما البته از بسیاری چیزها اطّلاعی نداریم ولی می‌توان تصوّر کرد که خداوند به‌بعضی ملائک مقرّب، ارواح انبیاء و قدّیسین اجازه فرماید که کسانی را ــ که خداوند خود تحت توجّهات آنان قرار داده ــ ارشاد کنند و یاری رسانند. امّا اندیشهٔ حضور یک وکیل مدافع در برابر محکمهٔ عدل خداوندی، که در جهت تبرئه و غفران موکّلین خود استدعا و استرحام می‌کند (با آنکه به‌مذاق آدمی خوش می‌آمد)، اشتباه است زیرا خداوند، مانند یک قاضی بشری نیست که گرفتار احساسات، طرفگیری، غرض‌ورزی و ناآگاهی و امثالهم شود. چنانکه قبلاً اشاره کردم مؤمنین مسلمان فقط به‌تعلیم و تهذیب و آموزش مذهبی نیاز دارند ولی خداوند از اعمال و اندیشه‌ها و احساسات قلبی انسانها بی‌نهایت بیشتر از ملائک و انبیاء اطّلاع دارد و بالنتیجه کوچکترین ضرورتی برای میانجیگری و شفاعت میان خالق و مخلوق باقی نمی‌ماند.

ه) اصولاً اعتقاد به‌میانجی و شفیع از وابستگی به‌قربانی کردن بویژه از نوع قربانی

۱) قرآن، سورهٔ ۶، آیه ۵۱: «و أَنْذِرْ بِهِ الّذین یَخافُونَ أنْ یُحشروا الی ربهم لیس لَهُم من دونِهِ ولیٌّ ولاشفیعٌ لعلّهُم یتّقون.»

سورهٔ ۶، آیه ۷۰: «... و ذَکّرِ به اَنْ تُبسل نَفسٌ بما کَسَبَتْ لیسَ لها مِنْ دونِ الله ولیٌّ ولاشفیعٌ...»

سورهٔ ۴۰، آیهٔ ۱۸: «... وَلاشَفیع یُطاع.» و جاهای دیگر. ــ م.

سوزاندنی، سلسله‌مراتب کهانت و کشیش‌بازی و تودهٔ رویهم انباشته‌ای از خرافات قدیمی سرچشمه می‌گیرد. همین اعتقاد است که باعث می‌شود افرادی به‌پرستش قبور و صور و تماثیل و مجسّمه‌های قدّیسین و شهداء بپردازند (موضوعی که باعث افزایش شدید نفوذ و تسلّط و قدرت کشیش و راهب و اسقف می‌شود!) این اعتقاد، مردم را در مورد پدیده‌های الهی جاهل نگاه می‌دارد و نهایةً به‌آن منجر می‌شود که ابرهای غلیظ سیاهرنگی متشکل از ارواح مردگانِ میانجی، آسمان روحانی شفّاف و درخشان میان خدا و روح انسان را تیره و تارسازد. از سوی دیگر این نوع اعتقادات افرادی را وادار می‌کند که باصطلاح بخاطر شکوه و جلال خداوند و تغییرمذهب پیروان مذاهب دیگر، پولهای کلان و مبالغ گزاف بعنوان کمک و خیریّه جمع‌آوری کنند، میسیونهای نیرومند و **ثروتمند** در جاهای مختلف جهان مستقرسازند و در خانه‌ها و قصرهای اشرافی زندگی کنند و البته **قلباً و ایماناً** مأموران و جاسوسان دولتهای متبوع خود باشند. ریشهٔ اصلی و علت‌العلل فجایع و حوادث ناگواری را که درگذشته برسر ارمنیها و یونانیها در ترکیه و قوم کلدانی ـ آشوری در ترکیه و ایران نازل شد، باید در تعلیمات خائنانه و «انقلابی» میسیونهای خارجی اعزامی به‌**شرق** جستجو کرد. در حقیقت، اگر پژوهشهای عمیق‌تری بعمل آوریم، متوجه خواهیم شد که «میانجیها و واسطه‌ها» همواره وسیله و سرچشمهٔ سوءاستفاده، جهل و تعصب و افراط و آزار و شکنجه و کشتار و بسیاری پدیده‌های نامیمون و نامقدّس دیگر بوده‌اند.

و اینک باید به‌عمده‌ترین قسمت بحث یعنی مسألهٔ **فریقلیط** و ارج و اهمیّت واقعی آن بازگردیم. تا اینجا نشان داده‌ایم که آن واژهٔ **پَرَکلیت** مندرج در انجیل یوحنّا، به‌معنای «تسلّی‌دهنده و مدافع» نیست و اصولاً معنائی ندارد و صرفاً شکل تحریری تحریف شدهٔ **پِریکلیت** یا **فریقلیط** است. و اکنون به‌نکات و دلائلی دیگر در اثبات این معنی توجه می‌کنیم.

۲) معنای دقیق و ریشه‌ای **فریقلیط** «ستوده‌ترین، برگزیده‌ترین و ارجمندترین» است. برای جلوگیری از اطناب سخن، هرآنچه را که در فرهنگهای مختلف یونانی آمده ذکر نمی‌کنم زیرا هرکس می‌تواند به‌هرفرهنگ معتبری که مایل باشد، مراجعه کند. فقط اجمالاً یادآور می‌شوم که پیشوند *Peri* در یونانی کاربردی معادل «خیلی، بسیار» و پسوندهای «ـ تر و ـ ترین» در فارسی دارد و *Kleos* به‌معنای «ستایش، حمد و

شکوه و جلال» است. بنابراین در معنای «ستوده‌ترین، باشکوه‌ترین و ارجمندترین» عیناً و دقیقاً مانند ترجمهٔ کلمهٔ **احمد** یا **محمّد** در عربی است. تنها مشکلی که باید حل کنیم، پیدا کردن آن کلمهٔ اصلی است که حضرت عیسی (ع) در زبان آرامی یا عبری به‌زبان آورده است:

الف) در نسخهٔ سریانی (البسّیط) کتاب مقدّس عین کلمهٔ Paraklyte به‌صورت **پَرَکلیط** بدون آنکه حتّی معنی‌اش در لغتنامهٔ انتهای کتاب داده شود، ذکر شده است. در نسخهٔ قدیمی لاتینی ژُرم ــ چنانکه قبلاً اشاره شد ــ از همان «تسلّی دهنده» استفاده شده است ولی در نسخه‌های زبان آرامی از کلمات **مَحْمْدَه و حَمیدَهْ** که عیناً معادل **محمّد** و **احمد** در عربی و **پِریکلیت** در یونانی است، استفاده شده است. البته باید بخاطر داشت که تعبیر این لغت یونانی به‌صورت «تسلّی و تسلّی دهنده» به‌معنای آن نیست که **پِریکلیت** خود «تسلّی دهنده» است بلکه عده‌ای اعتقاد و امیدی داشته‌اند که **او خواهد آمد تا عیسویّان دوره‌های اوّلیهٔ** پس از عیسی (ع) را تسلّی دهد. عدم تحقّق انتظار قبلی عیسویان اوّلیه مبنی برآنکه عیسی (ع) با جلال و جبروت و قبل از آنکه بسیاری از مستمعین او «مزهٔ مرگ را چشیده باشند» بار دیگر از آسمان فرود خواهد آمد، آنان را سخت دلزده و مأیوس کرده بود و بنابراین همگی چشمان امید خود را فقط به‌مژدهٔ آمدن **پریکلیت** دوخته بودند.

ب) آن آگاهی قرآنی که عیسی‌بن مریم (ع)، به‌بنی‌اسرائیل اعلام کرد که «من برای شما مژدهٔ ظهور رسول دیگری را آورده‌ام که پس از من خواهد آمد و نامش احمد است.» خود یکی از محکم‌ترین براهین حقانیّت رسالت حضرت محمّد (ص) و الوهیّت آیات قرآن کریم است. زیرا برای محمّد (ص)، جز از راه وحی و الهام، امکان آن نبوده است که بداند **پریکلیت** به‌معنای احمد است. بدین ترتیب اعتبار حکم قرآن قاطع و نهائی است زیرا معنای واژهٔ یونانی در همهٔ ابعاد دقیقاً و مطلقاً با **احمد** و **محمّد** تطابق دارد. و در واقع ملاحظه می‌شود که ملک مقرّب جبرائیل یا روح‌القدس به دقّت میان اشکال صفت مطلق و صفت عالی تمایز قائل شده و از میان اسماء دوگانهٔ **محمّد** و **احمد**، دوّمی را که صفت عالی است، انتخاب کرده است. حقیقتاً شگفت‌انگیز است که این لغت بی‌نظیر هرگز درگذشته در مقام **اسم** بکار نرفته و بنحو معجزه‌آسایی برای نامگذاری «ستوده‌ترین و ارجمندترین» رسول خداوند ذخیره شده بوده است.

هرگز در هیچیک از آثار یونانی با کسی که اسمش **پریکلیت** بوده باشد، مواجه نمی‌شویم و در میان اعراب نیز هرگز کسی تا آن زمان به **احمد** مسمّیٰ نبوده است. در سراسر تاریخ باستان فقط به‌یکی از اهالی شهر آتن برمی‌خوریم که اسمش «پریکلیز»[1] (یعنی «والا و برجسته») بوده و بنابراین حتّی این یک مورد نیز شکل **صفت عالی** نداشته است.

ج) از شرح و توصیف مذکور در انجیل یوحنّا بوضوح چنین استنباط می‌شود که **پریکلیت** یک انسان معیّن و یک روح قدوسی مخلوق است که خواهد آمد و در کالبد یک انسان جای خواهد گرفت تا آنکه رسالت عظیم و شگفت‌انگیزی را که خداوند بر عهدهٔ او قرارداده و هیچ انسان دیگر منجمله موسی و عیسی و دیگر پیامبران به‌انجام آن توفیق نیافته‌اند، انجام دهد و به‌سرانجام برساند.

البته ما انکار نمی‌کنیم که حواریون عیسی (ع) و مؤمنان راستین به‌کیش عیسی (ع) می‌توانند به‌فیض دریافت انوار روح قدوسی نائل آمده باشند یا آنکه عیسویان موحدّ متعددی قدیّسانه و زاهدانه زندگی کرده و در صراط مستقیم گام برداشته باشند. در واقع در روز عید خمسین[2]، یعنی ۱۰ روز پس از عروج حضرت عیسی (ع) به‌آسمان، روح خدا برحواریون و شاگردان وی که رویهمرفته ۱۲۰ نفر بودند، به‌شکل زبانه‌های آتش[3] و زبانهای امّتهای مختلف نازل شد و این تعداد که هریک از طریق دریافت یکی از زبانه‌های آتش از روح قدوسی مملوّ گشتند، بعدها به‌سه‌هزارنفر افزایش یافت و اینان کسانی بودند که خود مستقیماً از آتش روح قدوسی بهره‌مند

1) Periqleys

۲) Pentecost یا «پنطیکا».

۳) عهد جدید، **اعمال رسولان**، باب ۲، بندهای ۴۱-۱: «وقتی روز پنطیکا رسید، همهٔ شاگردان در یک‌جا جمع بودند. ناگهان صدائی شبیه وزش باد شدید، از آسمان آمد و تمام خانه‌ای را که در آن نشسته بودند، پرکرد. و زبانه‌های **مختلف** آتش ظاهر شد که جدا از هم بر هر یکی از ایشان قرارگرفت. همه از روح‌القدس مملوگشتند و به‌نحوی که روح‌القدس به‌آنان قدرت تلفظّ بخشید، به‌زبانهای مختلف شروع به صحبت کردند... وقتی آن صدا به‌گوش رسید، جمعیّتی گرد آمد و چون هر کس به‌زبان خود سخنان رسولان را شنید، همه متعّجب و مبهوت شدند... همه حیران و سرگردان می‌گفتند: «یعنی چه؟» امّا بعضی استهزاکنان می‌گفتند: «اینها از شراب تازه مست شده‌اند.» امّا پطرس... خطاب به‌جماعت گفت... بر خلاف تصوّرشما این مردان مست نیستند زیرا تازه ساعت ۹ صبح است...»—م.

نشده بودند ولی افراد گروه اوّل تعمیدشان داده بودند. البته یک روح‌القدس واحد و منسجم را نمی‌توان صدوبیست قسمت کرد و امّا اگر روح‌القدس یا روح قدوسی را یک شخصیّت و اقنوم معیّن قلمداد نکنیم، می‌توانیم بخوبی مسأله را درک کنیم و آن روح قدوسی نازل شده بر حواریون و شاگردان عیسی (ع) را قدرت و رحمت و عطیّه و الهام و عملی از اعمال خداوند قادر متعال بدانیم. حضرت عیسی (ع) وعده داده بود که چنین عطیّه و رحمت خداوندی، گلهٔ مؤمنان تحت سرپرستی او را تقدّس خواهد کرد، تعلیم خواهد داد، تقویت خواهد کرد و منوّر خواهد ساخت ولی این روح‌قدوسی با **پِریکلیت** تفاوت داشت؛ پریکلیت رسولی بود که وظایف و اقدامات پیامبرانه‌ای را که عیسی (ع) و حواریون او قادر به‌انجامش نبودند یا مجاز به‌انجام آن نبودند (چنانکه در فصول بعد خواهیم گفت)، با پیروزی و موفقیّت به‌پایان رساند.

د) عیسویّان پیشاهنگ قرون اوّل و دوّم پس از میلاد در مورد مذهب جدید خود بیشتر بر سنّت تکیه داشتند تا آثار مکتوب و پاپیاس[1] و دیگران از آن جمله‌اند. حتّی در دوران حیات حواریون نیز چندین فرقه و تعدادی مسیح کاذب و دجّال و استاد و مرّبی قلاّبی، کلیسای عیسویّت را گرفتار شقاق و چند دستگی کرده بودند[2]. و بهمین دلیل در این دوران غالباً به«مؤمنان» توصیه می‌شود که از **سنّت** حضرت عیسی (ع)

۱) Papias : اوائل قرن دوّم میلادی، فقیه و نویسندهٔ بزرگ عیسوی، اسقف ارض‌روم؛ نوشته است که «انجیل پنجم» معتبری به‌زبان عبری موجود است. ـ م.

۲) عهد جدید، **رساله اوّل یوحنّا**، باب ۲، بندهای ۲۶-۱۸: «دروغ‌گو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند. آن دجّال است که پدرو پسر را انکار می‌کند... و این را به‌شما نوشتم دربارهٔ آنان که شما را گمراه می‌کنند.»

ـ **رسالهٔ دوم تسالونیکیان**، باب ۲، بندهای ۳-۱: «ای برادران، دربارهٔ آمدن خداوند ما عیسی مسیح و جمع شدن ما با او، از شما خواهش می‌کنم. نگذارید سخنان کسانی که باستناد نامه وگفته‌های ما یا با موعظه و نبوّتهای خود ادّعا می‌کنند که روز خداوند فرا رسیده است، شما را مشوّش و نگران سازد. نگذارید هیچ کس به هیچ عنوانی شما را فریب دهد...»

ـ **رسالهٔ دوّم پطرس**، بابهای ۲ و ۳: «امّا قوم اسرائیل پیامبران دروغین هم داشتند و شما هم در میان خود انبیاء و معلمین کذبه خواهید داشت... این معلمین دروغین بی‌باک و خودبین هستند و هیچ حرمتی نسبت به **موجودات آسمانی** نشان نمی‌دهند... این اشخاص مانند جانوران وحشی و بی‌شعور فقط به‌این منظور به‌دنیا آمدند که اسیر گردند و کشته شوند...» و نیز انجیل یوحنّا، بابهای ۱۳-۷ و رساله‌های اوّل و دوّم به‌تیموتاؤس. ـ م.

یعنی از سخنان و تعالیم شفاهی حواریون پیروی کنند. امّا پیروان فرقه هائی «مرتد» چون گنوستیک[۱]، آپولیّناریان[۲]، دوکِتی[۳] و دیگران ظاهراً هیچ اعتقاد و ایمانی به حکایات و رستگاری بشریّت بدست او، که در آثار مکتوب افسانه‌آلود مذکور در انجیل لوقا[۴] رایج بوده، نداشته‌اند. یکی از «مرتدان کبیر» که فرقه‌ای را رهبری می کرده—و متأسفانه نام او هنگام نوشتن این سطور از ذهنم رفته—عملاً نام **پریکلیت** یعنی فریقلیط را بر خود نهاد و وانمود کرد که همان «ستوده‌ترین و ارجمندترین» رسول موعود است که حضرت عیسیٰ (ع) پیشگویی کرده و موفّق شد مؤمنان و پیروان زیادی دور خود جمع کند. بدیهی است که اگر انجیل معتبری وجود داشت که عیسی (ع) یا دست کم **تمام حواریون** بر سندیّت آن صحّه گذارده بودند، هرگز چنان گروهها و فرقه های متعدد بوجود نمی‌آمد که همگی با محتویّات اناجیل مختلف و رسالات مندرج در عهد جدید موجود و اناجیل و رسالات دیگر (که در عهد جدید کنونی گنجانده نشده)، مخالف بودند. در حقیقت فقط از اقدام آن **پریکلیت** دروغین می‌توان دریافت که عیسویان اوّلیه آن «روحِ حقّ و حقیقت» موعود را یک انسان و آخرین **رسول خدا** می‌دانسته‌اند.

۳) کوچکترین تردیدی نمی‌توان داشت که منظور از **پریکلیت**، **محمّد** یعنی **احمد** بوده است. هر دو اسم در عربی و یونانی مطلقاً به‌یک معنای واحد است که همان «ستوده‌ترین و ارجمندترین» است؛ عیناً به‌همان نحو که «روح» و «پنوما» در زبانهای عربی و یونانی معنای واحدی دارند. و ملاحظه کردیم که ترجمه آن واژه به «تسلّی دهنده و مدافع» غیرقابل دفاع و کاملاً نادرست است. نیز یادآور شدیم که کلمهٔ جعلی **پَرَکلیت** از دو جزء «پَرَ» و «کالو»[۵] تشکیل شده و حال آنکه **پِریکلیت** از دوجزء «پِری» و «کلو»[۶] مرکّب است و تفاوت آندو آشکارتر از آن است که نیازی به ایضاح

۱) Gnostics: اهل عرفان، معتقد به دانش رازهای روحانی.—م.

۲) Apollinarians: پیروان قدیس آپولیناریس، حدود ۳۱۰ میلادی.—م.

۳) Docetae: پیروان فلسفهٔ دوکتیسم در قرن دوم میلادی، که معتقد بودند عیسی (ع) جنبهٔ مادی نداشته است.—م.

۴) انجیل لوقا، باب ۱، بندهای ۴-۱.

5) Para-qalo 6) Peri-qluo

داشته باشد. و اینک کار مهمّی که باقی می‌ماند آن است که ضمن پژوهشی دقیق نشان دهیم که تمام نشانه‌ها و شواهد مربوط به **پریکلیت** را فقط می‌توان در وجود **احمد**، خاتم پیامبران خدا، جستجو کرد.

الف) تنها محمّد (ص) حقیقت تامّ و مطلق دربارهٔ خدا، وحدانیت خدا و مذهب راستین او را آشکار کرد و تمام اتهامات و اکاذیب و ناسزاهایی را که دربارهٔ **خدا** و خدمتگزاران قدوسی خداوند شنیده و نوشته می‌شد—و معتقدینی داشت—تصحیح نمود.

روایت شده است که حضرت عیسی (ع) دربارهٔ **پریکلیت** فرمود که «او روح حقیقت» است و دربارهٔ سیرت و سرشت عیسی (ع) و رسالت الهی او «شهادت خواهد داد[1]». حضرت عیسی (ع) در سخنان و مواعظ خود روح خود را سابق الوجود دانسته است[2]. در انجیل **برنابا** نیز از حضرت عیسی (ع) روایت شده که بارها دربارهٔ جلال و عظمت روح محمّد (ص)—که عیسی (ع) خود آنرا دیده—سخن گفته است[3]. تردیدی نیست که **روح** آخرین رسول خدا مدّتها قبل از حضرت آدم خلق شده است. بنابراین، طبیعی است که عیسی (ع) در سخنان خویش او را به‌صورت «روح حق» توصیف کند. همین «روح حقّ و راستی» بود که بعدها عیسویان را بجرم تقسیم وحدانیّت خدا به‌تثلیث، به‌گناه ترفیع مقام عیسی (ع) به‌خدایی و خدافرزندی و

۱) انجیل یوحنّا، باب ۱۴، بندهای ۱۷-۱۵: «اگر مرا دوست دارید، وصایای مرا نگاه دارید و من از پدر درخواست خواهم کرد و او تسلّی دهنده پشتیبان دیگری—(ترجمه‌های مختلف پَرَکلیت در اناجیل فارسی.—م) به‌شما عطا خواهد کرد که همیشه با شما بماند. یعنی همان **روح راستی** (حقّ) که جهان نمی‌تواند. بپذیرد زیرا او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد ولی شما او را می‌شناسید، چون او پیش شما می‌ماند و در شما خواهد بود.» و نیز در همین انجیل، باب ۱۵، بند ۲۶: «امّا وقتی تسلّی دهندهٔ شما که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم بیاید یعنی **روح راستی** که از پدر صادر می‌گردد، او **دربارهٔ من شهادت خواهد داد**...»—م.

۲) انجیل یوحنا، باب ۸، بند ۵۸: «عیسی به‌ایشان گفت: یقین بدانید که پیش از تولّد ابراهیم، من بوده‌ام و هستم. آنها سنگ برداشتند که به‌سوی عیسی پرتاب کنند...» و نیز همین انجیل، باب ۱۷، بند ۵ و جاهای دیگر.—م.

۳) انجیل برنابا، فصل ۹۷، بندهای ۱۷-۱۵: «عیسی پاسخ داد: نام او شگفت است، زیرا خود خداوند آنگاه که روانش را آفرید... گفت، ای محمّد، شکیبایی پیشه‌گیر زیرا من می‌خواهم بهشت و گروه زیادی از آفریدگان که آنها را به‌تو می‌بخشم، بخاطر تو بیافرینم.» و جاهای دیگر.—م.

بدلیل ابداع و جعل انواع خرافات و بدعتهای کفر آمیز سخت سرزنش و نکوهش کرد. همین «روح حقّ» بود که تحریفات و جعلیّات در کتب مقدسه بدست عده‌ای از یهودیان و عیسویان نامؤمن و حقّه‌باز را عریان و آشکار کرد و آنان را رسوا نمود و دستهٔ اوّل را نیز بجرم ایراد تهمت نسبت به‌تقوی و عصمت مریم باکره و چگونگی ولادت فرزندش عیسی (ع) محکوم کرد. همین «روح حقّ» بود که حق بکوریّت اسماعیل را به‌اثبات رساند و معصومیّت و تقوای قدّیسی انبیائی چون لوط، سلیمان، داود و دیگران را اعلام داشت و سخنان و کارهای زشت و ناسزایی را که جاعلین و نامؤمنین یهودی به‌انبیاء خدا نسبت داده بودند، از پیرامون نام مقدس آنان تطهیر نمود. و بالاخره همین «روح حق و راستی» بود که دربارهٔ حقیقت عیسی (ع) که انسان و رسول و خدمتگزار بزرگ خدا بود، شهادت داد و امکان روی آوردن مسلمانان و مؤمنان را به‌بت‌پرستی، سحر و جادو و شرک نسبت به‌خداوند یگانه برای ابد سلب کرد.

ب) از میان نشانه‌های اعظم **پریکلیت** یا «روح حقّ» یکی آن است که وقتی او به عنوان «پسر انسان» یا **احمد** به‌جهان می‌آید، جهان را بخاطر گناه تنبیه خواهد کرد [۱].» هیچیک از خدمتگزاران الله، چه در نقش ملوک چون سلیمان و داود و چه در قبای پیامبران مانند ابراهیم و موسی، این الزام و بازخواست و تنبیه مربوط به‌گناه را با قاطعیّت و شجاعت آتش اشتیاق محمّد (ص) به‌پایان نیاوردند. در اسلام هر نوع نقض احکام شریعت گناه است ولی بت‌پرستی و شرک منبع اصلی همهٔ گناهان و امّ‌الفاسد شناخته می‌شود. اگر چیزی را بیشتر از خدا دوست داشته باشیم، مرتکب گناه شده‌ایم امّا پرستش هر شیء یا موجود دیگر ـ جز خدا ـ شرّ و بت‌پرستی و شیطانیّت و فراموشی مطلق **خوبی** یعنی گناه به‌معنای اعم است. همهٔ مردان خدا به همسایگان خود و قوم خود در مورد گناه هشدار می‌دادند ولی هیچکس چون محمّد (ص) به‌جهانیان اخطار نمی‌کرد. او نه تنها شرک و بت‌پرستی را در دوران حیات خود از سراسر شبه‌جزیرهٔ عربستان برانداخت بلکه سفیران و فرستادگانی به‌اقصی نقاط عالم، نزد خسرو ایران و قیصر روم، فرمانروایان دو امپراتوری نیرومند آن زمان، نزد

۱) انجیل یوحنّا، باب ۱۶، بندهای ۹-۸: «وقتی او می‌آید جهان را برگناه و عدالت (تقوی) و داوری ملزم خواهد کرد (... گوشمالی خواهد داد). وگناه را نشان خواهد داد چون به‌من ایمان نیاوردند.» ـ م.

پادشاه حبشه، استاندار مصر، و به‌چندین مِلک و امیروشاهزاده دیگر گسیل داشت و از همهٔ آنان خواست که به‌دین اسلام درآیند و از بت‌پرستی و مذاهب باطل خود دست بردارند. رسالت تنبّه دادن محمّد (ص) با ابلاغ کلامی که از خدا دریافت کرده بود یعنی قرائت آیاتی از قرآن آغاز شد.

سپس محمّد (ص) به‌موعظه و تعلیم دین راستین خدا پرداخت و بلافاصله تعالیم و مواعظ خود را به‌مرحلهٔ اجرا درآورد. و هنگامی که « نیروی تاریکی » و بت‌پرستی یعنی عمّال شیطان مسلّحانه در برابرش قرارگرفتند، شمشیر از نیام بیرون کشید و دشمن نامؤمن را **تنبیه** کرد و با این اقدام، به‌فرمان خداوند چنانکه در رؤیای دانیال‌نبی[1] آمده است، تحقّق بخشید. خداوند به‌محمّد (ص) فضیلت و قدرتی عطا کرده بود که ملکوت خداوند در زمین را مستقرسازد و به‌نخستین فرمانده کُلّ ارتش مؤمنان در تحت فرمان « شاه شاهان و مَلِک ملوک و آفریدگار کائنات » یعنی خداوند قادر متعال تبدیل شود.

ج) خصلت دیگر اقدامات **پریکلیت** یعنی **احمد** آن است که « او جهان را بخاطر تقوی و عدالت تنبّه خواهد داد. »[2] و این تفسیر عدالت و تقوی « برای اینکه من عازم بازگشت به‌سوی **پدر** هستم» بسیار مبهم و مشکوک است و مسلماً از همان نوع عباراتی است که نویسندگان اناجیل از قول حضرت عیسی (ع) نقل کرده‌اند. بازگشت عیسی (ع) بسوی خدای خود یکی از دلایل لزوم تنبّه جهانیان بدست **پریکلیت** آتی قلمداد شده است. خوب، باید گفت چرا ؟ و علاوه بر این چه کسی از این بابتِ جهانیان را **تنبّه و گوشمالی** داده است ؟ یهودیان باور داشتند که عیسی (ع) را به‌صلیب کشیده‌و کشته‌اند و بهیچوجه نمی‌پذیرفتند که او را از قبر درآورده و به‌آسمان برده‌اند. و حال اگر از تاریخ چیزی آموخته باشیم می‌دانیم که محمّد (ص) یهودیان را بجرم این بی‌اعتقادی سخت تنبیه و مجازات کرد. « بگو، ای محمّد، به یهودیان نامؤمن ؛ آنها او

۱) عهد عتیق، **کتاب دانیال نبی.** فصل ۷، بندهای ۱۵-۱۳: «... و اینک در ابرهای آسمان شخصی مانند فرزند انسان می‌آمد و... به‌حضور صاحب روزهای قدیم آورده شد و به‌او حکومت و عظمت و مملکت داده شد تا آنکه تمامی قومها و امّتها و زبانها او را خدمت نمایند و حکومتش ابدی است که در نگذرد و مملکتش فانی نخواهد گردید.» ـ م.

۲) انجیل یوحنا، باب ۱۶، بندهای ۹-۸.

را نکشتند بلکه خداوند او را نزد خود برد.»[1] همین تنبّه و گوشمالی نیز به‌عیسویانی داده شد که معتقد بودند عیسی (ع) را واقعاً به‌صلیب کشیدند و کشتند و تصوّر می‌کردند که عیسی (ع) هم خدا هم پسر خداست. به‌اینان نیز قرآن کریم چنین آگاهی می‌دهد: «ولی آنان (یهودیان) او را نکشتند و به صلیب هم نکشیدند بلکه (خداوند) امر را بر آنان مشتبه کرد.»[2] و این نکته را من برای اطّلاع عیسویان و مسلمانان می‌نویسم که **عده‌ای از مؤمنین به عیسی (ع) در آغاز جنبش عیسویّت منکر مصلوب شدن عیسی (ع) بودند و می‌گفتند که یکی از حواریونش بنام یهودای اسخریوطی یا شخص دیگری را که شباهت فراوان به‌عیسی (ع) داشت، دستگیر کردند و بجای عیسی (ع) به‌صلیب کشیدند.** قرنتیان[3]، باسیلیدیان[4] کُرپوکراتیان[5] و فرقه‌های متعدد دیگر همین نظریّه را داشتند. حقیر مسألهٔ صُلب عیسی (ع) را در کتابی تحت‌عنوان **انجیل و صلیب** به‌زبان ترکی به‌تفصیل مورد بررسی و مداقّه قرار داده‌ام؛ جلد اوّل این کتاب قبل از جنگ جهانی اوّل چاپ شد و تصمیم دارم آن کار را تمام کنم و مقاله‌ای نیز در این باب به‌این کتاب خواهم افزود.[6] بهرحال، عدالت کامل در مورد عیسی (ع) بمرحلهٔ اجرا درآمده زیرا **احمد** (ص) در قرآن به‌وحی از خداوند او را به‌قدرت و قطعیّت «روح‌الله» نامیده و فرموده است که عیسی (ع) مصلوب و مقتول نشد و اضافه کرده است که عیسی (ع) انسان، انسانی بزرگ و یکی از پیامبران مقدّس و عزیز خداوند بود. و اینست منظور حضرت عیسی (ع) از شهادت و عدالت دربارهٔ شخص خودش و رسالت و انتقالش به‌آسمان؛ و این عدالت در حقّ عیسی (ع) را محمّد رسول‌الله (ص) به‌بهترین وجه به‌مرحله اجرا درآورد.

د) ارجمندترین کار **پریکلیت** آن است که جهان را از بابت **داوری** تنبّه و گوشمالی

۱ و ۲) قرآن کریم، سورهٔ ۴، آیات ۱۵۸-۱۵۷: «و قَولِهم اِنّا قَتَلنا المَسیحَ عیسی ابنَ مَریَم رسول‌الله **و ما قَتَلوهُ و ما صَلَبوهُ و لکنْ شُبِّهَ لَهُم** و انّ الذین اختَلَفوا فیه لَفی شکٍّ منه مالَهُم به‌من علم الاّ اتّباعَ الظّن و ما قَتَلوهُ یقیناً. **بَلْ رَفَعهُ اللهُ اِلَیه** و کانَ اللّهُ عزیزاً حکیماً.» ــ م.

۳) Corinthians : اهالی شهر قُرِنْت در یونان؛ از مراکز و جوامع بزرگ عیسوی قرون اوّلیهٔ میلادی. ــ م.

۴) Basilidians : پیروان **باسیلیدِس**، بنیانگذار مکتب عرفان اسکندریه در قرن دوّم میلادی. ــ م.

5) Corpocratians

۶) متأسفانه هنوز موفّق به‌پیدا کردن این کتاب نشده‌ایم. ــ م.

خواهد داد «زیرا که بر رئیس این جهان حکم شده است.»[1] امّا پادشاه یا رئیس[2] این جهان **شیطان** بود چون جهان تابع او بود. در اینجا باید توجّه خوانندهٔ عزیز را به‌فصل هفتم کتاب دانیال نبی که به‌زبان آرامی و به‌گویش بابلی است جلب کنم. در این نسخهٔ باستانی چگونگی برپا شدن **اورنگ‌ها** «کورسَوان»[3] و جریان **داوری** «دینَـهْ» و گشودن **کتابها** «سِفْرِیْن» توصیف شده است. در زبان عربی نیز واژهٔ «دین» مانند «دینَه» در آرامی، به‌معنای داوری است ولی عموماً در معنای اخصّ «کیش و مذهب» بکار می‌رود. استفاده از واژهٔ «دینَه»ی حضرت دانیال در قرآن به‌معانی داوری و مذهب اهمیت و ارزش فوق‌العاده‌ای دارد و در نظر این پژوهشگران بیمقدار، این خود نشانهٔ گویا و شاهد صادق حقیقت یگانه‌ای است که همان روح‌القدس واحد (یا جبرائیل) بر داود (ع)، عیسی (ع) و محمّد (ص) آشکار کرده است. حضرت محمّد (ص)، حتّی اگر در مرتبت دانش و فلسفهٔ اکتسابی بر افلاطون نیز برتری داشت، هرگز نمی‌توانست که این حقیقت را ـ نعوذبالله ـ جعل کند و باصطلاح از خودش درآورد. آن دستگاه داوری، با آنهمه شکوه و جلال و عظمت و جبروت، بمنظور قضاوت و حکم راندن ذات ازلی بر شیطان ـ یعنی همان هیولای وحشتناک چهارم ـ برپا شده بود و در همان لحظات بود که شخصی مانند **پسرانسان** «کَبَرْ اینْیش» یا «بَرناشا» به پیشگاه باریتعالی باریافت؛ آنگاه خداوند به‌وی اقتدار و قدرت، شرف و افتخار و سلطنت و فرمانروایی عطا کرد و او را مأمور کشتن هیولا و استقرار ملکوت قوم مقدّس خداوند اعلی علّیین ساخت.

حضرت عیسی (ع) مأمور نابود کردن هیولا نبود؛ عیسی (ع) اصولاً از دخالت در امور سیاسی امتناع می‌ورزید، پرداخت خراج و مالیات به‌قیصر را تأیید می‌کرد و هنگامی که جماعات یهودی تصمیم گرفتند او را پادشاه خود سازند، فرار کرد و در گوشه‌ای مخفی شد. عیسی (ع) آشکارا اعلام می‌کرد که رئیس این جهان خواهد آمد و **پریکلیت** آیین زشت و مهوّع بت‌پرستی را ریشه‌کن خواهد کرد. همهٔ این خدمات بزرگ الهی را محمّد (ص) در عرض چندسال انجام داد. **اسلام** ملکوت و

۱) انجیل یوحنّا، باب ۱۶، بند ۱۱: «و واقعیّت مکافات به‌آنها ثابت می‌شود چون حکمران این جهان محکوم شده است.» ـ م.

۲) انجیل یوحنّا، باب ۱۲، بند ۳۱: «اکنون موقع داوری این جهان است و حکمران این جهان بیرون افکنده می‌شود.»

۳) کرسی‌ها

داوری و دین است؛ اسلام به **کتاب شریعت خدا** یعنی قرآن کریم مجهّز است؛ اسلام خدایی دارد که والاترین داور و نیرومندترین سلطان است و محمّد (ص) قهرمان بزرگ و پیروز خداوند و نمایندهٔ شکوه و جلال و رحمت و موهبت ابدی اوست.

ه) آخرین نشانهٔ مهم **پریکلیت** آن است که «او از سوی خود تکلّم نخواهد کرد بلکه از آنچه بشنود سخن خواهد گفت و از امور آینده به‌شما خبر خواهد داد[1]. در سراسر قرآن کریم یک اظهارنظر و تفسیر و حتّی یک کلمه و اشاره از خود محمّد (ص) یا از یاران و حواریون مقدّس و مؤمن و فداکار او دیده نمی‌شود. قرآن سراسر وحی و الهام کلام خداست. محمّد (ص) کلام خدا را آنچنانکه جبرائیل بر او فرو می‌خواند و **او می‌شنید**، بر زبان می‌آورد و به‌جهانیان آشکار می‌ساخت و سپس حافظان و کاتبان مجرّب و مؤمن آنرا در حافظهٔ خود حفظ می‌کردند یا با نوشت‌افزاری بر چیزی ثبت می‌کردند. کلمات، جملات و تعالیم خود حضرت محمّد (ص) علیرغم ارزش قدّیسی، مهذّب و کمال آورشان، کلام خدا بشمار نمی‌آیند و مسلمانان آنها را در مقولهٔ جداگانه‌ای بنام «احادیث» گردآوری کرده‌اند.

آیا براساس همین نشانه نیز محمّد (ص) همان **پریکلیت** نیست؟ آیا می‌توانید به شخص دیگری جز **احمد** در تاریخ اشاره کنید که همهٔ این کیفیات و مشخصّات و ممیّزات مادی، اخلاقی و عملی **پریکلیت** را در وجود خود جمع آورده باشد؟ به‌جرأت علمی و تاریخی می‌گویم که **نمی‌توانید**.

و در اینجا فکر می‌کنم که دربارهٔ **پریکلیت** یا فریقلیط به‌اندازهٔ کافی سخن گفته‌ام و بنابراین گفتار خود را با آیهٔ مقدسی از کلام خدا در قرآن به‌پایان می‌رسانم:

«قُلْ... اِنْ اَتَّبِعُ اِلاَّ مَا یُوحیٰ اِلَیَّ وَمَا اَنَا اِلاَّ نَذِیرٌ مُبِینٌ»

(قرآن، س. ۴۶، آ ۹۰)

(بگو... من فقط از آنچه به‌وحی بر من آشکار می‌شود، پیروی می‌کنم و وظیفه‌ای جز ابلاغ اخطارهای آشکار ندارم.)

۱) انجیل یوحنا، باب ۱۶، بند ۱۳: «او که روح حقّ است... شما را به‌تمام حقیقت رهبری خواهد کرد زیرا از خود سخن نخواهد گفت بلکه فقط دربارهٔ آنچه بشنود، سخن می‌گوید وشما را از امور آینده باخبر می‌سازد.»

فصل سوم

محمّد (ص) یا پسر انسان «برناشا»



۲۱

« پسر انسان » کیست ؟

قرآن مجید عیسی مسیح (ع) راستین را که «پسر مریم» است، به‌ما می‌شناساند و اناجیل مقدّسه نیز همواره از او به‌عنوان «پسر مریم» یادکرده‌اند امّا آن انجیل مقدّس که به‌سطوری تابناک در قلب پاک عیسی (ع) منقوش بود و شفاهاً به حواریون و شاگردانش ابلاغ شد، دریغا، هنوز زمانی بسر نیامده، به‌یاوه‌ها و افسانه‌ها و روایات و خرافات آلوده شد. نخست از «پسرمریم» به «پسر یوسف»[1] تبدیل شد که چندین خواهر و برادر داشت. و از آن پس گام به‌گام القاب‌گونه‌گون چون «پسر داود»[2]، «پسر انسان»[3] و «پسر خدا»[4] به‌عیسی (ع) دادند و عناوین کلّی دیگری

۱) انجیل متی، باب ۱۳، بندهای ۵۶-۵۵، انجیل مرقس، باب ۶، بند ۳ و باب ۳، بند ۳۱، انجیل لوقا، باب ۲، بند ۴۸ و باب ۸، بندهای ۲۱-۱۹، انجیل یوحنّا، باب ۲، بند ۱۲ و باب ۷، بندهای ۱۵-۳ و چندین جای دیگر درعهد جدید.

۲) انجیل متّی، باب ۲۲، بند ۴۲، انجیل مرقس، باب ۱۲، بند ۳۵، انجیل لوقا، باب ۲۰، بند ۴۱ و چندین جای دیگر درعهد جدید.

۳) درگفتارها و مواعظ منتسب به‌حضرت عیسی (ع) در اناجیل، این عنوان **پسر انسان** هشتاد و سه‌بار تکرارشده است!

۴) انجیل متّی، باب ۱۴، بند ۳۲ و باب ۱۶، بند ۱۶، انجیل یوحنّا، باب ۱۱، بند ۲۷ و چندین جای دیگر درعهد جدید.

چون «پسر»[۱]، «مسیحا»[۲] و «برّه»[۳] برایش قائل شدند.

سالها پیش به‌شرکت در مراسمی در اگزیترهال[۴] در لندن دعوت شده بودم و در مقام یک اسقف کاتولیک، بخواهی نخواهی، مرا به‌یک سالن بزرگ سخنرانی راهنمایی کردند که در آنجا یک دانشجوی جوان رشتهٔ پزشکی در جلسه‌ای مربوط به Y.M.C.A. (سازمان جوانان مسیحی) دربارهٔ امور مذهبی داد سخن می‌داد. وی می‌گفت: «آنچه را که بارها گفته‌ام تکرار می‌کنم: «عیسی مسیح یا همان کسی است که در اناجیل مذکور است یا بزرگترین شخصیّت کذّاب و قلاّبی تاریخ است»! از آن زمان تا بحال هرگز این گفتار حماسی-تئاتری را فراموش نکرده‌ام. البته خلاصهٔ مطلب آن بود که ایشان می‌خواست بگوید یا حضرت عیسی (ع) همان «پسر انسان» است یا پیامبری دروغین. و بنابراین اگر فرضیّهٔ اوّل را بپذیرید، عیسوی هستید و اهل تثلیث و اگر دوّمی را قبول داشته باشید، یک یهودی نامؤمن بشمار می‌روید! و البته افرادی مانند این حقیر که هیچکدام از این مراحم دوگانه را نمی‌پذیرند، طبیعتاً **مسلمان موحّد** هستند. ما مسلمانان نمی‌توانیم هیچکدام از آن دوعنوانی را که به حضرت عیسی (ع) داده‌اند، به‌معنا و مفهومی که کلیساهای عیسوی و کتب مقدسهٔ غیر موثّق و نامعتبرشان برای آنها قائل شده‌اند، بپذیریم. حضرت عیسی (ع) در «پسر خدا» بودن یا «پسرانسان بودن» بهیچوجه تنها و یگانه نیست زیرا اگر مجاز باشیم که خدا را «پدر» بنامیم، در آن صورت نه فقط عیسی (ع) بلکه همهٔ انبیاء و تمام مؤمنان متّقی «پسر خدا» و فرزندان خدا هستند. به‌همین ترتیب، اگر عیسی (ع) واقعاً فرزند یوسف نجّار باشد و (طبق اطّلاع اناجیل) چهار برادر و چندین خواهر منکوحه داشته باشد، چرا باید فقط او از این عنوان عجیب «پسرانسان» که همهٔ آحاد بشر در آن اشتراک دارند، بهره‌مند شود؟

بنظر می‌رسد که این کشیشان و اساقفه و فقها و توجیه‌گران عیسوی در زمینهٔ

۱) انجیل یوحنّا، باب ۵، بندهای ۲۶/۲۴/۲۳/۲۱/۲۱/۲۰/۱۹ و غیره و البته در فرمول تعمیدی معروف: انجیل متّی، باب ۲۸، بند ۱۹ و انجیل یوحنّا، باب ۱، بند ۳۴ و جاهای دیگر.

۲) انجیل متّی، باب ۱۶، بند ۱۶ و بوفور در **رسالات** عهد جدید.

۳) انجیل یوحنّا، باب ۱، بندهای ۳۶/۲۹ و کراراً در **مکاشفهٔ** یوحنا.

۴) Exeter Hall: سالن معروف برای ایراد سخنرانیهای عمومی.ـم.

استدلال و احتجاج به‌یک نوع منطق ویژهٔ خود مجهّزند و رغبت و گرایش خاصّی به موهومات و خزعبلات دارند. در منطق آنان به‌صغری و کبری، به‌تعریف دقیق کلمات و اصطلاحات، به‌معیّن بودن موضوع و مسمّی و غیره کوچکترین نیازی احساس نمی‌شود. اینان ظرفیّت غریبی برای اظهار و قبول مسائل و نظرات متضاد و متنافر و سازش‌ناپذیر دارند و این نوع چیزها را با اشتها مانند تخم‌مرغ عسلی همراه صبحانه‌شان بلع می‌کنند. این افراد محیّرالعقول می‌توانند **در آن واحد** اعتقاد داشته باشند که حضرت مریم هم باکره بود، هم مدخوله، یوسف نجّار هم نامزد بوده هم شوهر آشنا به‌وظایف زناشویی، یعقوب و شمعون و یهودا، هم پسرخالهٔ عیسی (ع) بوده‌اند هم برادرش، عیسی (ع) هم **خدای** کاملی است هم **انسانی** کامل و بالاخره آنکه «پسر خدا»، «پسر انسان»، «برّه» و «پسر داود» همه و همه یک شخص واحد بوده‌اند! آنان از مکاتب و فلسفه‌هایی که این کلمات و اصطلاحات نامتجانس و مانعةالجمع نمودار آنها هستند، تغذیه می‌کنند. آنان هرگز یک لحظه تأمل نمی‌کنند و نمی‌اندیشند که چه چیزهایی را پرستش می‌کنند؛ در آن واحد آنچنان به‌پرستش **صلیب و خداوند** می‌پردازند که گویی دارند بر خنجر خونین قاتل برادرشان در حضور پدرشان بوسه می‌زنند!

فکر نمی‌کنم که از بین هر ده میلیون عیسوی یکنفر اندیشهٔ درست و اطلاع دقیقی از اصل و ریشه و معنا و اهمیّت واقعی اصطلاح «پسر انسان» داشته باشد. تمام کلیساهای عیسوی و مفسران گوناگونشان، بدون استثناء، به‌اطلاع شما می‌رسانند که «پسر خدا» در اثر فروتنی و تواضع بینهایت خود عنوان «پسرانسان» یا «برناشا» را نیز برخود پذیرفت! اینان اصلاً نمی‌دانند که در کتب مقدّسه یهود که عیسی (ع) و حواریّون او از جان و دل به‌آنها ایمان داشتند، ظهور «پسرانسانی» پیشگویی شده که بهیچوجه چنان رام و نرم و افتاده و شکسته‌نفس نیست که شب هنگام جایی را نداشته باشد که سر بر بالین نهد و بآسانی در دام خبیثان و شیطان صفتان بیفتد و بگیرند و ببرند و ذبحش کنند؛ بلکه «پسرانسان» مذکور در کتب مقدسه جوانمردی بس نیرومند و مقتدر و مسلّح به‌ایمان و قدرت الهی است که لاشخوران و کرکسان خطرناک و جانوران و هیولاهای هولناکی را که سرگرم دریدن و پاره کردن و خوردن گوسفندان و برّه‌های او هستند، پراکنده و نابود خواهد کرد. یهودیان که مواعظ

عیسی (ع) و سخنان او دربارهٔ «پسرانسان» را می‌شنیدند، بخوبی می‌دانستند که او به‌چه کسی اشاره می کند. عیسی (ع) نام «برناشا» را اختراع نکرده بود بلکه آنرا از کتب مقدّسهٔ یهود همچون کتب مکاشفات یهود، کتاب حنوخ نبی، مجموعهٔ مناجاتهای سیبیلین[1]، صحیفهٔ معراج موسی، کتاب دانیال نبی و غیره گرفته بود. و ما نیز برای‌آنکه درک بهتر و اطلاّع بیشتری دربارهٔ «برناشا» یا پسرانسان پیدا کنیم، ذیلاً اصل و ریشهٔ این عنوان و تاریخچهٔ دقیق استعمال آنرا زیر ذره‌بین می گذاریم:

۱) نخست ادّعا می کنیم که «پسرانسان» همان «آخرین پیامبر» خداست که «ملکوت شالوم (صلح)» را در جهان مستقر ساخته و اُمّت مؤمنین به‌خداوند متعال را از بندگی و آزار و کشتار نیروهای بت‌پرست شیطان نجات داده است. عنوان «برناشا» بیانی سمبولیک برای ممتاز ساختن آن **ناجی بشریت** از دوگروه معین است: یکی امّت و خلق خدا که در این آثار بخاطر مظلومیّت خود به «گوسفندان» بیگناه و بیچاره تشبیه شده‌اند و اقوام دیگر جهان که تحت رهبری (باز هم سمبولیک) کرکسان خطرناک و هیولا های هولناک و جانوران ناپاک مجسّم گردیده‌اند. حزقیال[2] نبّی را خداوند تقریباً همیشه به‌عنوان «بنْ‌آدم» یعنی پسرانسان یا پسرآدم و در مقام **چوپان** گلهٔ گوسفند بنی‌اسرائیل مورد خطاب قرار می‌دهد. درکتاب این پیامبر بنی‌اسرائیل نیز چنین مکاشفاتی وجود دارد. حزقیال نبّی ضمن نخستین رؤیای خود که کتاب پیامبرانه‌اش را با آن آغاز می کند، علاوه بر رؤیت اورنگ یاقوت‌رنگ ذات ازلی، شاهد ظهور «پسرانسان» نیز هست[3]. این «پسر انسان» که همواره در پیشگاه خداوند و برفراز جایگاه **کرّوبیان** قرار دارد، البته حزقیال نبی نیست.[4] او همان «برناشا»ی

1) Sibyllin

۲) صورت دیگر این اسم «حِزقیل» است.ــ م.

۳) عهد عتیق، کتاب حزقیال نبی، فصل ۱، آیهٔ ۲۶: «و بالای فلکی (رقیعی) که مافوق سرهای ایشان بود، سیمای کرسی (تخت) مثل نمایش یاقوت کبود بود و بر آن کرسی شبحی مثل صورت انسان قرار داشت.»ــ م.

۴) عهد عتیق، کتاب حزقیال نبی، فصل ۱۰، آیات ۱-۲: «پس نگریستم و اینک بر فلکی که بالای سر کرّوبیان بود، چیزی مثل یک تخت و اورنگ از یاقوت کبود ظاهر شد. و به‌آن مرد که به کتان ملبّس بود گفت: درمیان چرخها در زیر کرّوبیان برو و دستهای خود را از اخگرهای آتشی که درمیان کرّوبیان است، پرکن و بر شهر بپاش...»ــ م.

رسول و آخرین پیامبر خداوند است که مأموریت دارد تا امّت خدا را از چنگال نامؤمنان برروی زمین یعنی **در این کرهٔ ارض و نه جای دیگر!** نجات دهد.

الف) «پسرانسان» درکتاب مکاشفات حِنوخ نبّی[1]:

تردیدی نیست که حضرت عیسی (ع) باکتاب مکاشفات حنوخ که گفته می‌شود هفتمین پدرسالار بنی‌آدم پس از حضرت آدم است، آشنایی بسیار داشته است. زیرا «برادر یعقوب» و «خدمتگزار عیسی مسیح» و به‌عبارت دیگر «برادر عیسی (ع)» معتقد است که حنوخ نبّی نویسندهٔ واقعی کتابی است که عنوانش از نام آن نبی اخذ شده است. اکنون قطعات پراکنده‌ای از این کتاب مکاشفات شگفت‌انگیز در آثار نویسندگان عیسوی اوّلیه باقی مانده است. این کتاب مدّتها قبل از دوران فوتیوس[2] ناپدید شده بود. امّا در اوائل قرن نوزدهم این اثر بزرگ مذهبی در میان «گنجینهٔ کتب مقدّسهٔ» کلیسای حبشه پیدا شد و توسط دکتر دیلمَن[3] از زبان **أمْحَری** حبشه به‌آلمانی ترجمه شد؛ مترجم حواشی و توضیحات فوق‌العاده سودمندی نیز در ترجمهٔ خود برکتاب افزوده است. این کتاب به‌پنج بخش یا «اسفار خمسه» تقسیم می‌شود و کلاً مشتمل بر صدوده فصل نامتساوی است. نویسنده در این کتاب به‌توصیف چگونگی سقوط فرشتگان، روابط ناروا و نامشروع آنان با دختران انسان، پیدایش نژادی از موجودات غول‌آسا (در اثر این امتزاجها) که متخصص ابداع و اختراع انواع علوم مضرّه و استاد نیرنگ و تزویرند، می‌پردازد.

رفته رفته بدی و خباثت و نابکاری به‌چنان درجه‌ای افزایش می‌یابد که خداوند قادر متعال آنان را از طریق «طوفان نوح» یا **سیل کبیر** مجازات می‌کند. حزقیال نبی داستان دومعراج خود به‌آسمان و سفر در سراسر کره ارض راکه ضمن آنها فرشتگان پاک سیرت راهنمایش بوده‌اند و همهٔ شگفتیها و اسرار و عجایبی راکه در این سفرها مشاهده کرده است، برای ما توصیف می‌کند. در دوّمین بخش کتاب که به وصف «ملکوت صلح» اختصاص دارد، «پسرانسان» یقهٔ پادشاهان و سلاطین را درگرماگرم

۱) در اناجیل وی را یکی از برادران چهارگانهٔ عیسی (ع) دانسته‌اند؛ انجیل متّی، باب ۱۳، بندهای ۵۶-۵۵ و جاهای دیگر.

2) Photius

۳) Dr. Dillmann: این کتاب را یک اسقف ایرلندی بنام **لورنس** به زبان انگلیسی نیز ترجمه کرده است.ـ م.

زندگانی عیاّشانه و خوشگذرانیهای نابکارانه‌شان می‌گیرد و آنان را به‌سراشیب دوزخ پرتاب می‌کند.[1] بنظر می‌رسد که این بخش یا سفر دوّم از نویسندهٔ واحدی نیست و اثر انگشت لو دهنده و تحریف‌گر «چند عیسوی» در آن چون آفتاب آشکار است. بخش سوّم شامل بعضی مفاهیم و تعالیم طبیعی و نجومی فوق‌العاده پیشرفته و حیرت‌انگیز است. بخش چهارم یا کتاب چهارم حاوی مکاشفات و رؤیاهای پیامبرانه دربارهٔ نسل بشر از آغاز تا دوران اسلام است و نویسنده آنرا «اعصار مسیحائی» نامیده و ضمن دوحکایت یا تمثیل سمبولیک دربارهٔ جانوران به‌تشریح اوضاع و شرایط این اعصار پرداخته است: یک گاو نر از زمین بیرون می‌آید و سپس یک ماده‌گاو جوان به‌او ملحق می‌شود و چندی بعد این ماده‌گاو، دو گوساله می‌زاید که یکی سیاه و دیگری سرخرنگ است. گوسالهٔ سیاهرنگ به‌گوسالهٔ سرخرنگ حمله می‌کند او را زخمی می‌کند و فراری می‌دهد و آنگاه خود با ماده‌گاو دیگری جفت می‌شود و این ماده‌گاو چندین گوسالهٔ سیاهرنگ می‌زاید تا آنکه بالاخره گاو مادربزرگ فرزندان خود را رها می‌کند و به‌جستجوی گوسالهٔ سرخرنگ می‌رود و چون هرگز او را پیدا نمی‌کند هر زمان که گاوی سرخرنگ از دور پدیدار می‌شود، گاو مادربزرگ ناله و فریاد سر می‌دهد و بهمین ترتیب گاوهای سیاهرنگ دائماً بدنبال گاوهای سرخرنگ هستند و نسل آنان روزبروز در اثر زاد و ولد تکثیر می‌شود و افزایش می‌یابد. بهرحال، بدیهی است که منظور از این تمثیل جانوری ساده و روشن، داستان بنی‌آدم است که از حضرت آدم و حوّا و قابیل[2] و هابیل و شیْثْ آغاز می‌شود و به یعقوب (اسرائیل) می‌رسد و اخلاف و اعقاب یعقوب همان «گلهٔ گوسفند» یا «قوم برگزیدهٔ بنی‌اسرائیل» هستند. و فرزندان عیسو (عیصو) برادر یعقوب، یعنی اهالی **ادوم** به‌صورت «گلهٔ گراز» توصیف شده‌اند. در دوّمین داستان گلهٔ گوسفند دائماً مورد حمله و تجاوز و آزار و کشتار کرکسان و جانوران گوشتخوار و خونخوار قرار می‌گیرند تا بالاخره به «اعصار مسیحائی» می‌رسیم و در این ادوار نیز جانوران و قوشهای خطرناک وحشیانه به‌گلهٔ گوسفند هجوم می‌آورند و فقط یک «قوچ» شجاع از آن میان هر زمان دلیرانه با آنان به‌پیکار برمی‌خیزد و سرانجام «پسرانسان» که صاحب و سَرور و سیّد راستین گلهٔ گوسفندان مظلوم است،

۱) مکاشفات حنوخ نبی، فصل ۴۶، آیه های ۸-۴.-

۲) صورت دیگر این اسم قائن است.ــ م.

وارد میدان نبرد می‌شود تا گله خود را به‌سر منزل نجات برساند.

محققین و دانشمندان غیرمسلمان هرگز نمی‌توانند رؤیای یک **صُوفی** یا **ناظر**[1] را توضیح دهند یا تفسیر کنند. همهٔ آنان قضیّه را به‌مکّابی‌ها[2] و ملک آنطیوخوس اپیفانِس در اواسط قرن دوّم قبل از میلاد می‌کشانند و یهودای مکابی را در مقام آن **ناجی** قرار می‌دهند امّا طبق گزارش حنوخ نبی، آن **ناجی بزرگ**، چماقی درشت و سهمگین در دست دارد و آنرا از چپ و از راست بر جانوران و پرندگان غول صفت خونخوار فرود می‌آورد و در صحرا از کشته‌هایشان پشته می‌سازد؛ زمین نیز دهان باز کرده آنها را در کام خود فرو می‌برد و بقیّة السیف جانوران ددمنش فرار را برقرار ترجیح می‌دهند. آنگاه میان گوسفندان شمشیر توزیع می‌شود و گاونری به‌رنگ ابیض آنان را در جهت صلح و سلامت کامل راهنمایی می‌کند. کتاب یا بخش پنجم به تعالیم و مواعظ دینی و اخلاقی اختصاص یافته است. بررسی دقیق کلّ کتاب به‌شکل کنونی آن نشان می‌دهد که قبل از سال **۱۱۰** ق. م. نوشته شده، زبان آن لهجهٔ آرامی اصیل همان دوران است و نویسندهٔ آن باحتمال قوی یک یهودی فلسطینی بوده است و بهرحال حدسیّات مذکور به‌نویسندگان **انسیکلوپدی فرانسه** تعلّق دارد.

و امّا قرآن مجید از حنوخ نبّی با استفاده از کنیهٔ ارجمند وی یعنی «ادریس» نام می‌برد (ادریس صورت عربی واژهٔ «دِریشا» در آرامی است و بهمان طبقه‌بندی دستوری ابلیس و «بلیسا» که قبلاً ذکر کردیم، تعلّق دارد. بهرحال دریشا از ریشه «دَرَشْ» که عربی آن «دَرْس» است، مشتق شده و بنابراین **ادریس** به‌معنای «فاضل و عالم و دانشمند» است). در قرآن چنین آمده است:

«وَاذْکُرْ فِی اْلکِتَابِ اِدْرِیسَ اِنَّهُ کَانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً. وَرَفَعْنَاهُ مَکَاناً عَلِیّاً.»

(سورهٔ مریم، آیات **۵۷-۵۶**)

(و یاد کن از ادریس در کتاب زیرا که او شخصی سخت راستکردار و پیامبر ما بود و ما مقام او را بس رفیع گردانده‌ایم)

۱) به‌بخش ۵ **معمای مصفه** مراجعه شود.ـ م.

۲) طایفه‌ای از اسباط یهود که به‌سرداری یهودای مکّابی علیه آنطیوخوس چهارم (۱۷۵-۱۶۴ ق. م)، فرمانروای سلوکی سوریه شوریدند و چندبار او را شکست دادند.ـ م.

چنین می‌نماید که مفسّران مسلمان چون **البیضاوی** و **جلال‌الدین** می‌دانسته‌اند که ادریس نجوم، ریاضیّات و فیزیک آموخته بوده و نخستین کسی بوده که از قلم استفاده کرده است؛ اینان از معنای واژهٔ «ادریس» یعنی «فردی سخت دانش آموخته» نیز مطلّع بوده‌اند و این نشان می‌دهد که **کتاب مکاشفات حنوخ نبی** در زمان آنان وجود داشته است.

پس از آماده شدن «تابوت کتب مقدّسهٔ عبری» در حدود قرن چهارم ق.م. بدست «اعضای کنیسهٔ کبیر» که عذراء و نحمیاه برپا کرده بودند، تمام آثار و کتب و ادبیّات مذهبی و مقدّس دیگر که در این تابوت یا گنجینه گنجانده نشده بود، آپوکریفَه[1] «مطرود و مشکوک» نام گرفت و **در کتاب مقدس عبری** که شورائی از یهودیان فقیه و فاضل گرد هم آورده بود، درج نشد و آخرین شورائی که به‌چنین کاری رسیدگی کرد، تحت ریاست **شمعون عادل** تشکیل شد که در سال ۳۱۰ قبل از میلاد درگذشت. در میان کتب آپوکریفه باید از کتابهای مکاشفه‌ای تحت نام حنوخ نبی، باروخ، موسی، عذرا و کتب سیبیلین نام برد که همه در دوران حکومت مکّابیان و پس از انهدام اورشلیم (به‌فرمان تیتوس) تحریر شده است. بنظر می‌رسد که میان بخردان یهودی چنین معمول بوده است که تحت نام شخصیتهای باستانی و مشهور خود آثار مذهبی و «مکاشفاتی» تألیف کنند. مکاشفهٔ مندرج در آخر کتاب **عهد جدید** هم که اسم «یوحنّای رسول» را برخود دارد، از این عادّت عهد عتیق یهودی-عیسوی مستثنی نیست. اگر «یهودای برادر خداوندگار» باور داشته است که «حنوخ نبّی یعنی «هفتمین زادهٔ از پشت آدم» نویسندهٔ کتابی صدوده فصلی تحت نام آن نبیّ باستانی است، شکّی نباید کرد که ژوستین شهید، پاپیاس و اوسبیوس[2] هم به‌صحّت تألیف کتبی به‌قلم متّی و یوحنّا اعتقاد داشته‌اند.

بهرحال، هدف من آن نیست که درجهٔ صحّت و سقم این تألیفات را تعیین کنم یا دربارهٔ کتب مکاشفاتی و معمائی و اسرارآمیزی که تحت سخت‌ترین و غم‌انگیزترین شرایط در تاریخ قوم یهود تألیف شده، به‌اظهارنظر و تفسیر بپردازم؛ هدف من آن است

1) Apocrypha

۲) Eusebius ، «قدّیس» عیسوی و پاپ، متولد ۳۱۰ میلادی در یونان.—م.

که ریشه و تاریخچهٔ عنوان «پسرانسان» را معلوم گردانم و بر معنای راستین آن پرتوی بیفکنم. در کتاب حنوخ نبّی نیز، مانند کتب مکاشفاتی کلیسایی و مثل اناجیل اربعه، سخن از آمدن «پسرانسان» در میان است که برای نجات خلق خدا از دست دشمنان ظهور خواهد کرد؛ در این کتاب نیز رؤیای مربوط به «پسرانسان» با مسألهٔ «روز قیامت و رستاخیز» و «داوری واپسین» مخلوط و مغشوش شده است.

ب) مؤلف **مکاشفهٔ سیبلین** که پس از انهدام اورشلیم (بدست لشکریان رُم) تحریر شده، می‌نویسد: «پسرانسان» ظهور خواهد کرد، امپراتوری رُم را نابود خواهد کرد و مؤمنین به‌خدای واحد را نجات خواهد داد. این کتاب دست کم هشتاد سال پس از صعود حضرت عیسی (ع) نوشته شده است.

ج) قبلاً، ضمن بررسی رؤیای حضرت دانیال نبّی دربارهٔ **پسرانسان** که در پیشگاه خداوند قادر متعال حضور پیدا می کند و به‌قدرت الهی لازم برای نابود کردن هیولای امپراتوری رُم مجهّز می‌شود، توضیح داده‌ایم. و اینک باید دانست که در تمام رؤیاها و مکاشفات چون صحیفهٔ معراج موسی و کتاب باروخ و دیگران کمابیش نظرات و انتظارات مشابهی منقول است و در همهٔ آنها **ناجی بزرگ** خلق خدا را **برناشا** یا «پسرانسان» نامیده‌اند تا وی را از **هیولا** ممتاز و مجزّا سازند زیرا **پسر انسان** در کارگاه نوریزدان خلق شده و **هیولا** در تاریکخانهٔ ظلمت شیطان تولید گردیده است.

۲) «پسرانسان» مذکور در کتب مکاشفات، حضرت عیسی (ع) نیست.

سخن آن است که این لقب **پسرانسان** مطلقاً در مورد **پسر مریم** کاربرد ندارد. در تمام ادّعاهای پوچ این باصطلاح «اناجیل مقدّسه» که ضمن آنها «بَرّهٔ ناصری» را به «گرفتن یقهٔ امیران و سلاطین در گرماگرم عیاشیها و خوشگذرانیها و پرتاب کردنشان در سراشیب دوزخ»[1] وادار می کنند، ذرّه‌ای اعتبار و سندیّت مشاهده نمی‌شود و فاصلهٔ میان آن پیامبر بزرگوار با **پسرانسان** که طبق ادّعای خودشان باید با اسوارانی از فرشتگان از فراز ابرها بسوی اورنگ ذات ازلی حرکت کند، از فاصلهٔ میان کره ارض تا مشتری کمتر نیست. حضرت عیسی (ع) مانند هر یک از انبیاء و قدّیسین خدا می‌تواند **یک** «پسرانسان» و **یک** «مسیحا» باشد امّا هرگز **آن** «پسرانسان» و **آن** «مسیحا» که

۱) کتاب حنوخ نبی، فصل ۴۶، آیه های ۸-۴.

انبیاء عبرانی و کاتبان مکاشفات پیشگویی کرده‌اند، نبوده است. زیرا اگر چنان بود، پس یهودیان کاملاً محقّ می‌بودند که آن عنوان و آن رسالت را در مورد او به‌رسمیّت نشناسند. و امّا تکذیب و انکار مقام نبّوت حضرت عیسی (ع) بدون تردید نادرست و معصیت‌آمیز و ریختن خون معصوم او ــ چنانکه یهودیان و عیسویان می‌پندارند ــ جنایتی بزرگ بوده است. «شورای کنیسهٔ کبیر» پس از درگذشت شمعون عادل در سال ۳۱۰ قبل از میلاد به‌شورای «صَنهادْریم»[1] تغییر نام داد و رئیس شورای مذکور از آن پس به‌لقب «نصّی» یعنی «رئیس و امیر» معروف شد. و شگفت‌انگیز است که «نصّی» شورائی که هنگام محکوم کردن حضرت عیسی (ع) گفته بود که: «بهتر است که یک فرد بمیرد تا آنکه تمام قوم ما نابود شود»[2] خود یک «نبّی» و کاهن اعظم بوده است[3]! و در صورت صحّت این گزارش، معلوم نمی‌شود که چگونه یک نبی از تشخیص رسالت و خصلت مسیحائی «مسیحای موعود» عاجز بوده است؟

ذیلاً عمده‌ترین دلائلی را که نشان می‌دهد حضرت عیسی (ع) «پسرانسان» و «مسیحای موعود» نبوده است، ذکر می کنیم:

الف) رسولان خدا مأموریت ندارند که دربارهٔ خودشان در مقام شخصیتهای ادوار آیندهٔ تاریخ، پیشگویی کنند یا بگویند که ما دوباره زنده خواهیم شد و بدین‌ترتیب خود را قهرمان فلان صحنهٔ دراماتیک بزرگ جهان آینده قلمداد کنند. حضرت یعقوب دربارهٔ «فرستادهٔ الله» پیشگویی کرد؛[4] حضرت موسی (ع) فرمود که بعد از او پیامبری خواهد آمد که **شریعت** خواهد آورد و بنی‌اسرائیل را نصیحت کرد که از او «اطاعت کنند.»[5] حگی نبی ظهور **احمد** را پیشگویی نمود؛[6] ملاخی نبی، ظهور «رسول میثاق» و الیاس را پیشگویی کرد[7] ولی هرگز پیامبری پیشگویی نکرده است که خودش مجدداً

۱) این کلمه به‌صورت **سانِهِدرین** نیز نوشته می‌شود. ــ م.

۲ و ۳) انجیل یوحنّا، باب ۱۱، بندهای ۵۰ و ۵۱: «قیافا، کاهن اعظم، گفت متوجّه نیستید که لازم است یک شخص در راه قوم بمیرد تا همهٔ امّت نابود نشود. او این سخن را از خود نگفت بلکه در آن سال رئیس کَهَنه بود و نبوّت کرد که می‌بایست عیسی در راه قوم یهود بمیرد.» ــ م.

۴) توراة، **سفر پیدایش**، فصل ۴۹، آیهٔ ۱۰.

۵) توراة، **سفر اعداد**، فصل ۱۸، آیهٔ ۱۵.

۶) عهد عتیق، کتاب **حگی نبی**، فصل ۲، آیهٔ ۷.

۷) عهد عتیق، **کتاب ملاخی نبی**، فصل ۳، آیهٔ ۱ و فصل ۴، آیهٔ ۵.

به‌دنیا بازخواهد گشت. باوجود این چیزی که در باب حضرت عیسی (ع) کاملاً غیرطبیعی و ناهنجار جلوه می‌کند آن است که عده‌ای می‌خواهند عیسی (ع) را با **پسر انسان** هم‌هویّت سازند درحالیکه حضرت عیسی (ع) کوچکترین وظایف مقرّر و پیشگویی شده در مورد **پسر انسان** را انجام نداده است! ادّعا می‌شود که به‌یهودیان تحت سلطهٔ پیلاطس، استاندار رومی، اعلام شد که عیسی (ع) همان **پسر انسان** موعود است و **پسر انسان** موعود به‌یهودیان گفت که به‌قیصر باج بدهند و بعد اقرار کرد که **پسر انسان** حتّی جایی را ندارد که برای استراحت سر بر بالین بگذارد و رهایی و نجات مردم از یوغ امپراتوری رُم را هم به‌تاریخ نامعینی در آینده موکول کرد! این ادّعاهای پوچ چنان می‌نمایاند که گویی حضرت عیسی (ع) عملاً با سرنوشت یک قوم شوخی می‌کرده است. و براستی آنان که این گفتارهای بیربط و لایفهم و بی‌معنا را در دهان حضرت عیسی (ع) می‌گذارند، فقط نشان می‌دهند که از نعمت خرد کوچکترین بهره‌ای ندارند.

ب) حضرت عیسی (ع) از هرکس دیگر در قوم بنی‌اسرائیل بهتر می‌دانست که **پسر انسان** کیست و رسالتش چیست. او می‌بایست تاج و تخت امیران و سلاطین فاسد و نابکار و مفتخور را از آنان بستاند و خودشان را در آتش جهنم اندازد. در کتب «مکاشفهٔ باروخ» و «مکاشفهٔ عذرا» (کتاب اربع اِسدراس[1] در نسخهٔ لاتین ژرُم) سخن از ظهور **پسر انسانی** در میان است که «ملکوت صلح و سلامت» را بر خرابه‌های امپراتوری رُم بنا خواهد کرد. تمام آن «مکاشفات آپوکریفی» دست کم نمودار دقایق فکر و انتظار یهودیان دربارهٔ آمدن **آخرین منجی بزرگ** است که وی را همواره **پسر انسان** و **مسیحا** نامیده‌اند. آیا می‌شود گفت که حضرت عیسی (ع)، آن پیامبر و استاد بزرگ با این ادبیّات مذهبی و امیدها و انتظارهای حادّ و سوزان قوم خود آشنا نبوده یا کاملاً بی‌اطلاع بوده است؟! عیسی (ع) هرگز نمی‌توانست آن القاب را به‌خود ببندد زیرا از بار معنائی آنها در یهودیّت و در نظر **شورایعالی اورشلیم** (صنهادریم) کاملاً مطلّع بود و بدیهی است که عیسی (ع) خود را **پسر انسان** یا **مسیحای موعود** نمی‌دانست زیرا هیچ برنامهٔ سیاسی، هیچ طرح اجتماعی و هیچ نقشهٔ عملی نداشت. و از همه

1) Esdras

بالاتر، او هرگز خود را **پسر انسان** و **مسیحا** معرفی نکرد زیرا بخوبی می‌دانست که او خودش فقط منادی و پیشقراول آن **پسر انسان** و **مسیحای موعود** یعنی همان **آدون**، همان «پیامبر پیروز» و همان «سلطان تدهین شده و تاجگذاری کردهٔ انبیاء» است.

ج) بررسی دقیق عنوان **پسر انسان** که رویهمرفته ۸۳ بار در اناجیل ضمن گفتارهای منتسب به‌عیسی (ع) آمده، فقط انسان را به‌یک استنتاج رهنمون می‌کند و آن اینست که حضرت عیسی (ع) هرگز آن عنوان را به‌خود نچسبانده است. ذکر چند مثال ثابت خواهد کرد که عیسی (ع) آن عنوان را در مورد شخص دیگری که در آینده ظهور خواهد کرد، بکار برده است:

ج ــ ۱) یکی از دبیران و احبار یهود که مرد فاضلی است به‌عیسی (ع) می‌گوید: «استادا، هر کجا بروی دنبالت می‌آیم» و حضرت عیسی بدو می‌گوید: «روبهان را سوراخها و پرندگان را آشیانهاست لیکن **پسر انسان** را جای آرامیدن سر نیست.»[1] (و در بند بعدی این انجیل حضرت به‌یکی از پیروانش اجازه نمی‌دهد که برود و پدرش را را خاک کند! چرا؟ والله اعلم.) بهرحال، هرچه هم تحقیق کنید، ملاحظه خواهید کرد که حتّی یکی از این قدّیسین و پدران روحانی و مفسران کلیسای تثلیث اینقدر به‌خود زحمت نداده که کلّه‌اش را بخاراند و از نعمت خدادادی خرد و احتجاج کمک بگیرد و معنای بسیار واضح و ساده‌ای را که در این پاسخ حضرت عیسی (ع) به‌آن کاتب فاضل حتّی به‌صورت کنونی آن نهفته است، کشف کند. مشکل جا و مکان مطرح نیست، اگر حضرت عیسی (ع) برای خودش و دوازده حواری جایی داشت، وجود فرد چهاردهمین چندان تفاوتی نمی‌کرد و تازه عیسی (ع) می‌توانست آن کاتب علاقه‌مند و پرشور را در میان آن هفتادتن از پیروانش جا دهد[2]. امّا نکته این نیست. آن کاتب، ماهیگیر بیسواد و بی‌اطلاعی چون فرزندان زبدی و یونس نبود، او اهل علم و متخصص تعلیم دیدهٔ شریعت بود (و هیچ دلیلی وجود ندارد که در صداقت او تردید کنیم)، وی حقیقتاً پنداشته بود که عیسی (ع) همان **پسر انسان** و **مسیحای موعود** است که می‌تواند هر لحظه به‌لژیونهای لشکر آسمانی خود فرمان آماده‌باش بدهد و بر تخت جدّش،

۱) انجیل متّی، باب ۸، بند ۲۰.
۲) انجیل لوقا، باب ۱۰، بند ۱.

حضرت داود تکیه بزند. و حضرت عیسی (ع) از سر ذکاوت و درک پیامبرانهٔ خود، اندیشهٔ نادرست کاتب را حدس می‌زند و به زبانی بسیار روشن می‌گوید کسی که یک وجب زمین در اختیارش نیست که سرش را بگذارد و بیارامد، چگونه می‌تواند آن «پسر انسان نیرومند ظفرنمون» باشد؟ درواقع عیسی (ع) می‌گوید من آه ندارم که با ناله سودا کنم و تو که کتب مقدّسه را خوانده‌ای، مرا **پسر انسان** پنداشته‌ای؟!. هیچگونه خشونتی در کلام عیسی (ع) مشاهده نمی‌شود بلکه او خیرخواهانه آن کاتب فاضل را از تضییع وقت در تعقیب یک انتظار پوچ نجات می‌دهد.

ج ــ ۲) روایت کرده‌اند که حضرت عیسی (ع) اعلام کرد که «پسر انسان مانند یک شبان گوسفندها را از بزها جدا می‌کند.»[۱] البته می‌دانیم که منظور از «گوسفندان» مؤمنان بنی‌اسرائیل هستند که وارد ملکوت جاودان خواهند شد و «بزها» یهودیان نامؤمنی هستند که به دشمنان مذهب راستین پیوسته‌اند و در نتیجه به تباهی و هلاکت روحی دچار خواهند شد. و امّا جملهٔ فوق‌الذکر عیناً همان است که در کتاب **مکاشفهٔ حنوخ نبی** دربارهٔ **پسر انسان** ذکر شده است. درواقع حضرت عیسی (ع) صرفاً آن مضمون حنوخ را تأیید کرده و بدان جنبهٔ الهی داده است. خود حضرت عیسی (ع) نیز برای آن فرستاده شده بود که برقوم بنی‌اسرائیل موعظه کند[۲] تا همچنان به‌خداوند قادر متعال مؤمن باقی بمانند و با بردباری و وسعهٔ صدر درانتظار ظهور **پسر انسان** باشند رسولی که خواهد آمد تا آنان را الی‌الابد از دست دشمنان نجات دهد. امّا خود عیسی (ع) **پسر انسان نبود** و کوچکترین تماس و ارتباطی با جهان سیاست و مبارزه و پیکار نداشت و صفوف گوسفندان و بُزان بنی‌اسرائیل را نیز مشخص نساخته بود و هر دو گروه (جز عدّهٔ قلیلی که نور ایمان به‌آنان تافته، بر حقانیّت رسالت عیسی (ع) معترف شده و او را از دل و جان دوست داشتند) عیسی (ع) را تحقیر نمودند و از خود طرد کردند[۳].

۱) انجیل متّی، باب ۲۵، بندهای ۳۴-۳۱.

۲) انجیل متّی، باب ۱۵، بند ۲۴.

۳) ذکر نکتهٔ دیگری در اینجا لازم است: از جمله اظهار محبّتهای غیرمستقیم ارباب کلیسا نسبت به‌حضرت عیسی (ع) آن است که **براباس** را معمولا یک «قاتل و جنایتکار» معرّفی می‌کنند (براباس کسی است که به‌فرمان استاندار چکمه‌پوش بیگانه به‌اعدام محکوم شده بود و یهودیان فریاد زدند که «او را بجای عیسی (ع) آزاد کن»). توضیح مطلب اینست ــ و در تواریخ معتبر مسطور است ــ که براباس یکی از ←

ج ـ ۳) نوشته‌اند که **پسر انسان**«خداوندگار روز سبت» است و به‌دیگر سخن، می‌تواند قانونی را که بر اساس آن روز شنبه روز استراحت و فراغت از کار و فعالیّت است، نقض کند. می‌دانیم که حضرت عیسی (ع) حرمت‌گذار دقیق روز سبت بود و همواره در آن روز در مراسم هیکل و کنیسه شرکت می‌جست. او علناً به پیروان خود فرمان داد که دعا کنند و از خدا بخواهند که فاجعهٔ ملّی انهدام اورشلیم در یک روز شنبه حادث نشود. پس عیسی (ع) چگونه می‌تواند ادّعا کند که **پسر انسان** و «خداوندگار روز سبت» است درحالیکه او خود مانند هر یهودی دیگر حرمت آن را نگاه می‌داشته است؟ اصلاً چگونه می‌توان ادعای آن عنوان قهرمانانه و ظفرنمون را داشت و خرابی و انهدام معبد بزرگ و شهر اورشلیم را پیشگویی کرد؟

این نمونه‌ها و نمونه‌های متعدد دیگر ـ که هر پژوهشگر خود قادر به پیدا کردن آنهاست ـ نشان می‌دهد که حضرت عیسی (ع) هرگز عنوان «بر ناشا» را به‌خود نچسبانده بلکه آنرا همواره از آن **آخرین رسول نیرومند** خدا می‌دانسته است: رسولی که روز سبت را منسوخ کرد، «گوسفندان» مظلوم یعنی یهودیان مؤمن و دیگر مستضعفان را نجات داد، نامؤمنان یهودی و غیریهودی را نابود و پراکنده کرد، ملکوت صلح و **شالوم** را در جهان مستقر ساخت و به یقین اعلام داشت که دین راستین و ملکوت خدا بر زمین تا روز خمسینْ هزارسالِ «داوری واپسین» بر بشریّت پرتو افکن خواهد بود.

در بخش بعدی کتاب، نشانه‌ها و خصلتهای **پسر انسان** را که در ادبیّات مذهبی یهود و مکاشفات والهامهای پیامبرانه (یا اسفارالرؤیا) مذکور است و همهٔ آنها را می‌توان عملاً و کاملاً در وجود آخرین رسول خدا، محمدبن عبدالله، صلّی‌الله علیه و آله وسلّم، پیدا کرد، یکایک برخواهیم شمرد.

رهبران شورشیان یهودی بر ضد سلطه و استعمار رُم بود و در بلوائی مسلحّانه گویافلان گروهبان امپراتوری را نیز بقتل رسانده بود. درحقیقت عجیب نمی‌نماید که جماعت یهود امثال **براباس** را به‌**پسر انسان** شبیه‌تر دانسته باشند تا عیسای مسالمت‌جو را. بهرحال، مطلب، چنانکه پروفسور داود می‌گوید، آن است که حضرت عیسی (ع) اصلا چنان رسالتی نداشت که به‌اقدامات **محمّدی** همه جانبه دست بزند و بنابراین تحقیر براباس به‌فرض ترفیع عیسی (ع) یا اثبات رذالت و قساوت یهودیان حاضر در آن صحنهٔ تاریخی، گذشته از بی‌انصافی، کاملا بیربط است. ـ م.

۲۲

پسر انسان در کتاب مقدس و اسفارالرؤیای موسوی و عیسوی، محمد (ص) است

در فصل قبل نشان دادیم که **پسر انسان** مذکور در کتب مکاشفات یهود، عیسی (ع) نیست و حضرت عیسی (ع) هرگز چنان عنوانی را به‌خود نچسبانده است زیرا اگر چنان می‌کرد، با توجه به‌ویژگیهای مشهور آن شخصیّت موعود، خود را ملعبهٔ دست مستمعین خود ساخته بود.

دو امکان و دو طریق در برابر عیسی (ع) وجود داشت: یا می‌بایست پیشگوییهای انبیاء دربارهٔ **مسیحا** و مطالب مکاشفات و اسفارالرؤیای یهود دربارهٔ **بر ناشا** را کلاً جعلیّات و اساطیر الاوّلین بنامد و انکار کند یا آنکه آنها را تأیید کند؛ درعین حال اگر خود او همان شخصیت موعود می‌بود، می‌بایست کلیّه وظایف مربوط به‌منصب و مقام خطیر **پسر انسان** را بعهده بگیرد و به‌مرحلهٔ اجرا بگذارد. امّا هنگامی که نویسندگان اناجیل ادّعا می‌کنند که: «پسر انسان آمد که خدمت کند نه‌آنکه به‌او خدمت کنند»[1] یا «پسر انسان دراختیار رؤسا، کاهنان و ملاّیان و کاتبان یهود گذارده خواهد شد»[2] و

۱) انجیل متّی، باب ۲۰، بند ۲۸. یا «خادم باشد نه مخدوم».
۲) انجیل متّی، باب ۲۰، بند ۱۸.

نیز«... پسر انسان آمد که با گناهکاران و باجگیران می‌خورد و (شراب) می‌نوشید»[۱] و در عین حال اعتراف می‌کنند که او فقیر و بی‌چیز بود و از قِبَل خیرات و مبرّات و میهمان‌نوازی دیگران زندگی می‌کرد، باید بگوییم که در این صورت تنها کاری که آن **پسر انسان** مفروض کلیساهای عیسوی انجام داده، تحقیر یک قوم و توهین به تمام احساسات و مقدّسات مذهبی آن مردم بوده است! نخست افتخار بکنیم که عیسی (ع) همان **پسر انسان** موعود بود که آمده بود گلهٔ سرگردان و گمراه بنی‌اسرائیل را رهبری کند و نجات دهد[۲] و سپس ادّعا کنیم که وی مجبور شد برود و این نجات و رستگاری را تا **روز قیامت** به تعویق اندازد! گویی که حضرت عیسی (ع) مأمور بوده است که تمام امیدها و آرزوهای قوم رنجدیده و محنت کشیدهٔ یهود یعنی تنها قومی را که از میان اقوام بشریّت به افتخار تشرّف به دین و آیین خداوند راستین یگانه نائل شده بودند، بر باد دهد و به همهٔ انبیاء و کتب مقدّسهٔ آنان دشنام و ناسزا گوید!

آیا حضرت عیسی (ع) می‌توانست آن عنوان را بحقّ بپذیرد؟ آیا نویسندگان آن اناجیل اربعه از بنی‌اسرائیل بوده‌اند؟ آیا حضرت عیسی وجداناً می‌توانسته آن کسی باشد که این انجیلهای مجعول و قلاّبی ادعا می‌کنند؟ آیا آن حواریون یهودی وجداناً می‌توانستند چنین افسانه‌هایی را که هدف از بهم بافتن آنها درهم ریختن و نابود کردن همهٔ امیدها و انتظارات آن قوم است، تحریر کرده باشند؟ واضح است که جواب این سؤالات منفی است. نه حضرت عیسی (ع) نه هیچیک از حواریون او هیچکدام از چنان عنوان عظیم و استثنائی که کیفیات و خصائل صاحب حقیقی آن برای همهٔ یهودیان آشنا و آشکار بوده، استفاده نکرده‌اند. چنین ادعائی از ناحیهٔ آنان مانند آن می‌بود که تاج یک پادشاه را بر سر سفیر او که لشکر و خدم و حشم و زور و زری ندارد، بگذارند و هدف فقط آن باشد که عده‌ای در این مراسم تاجگذاری ساختگی شرکت کنند و سروصدا راه بیندازند. چنین ادّعائی صرفاً غصب جنون‌آمیز حقوق و امتیازات صاحب مشروع آن عنوان می‌بود. و بالنتیجه چنین عمل غاصبانهٔ ناموجّهی از ناحیهٔ حضرت عیسی (ع) می‌توانست او را به دریافت القابی چون **پسر کاذب انسان** و **دجّال** نائل سازد! حتّی

۱) « « ، باب ۱۱، بند ۱۹.
۲) « « ، باب ۱۸، بند ۱۱.

تصوّر اتهام چنین گستاخی از سوی آن پیامبر بزرگ و قدوسی باعث می‌شود که تمام وجودم از انزجار تکان بخورد. هرچه این اناجیل را بیشتر می‌خوانم و مطالعه می کنم، اعتقادم استوارتر می‌شود که نویسندگان آنها ــ دست کم با شکل و محتوای کنونی ــ یهودی نبوده‌اند[1]. اصولاً عمدهٔ مطالب این اناجیل در ضدیّت با **کتاب مقدس** یهود و بویژه **کتب سیبلین** تحریر شده است. و چنین نابکاری فقط از دست عیسویان یونانی که کوچکترین علاقه‌ای به‌سنّتها و امیال و آمال نوادگان ابراهیم نداشته‌اند، ساخته بود. باری، نویسندهٔ **کتب سیبلین** نام پیامبران بزرگ موسویّت مانند ادریس، سلیمان، دانیال و عذرا را درکنار نام بزرگان یونانی چون هِرمِس[2]، هومر، اُرفئوس[3]، فیثاغورث و دیگران قرار می‌دهد و طبیعی است که منظور او از این کار تبلیغ به نفع مذهب قوم ابراهیم بوده است. این کتابها هنگامی که اورشلیم و معبد بزرگ آن به‌صورت خرابه‌ای بزرگ باقی بود و تقریباً در حدود زمان تحریر کتاب «مکاشفهٔ یوحنّا»، نوشته شد. و معنا و مقصود از تحریر مکاشفات کتب سیبیلین (دهها سال پس از عیسی (ع)) تأیید و تأکید بر این امید و انتظار است که آن **پسر انسان**[4] عبرانی خواهد آمد، قدرت رُم را از میان خواهد برد و دین خدای حقیقی را برای بشریّت مستقر خواهد ساخت.

و اینک به‌مسألهٔ **پسر انسان** موعود و حضرت محمّد (ص) باز می‌گردیم. دلایل و براهین برای اثبات آنکه مقصود از همهٔ پیشگوییها و الهامات انبیاء سلف، حضرت ختمی مرتبت (ص) بوده فراوان است و ما اجمالاً در دو قسمت بعضی از این موارد را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱) منظور آن است که حواریون عیسی (ع) آنها را ننوشته‌اند؛ آنان همه ــ از لحاظ قومیّت ــ یهودی بودند. ــ م.

۲) Hermes : نام یونانی خدای مصری **ثوث** که آثار علمی و فلسفی ارزشمندی به او منسوب است. ــ م.

۳) Orpheus : قهرمان افسانه‌ای یونان باستان دارای قدرت فوق بشری در تصنیف آواز و موسیقی و بنیانگذار یک جنبش مذهبی که دارای آثار و کتب مقدسه بوده است. ــ م.

۴) صفت **عبرانی** در معنای وسیع کلمه به‌تمام اخلاف و اعقاب حضرت ابراهیم (ع) اطلاق می‌شود که بعدها به‌اسباط و اقوام مختلف چون بنی اسرائیل و بنی‌اسماعیل و غیره تقسیم شدند و در واقع معادل «بنی‌ابراهیم» است. ــ م.

۱) پسر انسان در اناجیل و مکاشفات عیسوی

در اکثر قطعات منطقی، منسجم و پرمعنای سخنان و تعالیم منقول از حضرت عیسی (ع) که ضمن آنها به **پسر انسان** اشاره شده، منظور از این عنوان مطلقاً محمّد (ص) است و فقط در وجود اوست که کلیه شرایط لازم برای پیشگوییها تحقّق می‌یابد. امّا در قطعات دیگری که ضمن آنها حضرت عیسی (ع) ظاهراً آن عنوان را به‌خود نسبت می‌دهد، ناگهان مطلب کاملاً مبهم و بی‌معنا می‌شود و ارتباط خود را با سخنان قبلی و بعدی از دست می‌دهد. مثلاً به‌این قطعه توجه کنید: «پسر انسان آمد و می‌خورد و می‌نوشید و آنها گفتند، ببین...»[1] خوب، می‌دانیم که حضرت یحیی مَعْمدان (ع) مطلقاً اهل مشروب نبود و فقط آب و ملخ و عسل زنبورِ صحرائی می‌خورد و آنها گفتند که او جنّی (جن زده) است. وقتی **پسر انسان** (یعنی عیسی؟) آمد که خوب غذا می‌خورد و شراب می‌نوشید، به‌او لقب «رفیق گناهکاران و باجگیران»[2] دادند! سرزنش کردن یک پیامبر بعلّت روزه گرفتن و امساک و ریاضت او معصیتی است معلول بی‌ایمانی یا جهل ولی نکوهش فردی که خود را فرستادهٔ خداوند بداند و دائماً در میهمانیهای باجگیران و گناهکاران شرکت جوید و به‌شراب‌خوارگی بپردازد، کاملاً طبیعی است و درواقع اتهام بزرگی است که می‌توان بر تقوی و صداقت کسی که ادّعای رهبری روحانی بشر را دارد، وارد کرد. آیا ما مسلمانان می‌توانیم به‌تقوی و صداقت یک ملاّ یا واعظ که اغلب اوقات خود را با میخوارگان و فواحش می‌گذراند، ایمان داشته باشیم؟ آیا عیسویان به‌کشیش یا اسقفی که آلودگیهای مشابهی داشته باشد، اطمینان می‌کنند؟ مسلماً جواب هردوسؤال منفی است. البته یک راهنما ومرشد روحانی می‌تواند با انواع گناهکاران آمیزش داشته باشد تا آنان را اصلاح کند و به‌صراط مستقیم رهنمون شود ولی شرط انجام این مهم آن است که خودش در مقابل مسکرات و فحشاء و تباهکاری، پاک و

۱) انجیل متّی، باب ۱۱، بند ۱۹.
۲) انجیل متّی، باب ۱۱، بند ۱۹.

صادق و پرهیزگار باشد. امّا طبق آن نقل‌قول مندرج در اناجیل اربعه، عیسی (ع) اعتراف می کند! که رفتار او باعث آبروریزی سران و رهبران مذهبی قوم خود شده است (و تردیدی نیست که یهودیان از مأموران وصول ادارهٔ گمرک بدشان می‌آمده و آنان را «باجگیر» می‌نامیده‌اند). نویسندگان اناجیل فقط به‌ما اطلاع می‌دهند که حضرت عیسی (ع) دوتن باجگیر[۱]، یک زن روسپی[۲] و یک زن جن‌زده[۳] را نجات داد و به راه راست هدایت کرد ولی تمام فقها و ملاّیان و دبیران و کاتبان و حکمای شریعت را لعن و تکفیر کرد[۴]. همهٔ این سخنان، عجیب و باورنکردنی است. گزارش دیگر دربارهٔ آن پیامبر معصوم و متّقی آن است که به‌شراب علاقهٔ فراوان داشت[۵] و یکبار شش بشکه آب را به‌قوی‌ترین شراب موجود تبدیل کرد[۶] تا آنکه گروه عظیمی از میهمانان حاضر در یک سالن عروسی در قانا[۷] را که قبلاً هم کلّه‌شان کاملاً گرم بود، به‌اوج سیاه‌مستی سوق دهد! گویی منظور از این گزارش واقعاً آن بوده است که عیسی (ع) را تعمداً به‌صورت یک جادوگر و پیغمبر کذّاب درآورند. برای تجسم دقیق‌تر این منظره، فکر یک شعبده‌باز و معرکه‌گیری را بکنید که در وسط هیاهوی جماعتی مست و لایعقل معجزاتی بمنصّهٔ ظهور می‌رساند. نخست حضرت عیسی (ع) را به‌شکل آدمی میخواره، شکم‌پرست و رفیق گرمابه و گلستان نجبای اراذل معرّفی می کنند و سپس عنوان **پسر انسان** را به‌او اعطا می کنند. این نسبتهای ناروا و اتهامات ناشایست مطلقاً ناقض همهٔ احکام و الهامات مندرج در کتب انبیاء و اولیاء خداست.

گزارش انجیلی دیگر حاکی از آن است که حضرت عیسی (ع) گفت: «پسر انسان آمده است تا گمشده را پیدا کند و نجات دهد.»[۸] البته مفسّران این مطلب را فقط در

۱) انجیل متّی، باب ۹، بند ۹ و انجیل لوقا، باب ۱۹، بندهای ۱-۱۰.
۲) انجیل یوحنّا، باب ۴.
۳) انجیل لوقا، باب ۸، بند ۲.
۴) انجیل متّی، باب ۲۳، بندهای ۱-۳۹.
۵) شاید این اطلاّع برای بعضی از خوانندگان تازگی داشته باشد که در کتب عهد عتیق و عهد جدید بیش از پنجاه مورد از مفاسد شراب سخن بیان آمده و عادت میخوارگی مورد مذمّت قرار گرفته است. ـ م.
۶) انجیل یوحنا، باب ۲، بندهای ۱-۱۱.
۷) شهری در ولایت جلیل.
۸) انجیل لوقا، باب ۱۹، بند ۱۰ و جاهای دیگر.

معنای روحانی آن تفسیر می‌کنند و اشکالی هم ندارد زیرا مأموریت و رسالت تمام انبیاء و واعظان مذهبی آن است که گناهکاران را به‌توبه از بیعدالتی و بی‌انصافی و نابکاری دعوت کنند. و ما مسلماً می‌پذیریم که حضرت عیسی (ع) فقط بسوی «گلهٔ گمشدهٔ بنی‌اسرائیل» فرستاده شده بود تا آنها را از ارتکاب انواع گناهان باز دارد و علی‌الخصوص و صرفاً اعلام کند که **پسر انسان** خواهد آمد، او صاحب قدرت و عظمت و جلال خواهد بود، گمشدگان وگمراهان را نجات خواهد داد، آنچه راکه خراب و معیوب شده از نو خواهد ساخت و به‌اینها نیز قانع نشده دشمنان دین راستین و مؤمنان خدا را مغلوب و نابود خواهد کرد. حضرت عیسی (ع) نمی‌توانست آن عنوان مقدّس «بر ناشا» را برخود بگذارد ولی جز مرد ثروتمندی بنام زکی، یک زن سامری و چندین یهودی دیگر منجمله حواریون خودش را (که اکثرشان پس از او و بخاطر او بقتل رسیدند) کسی را نجات ندهد. باحتمال قریب به‌یقین و از وراء دوهزارسال تحریف و دستبردگی، آن حضرت چنین گفته بود: «پسر انسان **خواهد** آمد تا گمشده را پیدا کند و نجات دهد.» زیرا فقط در وجود محمّد (ص) و رسالت او بود که یهودیان و اعراب و دیگر مؤمنین از اقوام و طوائف گوناگون آنچه راکه گمشده و نابود شده بود، یعنی اورشلیم (بیت‌المقدس) و مکّه، سراسر ارض موعود، حقایق بسیار دربارهٔ دین راستین الله، قدرت و حکومت خدا و صلح و آرامش و رحمت و نعمتی راکه اسلام در این دنیا و در آن جهان به‌ارمغان آورده است، بازیافتند.

باری، تصمیم ما آن نیست که با ذکر جملات متعددی که در آنها **پسر انسان** در محلّ مبتدا و خبر قرارگرفته، خواننده راکسل کنیم و بنابراین فقط به‌یک نقل‌قول دیگر اشاره‌ای می‌کنیم: «پسر انسان را به‌دست عده‌ای تسلیم خواهند کرد»[1]. جملات مشابه دیگرکه در آنها **پسر انسان** را مشمول رنج و شکنجه و مرگ قرار داده‌اند، در اناجیل فراوان است. چنین گفتارهایی را نویسندگان غیرعبرانی متقلّب از قول حضرت عیسی (ع) نقل کرده‌اند و هدفشان آن بوده است که حقیقت مسألهٔ **پسر انسان** را از معنائی که نزد یهودیان داشته و بدان مؤمن بوده‌اند، به‌تاریکی و ابهام و بیراهه و انحراف بکشانند و به همگان چنان وانمود کنند که عیسای ناصری همان **ناجی ظفرنمون** مذکور

۱) انجیل متّی، باب ۱۶، بند ۲۱ و باب ۱۷، بند ۱۲ و جاهای دیگر.

در کتب مقدّسه آنهاست ولی بجای انجام وظایف موعودِ **پسر انسان** بر روی زمین، در آن دنیا و **در روز قیامت** ظهور خواهد کرد! این اقدامات بخشی از یک سیاست تبلیغاتی محیلانهٔ دفع و جذب بود که عالماً عامداً نسبت به یهودیان اجرا می‌شد؛ بعبارت دیگر نخست اعتقادات قبلی‌شان را از سرشان دوز می‌کردند و سپس آنان را بسوی نظریات جدید سوق می‌دادند. کارگزاران این برنامهٔ سیاسی-تبلیغاتی تعدادی از یونانیان و یهودیان «عیسوی شده» بودند که می‌گفتند مطالب اناجیل عهد جدید نیز منبع آسمانی داشته است. امّا این برنامهٔ حیله‌گرانه برملا شد و در میان قوم یهود پیشرفتی نکرد زیرا از زاویهٔ احساسات مذهبی و آرمانهای قومی و ملّی یهودیان هیچ چیز کراهت‌آورتر از آن نبود که در مقام با شکوه و جلال «مسیحای موعود» و «برناشا»ی بزرگ خود، عیسائی را که کاهنان و مشایخ یهود و بزرگان قوم بجرم فریفتن خلق‌الله به‌صلیب کشیده‌اند، مشاهده کنند. بر این اساس، باید کاملاً مشهود باشد که حضرت عیسی (ع) هرگز از عنوان **پسر انسان** استفاده نکرده بلکه آنرا مختص حضرت محمّد (ص) می‌دانسته است. ذیلاً به براهینی چند در این زمینه توجه می‌کنیم:

الف) در کتب مکاشفات یهود، عناوین **مسیحا** و **پسر انسان** انحصاراً در مورد **آخرین رسول** خدا بکار می‌رود که با «نیروهای تاریکی و شیطانی» پیکار خواهد کرد و **ملکوت صلح** را بر روی زمین مستقر خواهد ساخت. بنابراین واژه‌های دوگانهٔ مذکور مترادف و هم‌معنا هستند و عدم شناسایی یا انکار یکی از آنها، کلّ ادّعای آخرین رسول بودن را بهم می‌ریزد. امّا در اناجیل ثلاثه می‌خوانیم که حضرت عیسی (ع) «مسیحا» بودن خود را مطلقاً تکذیب کرد و به‌حواریون خود دستور اکید داد که هرگز او را چنین ننامند. در انجیل لوقا می‌خوانیم که شمعون (پطرس) در جواب آن حضرت که پرسید: «تو می‌گویی من کی هستم؟» پاسخ داد: «تو مسیحای خداوندی»[1] و آنگاه عیسی (ع) به‌حواریون امر کرد که دیگر هرگز نگویند که او «مسیحا»ست.[2] البته نویسندگان اناجیل لوقا و مرقس هیچ اطلاّع ندارند که «قدرت کلیدها» به پطرس داده شده است؛ اینان چون در آن زمان آنجا نبودند، موضوع را نشنیده بودند! یوحنّا

۱) انجیل لوقا، باب ۹، بند ۲۰.
۲) انجیل لوقا، باب ۱۰، بند ۲۱.

هم‌که در انجیل خود اصلاً این«مکالمهٔ مسیحائی» را نقل نمی‌کند؛ حتماً هنگام تحریر انجیل خود این موضوع پیش پا افتاده را فراموش کرده بوده است؟ انجیل متّی گزارش می‌دهد که حضرت به‌حواریون فرمود که دیگر نگویند او«مسیحا»ست و سپس توضیحاً اضافه کرد که بزودی تسلیمش خواهند کرد و کشته خواهد شد. در اینجا پطرس شروع به‌سرزنش و انتقاد شدید کرده درخواست نمود که عیسی (ع) دیگر چنین کلماتی دربارهٔ رنج و شکنجه و مرگ خود نگوید. براساس این داستانِ انجیل متّی، پطرس کاملاً حق داشته است که بگوید: «استاد، چنین اتفاقی از تو دور باد.» اگر این اعتراف که«تو مسیحا هستی» از ناحیهٔ کسی که عیسی (ع) او را به‌لقب **سنگ بنیادین** (صَفه، کِفه) مفتخر ساخته بود، باعث خشنودی آن حضرت شده بود، اعلام این خبر بعدی که **پسر انسان** بزودی به‌وضع فجیعی بر سر صلیب جان خواهد سپرد، خود انکار مطلق خصلت«مسیحائی» عیسی (ع) می‌بود. امّا حضرت عیسی (ع) جدّی‌تر و منزجرتر می‌شود و پطرس را مورد عتاب قرار داده می‌گوید: «از نظرم دور شو، ای شیطان!» و بدنبال این نکوهش شدید، آنچه در این داستان و بوضوح ازگفتار «استاد» نقل می‌شود، کوچکترین ذرّهٔ تردیدی باقی نمی‌گذارد که او **مسیحا** یا **پسر انسان** نیست. حالا چگونه می‌توان میان«ایمان» پطرس که به‌افتخار دریافت لقب باشکوه«سنگ بنیادین» و تحصیل قدرت«کلیدهای بهشت و دوزخ» نائل آمده و «کفر و بیدینی» او که موجب می‌شود عنوان رسوا و ننگ‌آور«شیطان» بر او نهاده شود (و کلّ قضایا نیز در عرض نیم‌ساعت اتفاق می‌افتد) سازگاری ایجاد کرد؟ برای رفع این تناقض، تدابیری به‌فکر این حقیر رسیده است که به‌قلم درآوردن آنها را وظیفهٔ واجب خود تلّقی می‌کنم. نخست می‌توان گفت که اگر حضرت عیسی (ع) همان **پسر انسان** یا **مسیحائی** بود که دانیال، عذرا و حنوخ و دیگر انبیاء بنی‌اسرائیل خود او را دیده و ظهورش را پیشگویی کرده بودند، **او می‌بایست** به‌حواریونش دستور اکید بدهد که چنین چیزی را اعلام کنند، عناوین مذکور را مختصّ او بدانند و خود عیسی (ع) نیز وظیفه‌مند می‌بود که از این حقیقت و عنوان دقیق رسالتِ خود حمایت کند. امّا واقعیّت آن است که عیسی (ع) قاطعاً بر خلاف این عمل کرده است. و باز می‌توان گفت که اگر حضرت عیسی (ع) براستی«مسیحا» و«بر ناشا» بود، **می‌بایست** دشمنان خود را مقهور و مغلوب سازد و به کمک لشکر ملائک نامرئی خود امپراتوریهای ایران

و رُم را که بر جهان آن روزسلطه داشتند، نابود کند، امّا عیسی (ع) هرگز چنین نکرد. اگر براستی عیسی (ع) **همان پسر انسان** بود، می‌بایست پیکارگران دلیری چون علی بن ابیطالب (ع) و حمزه (ع) و دیگران را در میان حواریون خود جای می‌داد و به‌افرادی چون زبدی‌ها و یونس‌ها که تا چشمشان به‌دو سه‌تا ژاندارم رومی افتاد، سریع‌تر از شبح در تاریکی شب غیب شدند، بسنده نمی‌کرد.

پس ملاحظه می‌کنیم که در اینجا دو مطلب مانعة‌الجمع وجود دارد که هر دو بقلم متّی (یا البته نتیجهٔ زحمت کارشناسان تحریف) است؛ در فاصلهٔ نیم‌ساعت پطرس «صخرهٔ بنیادین ایمان» در اعتقاد کاتولیک‌ها به «شیطان کفر و بیدینی»، چنانکه پروتستانها استهزائش می‌کنند، تغییر ماهیّت می‌دهد. علّت این دوگانگی چیست؟ علّت آن است که در لحظهٔ ایمان به «مسیحا» بودن عیسی (ع)، مورد تقدیر قرار می‌گیرد ولی هنگامی که اعتراف می‌کند استادش «مسیحا» نیست، دچار محکومیّت می‌شود! پس ظاهراً باید چنین استنتاج کرد که ما **دو تا پسر انسان** داریم: یکی **فرمانده مؤمنان** است و **شمشیر در دست** در راه **خود** جهاد می‌کند و بت‌پرستی و شرک و قدرتهای مربوط به‌آنها را ریشه‌کن می‌سازد و دیگری **مرشد زاهدان گوشه‌نشین** است و **صلیب در دست** برای خدا مبارزه می‌کند و بر فراز تپهٔ جمجمه بدست رومیهای بت‌پرست و رؤسا و کهنهٔ یهودی نامؤمن به‌خواری و زبونی شهید می‌شود! **پسر انسانی** که حزقیال نبی دستهایش را زیر بالهای کرّوبیان دیده بود[1] و دانیال نبی او را در برابر اورنگ قادر متعال مشاهده کرده بود[2] و دیگر کتب مقدسه و مکاشفات انبیاء و قدّیسین در شرح و توصیف کمال و جلالش داد سخن داده بودند، بهیچوجه مقرّر نبود که بالای تپهٔ جمجمه اعدام شود بلکه رسالتش آن بود که از تاج و تخت قدرتمندان و امیران بت‌پرست و لامذهب، صلیب قبوربرایشان بسازد، قصورشان را به جمجمه‌گاهها تبدیل کند و خاک پایتختهایشان را به توبره بکشد. آری، آن **پسر انسان**، حضرت عیسی (ع) نبود و قرار هم نبود. این مأموریت شگرف و رسالت الهی را محمّد (ص) بعهده داشت. حوادث مضبوط تاریخی و واقعات دوران رسالت او و حتی از «مکاشفات و رؤیاها» نیز

۱) عهد عتیق، کتاب حزقیال نبی، فصل ۲.
۲) « « ، کتاب دانیال نبی، فصل ۷.

گویاتر و پربارتر و نامدارتر است و پیروزیهای مادی و معنوی این رسول بزرگ الله و واپسین پیامبر خدا در تاریخ نمونه‌ای نداشته است.

ب) قبلاً هم اشاره کرده‌ایم که طبق گزارش اناجیل، حضرت عیسی (ع) **پسر انسان** را «خداوندگار روز سبت» نامیده است. این نکته اهمیت فراوان دارد. حرمت روز شنبه از موضوعات بنیادین شریعت موسی علیه‌السلام است. می‌دانیم که طبق گزارش توراة، خداوند، کارِ آفرینش را در عرض شش روز باتمام رساند و در هفتمین روز دست از کار کشید و به‌استراحت پرداخت. طبق آیین موسی (ع) در روز شنبه مردان و زنان، کودکان و بردگان و حتّی حیوانات اهلی دست از کار می‌کشیدند و کیفر نقض این قانون مرگ بود. چهارمین حکم **ده فرمان** حضرت موسی (ع) چنین است: «تقدّس روز سبت را همواره بخاطر داشته باش»[1] و هر فردی که از توراة اندک اطلاّعی داشته باشد می‌داند که طبق تعالیم موسی (ع) خداوند نسبت به رعایت حرمت «روز آرامش» بسیار سختگیر است.[2] قبل از رسالت حضرت موسی (ع)، قانون خاصّی در این زمینه نبود و اطلاّعی نیز در مورد رعایت حرمت این روز در دوران پدرسالاری شبانگردی در دست نیست. البته محتمل است که **سَبَتْ** در عبری از واژهٔ **سَبَتّو** در زبان بابلی اخذ شده باشد.

قرآن کریم، تشبیه خدا به‌انسان در مذهب موسویّت (یهودیّت) را ردّ می‌کند زیرا معنای این نوع برداشت نادرست آن است که خداوند، مانند یک انسان، شش روز پشت سر هم کار کرده، سخت خسته شده و روز هفتم دراز کشیده و چرتی زده است. کلام قدوسی خدا در قرآن کریم در این زمینه چنین است:

«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا فِي سِتَّةِ اَیّٰام وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ»

(سورهٔ **۵۰**، آیه **۳۸**)

(و ما زمین و آسمان و هر آنچه را میان آنهاست، در شش روز آفریدیم و این کار برای ما خستگی و رنجی نداشت.)

۱) توراة، **سفر خروج**، فصل ۱۲، بند ۷.

۲) و نیز بهمین معنی در قرآن کریم، سورهٔ ۷۸، آیهٔ ۹: **وجَعَلْنانومَکُمْ سُباتاً** و خواب را برای شما مایهٔ **استراحت و آرامش** قرار دادیم». — م.

بهرحال، برداشت یهودیان در مورد روز سبت جنبهٔ مادّی شدید و موذیانه‌ای پیدا کرده و به‌انحراف کشانده شده بود و بجای آنکه شنبه روز استراحت واقعی و تعطیل نشاط‌آوری باشد به‌روز ریاضت و شکنجه و محبوسیّت تبدیل شده بود؛ حتی غذا پختن و قدم زدن و هر نوع اقدام مفید و عمل خیر ممنوع شده بود. کاهنان معبد در این روز نان می‌پختند و قربانیهایی عرضه می‌کردند امّا هنگامی که پیامبر ناصری معجزه فرمود و مردی راکه دستش خشک شده بود، معالجه کرد، سخت او را نکوهش نمودند و عیسی (ع) در جواب آنان گفت که روز سبت برای خیر و صلاح انسان بوجود آمده نه انسان برای روز سبت. کاهنان و ملاّیان یهود بجای آنکه در این روز پس از عبادت خداوند، اجازهٔ استراحت و تفریحات سالم و رفع خستگی واقعی بدهند، عملاً آنرا به روزی ملال‌آور مانند روزهای زندگی زندانیان مبدّل کرده بودند. مجازات نقض هریک از مقررات گوناگون روز شنبه صدور حکم سنگسار کردن در مورد فرد خاطی یا کیفر شدید دیگری بود. گفته می‌شد که موسی (ع) فرد فقیری را که در یک روز شنبه چند تکّه چوب را از زمین برداشته بود، به‌سنگسار محکوم کرده بود و چنانکه می‌دانیم عیبجویان یهودی، حواریون عیسی (ع) را که در یک روز سبت برای رفع گرسنگی تعدادی ذرّت کنده بودند، سرزنش کردند. البته حضرت عیسی (ع) چندان «شنبه رعایت کن» نبود و از کلیه مقررات غلاظ و شداد مربوط به‌سبت پیروی نمی‌کرد؛ عیسی (ع) مایل بود که مردم بتوانند در روزهای شنبه خدماتی انجام دهند و اعمال خیر بجای آورند. معذلک فکر نقض یا از میان برداشتن مقررات و حرمت روز سبت هرگز به‌فکر او خطور نکرد و قادر به‌انجام چنین کاری نیز نبود. اگر حضرت عیسی فرضاً رسم شنبه را لغو کرده و یکشنبه را بجای آن قرار داده بود، نه‌تنها بلافاصله سنگسار می‌شد بلکه حتّی حواریونش هم اطرافش را خالی می‌کردند. بنابراین وی، ضمن اظهارنظرهایی خیرخواهانه از این قانون شریعت موسی (ع) کاملاً پیروی می‌کرد. و چنانکه یوسف فلاویوس، اوسبیوس و دیگران گزارش داده‌اند، یعقوب «برادر» عیسی (ع) که ریاست عیسویان یهودی نژاد را بعهده داشت، یک ایبیونی بسیار سخت‌گیر و متعصب بود و مقررات روز سبت را طابق‌النعل بالنعل مرعی می‌داشت. امّا عیسویان یونانی‌نژاد تدریجاً سبت را کنار گذاشتند یعنی نخست یکشنبه را «روز خداوندگار» اعلام کردند و تدریجاً آنرا به‌تنها تعطیل رسمی مذهبی تبدیل نمودند ولی کلیساهای شرقی تا قرن

چهارم میلادی به هر دو روز یعنی شنبه و یکشنبه حرمت می‌گذاشتند.

بنابراین اگر عیسی (ع) حتّی «خداوندگار سبت» می‌بود، می‌بایست یا در مقررات غلاظ و شداد آن رسماً اصلاحاتی بعمل آورد یا آنرا کلاً لغو کند. و می‌دانیم که عیسی (ع) به هیچیک از این اقدامات دست نزد. دلیل سکوت یهودیان در برابر سخنان عیسی (ع) دربارهٔ روزسبت آن بود که آنان خوب می‌فهمیدند که وی «مسیحای» موعود را «خداوندگار سبت» می‌داند نه‌خودش را. امّا کارگردان نمایشنامهٔ اناجیل ثلاثه، در اینجا هم مانند جاهای دیگری که **پسر انسان** فاعل جملات است، بعضی کلمات حضرت عیسی را سانسور کرده است و همین حذف کردنها و تحریفات است که اکثر مطالب اناجیل را به‌سخنان و نظراتی مبهم و کم معنا، ضد و نقیض و منبع سوءتفاهمات تبدیل کرده است. براستی اگر قرآن کریم را راهنما و رسول‌الله (ص) را مقصود کتاب مقدس ندانیم، هرگز نمی‌توان به حقیقت مسائل دست یافت یا به استنتاجی رضایتبخش نائل شد. پژوهشگران **انجمن انتقادات عالیه از کتاب مقدس** معمولاً طالب حقیقت را تا حدود درِ ورودی معبد مقدس حقیقت می‌رسانند و ترسان و لرزان از کشفیّات خود و وحشتزده و متعجّب از استنتاجاتی که بعمل آورده‌اند، همانجا متوقّف می‌شوند و بدبختانه هرگز جرأت نمی‌کنند که وارد این معبد شوند و اسناد و شواهد ابدی و راستینی را که در آنجا بودیعه گذارده‌اند، جستجو کنند. کلّیهٔ پژوهشهای این محققین ارجمند و منتقدین «بیطرف»، لیبرال و خردگرا یا نویسندگان غیر مذهبی، پایانی سرد و بیروح، آکنده از بدبینی و بی‌ایمانی و مملو از یأس و نومیدی دارد. فی‌المثل، ارنست رنان، محقّق دانشمند و نویسندهٔ آثاری چون **زندگی عیسی**، **پولس قدّیس** و **دجّال**ـ که در این کتاب یکی دوبار به‌او اشاره کرده‌ام ـ براستی تحقیقات وسیع و عمیقی کرده است؛ انسان از دامنه و عمق تحقیقات باستانی و جدید او دچار شگفتی می‌شود و غالباً بیاد **گیبون** و پژوهشگران بزرگ دیگر می‌افتد. امّا، نتیجهٔ این تحقیقات و مطالعات شگرف چیست؟ متأسفانه، صفر یا نفی همه چیز. شاهدیم که این روزها دانشمندان پُزیتیویست[۱] در زمینهٔ علوم و شگفتیهای طبیعت به چه اکتشافات بزرگی نائل آمده‌اند و

۱) Positivist : پیروان فلسفه‌ای که فقط آثار قابل مشاهده، حقایق مثبته و نتایج آزمایشهای علمی و روابط آنها با یکدیگر و با قوانین طبیعت را می‌شناسد و بس. ـ م.

امّا همین بزرگان علم و خرد وقتی به‌سراغ مذهب و دین می‌روند، با شتابزدگی اظهارنظرهایی می‌کنند و احساسات و افکارِ مذهبی خوانندگان خود را جریحه‌دار و مسموم می‌سازند. اگر این پژوهشگران بزرگ و منتقدان موشکاف، یکبار روح قرآن را راهنمای خود قرار داده بودند و یک لحظه محمد (ص) را مظهر تحقّق علمی، اخلاقی و دینی همهٔ کتب مقدسهٔ فرض کرده بودند، هرگز نتایج پژوهشهایشان این چنین یأس‌آور و مخرب و «پرت از مرحله» نبود. مردمان دیندار و مؤمن طالب یک دین **واقعی** هستند نه یک مذهب **ایدئالیستی و تصوری**، آنان **پسر انسانی** می‌خواهند که شمشیر از نیام بیرون بکشد و در رأس لشکریان مؤمن و دلیر خود دشمنان خدا را از صحنهٔ گیتی براندازد و به کلام و اقدام ثابت کند که او واقعاً «خداوندگار سبت» است و حرمت این روز را بجرم سوءاستفاده کاهنان یهودی از آن ــ مانند سوءاستفادهٔ ارباب کلیسا از «أبوّت» خداوند ــ نقض کند. و محمّد (ص) بود که چنین کرد. چنانکه بارها در این کتاب گفته‌ام فقط هنگامی می‌توان به‌وراء ظواهر این اناجیل مجعول رخنه کرد و معانی حقیقی مطالب پیامبرانه و الهی موجود درآنها را فهمید که آنها را در نور قرآن مطالعه کرد و از مندرجات ضد و نقیض و متنافر و معمائی آنها سر درآورد؛ **فقط** از اینطریق می‌توان مطالب اناجیل را از غربال حقیقت گذراند و سره را از ناسره و حق را از باطل جدا کرد. فی‌المثل روایت شده است که حضرت عیسی (ع) دربارهٔ کاهنانی که دائماً سرگرم نقض حرمت سبت بودند، فرمود: «نگاه کنید، **اینجا** کسی هست که از معبد بزرگتر است.[۱]». قید مکان **اینجا** که در این جمله به‌چشم می‌خورد، هیچ تفسیری ندارد جزآنکه بگوییم قید **آنجا** را به **اینجا** تبدیل کرده‌اند و درواقع عیسی (ع) در این جمله نیز همچنان ازکسانی که خود را مهم‌تر از معبد می‌دانند، انتقاد کرده است. والاّ، اگر عیسی (ع) یا هر شخص دیگری چنان گستاخ می‌شد که خود را «بزرگتر» از معبد اعلام می‌کرد، بدون تردید همانْدم مورد حملهٔ یهودیان قرار می‌گرفت و بجرم کفرگویی سنگباران یا قطعه قطعه می‌شد؛ و البته شقّ دیگر مسأله آن بود که ثابت کند **پسر انسان** است و از همان عظمت و جلال و قدرتِ آخرین رسول خدا برخوردار است.

۱) انجیل متّی، باب ۱۲، بند ۶.

باری، این وظیفهٔ دیگر **پسر انسان** یعنی منسوخ کردن نهاد سبت هم بدست **محمّد** (ص)، واپسین فرستادهٔ خداوند، عملی شد که در سورهٔ «الجمعه» در قرآن کریم به‌آن اشاره شده است.[۱] قبل از **محمّد** (ص)، اعراب جمعه را **العَروبه** می‌گفتند که مانند **العَروْبَته** در نسخهٔ البسّیط از ریشهٔ آرامی **عَرَوَ** (یعنی **غروب** کردن خورشید) گرفته شده است. ظاهراً جمعه چنین نامیده شده چون پس از «این غروب خورشید» بود که روز **سبت** آغاز می‌شد. بهر روال، دلیلی که برای قداست سبت می‌آوردند آن بود که در چنین روزی خداوند پس از اتمام کار آفرینش «استراحت کرد.» ولی انتخاب جمعه **دلائل** دوگانه‌ای داشت. نخست آنکه **در این روز** کار شگرف آفرینش به‌پایان می‌آمد و به دیگرسخن ایجاد جهان هستی مشتمل بر دنیاهای نامحدود، موجودات مرئی و غیرمرئی بیشمار و گیاهان و ویروسها و... تکمیل می‌شد و چون زمان، فضا و مادّه هست شد، ازلیّت را برای نخستین بار حادثه‌ای به‌میان آمد. یادبود و تقدّس و گرامیداشت چنین روز بی‌همتایی که در آن کار آفرینش به‌پایان رسید، عملی درست، معقول و حتیّ ضرور و لازم است. دلیل دیگر آن است که در چنین روزی نماز و عبادت خداوند را مؤمنان بالاتفّاق و در جماعات انجام می‌دهند و آیهٔ مبارکهٔ قرآن نیز حاکی از لزوم و تکلیف شرعی آن است:

«يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا اِذَا نُودِيَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلىٰ ذِكْرِاللهِ وَ ذَرُوا ٱلْبَيْعَ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.»

(سورهٔ **۶۲**، آیهٔ **۹**)

(ای مؤمنان، هرگاه برای ادای نماز جمعه فرا خوانده می‌شوید، فی‌الحال کسب و کار خود را رها کنید و به‌ذکر خدا بشتابید که، اگر می‌دانستید، خیر شما در این است.)

آری، مؤمنان فرا خوانده می‌شوند که درکنار یکدیگر جمع شوند و در خانه‌ای که وقف خداست به‌عبادت خداوند یگانه بپردازند و هرکار سودبخش دنیوی راکنار بگذارند. امّا پس از آنکه نماز جماعت جمعه به‌پایان آمد، اجازه دارند که سرکسب و کار خود بازگردند. یک مسلمان راستین درعرض روز پنج‌بار یا بیشتر بندگی و ارادت و ایمان خود را درطبق اخلاص گذارده به‌آن وجود ازلی بخشندهٔ مهربان تقدیم می‌کند.

۱) قرآن، سورهٔ ۶۲، آیهٔ ۹.

ج) قبلاً اشاره شد که انجیل متّی می‌گوید که رسالت **پسر انسان** آن بود که «بجوید و آنچه را گمشده بود پیدا کند.»[۱] این نکته نیز پیشگویی مهم دیگری دربارهٔ **محمّد** (ص) یا **برناشای** موعود است ولی بدون تردید باز مورد تجاوز دستهای ناپاک قرار گرفته است. این «چیزهای گمشده» در دو مقوله جای می‌گیرد: دینی و قومی. ذیلا این نکات دوگانه را بررسی می کنیم:

۱) رسالت **برناشا** آن بود که خلوص و صفا و جهانشمولی دین ابراهیم را که ناپدید شده بود، پدیدار و احیا کند. تمام اقوام و طوائفی که از نسل آن سالار بزرگ و نیای باستانی مؤمنان بودند، می‌بایست به‌جرگهٔ «مذهب صلح» که چیزی جز «دینَه دَ شِلامَه» یعنی **دین اسلام** نبود، باز آورده شوند. مذهب موسی (ع) قومی و اختصاصی بود و بنابراین می‌بایست کهانت موروثی، قربانیهای لاوی مآبانه، مراسم مطنطن و پر طمطراق، نهاد شنبه‌ها، جشن‌ها و اعیاد و همهٔ مقررات و قوانین و مکتوبات و ادبیات مذهبیِ دستکاری شده‌اش منسوخ گردد و در جای آنها نهادها و مراسم سودمند و جهانشمول و جاودان قرارداده شود. عیسی (ع) که خود یهودی بود، نمی‌توانست چنین وظیفه و رسالت عظیم و شگفت‌انگیزی را به‌مرحلهٔ اجرا بگذارد؛ او عملاً و بالقوه برای این کار فرستاده نشده بود. و خود نیز می‌گفت: «من نیامده‌ام که شریعت موسی یا صحف انبیاء را باطل سازم»[۲] از سوی دیگر، بت‌پرستی فاسد و زننده همراه با دیگر اعمال و مراسم مهّوع و زشت لامذهبی و خرافات و سحر و جادوگری که طوائف عرب و غیرعرب بدانها معتاد شده بودند، می‌بایست از بیخ و بن از جا کنده و دور انداخته شود و وحدانیّت الوهیّت و دین راستین خداوند تحت پرچم رسول‌الله احیا گردد، پرچمی که بر آن چنین شعاری قدوسی منقوش است:

«اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰاللّٰه
وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌اللّٰه»

(بر این گواهم که جز خدای یگانه خداوندی نیست و هم گواهی می‌دهم که محمّد فرستادهٔ خداست.)

۱) انجیل متّی، باب ۱۸، بند ۱۱.
۱) انجیل متّی، باب ۵، بند ۱۷.

۲) وحدت اقوام و اسباط مختلف بنی‌ابراهیم و وابستگان آنان می‌بایست دوباره تأمین شود. از میان اندیشه‌های ابلهانه و خودخواهانهٔ توجیه‌ناپذیر و طبعاً جعل شدهٔ مندرج در کتب مقدّسه عبرانی، یکی تعصّب و تبعیض زشتی است که نسبت به‌اقوام غیر اسرائیلی در آنها وارد کرده‌اند و در این موارد کوچکترین ارزش و احترامی برای دیگر اعقاب و اخلاف جدّ بزرگ خود ابراهیم قائل نشده‌اند؛ این ضدیّت و خصومت بویژه در مورد بنی‌اسرائیل، بنی‌ادوم و چندین طایفهٔ ابراهیمی دیگر بچشم می‌خورد. حتّی در دورانهایی که بنی‌اسرائیل به‌بدترین بت‌پرستان و لامذهبان تبدیل شده بودند، باز، در این ادبیات مذهبی جعلی می‌خوانیم که بنحوی خودپرستانه از همهٔ اقوام دیگر بهترند! فقط این نکته که نخستین‌بار علاوه بر ابراهیم و اسماعیل، در حدود سیصدو یازده بنده و جنگجو که در خدمت ابراهیم بودند، مختون شدند[1]، خود برهان قاطع کثیرالاعضائی بر بطلان این تعصّب و خودمحوری یهودیان بر ضدّ بنی‌اعمام و اقوام خویش است. قلمرو پادشاهی حضرت داود بزحمت شامل دو **ولایت** کوچک همسایه در امپراتوری عثمانی می‌شد و اقوام خویشاوند و بنی‌اعمام آنان در سرزمین بسیار وسیع‌تری سکونت داشتند. یهودیان همواره در انتظار ظهور «مسیحای نهائی» هستند ولی مگر قرار نبود که آن «مسیحای نهائی» دینی، و قدرتی، ایجاد کند که تمام سرزمینهای فرزندان ابراهیم را از چنگ امپراتوریهای آن زمان یعنی رُم و ایران بدرآورد وآن هیولای کفرگو را ازمیان بردارد؟ وآیا محمّد (ص) درسرزمین نوادگان ابراهیم و لشکریان اسلام در دورانی کوتاه پس ازاو به‌این هدف نرسیدند؟ چه چیزی را انتظار می‌کشند؟ مگر محمّد (ص)، یعنی **برناشای** موعود، ملکوت اسلام (شالوم) را برپا نکرد و مگر **اکثریّت** یهودیان ساکن عربستان، شامات و بین‌النهرین و جاهای دیگر، هنگامی که وی ضربات هولناك و مهلکی بر پیکر «هیولای» بت پرستی و لامذهبی وارد آورد، خود داوطلبانه به‌جرگهٔ مؤمنان بزرگترین چوپان بشریت نپیوستند؟ آری، محمّد (ص) بنیانگذار کبیر مکتب اخوّت جهانیِ خدای یگانه است که هستهٔ مرکزی آن را، بدون تردید، خاندان بزرگ ابراهیم و اعضای آن را ایرانیها، ترکها، هندیها، چینیها، مغولها، آفریقاییها و حتّی اروپاییها و آمریکاییها تشکیل می‌دهند و

۱) توراة، سفر پیدایش، فصل ۱۷، آیات ۲۷-۲۳.

همهٔ اینان اعضای یک ملّت واحد و **همان «اُمَّهَ‌دَ شلامَه»** در آرامی یعنی **امت اسلامی** هستند.

۲) پسر انسان در کتب مقدّسه و مکاشفات موسوی

از آنچه تا کنون گفته‌ایم، مسلماً خواننده دریافته است که لقب «برناشا» یا «پسرانسان» مانند «مسیحا» که به‌بسیاری **از** انبیاء کاهنان اعظم و حتّی پادشاهانی که رسماً و قانوناً «مسح شده» بودند، **اعطا** شده (یعنی تقریباً کاربرد یک **اسم عام** را پیدا کرده) نیست بلکه کاربرد یک **اسم خاصّ** را دارد و بیانگر علی‌الاطلاق **آخرین پیامبر** خداوند است. **نظرکنندگان و صُوفی‌های**[1] عبرانی و نویسندگان کتب و رسالات مکاشفه‌ای همواره **پسرانسان** را کسی دانسته‌اند که از طرف خداوند متعال در موعد معیّن خواهد آمد تا سرزمین **بنی‌اسرائیل** و اورشلیم را از یوغ حکومتهای ستمگرانهٔ لامذهبان آزاد کند و ملکوت **جاودان** خدا را برای «قوم مقدسین و مؤمنینِ اعلیٰ علّیین» مستقر سازد. صُوفی‌ها و **نظرکنندگان** ظهور این **ناجی نیرومند** را پیشگویی کرده و او را ــ فقط ــ در رؤیاها و **مکاشفات و** در پرتو ایمان خود با چشم بصیرت، دیده‌اند و در این صحنه‌های الهی الهامی **پسرانسان** همواره غرق در جلال و شکوه و صاحب قدرت و صلابت بوده است. **هیچیک** از انبیاء و صوفیها و نظرکنندگان هرگز ادّعا نکرده است که **خودش پسرانسان است** (چنانکه درکیش تثلیث نیقیّهٔ بنیاد براساس گفتارهای **مجعول** منسوب به‌**حضرت** عیسی ادّعا می‌شود) و «دگرباره در روز واپسین داوری خواهد آمد تا دربارهٔ مردگان و زندگان داوری کند»!

استفادهٔ مکرّر و ملال‌آور انجیل‌**پردازان از** این لقب شاهد صادق اطلاّع دقیق آنها از آثار مکاشفه‌ای یهود و نیز اعتقاد **استوار** آنان به‌سندیّت و اصلیّت الهی آن است. نیز کاملاً مشهود است و می‌دانیم که کتب مکاشفات تحت عناوین **حنوخ**، **موسی**، **باروخ** و **عذراء** مدّتها قبل از ظهور **اناجیل تحریر** شده‌اند و مؤلفیّن اناجیل نیز عنوان

۱) به‌بخش ۵ **معمای مصفه** رجوع شود. ــ م.

پسرانسان را از آنها به‌عاریت گرفته‌اند؛ این نکته واضح است زیرا در غیر اینصورت استفادهٔ تکراری از یک لقب ناآشنا و بیگانه نه تنها لایدرک بود بلکهِ ابتکار بی‌معنا و جاهلانه‌ای بشمار می‌رفت. بنابراین استدلال را به‌اینجا می‌رسانیم و فرض می‌کنیم که: یا حضرت عیسی **خود را** همان **پسرانسان** مذکور در آثار مکاشفه‌ای و کتب مقدّسه می‌دانست، یا **خود می‌دانست** که **او** شخصی دیگر یعنی کاملاً متمایز و مشخص از خودش است. قضیه از این دوصورت بیرون نتواند بود. اگر عیسی (ع) خود را **پسرانسان** می‌دانسته، نتیجه آن می‌شود که یا **او** اشتباه می‌کرده یا نویسندگان آن کتب و مرایا اصلاً از قضایا بی‌خبر بوده‌اند و همگی اشتباه کرده‌اند. و در هر دو صورت، استدلال، سخت به‌زیان عیسی **روح‌الله** خواهد بود. زیرا اشتباه او دربارهٔ هویّت خودش به‌همان اندازه بد و نادرست جلوه می‌کند که پیشگوییهای فرضاً غلط این کتب مقدّسه و آثار مکاشفه‌ای که **عیسی (ع) بدانها ایمان داشته است**. و مسلم است که این نوع استدلالِ از هر دوسو محکوم کننده، سخت به‌شخصیّت پیامبرانه عیسی (ع) صدمه می‌زند. تنها راه نجات عیسی (ع) از این انتسابات خفت‌آور آن است که به‌حضرت عیسی (ع) از نظر الهی قرآن مجید بنگریم و بالنتیجه کلیّه جملات و گفتارهای متناقض و بیربط و بی‌ارزش منتسب به‌او و مندرج در اناجیل را از آنِ مولفّان و مصحّحان و «ادیتور»ها و «سانسورچی» های اناجیل بدانیم.

قبل از بحث بیشتر دربارهٔ موضوع **پسرانسان** در آثار مکاشفه‌ای یهود، باید چند نکته را دقیقاً در نظر گرفت.

اولاً: این آثار مکاشفه‌ای نه تنها در **مجموعهٔ** کتاب مقدس گنجانده نشده‌اند بلکه حتّی در میان کتب و رسالات «آپوکریفه» یا «مجموعهٔ ثانوی»[1] کتب مربوط به عهد عتیق نیز مشاهده نمی‌شوند.

ثانیاً: نویسندگان و مؤلفّان این آثار مجهول‌الهویّه هستند. البته نامهای مشهوری چون حنوخ، موسی، باروخ و عذراء بر این کتب نهاده شده ولی نویسندگان یا «ویراستاران» آنها ظاهراً از حادثهٔ انهدام نهائی اورشلیم و پراکندسازی یهودیان به دست رومیها اطلاّع داشته‌اند. و نیز انتخاب نامهای مذکور برای این کتابها از سر

۱) میشْنا وگِمارا.

تقلّب و حیله‌گری نبوده بلکه نمودار انگیزه‌های قابل احترام و والای نظرکنندگان و صوفیهایی است که آنها را تألیف کرده‌اند. این روش مانند کار افلاطون است که نظرات و ملاحظات دیالکتیکی خود را از زبان سقراط بیان کرده است.

ثالثاً: چنانکه ربّی اعظم پُل هیگ‌ناوئر می‌نویسد: «نویسندگان این کتابها کوشیده‌اند که به‌روشی معمائی و عارفانه و در اشکال ماوراءالطبیعه، اسرار طبیعت، اصل و آغاز الوهیّت[۱]، مشکلات مربوط به‌خیر و شرّ، عدالت، سعادت و گذشته و آینده را توضیح دهند. شخصیتها و قهرمانان عمدهٔ آنان حنوخ، موسی، باروخ و عذراء هستند. این آثار را مسلماً باید محصول ادوار دردناک و فاجعه خیز تاریخ قوم یهود تلقّی کرد.» و در نتیجه از مطالب آنها در همان حدود کتاب **مکاشفه یوحنا** می‌توان سر درآورد.

رابعاً: در این آثار مکاشفه‌ای نیز متعصبین عیسوی از تحریف و تقلّب دریغ نکرده‌اند. و فی‌المثل در **کتاب حنوخ نبی**، **پسر انسان** (یعنی انسان مذکّر) را به **پسرِ زن** و رفته رفته به «پسرخدا» تبدیل کرده‌اند و با این روش! تئوری کلیسائی «تجسم خدا در مسیح» را سیصدوچند سال عقب برده‌اند؛ امّا این نکته که هرگز هیچ نظرکننده و صوفی یهودی عبارت «پسرخدا» را به‌زبان و قلم نیاورده، برای هرکس که اندک معلوماتی از کتب مقدسه و آثار مکاشفه‌ای داشته باشد، روشن است و نیاز به‌بحث و توضیح نیست.

خامساً: باید دانست که آیین «مسیحا» شکل تکامل یافتهٔ بعدی پیشگوییهای عهد عتیق دربارهٔ **آخرین پیامبر الله** است که ظهورش را حضرت یعقوب و انبیاء دیگر خبر داده بودند. و **فقط** در آثار و کتب **آپوکریفه** و مکاشفه‌ای و بویژه در نوشته‌های ربّی‌های یهود است که **قرار می‌شود** این «ناجی واپسین» **حتماً** از نسل داود باشد. البته می‌دانیم که پس از دوران اسارت در بابل و حتّی پس از تبعید اسباط دهگانهٔ بنی‌اسرائیل به‌منطقهٔ آسوریه، پیشگوییهایی شده بود که فرزندی از خاندان داود، این یهودیان پراکنده و قوم سرگردان را درکنار هم خواهد آورد و این پیشگوییها که جنبهٔ اضطراری و غیر پیامبرانه داشت، تا حدودی تحت رهبری **زُرُبابِل** که از اسلاف حضرت داود بود، به‌تحقّق رسید. پس از تهاجم یونانیان هم، پیشگوییهایی بعمل

۱) درکتاب **راهنمای ادبیّات یهودی**، نانسی، ۱۹۲۷.

آمد که سرداری از میان یهودیان با یونانیان مهاجم پیکار خواهد کرد و این انتظار نیز تا حدّی در وجود **یهودا مَغبایا**[۱] که در جنگهایش علیه آنطیوخوس اپیفانِس به پیروزیهایی نائل آمد، محقّق شد. البتّه این پیروزیها نیز موقّت بود و چندان دوامی نکرد. امّا در آثار مکاشفه‌ای که زبان مذکور در رؤیاهایشان به‌ادوار پس از انهدام اورشلیم بدست **تیتوس** و **وسپاسیان**[۲] می‌رسد، پیشگوییها دربارهٔ «پسرانسانی» است که با قدرت و صلابت فوق‌العاده بیرون خواهد تاخت و قدرت رُم و دیگر دشمنان بنی‌اسرائیل را نابود خواهد کرد. ولی بیست قرن دیگر می‌بایست می‌گذشت تا نخست یک سالار مغول بنام آتیلا که **هون**[۳] **بت‌پرستی** بود، امپراتوری رُم را نابود کند و سرانجام، یک **مسلمان ترک** یعنی سلطان محمّد فاتح شمشیر «خلاص» را در دل این هیولا فرو کند. پس این سلسله پیشگوییها رویهمرفته چندان درست از آب درنیامده بود. امّا آن سلسله از پیشگوییهای انبیاء دربارهٔ آخرین رسول خدا به‌حقیقت پیوست زیرا محمّد (ص) آن قدرت را در ارض موعود و سرزمینهای بنی‌ابراهیم کاملاً و قاطعاً نابود کرد و الی الابد برانداخت.

در این باب، فقط دو نکتهٔ قابل توجه دیگر باقی می‌ماند که نباید از نظر انداخت. نخست آنکه اگر این حقیر یک ربّی فاضل و مطّلع یا یک صهیونیست آتشین مزاج می‌بودم، یکبار دیگر این مسألهٔ «مسیحا» و پیشگوییهای مربوط به‌آن را با دقّت و علاقه و بیغرضانه مورد مطالعه و پژوهش قرارمی‌دادم و آنگاه با شور و شوق و اعتقاد و ایمان، به هم‌کیشان خود موعظه می‌کردم که از این امید واهی ظهور «پسرداود» و «آخرین رسول خدا» دست بردارند. حتّی اگر امروزه «پسر داودی» برفراز کوه صیون پیدا می‌شد و درکرنا می‌دمید و خود را «مسیحا» می‌نامید، نزد او می‌رفتم و محترمانه می‌گفتم: «آقای عزیز، آخرین رسول خدا **قبلاً** ظهور فرموده است، شما کمی دیر تشریف آورده‌اید. **لطفاً تعادل انسانی فلسطین را بهم نزنید و در این سرزمین مقدس**

۱) مکّابی یا ماکابی. ـ م.

۲) Vespasian : امپراتور روم، دوران حکومت ۶۹ ـ ۷۹ میلادی. ـ م.

۳) Hun : اقوام آسیایی که در قرون چهارم و پنجم میلادی، نواحی شرقی و مرکزی اروپا را اشغال کردند. ـ م.

خون بیشتری نریزید[۱]. ادّعاهایتان اساسی ندارد و هر موفقیّتی که در ماجراجوییهای خود داشته باشید، هرگز از اجداد خود چون داود، زُرُبابل و یهودا مغبایا پیشی نخواهید گرفت و دولتتان دوامی نخواهد یافت.» در واقع فاتح عبرانی بزرگ، داود نبود بلکه یوشع‌بن نون بود که او را نخستین «مسیحا» نامیده‌اید و این مسیحا بجای آنکه قبایل و طوائف بت‌پرست کنعان را ــ که نسبت به‌ابراهیم و اسحاق و یعقوب آنهمه میهمان نوازی و محبت و گذشت کرده بودند ــ به‌آیین راستین خدا ترغیب کند، همه را بیرحمانه کشتار کرد و از لبهٔ تیغ ناسپاسی و ناجوانمردی گذراند. یوشع‌بن نون در زمان خود «مسیحا» و «نبی» نامیده می‌شد و اصولاً در آن روزگار در فاصله‌ای بیش از سه قرن هر قاضی و کاهن بنی‌اسرائیل یک «مسیحا» یا «منجی» قلمداد می‌شد. و بهمین دلیل است که مشاهده می کنیم در جریان هر حادثهٔ ناگوار تاریخی و فاجعهٔ بزرگ قومی، ظهور «مسیحای» دیگری پیشگویی می‌شود و مطابق معمول هم این «مسیحا» همیشه با تأخیر می‌آید و به‌نحو ناقص و بدردنخوری کارهایی می کند. این از نوادر خلقت است که از میان همهٔ ملتها و اقوام جهان فقط عده‌ای از میان قوم یهود در انتظار آنند که «پسرداودی» یا «شیر قبیلهٔ یهودائی» از طریق فتوحات اعجاز-آمیزش، حکومت و تسلطّ آنان را بر ساکنان سراسر کرهٔ ارض تأمین نماید!

و اینک باید مجدداً به‌سراغ ارباب کلیسای ثالوث برویم که عیسی (ع) را همان **پسرانسان** موعود می‌پندارند. اگر عیسی (ع) همان **منجی بزرگ** بنی‌اسرائیل بود، **می‌بایست** آنان را از یوغ امپراتوری روم خلاص کند و این مهم را با قدرت الهی و **بر ناشائی** خود، صرفنظر از آنکه چه تعداد از یهودیان به‌او ایمان آورده‌اند، به‌انجام برساند. به‌عبارت دیگر، **خلاصی و نجات** می‌بایست مقدّم بر **سپاسگزاری و وفاداری** می‌بود. شخصی را که اسیر برده‌داران و ستمکاران شده است، باید **نخست** با تهدید یا بزور شمشیر از چنگال آن دیو صفتان رهایی داد و **آنگاه** از او انتظار تشکّر و قدردانی و «نمک‌شناسی» داشت! یهودیان آن دوران ساکنان یک مریضخانه یا تیمارستان بزرگ نبودند که به‌پزشک و پرستار محتاج باشند؛ آنان در زندان بزرگ زورمندان و قدّاره‌بندان رومی به‌زنجیر کشیده شده بودند و قهرمانی می‌جستند که از غل و زنجیر

۱) شایستهٔ تعمّق فراوان است که این پیرمرد روحانی خداپرست بشر دوست، سطور فوق‌الذکر را **سالها قبل از** توطئهٔ تأسیس اردوگاهی امپریالیستی ــ صهیونیستی تحت نام قوم یهود تحریر کرده است. ــ م.

آزادشان کند تا برخیزند و دمار از روزگار دشمن غدّار درآورند. اعتقاد اکثریت آنان به‌خداوند متعال و شریعت او در آن زمان با ایمان اجدادشان در پای کوه سینا در هنگامی که خداوند شریعت خود را به‌حضرت موسی (ع) ابلاغ کرد، چندان تفاوتی نداشت. آنان به‌نبیّ و ربّی معرکه‌گرم‌کن و چشم‌بندی کنندگان دیگر احتیاج نداشتند زیرا سراسر تاریخ قومشان آکنده و لبریز از معجزه و شگفت‌آفرینی و عجائب و غرائب بود. دوباره زنده کردن جسد یک مریض بینوا، بینایی بخشیدن به‌دوفرد نابینا، شفادادن فلان مبروص یا مفلوج و فراری دادن دیوهای ساکن در بدن زنی مصروع یا مجنون[1]، نه ایمان یهودیان را تقویت می‌کرد نه حتی اندکی از عطش استقلال‌طلبی و آزادیخواهی آنان می‌کاست. یهودیان عیسی (ع) را از خود راندند امّا نه بدلیل ادّعای **پسرانسان** یا **مسیحا** بودن یا بخاطر اعلام «پیامبر» بودنش: آنان بخوبی می‌دانستند که وی **پسرانسان** یا مسیحای واپسین نیست زیرا هرگز چنین ادّعائی نکرده بود و «نبی» بودنش هم مطرح نبود و بسیاری به‌آن باور داشتند **امّا** یهودیان از عیسی (ع) تنفرّ پیدا کرده بودند زیرا آن پیامبر راستین و راستگوی خداوند صریحاً گفته بود: «مسیحا پسرِداود نیست بلکه سَروَر اوست.»[2] همین مقدار اقرار در اناجیل ثلاثهٔ دستکاری شده، تأییدیّهٔ قطعی گزارش انجیل برناباست که می‌نویسد: عیسی (ع) گفت: «میثاق با خدا در وجود«شیلوحاه» یعنی رسولِ‌الله که از خاندان بنی‌اسماعیل بر خواهد خاست، به‌تحقّق خواهد پیوست.»[3] و بر این اساس است که مؤلّفین **تلمودی** عیسی (ع) را به‌ناسزای «بِلعام‌ثانی»[4] یعنی پیامبری که بنفع دیگران

۱) این لغت در کاربرد اصلی خود به‌معنای «جن زده» است.ــ م.

۲) انجیل متّی، باب ۲۲، بندهای ۴۶-۴۴، انجیل مرقس، باب ۱۲، بندهای ۳۷-۳۵ و انجیل لوقا، باب ۲۰، بندهای ۴۴-۴۱.

۳) انجیل برنابا، فصل ۲۰۸، بندهای ۸-۵: «سرکاهنان پاسخ داد: تنها همین را از تو می‌پرسم و درصدد کشتن تو نیستم، پس به‌ما بگو، این پسر ابراهیم کی بود؟، عیسی پاسخ داد: خداوند، راستی غیرت والای تو مرا بر می‌افروزد و نمی‌توانم خاموش باشم، راستی می‌گویم که فرزند ابراهیم همان اسماعیل است که مسیحا باید از دودمان او بیاید... همینکه سرکاهنان این را شنید خشمگین شد وفریاد زد: باید این تبهکار را سنگباران کنیم زیرا او اسماعیلی است و بر موسی و آیین خدا سرکشی کرده و کفر ورزیده.»ــ م.

۴) توراة، سفر اعداد، فصل ۲۲، آیات ۴۱-۵. بَلعام بن بَعور (باعور) در زمان بالاق‌بن‌صِفّور، ملک مؤاب، نبوّت می‌کرد ولی هرچه از او می‌خواستند که دشمنان قوم را لعنت کند، نمی‌کرد و می‌گفت «اگر بالاق خانهٔ خود را پر از طلا و نقره به‌من ببخشد نمی‌توانم از فرمان یهوه خدای خود سرپیچی کنم.»ــ م.

و به **زبان** «قوم برگزیدهٔ خدا» پیشگویی می کند، ملقب کرده‌اند.

از اینقرار، کاملاً واضح می‌شود که عدم پذیرش عیسی (ع) از طرف یهودیان و در واقع طرد کردن و راندن او شرط مطلقاً لازم تعیین ماهیت و کیفیت رسالت او نبود. اگر عیسی (ع) آن «ناجی واپسین» می‌بود، می‌بایست سرانجام یهودیان را، **طوعاً و کرهاً**ـ و چنانکه از مبارزات و غزوات محمّد (ص) آموخته‌ایم ـ به پیروی و و حمایت از خود وامی‌داشت. امّا تفاوت و تضاد میان شرایط موجود و طرز کار این دو رسول خدا اساساً حدود و ابعاد سنجش پذیری ندارد. کافی است اشاره کنیم که محمّد (ص) در مدّتی کوتاه تقریباً ۱۰ میلیون عرب بت‌پرست و نیز پیروان کیشها و آیینهای دیگر را به‌مؤمنان صادق و صمیمی خداوند راستین یگانه تبدیل کرد و بت‌پرستی و شرك را درسرزمینهایی که این کیشهای غیرالهی ریشه کرده بود، ازبیخ وبن برانداخت. محمّد (ص) با توفیق قرین بود زیرا در یک دست **شریعت** و به‌دست دیگر **عصای حکومت** داشت؛ یکی قرآن مجید بود و دیگری نشانهٔ قدرت و دولت. او نیز مدّتها مورد تنفّر و تحقیر و آزار و شکنجه بود تا آن حد که نجیب‌ترین قبیلهٔ عرب ـ که خود بدان تعلّق داشت ـ او را از دامان خود اخراج و تبعیدش کرد و حتّی ناگزیرش ساخت که برای حفظ جانش موقتاً از برابر تیغهای آهختهٔ کینه و بغض دشمنان بگریزد امّا سرانجام محمّد (ص) بازگشت و در راه استقرار دین راستین خدا به‌بزرگترین پیروزیهایی ـ که موفقیت هیچ پیامبر دیگری با آنها قابل مقایسه نیست ـ نائل آمد.

و اینک باز هم به‌جستجوی حقایق باقیمانده در آثار مکاشفه‌ای یهود می‌پردازیم و در اینجا هم نشان خواهیم داد که منظور از **پسرانسان** پیامبری جز محمّد مصطفی (ص) نبوده است:

الف) قوی‌ترین و مهم‌ترین دلیل که محمّد (ص) همان **بر ناشای** موعود است، در توصیف حیرت‌انگیز رؤیای دانیال نبی[1] آمده که قبلاً مورد بحث قرار داده‌ایم. **بر ناشائی** که در این رؤیای پیامبرانه توصیف شده، بهیچوجه کوچکترین شباهتی به یکی از سرداران و قهرمانان مَکّابی یا حضرت عیسی (ع) ندارد. از سوی دیگر، در جای هیولای هولناکی که باید به‌دست **پسر انسان** کشته شود (یعنی نابودی قدرت

۱) عهد قدیم، کتاب دانیال نبی، فصل ۷.

امپراتوری رُم و مبلغّان کفر در سرزمینهای موعود) هم نمی‌توان افرادی چون آنطیوخوس اپیفانِس یا نرون، قیصر روم را قرارداد زیرا شیطانیّتِ هیولای مخوف در وجود «شاخ کوچک» به‌اوج می‌رسد که از طریق ارتباط دادن سه اقنوم هم آغاز با **ذات‌ازلی** و آزار و کشتار کسانی که به‌وحدانیّت مطلق خداوند ایمان داشتند، دچار گناه کبیرهٔ **کفرگویی** علیه خداوند قادر متعال می‌شود. بدون کوچکترین تردید «شاخ کفرگو» سمبل مکاشفاتی و رؤیائی برای قسطنطین «کبیر» است.

ب) در کتاب **مکاشفهٔ حنوخ** (ادریس) پیشگویی شده است که زمان ظهور «پسر انسان» در هنگامی است که یک گلهٔ کوچک گوسفند، به‌رغم دفاع دلیرانهٔ یک قوچ، وحشیانه و بیرحمانه مورد حملات گازانبری کرکسان گوشتخوار از هوا و جانوران خونخوار از زمین قرار می‌گیرد. علاوه بر این گلهٔ کوچک، دشمنان دیگری دارد که در وجود گوسفندان و بزهای ازگله جدا شده و به بیراهه رفته مجسّم شده‌اند. امّا چوپان گله ناگهان پیدا می‌شود و عصا یا چماق شبانی خود را بر زمین می کوبد و زمین دهان بازکرده دشمنان مهاجم را می‌بلعد و چوپان شجاع نیز با چماق خود بر کرکسان خطرناک و دیگر جانوران گوشتخوار از چپ و راست حمله‌ور می‌شود و آنان را از چراگـاه گلهٔ کوچک خود فراری می‌دهد. آنگاه شمشیری به‌علامت قدرت و برای نابود ساختن دشمنان به‌آن گله عطا می کند و از آن پس رهبری گله را ـ بجای قوچ ـ گاونرسفیدرنگی که دوشاخ بزرگ سیاهرنگ دارد، بعهده می گیرد.

این رؤیا که به‌سنّت باستانی سپردن نقشهای انسانی به‌جانوران بیان شده، خود کاملاً واضح وگویاست. از دوران یعقوب به‌بعد «قوم برگزیده» همواره از لحاظ سمبلیک به‌صورت یک «گلهٔ گوسفند» تصویر شد، و فرزندان و اعقاب عیسو نیز همیشه به‌شکل گراز نمایانده شده‌اند. دیگر اقوام و طوائف بت‌پرست و لامذهب طبق نقشی که در رؤیا بعهده دارند، در هیئتهای کلاغ، کرکس، لاشخور و دیگر جانوران وحشی که همواره تشنهٔ خون افرادگله و آمادهٔ دریدن و خوردن گوشتشان هستند، مجسم شده‌اند. تقریباً همهٔ دانشمندان و متخصّصان کتاب مقدس متفق‌القولند که این رؤیا به‌دوران دردناک **مکّابیان** و مبارزات و پیکارهای خونین آنان با لشکریان آنطیوخوس اپیفانس که تا هنگام درگذشت یوحنّا هورکانوس[1] یعنی تا حدود سال

۱) John Hurcanus (وفات حدود سال ۱۱۰ ق.م): سردار و فرمانده قوم مکّابی. ـ م.

۱۱۰ قبل از میلاد ادامه داشته، اشاره می‌کند. امّا این روش تفسیر کاملاً نادرست است و درواقع ارزش آنرا به‌هیچ تنزّل می‌دهد. اگر پیغمبر یا قدّیس پیشگویی کننده، تاریخ نسل بشر را از دیدگاهی مذهبی با حضرت آدم و تحت نشانهٔ یک **گاونر سپیدرنگ** آغاز کند و با یوحنّا هورکانوس (یا برادرش یهودا مغبایا) در نقش **آخرین گاو سپیدرنگ** به‌پایان برساند و گلهٔ مؤمنان خدا را رها کند تا رومیها، عیسویها و مسلمانها در ادوار بعدی تاریخ هر چه دلشان می‌خواهد بر سرش آورند، صرفاً باید گفت که مفسّر مذکور، خود را مسخره کرده و آن نبّی پیشگو را دست انداخته است! در حقیقت جنگ و جدال مکّابیان با سلاطین سلوکی سوریه خود در تاریخ دین خدا، چندان ارج و اهمیّتی ندارد، چه برسد به‌آنکه **نقطهٔ پایان دوران تکامل آن** محسوب شود. ضمناً هیچیک از مکّابیان، نبّی یا بنیانگذار یک **حکومت مسیحائی** که انجیل نویسان آن را به «ملکوت خدا» تبدیل کرده‌اند، نبوده است. اصلاً این نوع تفسیر با نشانه‌های مجازی رؤیا مانند: چوپان یا ارباب گله که عصائی دردست دارد و نیز قوچ مبارز و گاونر سپیدرنگ و شمشیری که در اختیار شبانان گله قرار می‌گیرد تا با آن جانوران و پرندگان خطرناک را بکشند یا فراری دهند، هیچ نوع رابطه‌ای را نشان نمی‌دهد. این تفسیر عیسوی‌وارِ مکاشفهٔ حنوخ نبّی، متضمّن هیچگونه توضیحی دربارهٔ انتقال اسرارآمیز اورشلیم مقدّس به کشوری در جانب جنوبی آن نیست و علاوه بر آن مسألهٔ بیت جدید خدا که در محلّ خانهٔ سابق او ساخته می‌شود، از اصل آن بسیار بزرگتر و والاتر است و همهٔ مؤمنان راستین خداوند (یهودی الاصل و اقوام دیگر) بسوی آن سرازیر می‌شوند و به‌دینی درمی‌آیند که **پسرانسان** پس از نابود کردن و راندن دشمنان بنیان گذارده، چه معنائی دارد؟ در رؤیاهای مذکور جزئیات دقیق و چگونگی این عملیّات پیامبرانه بوضوح توصیف شده است. پس پاسخ معمّا چیست؟ باید دانست خط زنجیری که حلقه‌های حوادث مذکور در این مکاشفات و رؤیاها را بهم مرتبط می‌سازد، از حضرت آدم آغاز می‌شود و در وجود حضرت محمّد (ص) و پیامبر مکّه به‌پایان می‌رسد و پاسخی جز این وجود ندارد. مع هذا می‌توان در این زمینه به‌چند نمونهٔ روشنگر دیگر نیز اشاره کرد:

الف) تقسیم‌بندی میان گوسفندان ــ آنها که ماندند و آنها که به‌بیراهه رفته بودند ــ بیانگر اقوام اهل کتاب (یهودی و عیسوی) است که در میانشان، هم مؤمنانی معتقد

به‌وحدانیّت مطلق خدا وجود داشتند هم‌کسانی که عیسی (ع) و روح‌القدس را شریک و برابر و هم آغاز با خدا می‌پنداشتند. و به‌این دلیل انبیاء سلف در پیشگوییهای خود مؤمنان را از مرتدان با استفاده از تمثیل فوق‌الذکر جدا و ممتاز ساخته‌اند. گزارش اناجیل حاکی از آن است که در روز داوری واپسین «گوسفندان را از بُزان جدا خواهند کرد.»[1] و این مطلب تکرار همان نظریّهٔ سابق‌الذکر در چارچوب دیگری است. پس اینک فقط موضوع **قوچ دلیر** باقی می‌ماند؛ او سمبل چیست؟ قوچ نمودار و نشانهٔ شخصیتی از میان رهبران عیسویّان موحّد چون **آریوس**[2] در مورد نصارا یا یکی از کاهنان اعظم یهود از میان یهودیان مؤمن بوده است زیرا این دودسته یعنی عیسویان موحّد و یهودیان مؤمن همواره دشمنان مشترکی داشتند. امّا **آریوس** در این میان از همه برجسته‌تر است و اگر بپذیریم که قسطنطین همان «شاخ کفرگو» بوده، بدون تردید **آریوس** همان قوچ دلیر مدافع گله خواهد بود. آریوس براستی شایستگی دریافت عنوان «مدافع گله» را دارد زیرا او در **شورایعالی کلیسائی نیقیّه** رهبری گروه بزرگی از روحانیّون مؤمن موحّد را بعهده داشت و با شدّت و حدّت از دین راستین توحید خدا در مقابل تزها و پیشنهادهای «هیولائی» تثلیث‌پرستان و گروهای ناموحّد دیگر دفاع کرد و هرگز از صراط مستقیم عیسویّت توحیدی منحرف نشد. و نکتهٔ نهائی آنکه از دیدگاه اسلام، یهودیان از لحظه‌ای که عیسی مسیح (ع) را نپذیرفته و او را به‌مرگ محکوم کردند، افتخار «قوم برگزیدهٔ خدا» بودن را از کف دادند و آن عنوان پر-شکوه و پر افتخار فقط نصیب کسانی شد که به‌رسالت او ایمان آوردند.

ب) **پسر انسانی** که گلّهٔ گوسفندان خدا را از چنگال دشمنان گوناگونشان نجات داد و عصای قدرت را بر زمین کوبید تا زمین دهان باز کرد و شمشیر در اختیار مؤمنان خدا گذاشت که بوسیلهٔ آن دیوان و ددان ناپاک و خونخوار را بقتل برسانند یا متواری سازند، قاطعاً محمّد (ص) بود. آن عصا (در عبری: شِبِت) مظهر و علامت قدرت، دولت و قضاوت بود. پس آن عصای کوچک سلطنت ازقبیلهٔ یهودا گرفته شد[3] و «عصائی»

۱) انجیل متّی، باب ۲۵، بندهای ۴۶-۳۲ وجاهای دیگر.

2) Arius

۳) توراة، سفر پیدایش، فصل ۴۹، آیه ۱۰.

بزرگتر و نیرومندتر به‌رسول‌الله (شیلوحاه) اعطا گردید. براستی وقتی که شمشیر حضرت محمّد (ص)، در عمل به‌علامت و عصای حکومت اسلامی در مصر، شام، عربستان، آسوریه و کلدانیه، ایران و جاهای دیگر تبدیل شد، (مناطقی که در آنها خلق مؤمن خدا غالباً مورد آزار و شکنجه و کشتار قدرتهای بیگانه چون فرمانروایان و زورگویان یونانی و رومی و پارسی قرار داشتند) آن رؤیای پیامبرانه، چه شگفت‌انگیز و چه باشکوه به‌تحقّق پیوست: گلهٔ مؤمنان خداوند که قرنها طعمه و شکار دندانها و چنگالهای بیرحم و خونریز کرکسان و لاشخوران و جانوران درّنده و شیاطین و اهریمنان بود، در آن زمان به‌شمشیری بلند و برّان مجهّز شد که هرمسلمان همواره با خود حمل می‌کرد تا از دین و ایمان خود دفاع کند و به‌عبارتی از عهد جدید، «انتقام خون قدّیسین و شهداء را» بازبستاند[1].

ج) **گاونر سفید.** تا زمان حضرت اسرائیل، در مکاشفات و رؤیاهای پیامبرانه، انبیاء بنی‌اسرائیل همواره به‌صورت گاوهای سفید رنگ مجسّم می‌شوند ولی از زمان حضرت یعقوب به‌بعد، رؤسا و لشکرسالاران «قوم برگزیده» در شکل قوچ ظاهر شده‌اند. این خود نشان می‌دهد که در آن اعصار دین جهانشمول خدا به‌یک مذهب قومی تنزّل درجه داده بود و عیناً مانند آن بود که امپراتوری به‌امیری کوچک تبدیل شود. پس در این نکته نیز حقیقت دیگری دربارهٔ تحقّق حیرت‌انگیز رؤیای مربوط به دوران محمد (ص) مشاهده می‌شود. به‌دیگر سخن، پس از مطالعهٔ دقیق همهٔ این آثار مذهبی متوجّه می‌شویم که در مکاشفات انبیاء **فقط** پدرسالاران دین باستانی بین‌المللی خداوند و فرماندهان مسلمان امت مؤمنان به‌شکل گاوهای سپیدرنگ ظاهر می‌شوند و تنها تفاوتشان در آن است که گروه دوّم دو شاخ بزرگ سیاهرنگ نیز دارند که می‌دانیم علامت قدرت دوگانهٔ **روحانی و دنیوی** است [ضمناً باید دانست که از میان تمام مخلوقات چارپای خداوند، هیچ جانوری زیباتر و نجیب‌تر ازگاونر سفید‌رنگ نیست و هنگامی که این جانور زیبا به‌دوشاخ سیاهرنگ بزرگ آراسته می‌شود،

۱) کتاب مکاشفهٔ یوحنّا، باب ۶، بندهای ۱۰-۹: «و چون مُهر پنجم راگشود، در زیر مذبح، نفوس کسانی را دیدم که برای کلام خدا و شهادتی که داده بودند، کشته شده بودند که به‌آواز بلند صدا کرده می‌گفتند: ای خداوند قدوس و حقّ، تا به کی انصاف نمی‌نمایی و انتقام خون ما را از ساکنان زمین نمی کشی؟.»ــم.

واقعاً منظر قدرتمند و باشکوهی پیدا می‌کند و بحق به یکی از شاهکارهای خلقت تبدیل می‌شود.] بهرحال، در آن رؤیای پیامبرانه بوضوح **می‌بینیم** که به‌مرتدان و نامؤمنان سابق نیز اجازهٔ ورود به‌گله داده می‌شود. دهها هزار تن از یهودیان، عیسویان و صابئین (یحیویان) و هزاران تن از اقوام بت‌پرست دیگر و میلیونها عرب به‌وحدانیّت خداوند ایمان می‌آورند و به‌صورت افواج به دینَ الله داخل می‌شوند. امّا نکته‌ای را که نگفته نباید رها کرد آن است که با وجود استفادهٔ **پسر انسان** از شمشیر در مقابل دشمنان قهّار و کفّار سوگند خورده، میزان خونی که در پیکارهای بدر و احد و دیگر غزوات (به‌رهبری رسول‌الله (ص) بر زمین ریخت، حتّی به **یکصدم** خونهائی که فی‌المثل از شمشیر خونبار یوشع بن نون جاری شد، نرسید. و مهمتر از این، در تمام این دوران حتّی یک مورد یا نمونهٔ کوچک از ستمگری، بیعدالتی یا قساوت از ناحیهٔ واپسین رسول خدا مشاهده نشد. محمّد (ص) امین و نجیب، بخشایشگر و رحیم، خالی از هر نوع کینه و بغض انسانی و مملو از عبادت و عشق الهی بود و به‌همین دلیل است که **تنها او** از میان نسل بشر در همهٔ رؤیاهای پیامبرانه در مقام **پسر انسان** یعنی نخستین آدم قبل از سقوط، مجسّم شده است.

د) در فصول مربوط به‌ملکوت صلح، **مسیحا** همواره **پسر انسان** نامیده شده است. امّا در جریان توصیف روز رستاخیز و داوری واپسین که بدنبال این دوران **اسلام** یا صلح (شالوم) می‌آید، ناگهان دستهایی و قلمهایی لقب **مسیحا** را به«پسرِ زن» و «پسر خدا» تبدیل می‌کنند و او را در امر قضاوت و داوری جهان با خدا **شریک** می‌سازند! در این مورد تقریباً همهٔ فضلا و پژوهشگران معتقدند که گنجاندن این نوع عبارات و جملات جاهلانه و لو دهنده منشأ **یهودی** ندارد بلکه این مسئولیت معصیّت‌آمیز وبال گردن ارباب کلیسای عیسوی و پندارهای پوچ و تخیّلات باطل آنهاست. کتب مکاشفه‌ای دیگری را که به‌نامهایی چون موسی، باروخ، عذراء و یوبیلی[1] و سیبیلین مزیّن است، باید بیغرضانه و بدقّت پژوهشگران راستین، مطالعه کرد زیرا در چنان حالتی است که این کتب نیز، مانند مکاشفات دانیال وحنوخ، نه تنها بخوبی فهمیده می‌شوند بلکه همه بدون استثناء نشان می‌دهند که کلّ پیام رؤیاهای پیامبرانه در وجود محمّد (ص) و مکتب اسلام به‌واقعیّت تبدیل شده است.

1) The Jubilees

ه) و بالاخره **پسر انسان** باید **ملکوت صلح** را بنیانگذاری کند، امّا طبق پیشگویی انبیاء سلف، پایتخت این ملکوت دیگر **همان اورشلیم** قدیمی نیست بلکه ملکوت صلح (سلام، شالوم) باید **دارالسلام** و اورشلیم **نوین** خود را داشته باشد. قبلاً گفته‌ایم که یکی از انبیاء و صوفیان بصیر در رؤیای **شگفت‌انگیزش** دید که «اورشلیم مقدّس و آسمانی» به پرواز درآمد و به کشوری در **جنوب** نقل مکان یافت و معبد و عبادتگاهی نوین، بس باشکوه‌تر و بزرگ‌تر و والاتر از **معبد نخستین**، بر جایگاهی که رو به تباهی می‌رفت و از پرستش خداوند متعال در **آن** خبری نبود، برپا گردید. و در اینجا سجده کرده می‌گوییم: خداوندا، به تو نماز می‌گزارم **که محمّد** (ص) قدوسی‌ترین و ستوده‌ترین بنده‌ات چه حیرت‌انگیز همهٔ این **پیشگوییهای پیامبرانه** را به زیور **تحقّق** آراست. آری، اورشلیم نوین جایی جز مکّه نیست که در **یک** کشور جنوبی اورشلیم قدیم واقع شده و تپّه‌های دوگانهٔ آن یعنی **صفا** و **مروه** عیناً **همان** نامهای **صیون** و **موریه** را دارند (و فقط از لحاظ باستان‌شناختی از تپه‌های اورشلیم **قدیمی**‌ترند). مکّهٔ اسلام به‌معنای اصلی «اُورْ شالِمْ» به «شهر نور و صلح» تبدیل شده **و** بهمین دلیل است که **مکّه** یعنی جایگاه **کعبه** به **قبلهٔ** اسلام نیز مبدّل شد تا مؤمنان راستین از هر نقطهٔ جهان در جهت «شهر نور و صلح» خداوند منّان نماز بگزارند. و بسوی این شهر یعنی مکّهٔ معظّمه است که هر ساله در مراسم حج میلیونها مسلمان از همهٔ کشورهای اسلامی و مسلمانان بسیار از دیگر کشورهای گیتی چون سیل سرازیر **می‌شوند** تا به پیشگاه خداوند، قربانی عرضه دارند، ایمان خود را نسبت به‌الله **تجدید کنند** و سوگند بخورند که از آن لحظه به بعد زندگانی‌شان شایستهٔ نام **مسلمان** باشد. ا**کنون علاوه** بر مکّه، مدینةالنبی و حومهٔ هردو شهر نیز حرمت پیدا کرده و زن و مرد غیر **مسلمان** را اجازهٔ قدم نهادن بر خاک آنها نیست.

همهٔ این **واقعیّات** نشان می‌دهد که **پیامبری** ملهم از خدا در عالم رؤیا حوادث آیندهٔ دوردست **دوران** اسلام را به‌چشم ضمیر **رؤیت** کرده بود و چه شگفت‌انگیز همهٔ آنها بدست **محمّد** رسول‌الله (ص) و دیگر **خداپرستان** مؤمن به‌مرحلهٔ اجرا درآمد. آیا می‌توان ادّعا کرد که رُم یا بیزانس، «**اورشلیم نوین**» است؟ آیا پاپ یا اسقف اعظم یا

یکی از فرقه‌های کثیر عیسوی می‌تواند **ادّعا کند** که مصداق گاو نر سپید رنگ کتب مکاشفه‌ای انبیاء و قدیّسین است؟ آیا **عیسویّت** که حضرت عیسی (ع) و روح‌القدس را همزاد و هم‌آغاز و همکار خدا می‌پندارد، می‌تواند خود را «ملکوت شالوم» خداوند قادر متعال مطلق بداند؟ بدیهی است که جز «خیر» جوابی برای این سؤالات نیست و این خود خیر است.

اکنون در پایان این سلسله پژوهشها چه باید گفت؟ قبلاً یادآور شده‌ایم که محمّد (ص) بنیانگذار دین راستین خداوند و **مکتب اخوّت جهانی** اوست که در آن همهٔ اقوام و طوائف و ملل جهان اعضاء همان «**اُمّه دَ شَلامَه**» یعنی **امّت اسلامی واحد** هستند. تسلّط این امّت بر سراسر **سرزمینهای موعود** به **بنی ابراهیم** از نیل تا فرات و گسترش تدریجی ملکوتِ الله از اقیانوس آرام تا اقیانوس اطلس، خود محقّق‌ترین پیشگویی دربارهٔ قدوسی‌ترین **پسر انسان** است.

و وقتی به کارهای شگرف و حیرت‌انگیزی که محمّد (ص) در راه **خداوند یگانهٔ راستین** به‌انجام رسانده، به کوتاهی دورانی که او و یاران مؤمن و جهادگرش به‌این پیروزیها نائل آمدند و به‌اثرات زوال‌ناپذیر رسالت و دین محمّد (ص) بر حکومتها، سلطنتها، در زیر و رو کردن اوضاع جهان و بر اندیشهٔ بزرگان و متفکّران بشریّت، نگاه می‌کنیم، براستی که قلم قاصر و زبان عاجز می‌شود که چگونه بر این رسول واپسین خدا و خاتم انبیاء درود بفرستیم. تنها طریق باقی برای شکرگزاری آن است که دست به‌دعا برداریم و از خداوند قادر متعال مسئلت نمائیم که آن شکوه و جلال و عزّت و عظمتی را که دانیال نبی در رؤیای پیامبرانه‌اش در پیشگاه ذات ازلی، محمّد (ص) را در آن غرقه دید، صد چندان سازد و صلی‌الله علیه و آله و سلّم.

این ترجمه در تاریخ دهم ربیع‌الاول ۱۴۰۲
۱۶ دی ۱۳۶۰
پایان یافت؛ الحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی‌سیّد الانبیاء و المرسلین و خاتم النبیین و آله‌الطّیبین الطاهرین.

فضل‌الله نیک‌آئین

در استدلال بولایت مولانا امیرالمؤمنین .

باخبار مستخرجه از کتب ارباب شرف و انبیای سلف سلام الله علیهم اجمعین.

بدانکه بشارات منقوله در کتب جماعت یهود و نصاری با وجود وقوع تحریف در آنها در حق امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین زیاده از آنستکه این کتاب گنجایش ذکر همه آنها را داشته باشد پس لابد باید اختصار شود بذکر قلیلی از آنها .

بشارت اول :

در پاراش لخلخا فصل ۱۷ از آیه ۲۰ از سفر تکوین از قول خداوند جلیل در خطاب با برهیم خلیل بدین نحو تبیین گشته‌علی وفق العبرانیه:

وِلْ يِشْمَاعِلِى شمعتيخا هِينه بِيرِخْتِى اُوتو وهِربتِى اُوتوبِماد ماد - شِنِمِعا سارنِسِئِم يَولد وِاِن تتيو لغوى كادِل انتهى

و كلمات مرقومه درسريانيه عتيقه بدين‌نحو عيان و بيان گشته: وَالِيشماعيل شمعتخ و ها بارِختِى و اسكِتِى واكبر نِى‌طاب يِرِع سررور بانيم نولدِى وَ اِتليوا لِعامار ابا انتهى

در سريانيه جديده كلمات مسطوره بدين نحو ترجمه گشته‌اند : وَ بود اِشمعيل فمشمعنوخ ها قمر برختى وَبِت مايرمنى وَ بِت مازيدنى رابا رابا وَ تِرِع سر مير بِتاصيل وَ بِت عوبدنى لِطايِپ كورا انتهى

در عربيه مطبوعه بيروت در شهر تموز سنه ۱۸۷۰ بدين‌نحو اين آيه ترجمه شده‌است و اما اسماعيل فقد سمعت لك فيه‌ها انا اباركه و اثمره و اكثره كثيراً جداً اثنا عشر را بسأيلد واجعله امة كبيرة انتهى .

در فارسيه مطبوعه لندن سنه ۱۸۹۵ بدين نحو آيه ترجمه شده است: و اما در خصوص اسمعيل تو را اجابت نمودم اينك او را بركت داده بارور گردانم و او را بسيار كثير گردانم دوازده رئيس از وى پديدار آيند و امت عظيم از وى بوجود آورم انتهى .

مؤلف گويد : شاهد ما در سر كلمهٔ شنمعا سارنسئم يـولد ميباشد كه معنى شنمعا ساراثنى عشرمى‌باشد ومعنى نسئم امام مى‌باشد يولد يعنى‌اين دوازده

امام از صلب اسماعیل خواهند پدید آمد : یرعَ سَردُوز مانیم نولدی

معنیش آنست که دوازده امام از صلب اسماعیل ظاهر خواهند شد و بلا شبهه ترع سر بمعنی دوازده وزوربانیم بمعنی امام است و اینحل گفتگو و شبهه نیست .

اگر در تراجم مسیحیه بمعنی دوازده رئیس یا دوازده امیر ترجمه کرده باشند هرچند که خیانت است و لکن غیر مضر است بحال اهل اسلام چه لابد هر امام رئیس و امیر است چنانکه درفصل اول از این باب درمعنی امامت سبق بیان یافت .[1]

و چون معنی الفاظ را دانستی اکنون گوئیم که خداوند جلیل پس ازاینکه هفده بشارت بحضرت خلیل علیه‌السلام داد چنانکه در پاراش مذکور مسطور گشتند حضرت ابراهیم بعد از استماع بشارات مذکوره ساجداً لله برو درافتاد و تمنا کرد کاش اسماعیل زنده میماند چه زندگانی او در نزد من بهتر از هفده بشارتست .

پس خداوند عالم فرمود دعای تو را درحق اسماعیل باجابت رسانیدم او را برکت داده و کثیرالاولاد خواهم قرار داد و قبیله بزرگ که عبارت باشد از قبیله عرب از صلب او خواهد بود و او را بزرگ خواهم گردانید بسبب اینکه محمد (ص) و دوازده امام که اوصیای حضرت محمدند از صلب او خواهم پدید آورد چه بمادماد بمعنی محمد است چنانکه در ذیل بشارت چهارم از باب پنجم از همین کتاب مبارك بما لامزید علیه قرین بیان ساختم.

پس خداوندعالم این احوال را درتوریة ازبرای جناب موسی نقل فرموده که بحضرت ابراهیم(ع) درحق حضرت اسماعیل چنین وعدۀ داده چنانکه وعده هائیکه در حق جناب اسماعیل داده بود ازبرای حضرت موسی علیه السلام نقل فرمود و از جمله واضحاتست که مراد از لفظ سنمعاسار نسئم اولاد بلاواسطۀ جناب اسماعیل نمیباشند چه نه ریاست دینیه داشتندو نه ریاست دنیویه بنابر تصریح و تنصیص خود علمای یهود پس مراد اوصیاء خاتم النبیین خواهد بود سلام الله علیهم اجمعین که اسامی ایشان قبل از خلقت عالم بر عرش مکتوب بود کمامر مراراً و سیأتی انشاءالله .

بشارت دوم :

در مزمور ۲۲ از زبور جناب داود بدین نحو مزبور گشته :

اله هب دینك لملك ومزدیقوتخ لبرملك دن دن لعا ماخ بز دیقوت و لمسکنوخ بدین نشقل طور لعا ماخ و رامات زدیقوتخ دن دن لمسکینی دعاما و نیروق لبنی بیش و مبخ لطالوم و ندخلون لخ عام شمش و قدم سارا لدردرین نخت اخمطر اعال کزت و اغرسیسی دنختن عال ارعا نشوخ بیومت زدقا وسوقا دشلم اداما دعمبا رسهرانی خد من یم الیم ومن نحروت اذا ما لسا برخ دارعاقد مونبرك کزراتا و بعلد ببوه عاپرا نلخ کن ملك دنار شش و دکز راتاتا آخر این مزمور

معنی این کلمات بفارسی بر وفق فارسیه مطبوعه لندن سنة ۱۸۹۵ بدین‌نحو است: ایخدا احکام خود رابپادشاه ده و عدالت خویشرا به پسر پادشاه * واوقوم تورا بعدالت داوری خواهدنمود و مساکین تو را بانصاف *آنکاه کوهها برای قوم سلامتی را باز خواهند آورد و تلها نیز درعدالت * مساکین قوم را دادرسی خواهد کردوفرزندان‌فقیر را نجات‌خواهد داد وظالمانرازبون خواهدساخت * از تو خواهند ترسید مادامیکه‌آفتاب باقی است ومادامیکه ماه هست تا جمیع طبقات او مثل باران برعلف زار چیده شده فرود خواهدآمد و مثل بارشهائیکه زمین را سیراب میکنند * در زمان اوصالحان خواهند شکفت و وفور سلامتی‌خواهد بود مادامیکه ماه نیست نکردد * و او حکمرانی‌خواهد کرد ازدریا تا دریا واز نهر تا اقصای جهان * بحضور وی صحرانشینان کردن خواهند نهاد و دشمنان اوخاك را خواهند لیسید * پادشاهان ترشیش وجزایرهدایا خواهدآورد پادشاهان شبا وسبا ارمغانها خواهند رسانید.* جمیع سلاطین او راتعظیم خواهندکرد وجمیع امتها اورا بندکی خواهند نمود * زیرا چون مسکین استغاثه‌کند او را رهائی خواهد داد وفقیریرا که رهاننده ندارد * برمسکین و فقیر کـرم خواهد فرمود و جانهای مساکین را نجات خواهد بخشید * جانهای ایشانرا ازظلم وستم فدیه خواهد داد و خون ایشان در نظر وی گرانبها خواهد بود * واو زنده خواهد ماند واز طلای شبا بدوخواهد داد دائما برای اودعا خواهدکرد وتمامی روز اورا مبارك خواهد خواند* وفراوانی غله در زمین بر قله کوهها خواهد بود که ثمرهٔ‌آن مثل لبنان جنبش خواهدکرد واهل شهرها مثل علف زمین نشو ونما خواهند کرد * نام او تاابد الآبادباقی خواهد ماند اسم اوپیش‌آفتاب دوام‌خواهد کردآدمیان دراوبرای یکدیگر برکت خواهند خواست و جمیع امتهای زمین او را خوشحال خواهند خواند * مبارك باد یهوه خدا که خدای اسرائیل است که او فقط کارهای عجیب

می کند و مبارك باد نام مجید او تا ابدالآ باد و تمامی زمین از حلال او پر بشود آمین و آمین دعاهای داود بن یسی تمام شد انتهی .

مؤلف گوید : در بشارت هشتم از مقصد ششم از باب پنجم سبق بیان یافت که اختلافی نیست در میان علمای اهل کتاب من الیهود و النصاری که جناب داود علیه‌السلام در این مزمور ازشخص بزرگواری خبر میدهد که بعد خواهدآمد لکن در تعیین آنشخص اختلاف دارند جماعت یهود گویند که مراد از ملك خود حضرت داود است و ملکزاده جناب سلیمان علیهماالسلام و این هر دو باطل است .

و اما بطلان اول پس از دو وجه است :

وجه اول اینکه جناب داود صاحب شرع و احکام نبوده تا بگوید ایخدا احکام خود را بملك و عدالت خود را بملکزاده عطا بفرما .

وجه دوم اینکه حضرت داود علیه‌السلام در وقت دعا که مقام تذلل وتضرع و تخشع است درحضور ملك الملوك حقیقی وسلطان السلاطین وخالق السموات والارضین خودرا ملقب بملك نمینماید این قول ازهیچ جاهلی صادرنمیشود فضلاً عن النبی بلکه آنجناب در جمیع بخصوص در اوقات دعا در کمال خضوع و خشوع بود روی خاك می‌نشست و میخوابید در حین دعا .

آیه ۱۶ از باب ۱۲ از کتاب دوم شموئیل بدین نحوعیان وبیان گشته‌است: و داود خدا رابخصوص آن کودك تضرع نمود و داود روزه گرفته و باندرون رفته بیتوته کرده بر روی زمین‌خوابید * و مشایخ خانه‌اش برخاسته بقصد اینکه او را از روی زمین برخیزانند آمدند اما برنخاست و بایشان نان نخورد بلکه هفت شبانه روز روزه گرفت و روی خاك دعا کرد انتهی .

و آیه ۱۴ از باب ۶ از کتاب مسطور در بیان حال داود علیه‌السلام درحین

آوردن صندوق خداوند بدین نحو عیان و بیان گشته است: ۴ و داود باقوت تمام درحضورخداوند هروله میکرد وداود ایفودی کتان ملبّس بود..... ۲۰ پس داود بر گردید تا اینکه خانه خود را دعای خیر نماید و هیکل دختر شاؤل باستقبال داود بیرون آمده گفت ای‌پادشاه اسرائیل امروز چه عزیز است که امروز خویشتن را در نظر کنیز گان و بند گانش برهنه نمود بطوریکه یکی از کم مغزان خویشتن را بیحیا برهنه نماید۲۱ و داود بمیکل گفت این کار در حضور خداوندبود که مرا از پدر و تمامی خانواده‌اش ترجیح و بر گزید تا آنکه مرا پیشوای قوم خداوند اسرائیل نماید بآنجهة بحضور خداوند شادمانی کردند ۲۲ و از این زیادتر خود را حقیر خواهم و در نظر خود ادنی شده در پیش کنیز گان که دربارهٔ آنها گفتی محترم خواهم شد انتهی .

پس از کلمات مرقومه در کمال صافی معلوم و مشخص میشود که جناب ـ داود علیه‌السلام خود را درحضور خداوند حقیر و ذلیل میشمرد بالصّراحه وعده میدهد که خود را در نظر خداوند ادنی و حقیر خواهم نمود تا در نظر خلقش محترم شوم پس چنین شخصی خود را در وقت دعا ملك نمی گوید .

و اما بطلان ثانی یعنی مقصود از ملکزاده سلیمان نیست آن هم بدو وجه است :

وجه‌اول‌اینکه درعهد سلیمان علیه‌السلام ظلم شکسته‌نشد زیرا که بنابراعتقاد اهل کتاب وتصریح کتب مقدسه‌آن جناب در آخرعمر که وقت اقبال الی‌الله است مرتد شده و عابد الصنم گشت و درمقابل‌هیکل معابد عالیة برای اصنام بنا کرد و زوجاتش در خانهٔ اوعبادت صنم می‌نمودند کدام ظلمی‌است که بالاتر ازاین باشد ولاظلم اعظم‌من‌الشرك **یا بنی لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم**[۱] کسیکه‌اعظ

۱- سوره لقمان ۳۱ : ۱۳ .

ظلمها از او صـادر شود و در خانهٔ اوواقع گـردد. جرماً او را ظالم شکن گفتن لغو و باطل و غلط است .

وجه دوم اینکه بنا براعتقاد اهل کتاب مملکت حضرت سلیمان وسعتی پیدا نکرد بر مملکت پدرش بلکه سلطنت او بر بنی‌اسرائیل بود و بس پس درحق او گفته نمیشودکه ازدریا تا بدریا ازنهر تا باقصای زمین سلطنت وحکمرانی خواهد کرد چه این کذبست در حق حضرت سلیمان قطعاً پس بطلان قول یهود واضح وآشکار گردید و اینکه در اول این مزمور مینویسد لشلیموں یعنی اینمزمور در حق سلیمانست قطعاً باطل و تحریف بزیاده است درکلام الهی علی زعمهم .

اما جماعت نصاری پس ایشان گویندکه این مزمور در حق جناب عیسی است واین قول‌هم باطل است مثل قول یهود بوجوهی :

وجه اول‌اینکه‌حضرت عیسی دارای سلطنت نبود یکروز هم سلطنت نکرد بلکه جماعت یهود بر او سلطنت کردند گرفتند واهانتش نمودند و استهزاء بآن‌ـ جناب کردند و بدارش کشیدند علی قولهم .

وجه دوم اینکه آن جناب پسر نداشت تا در حق او گفته شود که عدالت خود را به پسر پادشاه ده .

وجه سوم اینکه‌آن جناب احکام نداشت تادرحق او گفته شودکه احکام خود را بپادشاه ده بنا بر شهادت انجیل موجود الان و تابع احکام تورية بود بنابراقرار خود در این‌اناجیل وهکذا سایر صفات مذکوره دراین‌مزمور هیچکدام با جناب‌ـ عیسی‌علیه‌السلام موافقت ندارند کمالا یخفی علی المنصف الخیر وسیجئی‌انشاءالله عنقریب فانتظر انامعك من المنتظرین للفرصة .

اذا علمت ذلك فنقول بالله التوفیق مراد از ملك **محمد بن‌عبدالله** صلی‌الله علیه وآله و سلم سید پیغمبران می‌باشدکه سلطان وملك است برهمه خلق چنانکه

درباب پنجم عیان وبیان شد مدللاً ومفصلاً و مراد از ملکزاده مهدی‌بن‌الحسن صاحب‌الزمان و خلیفةالرحمن که فرزند دلبند آن بزرگوار اســت که انشاءالله عنقریب ظهور فرموده و تمامی روی زمین را مملوّ ازعدل وداد خواهد فرمود و روی زمین را مملوّ ازتوحید خواهد نمود و از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای زمین سلطنت خواهد فرمود و تمامی اوصاف مذکوره در این مزمور بدون هیچ تکلف در حق این پدر و فرزند صادق‌اند کمالا یخفی .

بیان فیه‌التبیان اوصاف مذکوره دراین‌مزمور ازبرای مبشربه بقراریستکه بترتیب مذکور میشود :

اول : اینکه مبشربه سلطانیست صاحب احکام .

دوم : اینکه خدا نمونۀ عدالت خویش را باو عنایت خواهد فرمود .

سیم : اینکه در میان بندگان خدا بعدالت داوری خواهد فرمود .

چهارم : اینکه با مساکین بانصاف رفتار خواهد فرمود .

پنجم وششم : اینکه کوهها در زمان او برای قوم سلامتی بارخواهندآورد و تلها در عدالت یعنی اعالی و ادانی در رفاهیت خواهد بود .

هفتم : اینکه مساکین را دادرسی خواهدکرد .

هشتم : اینکه فرزندان فقیر را نجات خواهد داد .

نهم : اینکه ظالمانرا زبون و ذلیل خواهد ساخت .

دهم: اینکه درزمان مبشربه خلق‌ازخدا میترسند در جمیع طبقات مادامیکه آفتاب وماه باقی هستند یعنی سلطنت او را پایان نیست واحکام او منسوخ‌نخواهد گردید و حلال او حلال است تا قیامت و حرامش حرام .

یازدهم: اینکه وجود مبشربه مثل بارانست برعلف‌زارچیده ومثل‌بارشهائیکه

زمین را سیراب میکند :

دوازدهم : اینکه در زمان او صالحان خواهند شگفت .

سیزدهم: اینکه درزمان اوسلامتی خواهدبود مادامیکه ماه نیست نگردیده.

چهاردهم : اینکه از دریا تا دریا وازنهر تا اقصای جهان حکمرانی‌خواهد کرد یعنی حکم او بر تمامی روی زمین جاریست مادامی که قیامت نشده است.

پانزدهم : اینکه صحرانشینان بحضور وی گردن خواهند نهاد ودشمنان او خاك خواهند لیسید .

شانزدهم : اینکه سلاطین جزایر و پادشاهان شبا و سبا هدایا خواهندآورد و ارمغان خواهند رسانید .

هفدهم : اینکه جمیع امم او را بنده گی خواهند نمود .

هجدهم : اینکه بفریاد مسکین و فقیر مستغیث خواهد رسید .

نوزدهم : اینکه بر فقراء و مساکین کرم خواهد فرمود ومساکین رانجات خواهد داد .

بیستم : اینکه فقراء و مساکین را از ظلم و ستم فدیه خواهد داد و خون ایشان در نظر وی گرانبها خواهد بود.

بیست و یکم : اینکه عمر او بسیار طولانی خواهد بود.

بیست و دیّم : اینکه تمامی ایام او مبارك خواهد بود .

بیست و سیّم : اینکه در زمان او فراوانـی نعمت و غلّه زیاد خـواهد بود .

بیست و چهارم : اینکه اهل شهرها آسوده روزبروز مالاً وحالاً در ترقی خواهند بود .

بیست و پنجم : اینکه نام او تا ابدالآباد باقی خواهد ماند .

بیست وششم : اینکه آدمیان دراو برای یکدیگر برکت خواهند خواست.

بیست و هفتم : اینکه جمیع امم او را خوشحال خواهند خواند انتهی .

این اوصاف بتمامها براکمل و اتمّ وجه درحضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و فرزند رشیدش مهدی بن‌الحسن «ع» یافت میشوند.

اما فقره اول: زیراکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله نبی‌صاحب شرع مستقل و سلطان بود و سلطنتش سماویّه والهیّه بود لذا حضرت دانیال وقتی که از مقدم آن بزرگوار خبر میدهد او را سلطان میگوید چنانکه درباب دوم و هفتم از کتاب دانیال مذکور است و شرح خبر دانیال در ضمن بشارت دوازدهم و سیزدهم از مقصد ششم از فصل‌اول از باب پنجم سبق بیان یافت[1] هکذا وقتی که جناب یحیی بنی‌اسرائیل را از آمدن آنبزرگوار خبر میدهد میفرماید توبه کنید زیراکه ملکوت آسمان نزدیکست چنانکه در باب دوم ازآیه سیّم ازانجیل متی مکتوبست هم چنین جناب عیسی و حواریّین آنحضرت چون ازآمدن حضرت‌رسول (ص) خبر میدهند مانند جناب یحیی می گویند ملکوت‌آسمان نزدیك شده است چنانکه در ضمن بشارت پانزدهم از باب پنجم مشروحاً قـرین عیان و بیان ساختیم و جناب اشعیا درآیه ۷ ازباب ۵۲ ازکتاب خود درحق حضرت محمد و سلطنت‌آن جناب بدین نحو نبوّت میفرماید: ومبشرین خیرات و منادیان نجات که بصهیون می گویند خدای تو سلطنت میکند و در آیه ۹ از باب ۹ از کتاب

۱ـ و در ایام این پادشاهان خدای‌آسمانها سلطنتی راکه تا ابد الآباد زایل نشود برپا خواهد نمود و این سلطنت بقوم دیگر منتقل نخواهد شد بلکه تمامی آن سلطنتها را خورد کرده مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابد الآباد استوار خواهد ماند : کتاب دانیال نبی باب ۲ : ۴۴ .

زکریا در حق آن سرور و سلطنتش چنین رقم نموده است : ای دختر صهیون جدً بنما وایدختر اورشلیم او را شادمانی آوازده اینك پادشاه توبنزد تومی آید .

الحاصل از این قبیل کلمات در حق آنسرور در نبوت انبیاء بسیار است که همه او را به نبوت و سلطنت ستوده‌اند .

درخبر است وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله درفتح مکه خواست داخل مکه معظمه شود عباس عموی حضرت رسول (ص) ابوسفیانرا درجائی نگاه داشته بودکه لشگر حضرت را به‌بیند چون لشگر حضرت فوجاً بعد فوج عبور میکردند ابوسفیان کثرت وشکوه لشگر آنحضرت رادید گفت ای عباس برادر زادهٔ تو سلطنت عظیمی پیدا کرده و سلطان عظیم الشأن گردیده است.

اما فقرهٔ دوم: پس در حق فرزندش حضرت صاحب‌الامر صلوات الله علیه صادق است که خداوند عدالت خودرا باوداده وچون ظهورفرماید زمین را مملوّ از عدل و داد خواهد نمود پس ازاینکه مملوّ ازظلم وجور بوده چنانکه دراخبار متواتره از مخالف و موافق در حق آنحضرت وارد گردیده است چنانکه از حضرت رسول(ص) منقول است که: **لولم یبق من الدنیا الایوم واحد لطوّل الله ذلك الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی یواطی‌اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملاء الارض عدلاً وقسطاً کما ملئت جوراً و ظلما انتهی .**

یعنی هرگاه ازدنیا نماند مگریکروزخداوند عالم آن یکروز را بلند میکند تا اینکه ظهور نماید مردی از اهل بیت من که اسم و کنیت او موافق است با اسم و کنیت من (محمد) (ابوالقاسم) زمین را مملو از عدل و قسط خواهد فرمود چنانکه مملوّ شده بود ازجور و ظلم .

فقرهٔ سیّم نیز درحق صاحب‌الزمان است چه حکم اوبباطن‌است نه بظاهر که احتمال خطا در او برود .

فقرهٔ چهارم محتاج به بیان نیست .

فقرهٔ پنجم و ششم نیز باآن حضرت مطابق است چه در اخبار وارد است که در زمان آنسرور چنین رفاهیت و امنیت خواهد بود که پیره‌زنی اگر یکطبق طلا را بر سر بگذارد و همه جای دنیا را سیر کند کسی باوکاری ندارد و همه جا پایش را روی گل می گذارد .

فقرهٔ هفتم الی دهم متقارب المعنی هستند و در حق آن حضرت صادقند بی تکلّف .

فقرهٔ دهم محتاج به بیان نیست که درحق حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم است چه جمیع شرایع منسوخ گردیدند الاشرع شریف‌آن بزرگوارحلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة .

فقرهٔ یازدهم در حق امام عصر است عجّل‌الله ظهوره چه در وقت ظهور می‌فرماید که تمامی زمین را ظلم وکفر و شرک گرفته باشد و همه را رفع و دفع میفرماید و روی زمین را مملوّ از عدل و داد و توحید میفرماید پس در حق او صادق است مثل بارانی است بر علف‌زار چیده .

بهمین منوال است حال سایر فقرات که در حق پدر و پسر صادقند بدون هیچ تأمل و شرح آنها توضیح واضحات خواهد بود پس معلوم و مشخص گردید که این مزمور در حق حضرت رسول خدا و امام عصرصلوات‌الله علیهما می‌باشد

آن بزرگوار است که از دریا تا دریا حکمرانی میفرماید: و اسم اوبا بقای آفتاب و ماه باقی خواهد ماند و سلطنت اوعامه است بالنسبه به زمان ومکان دادرس فقراء و مساکین اوست خصم ظالم و عون مظلوم اوست .

فائدة : بعضی از مترجمین تراجم فارسیّه جملهٔ اول را از مزمور مزبور برای مغالطه باین نحو ترجمه کرده‌اند: ای خدا انصاف خود را بپادشاه ده و آن غلطاست قطعاً چه لفظ دینك بمعنیٰ احکامك میباشد جزماً لذا مترجم عربیه مطبوعهٔ بیروت درماه تموز ازماههای سنه ۱۸۷۰ باین‌نحوترجمه کرده‌است **اللهم اعط احکامك** اگر از اصول خبر نداری بترجمهٔ مزبورهٔ نظر کن .

بشارت دوم :

درفیلئون دوازدهم یعنی باب ۱۲ ازمکاشفات یوحنای لاهوتی که بالاتفاق از امور آینده خبر میدهد در بشارت چهارده معصوم باین نحو عیان و بیان گشته :

وَ اَتْ رَاب تَاتِخ زِيد بِشْمِيّ اَتَت دِمعَاط يَا شِمِش وَسَاهر اخيت رِكْلِي دِيلاَ وَ عَالِ رِيشَ كَليلاَ دِكَوْكَبي تِرِعسَروَكَت بِكَرْسَ اِتَل قَاعِياوَت وَخَابلَه وَ مِشتنقَا لِمئِلد وَ اتِخزبتَ خرِتَا اَتَا بِشْمِيَا وَ هَاتنينَا دِنورَا رَابَا دَاتِل رِيشِ شبَعَ وَقَرنَاتِ عِسَر وَعَالِ رِيشَ دِيلِي شبَع نَاكِ وَدمبَا دِيلِي كَازا لتِولتَادِكَوكَب دِشْمِيّ وَارمِي اِنون بِارعَا وَ هو تنّنَا قَائِم هو قِدم دِهِيّ دَاتيد المِئِلدَا كَا دِئمت

دتلت نکلی لابرادیلی و یلدت براد خرا هودعندیلمرالکله عام بخدرا دپرزلا و اخطب براد یل لوت اله و لوت ترونوس دیلی و هی ات ارقت لماد برا اینک اتول دکت دمطیبا من اله ایکاناد تمن نترسو نا یوماتا الپ و مطین نوشتین انتهی

ترجمه کلمات مذکوره بفارسی چنین میباشد: و علامت عظیم در آسمان ظاهر خواهد شد زنی که آفتاب را در بردارد و ماه زیر پاهایش و برسرش تاجی از دوازده ستاره است * و آبستن بود و از درد زه و عذاب زائیدن فریاد برمی آورد * و علامت دیگر در آسمان پدید آمد که اینك اژدهای بزرگ آتش‌گون (یعنی مزاجاً مثل آتش وفظ غلیظ است) که او را هفت سروده شاخ بود و بر سرش هفت افسر * و دمش ثلث ستارگان آسمانرا کشیده آنها را به زمین خواهد ریخت و اژدها پیش آن زن که میزائید بایستاد تا چون بزاید فرزند اورا به بلعد * پس پسر نرینه زائید که همه امتهای زمین را بعصای آهنین حکمرانی خواهد کرد و فرزندش نزد خدا و تخت او ربوده شد * و زن بربیابان فرار کرد که در آنجا مکانی برای وی از خدا مهیا شده است انتهی.

مؤلف این کتاب غفرالله له گوید: کلمات علمای مسیحیه در شرح این مقام و تبیین مرام منحل الزمام می‌باشد و تاکنون بر تفسیری از تفاسیر ایشان برنخوردم که معنی این کلمات را واضحةً بیان کرده باشد که سکون و طمانینه برای نفس حاصل شود بلکه بعضی ازایشان طوری بیان کرده‌اند که ثکلی ازبیان ایشان میخندد و اینحقیر از روی عدل وانصاف معنی این کلمات رابیان می کنم وخذ ما آتیناك وكن

من الشاکرین[1] مراداززنی که درآسمان ظاهر می‌شود حضرت‌صدیقهٔ طاهره فاطمهٔ زهراء سلام الله علیهاست و مراد از آفتاب که در بردارد آفتاب نبوت وجود مقدس نبوی صلی‌الله علیه و آله و سلم است و ماه امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و تاجی که برسر دارد تاج کرامت است و مراد از دوازده ستاره که تاج ازآنهاست دوازده امام علیهما السلام میباشند که بسبب علاقه حاصله میان صدیقه طاهره و دوازده امام سلام الله علیها و علیهم بر کرامت و شرافتش افزوده میشودشرافةً علی شرافة و کرامةً علی کرامة :

صاحب منهج‌الصادقین در ذیل شرح **و الشمس و ضحیها و القمر اذا تلیها**[2] بدین نحو رقم نموده است و در تفسیر امام حسن عسکری «ع» مذکور است که ابوبصیر از امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت کرد که مراد به آفتاب حضرت رسالتست که لمعات نور و هدایت او تمامی عالم را منور ساخته و بقمر امیرالمؤمین علیه‌السلام است که کسب نورازآنحضرت نمود ومن جمیع الوجوه تابع او شد انتهی .

پس معلوم شد که مراد از شمس حضرت رسول و از قمر حضرت امیر ـ علیهماالسلام است .

علامهٔ مجلسی ازتفسیر امام حسن‌عسکری علیه‌السلام چنین نقل نموده‌است: خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کردند که آیا محمد صلی‌الله علیه وآله را معجزه بود مانند معجزهٔ موسی علیه‌السلام در بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول توریة نکردند حضرت فرمود که بلی آن خداوندیکه او را براستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزهٔ خدا بر پیغمبری نداده است از آدم تا آخر

۱ـ اقتباس ازآیه ۱۴۴ از سورهٔ اعراف

۲ـ سوره الشمس ۹۱ : ۱ .

پیغمبران مگر آنکه بآن حضرت داده است مثل آنرا یا بهتر ازآنرا و بدرستیکه نظیر این معجزه را باو داده است بامعجزات بیشمار دیگر و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله درمکه اظهاردین حق‌نمود عرب برای آنحضرت تیرهای عداوت خود را بکمان گذاشتند و بهرحیله در دفع آنحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم که بآن حضرت ایمان آوردم او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه‌شنبه با او نماز کردم و هفت روز من تنها با او نماز می کردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حقتعالی دین خود را بعد از آن تقویت نمود پس روزی بنزد آن حضرت رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند.

ناگاه گروهی‌ازمشرکان بنزدآنحضرت‌آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیان هستی وبه‌آن هم راضی‌نشدهٔ‌بلکه ادعا مینمائی که سیّد و افضل پیغمبرانی اگرراست می گوئی‌معجزه چند مانند معجزه پیغمبران که از تو سؤال می کنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند.

فرقهٔ اول گفتند که مانند معجزهٔ نوح ازتو میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مؤمنان درکشتی نجات یافت.

فرقهٔ دوم گفتند برای ما ظاهر گردان آیتی مانند آیت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلندکرد تا انقیاد او نمودند.

فرقهٔ سیّم گفتند معجزهٔ مانندمعجزهٔابراهیم‌بمابنما که اورا درآتش انداختند وآتش برای او سرد شد.

فرقهٔ چهارم گفتند که معجزهٔ مانند معجزهٔ عیسی بما بنما که مردم را خبر میداد به‌آنچه خورده بودند یا در خانها ذخیره کرده بودند.

حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله فرمود که من ازبرای‌شما پیغمبرترساننده و معجزه نماینده‌ام ومعجزهٔ ظاهره مانند قرآن برای شماآورده‌ام که شما و جمیع عرب و سایر امتها عاجز شدند از معارضهٔ آن پس آن حجت رسول اوست بر

شما و مرا نیست که جرأت نمایم برجناب مقدس الهی و آیتها اختراع نمایم واز او سؤال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجّت وظهور حقیقت من بساباشد که اگر آیتی اختراع کنم و بطلبم وشما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردد بر شما .

دراینوقت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی‌اعلی تو راسلام میرساند و می گوید که من بزودی ظاهر می گردانم از برای ایشان این آیات و معجزات راکه طلب کردند و بدرستیکه ایشان بعد ازدیدن آنها بر کفرباقی‌خواهند ماند مگر آنکه را که من نگاه دارم و لیکن مینمایم بایشان آنچه از تو طلبیده‌اند برای زیادتی اتمام حجّت پس بگو بآنها که معجزهٔ نوح علیه‌السلام را طلب کرده‌اند که بروید بسوی کوه ابوقبیس و چون بدامان کوه رسیدیدآیت نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاك شوید توسل جوئید بعلی و دو فرزندان اوعلیهماالسلام که بعد از این هم خواهند رسید تا نجات یابید بگو به‌آنانی که معجزهٔ ابراهیم علیه‌السلام را طلبیده‌اند که بروید بهر جا که خواهید از صحرای مکه که آتش ابراهیم علیه‌السلام را مشاهده خواهیدکرد و چون آتش شما را فرو گیرد درهوا صورت زنی را خواهید دید که طرف مقنعه‌اش راآویخته است پس باو متوسل شوید تا نجات یابید وآتش را از شما دور گرداند پس‌این فرق متفرق شده و به جائی که مأمور بودند رفتند و معجزات را دیدند پس فرقهٔ دوم گریان آمدند و گفتند که شهادت میدهیم که توئی رسول پرور گارعالمیان وبهتر ازجمیع خلق ما رفتیم بصحرای همواری وخبریکه دادی‌یاد میکردیم ناگاه دیدیم که‌آسمان شکافته شد و پارهای‌آتش فروریخت وزمین شکافته شد و زبانهای‌آتش ازآن بلند وچنان زیاد میشد تاتمام زمین را فرو گرفت وآتش درما افتاد وبدنهای ما از شدت حرارت به جوش‌آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم

سوخت ناگاه درهوا صورت زنیرا دیدیم که اطراف مقنعه‌اش راآویخته‌بود بسوی ما که دستهای ما بریشهای آنها میرسید و منادی از آسمان نداکرد که اگر نجات میخواهید چنگ زنید بریشهٔ از ریشه‌های این مقنعه پس هر یك از ما بریشهٔ از ریشهای آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما میدیدیم اخگرها و زبانهای آتش را وضرر گرمی وشرر آن بما نمیرسید و آن ریشه‌های باریك گسسته نمیشد ازسنگینی ما پس ما را از آن آتش نجات بخشید و هر یك را در صحن خانهٔ خود افکند بسلامت و عافیت پس از خانها بیرون آمدیم و بخدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چارهٔ نیست ازاختیار کردن دین تو وتو بهتر کسی هستی که باید ملحق شوند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راست گوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار خود .

پس حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله به ابوجهل گفت فرقهٔ دوم راحقتعالی معجزهٔ ابراهیم نمود ابوجهل گفت تا ببینیم فرقهٔ سیم را و سخن ایشانرا پس حضرت بافرقهٔ دوم فرمود که ای‌بنده گان خدا حقتعالی شما را بآن زن نجات داد و آن دختر من‌است فاطمه بهترین زنانست وچون حقتعالی خلایق اولین وآخرین را مبعوث گرداند منادی اززیرعرش ندا کند که ای گروه خلایق‌بپوشانید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد (ص) سیدهٔ زنان عالمیان برصراط پس همه خلایق دیده‌های خود را بپوشانند مگر محمد (ص) وعلی وحسن وحسین و امامان و فرزندان ایشان صلوات‌الله علیهم اجمعین که ایشان محرم اویند پس از صراط بگذرد و دامان چادرش بر صراط کشیده باشد و یکطرفش در بهشت بدست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد پس ندا کند منادی پرورد گار ما که ای‌دوستان فاطمه بچسبید بریشهای چادرفاطمه بهترین زنان پس هر که دوست آنحضرت باشد به ریشهٔ ازریشه‌ها وتاری ازتارهای آن چنگ زند تاآنکه بچسبد

بآن زیاده از هزار فئام که هر فئامی هزار هزار کس باشد وببرکت چادرعصمت آنحضرت ازآتش جهنم نجات یابند انتهی .

بقدر حاجت از حدیث شریف نقل شد و مشخص گردید که مراد ازصورت زنی که درآسمان دیده میشود همان صدیقهٔ طاهره سلام الله علیها میباشد.

قول او درآیهٔ دوم از درد زه و عذاب زائیدن فریاد برمی‌آورد مراد از عذاب و کدورت معنویست نه درظاهر که همه زنها دارای آن هستند دروقت زائیدن چه صفت خاصهٔ این زن را میخواهد بگوید نه‌صفت عامهٔ مشترک که درمیان جمیع زنها را و آن در حق هیچ زنی صادق نیست مگر در حق صدیقهٔ طاهره سلام‌الله علیها چه چون پیغمبر صلی‌الله علیه وآله خبرداد او را بحمل حضرت سیدالشهداء و ولادت او وتعزیت گفت او را بقتل او و اینکه جبابرهٔ امت او را شهید می کنند حضرت صدیقه سلام‌الله علیها بکراهت سیدالشهداء را حامله شد و به کراهت زائید .

ابن شهرآشوب ازکتاب الانوار روایت میکند که خداوند تهنیت گفت پیغمبر را بحمل حسین علیه‌السلام و ولادت او وتعزیت گفت بقتل او وازاینجاست که حضرت فاطمه سلام‌الله علیها چون این را بدانست بجای اینکه ازآوردن چنین پسر شاد و خوشحال شود غمگین گشت و خداوند این آیه را نازل فرمود **حملته امه کرهاً و وضعته کرهاً حمله و فصاله ثلثون شهراً**[1] خلاصهٔ معنی اینکه حمل فاطمه سلام‌الله علیها حسین علیه‌السلام را از روی کراهت بود و زائیدن او را نیز مکروه میداشت زیرا میدانست که او را شهید خواهند کرد وایام حمل وفصال اوسی ماه بود شش ماه درشکم مادربود و دوسال هم ایام رضاعش بود .

۱ـ سوره احقاف ۴۶ : ۱۵ .

در اواخر حدیث دردائیل که در اکمال‌الدین است بدین نحو مکتوبست:

پس جبرئیل علیه‌السلام نازل شد ورسول خدارا چنانکه خدا فرموده تهنیت گفت و تعزیت داد پیغمبر فرمود آیا امت من او را میکشند عرض کرد بلی پیغمبر فرمود من از این امت بری و بیزارم باز فرمود قسم بخدا از این امت بری و بیزارم جبرئیل عرض کرد من نیز بیزار باشم.

پس پیغمبر بنزد فاطمهٔ زهرا آمد اورا تهنیت گفت وتعزیت فرمود وحضرت فاطمه بگریست و گفت کاش نزائیدم او را آیا قاتل حسین در آتش است رسولخدا فرمود من شهادت میدهم که اودرآتش است: لکن حسین علیه‌السلام مقتول نمیشود الا آنکه به جای می گذارد از فرزندان خود بعد از خود امامی هادی **ثم قال - الائمة بعد الهادی علی المهتدی الحسن الناصر الحسین المنصور علی بن - الحسین الشافع محمد بن علی النفاع جعفر بن محمد الامین موسی بن جعفر الرضا علی بن موسی الفعال محمد بن علی المؤتمن علی بن محمد العلام الحسن بن علی و من یصلی خلفه عیسی بن مریم.**

الحاصل چون رسولخدا صلی‌الله علیه و آله اسامی ائمه راکه از صلب حسین- علیه‌السلام شمرد فاطمهٔ زهراء سلام‌الله علیها از گریه باز ایستاد پس معلوم شد این صفت هم از صفات خاصهٔ حضرت صدیقهٔ طاهره سلام‌الله علیهاست بیشبهه.

قول او درآیهٔ ۳ و ۴ اینك اژدهای بزرگی آتش گون الی قوله ودمش ثلث ستارگان آسمانرا کشید آنها را بر زمین ریخت الخ مراد از اژدها عمر میباشد که آتش‌مزاج وفظ غلیظ بود و مراد از سر وشاخهای او رؤسا و بزرگان لشکر او می‌باشند و مراد از دم او که ثلث ستاره‌های آسمانرا بر زمین میریزد قنفذ غلام اوست که صدیقهٔ طاهره سلام الله علیها را زدکه محسن خود را از ضربت اوسقط کرد وثلث ستاره‌ها ریخته شد زیرا که محسن سقط نشده‌بود سادات سه قسم بودند حسنی و حسینی و محسنی از کشتن محسن کانه ثلث سادات راکشت.

در بحار و جلاء العیون مجلسی علیه الرحمة در ذیل حدیث بردن امیر ـ المؤمنین علیه‌السلام برای بیعت بدین‌نحو نوشته است : ریسمان در گردن امیر ـ المؤمنین علیه‌السلام انداخته و بسوی مسجد کشیدند چون بدرخانه رسیدند حضرت فاطمه سلام‌الله علیها مانع شد پس قنفذ تازیانه بر بازوی فاطمه سلام‌الله علیها زد که بازو ورم کرد و شکست بازدست از امیرالمؤمنین علیه‌السلام برنمیداشت تا اینکه در را برشکم آنحضرت زدند و پهلوی آنحضرت را شکستند فرزندیکه در شکم داشت که رسولخدا او را محسن نام کرده‌بود شهید کردند و در آنساعت سقط شد و حضرت فاطمه از آن ضربت از دنیا رفت .

باقی آیات در حق حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام هستند که شرح آنها در بشارت آینده خواهد آمد.

در حدیث است که بنی‌فاطمه بمنزلهٔ ستاره‌های آسمانند چنانکه ستاره‌های آسمان امانند از برای اهل آسمان همانطور سادات امانند از برای اهل زمین از نزول عذاب عمومی .

در مجلس بیست و پنجم از مجالس المتقین مسنداً از جابرین عبدالله باین نحو منقولست :

قال رسول‌الله (ص) اقتدوابا لشمس فاذا غابت الشمس فاقتدوابالقمر فاذا غاب القمر فاقتدوابا لزهره فاذا غابت‌الزهره فاقتدوابا لفرقدین فقالوا یا رسول الله و ما الشمس و ما القمر و ما الزهره و ما الفرقدین فقال انا الشمس و علی القمر و فاطمه الزهره و الفرقدان الحسن و الحسین .

عن ابن‌عباس قال رسول‌الله (ص) ذکرالله عبادة و ذکری عبادة و ذکر علی عبادة و ذکر الائمة من ولده عبادة و الذی بعثنی بالنبوة و جعلنی خیر البریة ان وصیی افضل الاوصیاء و انه لحجة الله علی عباده و خلیفتی علی خلقه ومن ولده الائمة‌الهداة بعدی بهم یحبس العذاب عن اهل‌الارض بهم یمسك السماء ان تقع علی‌الارض الا باذنه وبهم یمسك الجبال ان تمیدبهم

و بهم یسقی خلقه‌الغیث و بهم یخرج النبات اولئك اولیاءالله حقاً و خلفائی صدقاً عدتهم عدة الشهور وهی اثنا عشر وعدة نقباء موسی بن‌عمران ثم تلی هذه‌الآیة و السمآء ذات‌البروج قال اماالسماء فانا و اماالبروج فالائمة بعدی اولهم علی وآخرهم المهدی و هم امان لاهل‌الارض کما ان‌الکواکب امان لاهل السمآء انتهی .

پس معلوم شد که مصداق قول یوحنا همان صدیقهٔ طاهره و ذریه اومیباشند سلام‌الله علیهم .

فائدة : در اول بشارت اشارت رفت که اهل کتاب در معنی این کلمات مبهوت و متحیرند و می گویند وقتی که مصداق ظاهر شد معنی این کلمات معلوم خواهد شد و غافل از اینکه مصداق بحمدلله ظاهر و آشکار گردیده است **وهم فی غفلة معرضون**[1] و کسی‌ازایشان هدایت نمی‌یابد بمعنی‌این کلمات‌مگر کسی که خدا خواسته باشد و مصداق همانست که ما بحمدلله تعالی بیان کردیم **فمن شآء فلیؤمن و من شآء فلیکفر**[2] .

بشارت سیم :

در باب ۱۱ ایضاً از مکاشفات یوحنا در حق شئونات و فضایل دو فرزند این زن مذکوره علیها سلام در لغت عبری و سریانی که شبر و شبیرند و شهادت ومظلومیت سیدالشهداء بدین‌نحو عیان وبیان گشته است: **۳ واثل لترن سهددلی الخ .**

یعنی **واثل** و بدو شاهد خود خواهم داد که پلاس در بر کرده مدت هزار و دویست و شصت روز نبوت نمایند * اینانند دو درخت زیتون و دو چراغدان که در حضور خداوند زمین ایستاده‌اند * واگر

۱ـ اقتباس از سوره انبیاء ۲۱ : ۱ .

۲ـ اقتباس از سوره کهف ۱۸ : ۲۹ .

کسی نخواهد بدیشان اذیت رساند آتش از دهانشان بدر شده دشمنان ایشانرا فرومی گیرد وهر که قصد اذیت ایشان دارد بدین گونه باید کشته شود * اینها قدرت بستن آسمان دارند تا در ایام نبوت ایشان باران نبارد و قدرت بر آنها دارند که آنها را بخون تبدیل نمایند و جهانرا هر گاه بخواهند بانواع بلایا مبتلا سازند * و چون شهادت خود را باتمام رسانند آن وحشی که از هاویه برمی آید با ایشان جنگ کرده غلبه خواهد یافت و ایشان را خواهد کشت * و بدنهای ایشان درشارع عام شهر عظیم خواهد ماند و گروهی از اقوام و قبایل و زبانها و امتها بدنهای ایشانرا سه روز ونیم نظاره می کنند و اجازت نمیدهند که بدنهای ایشانرا بقبر سپارند * و ساکنان زمین بر ایشان خوشی وشادی میکنند و نزد یکدیگر هدایا خواهند فرستاد * و بعد از سه روز و نیم حیاتی از خدا بدیشان درآمد که بر پاهای خود ایستادند و بینندگان ایشانرا خوف عظیم فرو گرفت * و آواز بلنداز آسمان شنیدند بایشان میگویند باینجا صعود نمایید پس در ابر بآسمان بالا شدند و دشمنانشان ایشانرا دیدند * و در همانساعت (قتل ایشان) زلزله عظیم حادث گشته که یك شهر منهدم گردید و هفتهزار نفر از زلزله هلاك شدند و باقی ـ ماندگان ترسان گشته انتهی ملخصاً .

مؤلف گوید : دلالت کلمات مرقومه اوضح از آنستکه محتاج به بیان باشد و لکن مع هذا گوئیم مراد از این دوشاهد حضرت حسن وحسین سلام الله علیهما میباشند ایشان دو درخت زیتونند و چراغدانند چنانکه در شرح سورة والتین از تفسیر منهج الصادقین از امام محمد باقر (ع) روایتست که مراد از تین امام حسن است و از زیتون امام حسین و از طور سینین امیرالمؤمنین (ع) و از بلدامین ـ فاطمه علیهاسلام است و مراد از وحشی که از هاویه برمی آید و با ایشان جنگ

کرده غلبه خواهدیافت معاویه ویزیدند که اول برامام حسن(ع) غلبه کرد دوم برامام حسین (ع) و مراد از شارع عام که ابدان ایشان سه روز و نیم خواهد ماند همان بیابان کربلاست و شهر عظیم کوفه است .

و آیه نهم محتاج به بیان نیست چه تمامی کتب اهل اسلام بلکه مورّخین خارجه عموماً نوشته‌اند که پس از اینکه سیدالشهداء و اصحاب و اعوانش بدرجهٔ شهادت رسیدند سه شبانه روز ابدان مطهره ایشان در زمین کربلا افتاده بود همه امتها میدیدند و مراد از نیم روز روز عاشوراست که علاوه بر سه روز است که در کتب و تواریخ اهل اسلام معین شده است .

قول او در آیه دهم و ساکنان زمین برایشان خوشی و شادی می کنند و نزد یکدیگر هدایا خواهندفرستاد بدون هیچ تکلف مطابق است باحوال حضرت‌ـ سیدالشهداء و قتلهٔ آنجناب چه درروز عاشورا روزخوشحالی بنی‌امیه شد چنانکه در زیارت عاشورا مذکور است **ان هذا یوم تبرکت به بنوا امیة** لعنهم‌الله .

و قول اونزد یکدیگر هدایا خواهند فرستاد درمقاتل وتواریخ مسطوراست که هنگام حمل رؤس مطهره واسراء ازکوفه بشام بهرشهر که وارد میشدند که اهل آنشهر از اعداء اهل‌بیت بودند بزرگان قبیله تحف و هدایا می‌فرستادند وعبیدالله و یزید لعنهم الله بلگشریان انعام و جایزه دادند.

قول او در همانساعت زلزله عظیم حادث گشت و این هم با احوال سید‌ـ الشهداءعلیه‌السلام مطابق‌است چه در کتب مقاتل وتواریخ بدین‌نهج مسطور است

و تزلزلت الارض و اظلم الشرق والغرب واخذت الناس الرجفة والصواعق و امطرت السمآء دماً غبیطاً .

یعنی زمین بلرزید و مشرق و مغرب زمین را ظلمت فرو گرفت و لرزه در اندام مردم افتاد و صواعق متواتر گشت وآسمان خون تازه ببارید .

مؤلف گوید : هر کسی که بنظر تأمل و انصاف نظر کند بطورجزم میداند

که مراد صاحب رساله همانست که از برکت نور اسلام ما بیان کردیم نه آنکه مفسرین مسیحیه نوشته‌اند که موجب و اسباب مضحکه و مسخره است مثل تفسیر دو شاهد موصوف بصفات مذکوره در این باب بدو کلیسای آفسس و غیر ذلك از توجیه و تفسیر که در واقع تفسیر بمالایرضی صاحبه است.

بدانکه ادلهٔ ما برخلافت و وصایت بلافصل امیرالمؤمنین علیه‌السلام نه ـ منحصر همینهاست که در این باب مذکور گردید بلکه زیاده براینهاست که دراین کتاب بکنجد زیرا که از طوایف عالم و انواع بنی آدم هر کسیکه هستوار و تاریخ برای حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله نوشت از اهل هند و بت‌پرستان ایشان و چین و ژاپون و خطا و ختن و اروپا و غیر ذلك در هستوار وتاریخ خود تصریح نمود براینکه حضرت محمدصلی‌الله علیه‌وآله جناب علی علیه‌السلام را وصی و خلیفهٔ بلافصل خود قرار داد در مواضع متعدده بعبارات متکثرهٔ مختلفه در اوایل بعثت و اواسط و او اخر آن چون نقل اقوال همهٔ اینها موجب تطویل و باعث تکدر خاطر ناظر است لهذا اختصار میرود و اکتفا میشود بنقل یکی از اقوال خارجه.

مکشوف‌باد که مسیوپل رهوژرنای معلم مدرسه شارلمان پاریس که درشرح و بیان حالات با برکات حضرت خاتم النبیین علیه و آله افضل صلوة المصلین رسالهٔ مختصری نوشته به لغت فرانسه سنه ۱۸۸۴ مسیحی منطبع و منتشر نموده در تعیین خلیفه حضرت رسول (ص) معلم مذکور بدین نحو عیان وبیان نموده:

بعد از انقضاء مدت دو سال از بعثت در سنه ۶۱۴ مسیحی حضرت رسول دید که زمان انتشار و نشر عقاید مذهبی بعموم عرب رسیده در حالیکه در صدد بود که بسایر مردم هم عقاید و شرایع حقه را عیان و بیان نماید جشنی و ضیافتی بزرگ ترتیب داد اقارب خود را در انجمن حاضر ساخت و درمیان انجمن بآواز

بلند فرمود که کدام یك از شماها می‌تواند برادر وخلیفه وجانشین من‌شود تمامی حضار و مستمعین از عظمت و بزرگی این سؤال در بیم و خوف افتادند و تماماً بیکدیگر نگاه می کردند و بسکوت می گذرانیدند چه در خود لیاقت آن مقام نمی‌دیدند آنوقت علی (علیه‌السلام) بیش از دوازده سال نداشت برخاسته و گفت ای پیغمبر اکرم ونبی‌مکرم آنکه میفرمائی منم و اگرکسی پیدا شودکه در مقام تو مقاومت‌کند ودم از برابری زند دندانهای او را خورد می کنم ساقش را میشکنم چشمانش راکنده شکمش را پاره می کنم اظهار این وضع شایسته علی-(ع) درآن سن جوانی بسی غریب می‌نماید بسیاری از حضار او را پذیرفتند در حالتی‌که بحرفهایش خنده می‌زدند و حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله او را در آغوش گرفت و بحضارش معرفی نمودکه این برادر من وخلیفه و وصی من‌است از امروز ببعد او را محترم بدارید و اطاعتش نمائید انتهی .

مصنف **این کتاب** غفرالله له گوید : اگرعلمای اثنی‌عشریه غفرالله الماضین و سلم الباقین هیچ دلیلی نداشته باشند بر خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مگر همین‌که از این معلم اروپائی نقل شد بر الزام خصم و اثبات مدّعا کافی خواهد بود چه این شخص نه سنّی و نه شیعه است که قول او حمل بر غرض و مرض شود نه خوفی ازکسی دارد و نه ترسی وبنای او هم در آنرسالهٔ مزبوره برتحریر امور قطعیه است که کسی نتواند خدشه نماید و مضرّ بحال مذهبی‌او هم نباشد و این امر ازآن قبیل است پس حال چگونه خواهد بود در صورتیکه قرآن‌مجید و احادیث شریفه و نصوص قطعیه و براهین عقلیه و اخبار سلف و کتب از باب شرف نیز با ایشان باشد پس برای منصف لبیب طالب نجاة بوجه من الوجوه جای خدشه و تأمل باقی نخواهد ماند .

الحمدلله علی التوفیق و الهدایة و نعوذبه من الغوایة و الضلالة مجملاً از این قبیل بشارات و اخبار درکتب مقدسه و هستوارهای مسیحیه و غیر مسیحیه بسیار است لکن طلباً للاحضار اکتفا بهمین مقدار میشود